نامواره

دکتر محمود افشار

جلد دوم

دربرگیرنده سی مقاله

بکوشش
ایرج افشار

با همکاری
کریم اصفهانیان

تهران ۱۳۶۵

مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

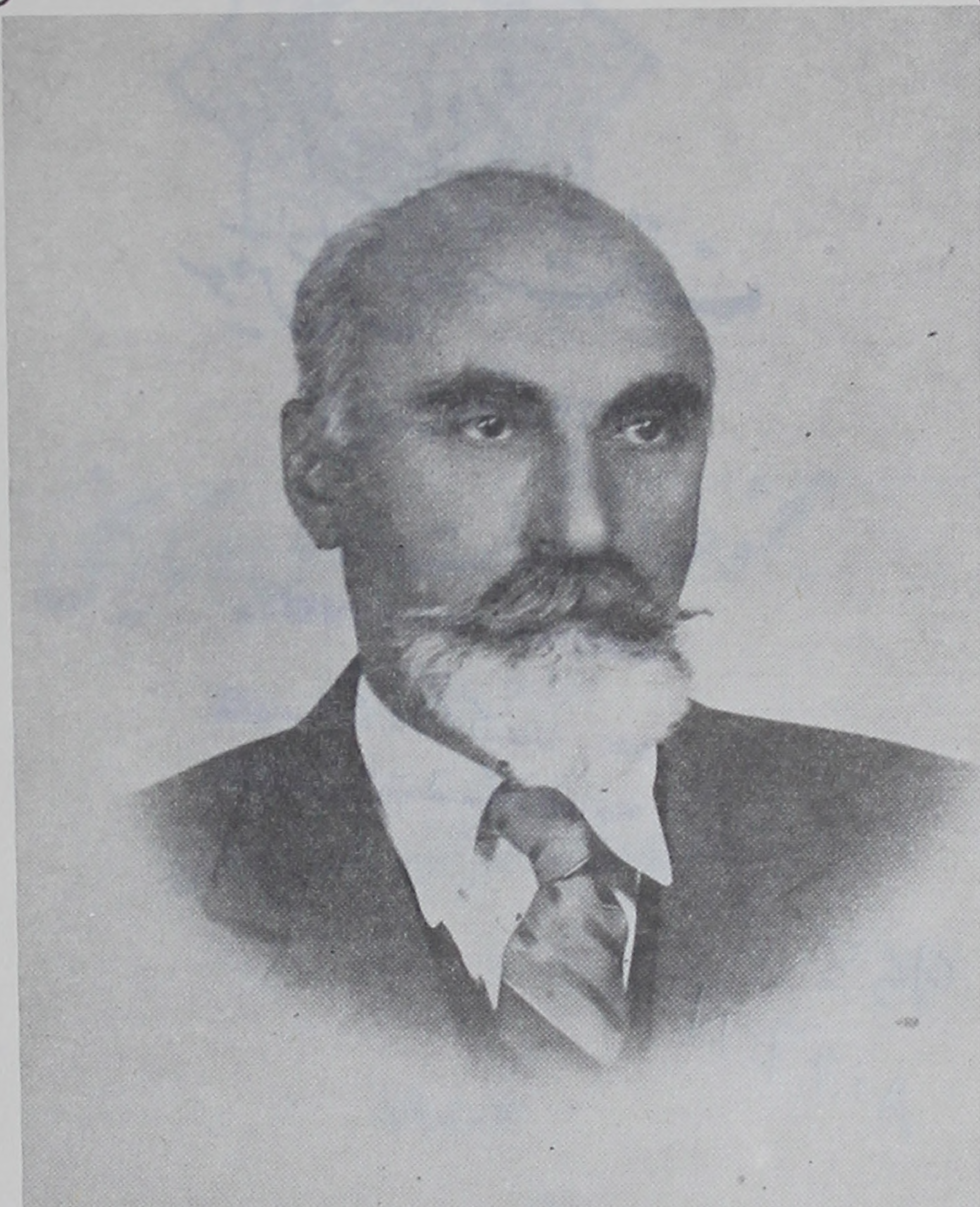
موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۱۹

تعداد ۲۰۰۰ جلد توسط پیشگام حروچینی و درچاپخانه بهمن چاپ گردید
(صحافی چاپخانه افست)
ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی
چاپ اول
تاریخ انتشار آذر ۱۳۶۵

یادبود
سومین سال درگذشت واقف

تاریخ فوت ۲۸ آذر ۱۳۶۲



۱۳۴۰ (در سفر دور دنیا)

به‌نام پروردگار

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و یکی از کارهائی که انجام داد دایر کردن سلسله‌انتشارات ادبی و تاریخی است که اینك هجدهمین آن در دست خوانندهٔ گرامی است.

مرحوم دکتر افشار در سال ۱۳۵۲ قسمتهائی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد که با استفاده از آنها برای مؤسسات‌دانشگاهی، آن‌مقدار از مقاصد مندرج در وقفنامه که با کارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

این رقبات قسمتی به مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اختصاص یافته که با مادهٔ ۳۷ وقفنامه منطبق است و قسمتی به مؤسسهٔ باستانشناسی و این هر دو مؤسسه در حال حاضر در محل باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند، جز این کتابخانه‌ای که در مادهٔ ۳۹ پیش‌بینی شده نیز در اختیار دانشگاه تهران است که جهت استفادهٔ محققان در رشته‌های تاریخی خواهد بود.

پس از درگذشت واقف شورای تولیت تشکیل گردید و ادارهٔ امور موقوفه را طبق مفاد وقفنامه بر عهدهٔ هیئت‌مدیره‌ای که طبق مادهٔ ۸ انتخاب شده گذارده است.

بطور خلاصه سی و دو رقبهٔ موقوفات و استفاده‌ای که از هر یك میشود عبارت است از:

الف– در باغ‌فردوس شمیران

۱– ساختمان و باغ که برای استفادهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا به دانشگاه تهران سپرده شده است.

۲ـ ساختمان و باغ که برای استفادهٔ مؤسسهٔ باستانشناسی به‌دانشگاه تهران سپرده شده است.

۳ـ ساختمان بزرگ مشتمل بر ۱۲ دستگاه آپارتمان مسکونی و ۴ باب مغازه که درآمد اجارهٔ آنها به‌مصارف مشخص‌شده در وقفنامه می‌رسد.

۴ـ ساختمان تولیت‌خانه که اکنون دفتر مجلهٔ آینده است.

۵ـ ساختمان متولی‌خانه برای سکونت واقف و خانوادهٔ ایشان.

۶ـ دو باب دکان در قسمت جلوی کتابخانه برای اجاره‌دادن.

مساحت عرصهٔ رقبات فوق جمعاً ۱۰۲۳۹ متر میباشد.

۷ـ هجده شماره تلفن که یك شماره در دفتر موقوفات، یك شماره در دفتر مجلهٔ آینده، دو شماره در متولی‌خانه، سه شماره در مؤسسهٔ باستانشناسی، یك شماره در مؤسسهٔ لغت‌نامه و بقیه در آپارتمان‌های اجاری مشغول کار می‌باشد.

۸ـ ۵ساعت و ۵۳ دقیقه از مجری‌المیاه قنات باغ‌فردوس.

ب ـ در خیابان آفریقا

۱ـ سه قطعه زمین متصل بهم بمساحت ۵۸۸۵ متر که طبق موافقت قبلی واقف و تأیید شورای تولیت برای استفادهٔ آموزشی به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شده است.

۲ـ یك قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبهٔ پیشین قرار دارد.

ج ـ در مبارك‌آباد بهشتی (شهرری)

۱ـ اراضی مزروعی (سه رقبه) بمساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبهٔ اخیر مجلس شورای اسلامی بمالکیت موقوفات برگشته و به زارعان صاحب‌نسق اجاره داده میشود.

۲ـ یك قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱٫۵۰ متر مربع با حقابه از رود کن.

۳ـ یك‌قطعه زمین متصل به باغ بالا به مساحت ۱۵۲۰ متر که طبق مادهٔ ۳۱ وقفنامه جهت گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان و کسانی که از طرف متولیان اجازهٔ دفن آنها داده شود در نظر گرفته شده است.

د ــ در یزد

شش‌دانگ یک‌قطعه باغ و ساختمان در طرزجان یزد که جهت ایجاد دبستان به نام محمد افشار در اختیار وزارت آموزش و پرورش گذاشته شده.

مصارف

تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و تاریخ صحیح و جغرافیای تاریخی ایران طبق مادهٔ ۲۵ که در زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته است.

فهرست انتشارات در صفحات بعد بـه نظر علاقه‌مندان رسانیده می‌شود.

۲ــ خریداری سالیانه یکصد و پنجاه دوره از مجلهٔ آینده برای اهداء رایگان به دانشمندان، ایرانشناسان و کتابخانه‌های کشورهای مختلف طبق مادهٔ ۳۳ وقفنامه.

۳ــ اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان و شعرا و نویسندگان طبق مادهٔ ۳۴.

۴ــ اهدای مقداری (حداکثر ۱۵٪) از انتشارات موقوفات بـه کتابخانه‌های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایران و ایرانشناسان خارجی طبق مادهٔ ۲۶.

* * *

نوشتهٔ مرحوم واقف و تکملهٔ آن دربارهٔ نحوهٔ چاپ و انتشار کتابهایی که ازین مجموعه می‌باید به‌چاپ برسد طبق خواسته و تأکید آن مرحوم عیناً چاپ می‌شود تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و مصارف آن آگاهی بیشتر به‌دست آورند.

چون پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) بعضی‌تغییرات در مورد یادداشت واقف، بر مبنا و مفاد وقفنامه پیش‌آمده، یادآوری‌می‌شود که در حال حاضر بنا بـر تشخیص و تصویب شورای تولیت انتشارات موقوفه به گزینش گروهی مرکب از اعضای هیأت‌مدیرهٔ موقـوفه (دکتر سیدجعفـر شهیدی ــ بهروز افشار ــ مهندس نـادر افشار ــ نعمت‌الله فیض‌بخش) و دکتر یحیی مهدوی و ایرج افشار به‌چاپ می‌رسد.

بنیاد موقوفات

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳٦٤

شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس ـ رئیس‌دیوانعالی کشور ـ وزیر فرهنگ ـ وزیر بهداری ـ رئیس دانشگاه تهران، و یا معاونان اول آنها طبق مادهٔ ۲.

متولیان منصوص (از دوستان)

۱. مرحوم اللهیار صالح که به‌جای خویش دکتر مهدی آذر و ایشان دکتر یحیی مهدوی را معین کرده‌اند. (طبق مادهٔ ۱۴)
۲. مرحوم حبیب‌الله آموزگار
۳. دکتر محمدعلی هدایتی. ایشان دکتر جواد شیخ‌الاسلامی را به جانشینی خود معین کرده‌اند. (طبق مادهٔ ۱۴)
۴. بهروز افشار ـ واقف بعد از انتشار وقفنامهٔ پنجگانه در تاریخ ۱۴ر۲ر۴۸ ایشان‌را طبق مادهٔ۲ معین کرده‌است. [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

متولیان منسوب

۵. ایرج‌افشار (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس و سرپرست‌عالی‌موقوفات به‌انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].
۶. مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵) [خزانه‌دار به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

هیات مدیره

شورای تولیت طبق مادهٔ ۸ برای مدت سه سال از دهم آبان ۱۳۶۳ اشخاص مذکور در زیر را که دو نفر از اعضای شورای تولیت‌اند به‌عنوان هیأت‌مدیره تعیین نموده است:

دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا، رئیس هیأت‌مدیره.

بهروز افشار، جانشین رئیس هیأت مدیره (از شورای تولیت)
مهندس نادر افشار، خزانه‌دار (از شورای تولیت)
نعمت‌الله فیض‌بخش، مدیرعامل و دبیر هیأت مدیره.



دکتر محمود افشار در تابستان ۱۳۵۸- دریا کنار
(گیرندهٔ عکس بهرام افشار)

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ه.ش. «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود...»

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود...» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت‌نامهٔ دوم «مورخ ۱۳۵۲٫۴٫۱۲» که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسید، قسمتهای مهمی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان‌شناسی بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم «برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق مادهٔ ۳ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذر ماه ۱۳۵۸ ه.ش.

[امضا]

تکملهٔ سوم بر یادداشت واقف

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع میشود بایـد کاملا منطبق با نیت واقف و هدف‌وقفنامه‌باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه‌هائی که بقلم واقف منتشر شده یا میشود صد در صد این مطابقت را ندارد بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هـدف غائی واقف را، که تـرویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در بـر داشته باشد. کتبی کـه بوئی از «ناحیه‌گرائی» و جدائی‌طلبی و حکایت از زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای‌چاپ کتب‌لغت و فرهنگ‌نامهٔ‌فارسی که دایره‌مانند یعنی (انسیکلوپدی) باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد میتوان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازهٔ واقف در زمان حیات یـا موافقت شورای تـولیت بعد از ممات یـا هرکس یا دستگاهی که قانوناً قائم‌مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان‌نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتیکه با بودجهٔ این موقوفات چاپ شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی

در لفافهٔ پژوهش تاریخی یا ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود. پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یك روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملا آگاه‌میباشد، سرپرست‌انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

دکتر محمود افشار
اردیبهشت ۱۳۶۲

توضیح

تکمله‌های اول و دوم واقف بر یادداشت خود در انتشارات پیشین موقوفات چاپ شده است.



علی پاشا صالح ـ دکتر محمود افشار



... در آلبومهای خود عکس دیگری از روزگار جوانی آن نویسندهٔ نامدار به نظر آمد که از آن هم عکس گرفته شد و بضمیمهٔ این نامه تقدیم می‌شود و تاریخی دارد به خط آن روانشاد که یادآور گذشته‌هاست و اینکه نزدیك شصت سال رشتهٔ مودت گسسته نشد و پیوسته دوام یافت و افزون گشت. در سال ۱۳۰۲ باهم در مدارس نظام (دبیرستان و دانشکدهٔ افسری) تدریس می‌کردیم. بعد هم در مدرسهٔ تجارت آن بزرگوار رئیس بود و ارادتمند هم یکی از معلمین...

بگفتهٔ مولوی:

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب

... و خوشبختانه با اوقافی که به جا گذاشت آباد شد. ایام به‌کام باد.

علی پاشا صالح

یادداشت گردآورنده

دومین جلد از نامـوارهٔ دکتر محمود افشار حاوی سی گفتار تاریخی و ادبی است در زمینه‌هایی‌که با اندیشه‌های ادبی و سیاسی و پژوهشهای تاریخـی و ملی او همنوائی دارد. ضمناً بخشی ازیـن مجلد به نوشته‌هـا، نامه‌هـا و شعرهایی اختصاص یافته است کـه دوستان و دانشمندان دربـارهٔ آن شادروان نوشته‌اند. ایـن بخش بـه«یادنامه» نام‌گذاری شد.

* * *

این ناموراه برای مردی است‌که با عشق‌ورزی به‌ایران و زبان‌فارسی نود سال بزیست و روز بیست‌وهشتم آذرماه ۱۳۶۲ به هنگامی که خورشید در افق تیرهٔ تهران فرو- می‌خفت چشم ازین جهان برگرفت و در خاك رفت. گروهی از بزرگواران و دوستانی که در تهران زنـدگی می‌کنند مراسم «پرسه»* را با قدوم‌شریف خود آراستند و سایه بر

---

* «پرسه» به ضم پ و سکون را و کسر سین دراصطلاح یزدی مجلس تذکر را گویند.

سر پدرمردگان فکندند.* گروهی که در شهرهای دیگـر و کشورهای دوردست بودند با نامه و تلگراف و تلفن بازماندگان را به گونه‌گـون پیامها و سخنهای تسلیت‌بخش نواختند. این لطفها و مهربانیها یادآور آن بود کـه یاد دکتر محمود افشار درون سینه‌های دوستداران ملیت‌ایرانی برجای است و ارزش کـارهای مردی کـه از دوستداران واقعی فرهنگ دیرپای ایران بـود از دست نـرفته است. بیگمان عنایت و بزرگواری دوستان و بزرگـان هم‌آوای دکتر افشار مایـهٔ آرامش خاطر سوک دیـدگان بـود. اما بازماندگان در قبال آن بزرگواریها تشکر خود را در چند کلمه‌ای که بهیچ روی گویای مراتب امتنان کامل نیست بیان کردند.

تفقدها و لطفهای تسلیت‌بخش بسیار کـه نسبت به بازماندگان دکتر محمود افشار ابراز شد چندان عمیق بود که زبان آنان برای سپاسگزاری کوتاه و قلم شکرنگاریشان شکسته است. چون دلسوختگی و دردمندی نهانی ممکن‌است موجب تأخیر در تشرف به حضور یکایك بزرگواران و نگارش پاسخ بشود از همه تسلیت‌دهندگان پوزش‌خواهی می‌کنیم.

خاندان دکتر محمود افشار

عادتاً در پیشانی یادنامه‌ها و جشن‌نامه‌هایی که برای ناموران گردآوری می‌شود گفتاری می‌آیـد در سرگذشت و بزرگداشت آنان. من هم در دل داشتم که سخنانی دربـارهٔ زندگی پدرم و مخصوصاً عقاید ملی‌و فرهنگی او بنویسم. ولی دست باز کشیدم از این روی که شاید پیوند فرزندی

* بانو نصرت برازنده (همسر)، قباد، خسرو، ساسان، فرنگیس، مهربانو، مهدخت، نادر، ایرج (فرزندان).

مرا به دامنهٔ احساسات بکشاند و آمادگی نداشته باشم که آزادوار، با پرهیز از بند عاطفه، چیزی به قلم درآورم.

* * *

از سوئی دیدم پس از درگذشت دکتر افشار گروهی از دوستان و پیوستگان نوشته‌هایی دربارهٔ او دارند که بتدریج در مجلهٔ آینده درج شده است و بهتر آن دید که آنها را در پایان یادنامه به‌چاپ برساند تا مقصود برآورده شود و فرصت سپاسگزاری از نویسندگان آن نوشته‌ها یکبار دیگر پیش آید.

ناموارهٔ در سه جلد به‌چاپ می‌رسد. مقاله‌ها و گفتارهایی که درین مجموعه چاپ می‌شود در زمینه‌های مربوط به تاریخ ایران، قلمرو زبان فارسی، تحقیقات ادبی، شعر فارسی، مسائل فنی زبان فارسی، عقاید سیاسی دورهٔ قاجار، اسناد تاریخی، وضع فرهنگی شهری یزد و بالاخره مردمان ایرانی است. در دورهٔ ناموارهٔ دکتر محمود افشار مقاله‌ها بترتیب تاریخ دریافت آنها به‌چاپ خواهد رسید.

ایرج افشار

دوم آبان ۱۳۶۴



در سال ۱۳۱۰ شمسی

نقل از کتاب «سخنوران ایران درعصر حاضر» تألیف محمداسحق (چاپ کلکته)

سالشمار زندگی دکتر محمود افشار

۱۳۱۱ ق	تولد در یزد (به‌استناد عکسی که پدرش ــ حاج محمدصادق افشار ــ بر پشت آن یادداشت کرده، ولی در سرگذشتنامه‌ها و تذکره‌ها ۱۳۱۳ آمده است.)
۱۳۱۶ ببعد	تحصیلات مکتبی و سپس مدرسهٔ مشیریه در یزد.
۱۳۲۵ ق	سفر به هندوستان (همراه حاج محمدجواد عمو ی خود احمد افشار عموزاده و مشهدی‌حسن بافقی از ۲۶ صفر)
۱۹۰۸/۹ م	تحصیل در مدرسهٔ St. Xavier بمبئی (هندوستان).
۱۳۲۸ ق	بازگشت به ایران.
۱۳۳۲ ق	پایان سال اول تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی.
۱۹۱۳ م	سفر به سویس از راه روسیه و اطریش و هشت سال اقامت در آنجا برای تحصیلات عالی.
۱۹۱۵ م	دریافت Immatri culation سویس.
۱۹۱۵ م	تشکیل «انجمن دانشگستر» با همشاگردیهای ایرانی، مدتی ریاست انجمن با او بود.
۱۹۱۵ م	تحصیل در مدرسهٔ عالی تجارت لوزان و سپس دانشکدهٔ علوم سیاسی.
۱۹۱۵ م	سفر به آلمان برای تحصیل زبان.
۱۹۱۷ ببعد	انتشار مقالات‌سیاسی‌در روزنامه‌های فرانسوی‌زبان سویس.
۱۹۱۹ م	دریافت درجهٔ دکتری در رشتهٔ علوم سیاسی و اجتماعی از دانشگاه لوزان.
۱۹۱۹ م	سفر به آلمان برای چاپ رسالهٔ دکتری.
۱۹۲۰ م	سفر به انگلیس و انتشار مقالهٔ سیاسی شدیداللحن علیه قرارداد۱۹۱۹ (درروزنامهٔ نیرایست Near East در لندن) بطوری که دولت انگلیس از دادن ویزای هندوستان برای مسافرت از آن راه به ایران خودداری کرد.

۱۹۲۰ م انتشار رسالهٔ دکتری به فرانسه به نام La Politique Européenne en Perse «سیاست اروپا در ایران» در برلین.

۱۳۰۰ ش بازگشت به ایران از راه هندوستان و توقف در یزد.

۱۳۰۰ ببعد نگارش مقالات در روزنامه‌های یزد و تهران.

۱۳۰۰ ش ازدواج با بانو نصرت برازنده.

۱۳۰۱ ش تشکیل حزب ایران جوان (با دکتر علی‌اکبر سیاسی، محسن رئیس، اسمعیل مرآت، دکتر حسن مشرف نفیسی).

۱۳۰۲ ببعد تدریس زبان فرانسه در دارالفنون و مدرسهٔ نظام.

۱۳۰۳ ش عضویت شورای عالی تجارت.

۱۳۰۴ ش تأسیس مجلهٔ آینده و انتشار دوره‌های اول و دوم آن (دو سال در ۲۴ شماره).

۱۳۰۴ ببعد تدریس تاریخ دیپلماسی‌ایران در مدرسهٔ علوم‌سیاسی.

۱۳۰۴ ش تأسیس مدرسهٔ تجارت و ریاست آنجا (۲۰ر۱۲ر۱۳۰۴).

۱۳۰۵ ش شرکت در انتخابات تهران و یزد.

۱۳۰۵ ش ورود به عدلیه بـه تقاضای علی‌اکبر داور و عضویت در شعبهٔ استیناف (اعضای دیگـر میرزا طاهر تنکابنی، میرزا شهاب‌کرمانی‌بقائی، محمد آیة‌الله‌زاده، میرزا هادی نوری).

۱۳۰۹ ش مسافرت به هندوستان و اروپا.

۱۳۱۰ ش انتقال به وزارت مالیه به‌دعوت سیدحسن‌تقی‌زاده و تصدی ریاست ادارهٔ حقوقی و اقتصادی (۱۳ر۳ر۱۳۱۰)، و سپس عضو شعبهٔ تجدیدنظر دیوان محاکمات (۲ر۱۱ر۱۳۱۰).

۱۳۱۱ ش عضویت در هیأت ممتحنهٔ مسابقهٔ محصلین اعزامی به اروپا.

۱۳۱۳ ببعد عضو «هیـأت قضات» دانشکـدهٔ حقوق و علـوم سیاسی در امتحان درسهای مالیه و اقتصاد.

۱۳۱۴ ش مسافرت به اروپا.

۱۳۱۶ ش بازگشت به خدمت وزارت دادگستری به‌سمت‌وکالت‌عمومی در دیوان تمیز (۱۳ر۲ر۱۳۶۱).

۱۳۱۸ ش مستشاری دیوان کشور (۲۷ر۳ر۱۳۱۸).

۱۳۱۹ ش عضویت شورای عالـی تبلیغات (اعضای دیگـر: محمدعلی فروغـی، محمد قزوینی، دکتر علـی‌اکبر سیاسی، علینقی وزیـری، دکتر عیسی صدیق، دکتر رضازاده شفق، دکتر قاسم غنی).

۱۳۲۲ ش انتقال بـه وزارت فـرهنگ بـه‌سمت مشاور و بـازرس (۱۷ر۱۱ر۱۳۲۲).

۱۳۲۲ ش	تجدید انتشار مجلهٔ آینده (دورهٔ سوم و در ۱۶ شماره).
۱۳۲۳ ش	معاونت وزارت فرهنگ از ۱۰ر۷ر۲۳ (در آغاز تشکیل کابینهٔ صدرالاشراف استعفا داد).
۱۳۲۳ ش	سخنرانی در حزب میهن‌پرستان و متعاقب آن استعفا از معاونت وزارت فرهنگ.
۱۳۲۴ ش	نویسندگی سیاسی در روزنامه‌های کیهان، ستاره، اطلاعات، داریا.
۱۳۲۵ ش	مبارزهٔ انتخاباتی در یزد.
۱۳۲۵ ش	دوری از سیاست و کارهای دولتی.
۱۳۲۵ ش	آغاز سفرهای متعدد چندسالهٔ دور دنیا به تناوب در مدت سی و چند سال.
۱۳۳۷ ش	ایجاد موقوفات و نگارش و ثبت نخستین وقفنامه .
۱۳۳۸ ش	تجدید انتشار مجلهٔ آینده (دورهٔ چهارم، شش شماره).
۱۳۳۸ ش	بازنشسته شدن از خدمت دولت.
۱۳۵۲ ش	سپردن قسمتی از رقبات‌موقوفهٔ‌خود به‌دانشگاه‌تهران برای استفادهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا و مؤسسهٔ باستانشناسی.
۱۳۵۲ ش	تجدید چاپ «سیاست اروپا در ایران» به‌زبان فرانسه.
۱۳۵۳ ش	انتشار کتاب «گفتار ادبی» (در دو جلد).
۱۳۵۴ ش	تجدید انتشار دورهٔ چهارسالهٔ مجلهٔ آینده
۱۳۵۵ ش	بنیادگذاری مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار. (پانزده کتاب تا زمان حیات واقف نشر شد).
۱۳۵۸ ش	انتشار ترجمهٔ فارسی «سیاست اروپا در ایران» با الحاق مقدمه و پیوستهای تازه
۱۳۵۹ ش	انتشار کتاب «افغان‌نامه» (در سه جلد)
۱۳۶۲ ش	انتشار سفرنامه و دفتر اشعار



محمدتقی افشار (عمو) و دکتر محمود افشار

این عکس در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۰ ش) در بمبئی انداخته شده

مقالات تاریخی و ادبی

دنبالهٔ

بخش اول

زبان فارسی و وحدت ملی

دکتر ذبیح‌الله صفا

زبان پارسی دری از آغاز برای وحدت قبایل آریایی ایرانی و تفاهم بین آنها پیدا شد و سپس به صورت یك زنجیر، اجزاء مختلف این اقوام و قبایل ایرانی‌را در حالت ارتباط به هم وصل کرده و تا به امروز نگه داشته است.

پیش از اسلام زبانهای رسمی متعددی در ایران وجود داشته است. از زبان رسمی دینی (اوستایی) می‌گذریم، به زبان دورهٔ هخامنشی نیز به آن سبب که دور از عصر ماست کار نداریم. از دورهٔ اشکانی و ساسانی زبان سلسله‌یی که غلبه پیدا می‌کرد و قدرت می‌یافت به صورت

---

* آقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا در نامه‌ای قبول شرکت قلمی در نامواره فرمودند و چون نتوانستند بموقع مقاله را بفرستند متن قسمتی از گفتاری را که چند سال پیش در موضوع زبان فارسی و وحدت ملی گفته‌بودند برای چاپ مرحمت کردند.

زبان رسمی در می‌آمد؛ یعنی با اشکانیها زبان اقوام پارت و بعد با ساسانی‌ها بعد از اردشیر بابکان و شاپور اول زبان پارسی میانه‌که عادة به آن‌پهلوی می‌گویند (درحالیکه پارسی میانه است). البته هیچکدام از این دو زبان، فارسی دری نبودند بلکه آن اولی زبان پهلوی شمالی یعنی زبان پهلوانی است واین دومی هم زبان پارسی میانه است و طبعاً میان این دو زبان و زبان فارسی دری ارتباط فراوان وجود دارد.

اما ایرانیها طبعاً دنبال یك زبان ارتباطی می‌گشتند. برای آنکه می‌دانیم وقتیکه زبان پهلوی اشکانی در تیسفون به صورت یك زبان رسمی به کار می‌رفت دیگر اقوام ایرانی در مناطقی که امروزه نیز ساکنند وجود داشتند و هرکدام نیز برای‌خودشان زبان و لهجه‌یی‌داشتند که با آن صحبت می‌کردند و ازینروی نیاز به یك زبان ارتباطی داشتند که به وسیلهٔ آن بتوانند با هم ارتباط برقرار کنند.

این زبان خوشبختانه با تسلط اشکانیان از تیسفون شروع شد، با این توضیح که اشکانیان مدتی در همان پارت بودند بعد به دامغان آمدند و بعد که در تیسفون مستقر شدند و آنجا را پایتخت خود قرار دادند زبان خودشان را نیز به آنجا منتقل کردند ولی در همان حال می‌دانیم که در مغرب ایران لهجه‌های غربی ایرانی وجود داشت و در تیسفون هم طبعاً یکی از آن لهجه‌های غربی موجود بود.

زبان پهلوی اشکانی که از زبانهای شرقی فلات ایران

بود با زبان محلی تیسفون که ازجمله زبانهای غربی ایران بود شروع به آمیزش کرد و از این راه یك زبان پایتختی به وجود آمد که طبعاً در دربار نیز مستعمل بود و به همین جهت بدان «دری» می‌گفتند یعنی زبان درباری. این زبان دری شروع به انتشار کرد و به تدریج در همهٔ سرزمین ایران به صورت زبانی که وسیلهٔ ارتباط مردم با یکدیگر باشد در آمد؛ مثلاً وسیلهٔ ارتباط یك بلوچ با پایتخت شد و ضمناً به تدریج وسیلهٔ ارتباط همان بلوچ با یك کرد قرار گرفت. این چنین زبانی در طول زمان رو به تکامل نهاد و بعد از سقوط اشکانیان نیز همچنان معمول بود. چه ما می‌بینیم کتیبه‌های اردشیر بابکان و شاپور اول همه به زبان پهلوی اشکانی است و به زبان پارسی میانه نیست؛ با اینکه اینها خودشان پارسی هستند. بعدها زبان پارسی میانه به صورت زبان دینی و کتابی به تدریج مرسوم شد. این موضوع را اسناد به ما نشان نمی‌دهد بلکه شواهد برای ما بیان می‌کند. به هر حال زبان دری که زبان تیسفون بود کم‌کم به‌صورت ارتباطی میان‌همهٔ ایرانیان به کار رفت به‌نحوی‌که‌وقتی‌ادبیات‌دورهٔ‌اسلامی‌آغاز‌شد یکباره در سیستان، در بادغیس، در گرگان‌که همه نواحی‌متباعدی از یکدیگر هستند و هنوز هم هر یك از آنها زبان محلی خاصی برای خود دارند، یك عده شاعر پیدا می‌شوند که با یك زبان واحد یعنی همان زبانی که به آن پارسی دری، یا دری می‌گوییم شعر می‌سازند.

اما چرا می‌گوییم که در زبان دری عنصر شرقی یا عنصر پارتی اساس و مبنای آن بوده است؟ برای اینکه

وقتی ابن مقفع زبانهای ایرانـی دورهٔ ساسانی را تقسیم می‌کند زبان خوزی، زبان فارسی، زبان سریانـی‌و غیره از جمله زبان دری را نام می‌برد، و وقتی هم که دری را تعریف می‌کند می‌گوید زبان دری آن زبانـی است کـه: «یتکلم بها من بحاضرة‌الباب». یعنی هرکس که درپایتخت است با آن صحبت می‌کند و بعد می‌گوید: «والغالب علیها من‌لغةاهل‌المشرق لغة اهل بلخ». بلخ مرکز حکومت پارت در آغاز بوده است و از آنجا قوم پارت به سوی تیسفون حرکت کرد. بنابراین دری که ابن‌المقفع در آغاز اسلام می‌شناسد عبارتست از زبان مردمی کـه در حاضرة‌الباب (= پایتخت) بودند و با آن صحبت می‌کردند و لغت اهـل مشرق و بلخ در آن زبان غلبه داشت. پس این زبان دری که زبان ارتباطی شده بود دارای عناصری بود که از میان آنها غلبه با عنصر شرقی یعنـی غلبه با دستهٔ شرقـی از دسته‌های دوگانهٔ لهجه‌های ایرانی بوده است.

***

لهجـه‌هـای ایـرانی را زبـانشناسان بـه دو دستهٔ بزرگ تقسیم می‌کنند: دستهٔ شرقی و دستهٔ غربی. تمام لهجه‌هـای پامیر، هنـدوکوش، سغدی، یغنابـی، پشتو و لهجه‌های خراسان و سیستان و افغانستان کنونی تا برسیم به تاجیکستان، همگی از این دستهٔ لهجه‌های شرقی فلات ایرانست و زبان دری که منشاء اصلی آن لهجهٔ پارتی بوده طبعاً بیشتر تحت تأثیر لهجه‌های شرقی بود تا دستهٔ دیگر از لهجه‌های ایرانی.

سخن در این بود که لهجهٔ دری که ازمشرق ایران نشأت

کرده بود تحت نفوذ شاهنشاهان اشکانی و قبایل پهلوانی (پارت) در تیسفون پا گرفته و به صورت زبان ارتباطی درآمده بود. خوشبختی در این بود که تیسفون در طـول چندین قرن یعنی در دورهٔ قدرت و توسعهٔ قطعی شاهنشاهی اشکانی و در تمام دوران ممتد شاهنشاهی ساسانی پایتخت ایران و مرکز شاهنشاهی آن بود و در طول ایـن زمـان متمادی اندك اندك زبـان پایتخت در سراسر ایران بـه صورت زبان ارتباطی مردم متداول شد و به کار رفت و به همین سبب وقتی ایرانیان مسلمان خواستند زبان ادبی مستقلی داشته باشند و نخواستند زبان پهلوی ساسانی را که زبان دینی زرتشتیان شده بود به کار ببرند و از زبان مردهٔ اوستایی هم طبعاً نمی‌توانستند استفاده کنند، ناچار به‌آن زبان ارتباطی میان خودشان متوسل شدند واین زبان ارتباطی زبانی آماده بود که آن شاعر سیستانی و آن شاعر گرگانی به‌یکسان از آن استفاده‌کردند. درحالیکه سیستانی لهجهٔ سیستانی داشت، لهجه‌یی که ریشهٔ آن سکایی بود و سیستانی آن روزگار سگزی بود، و گرگانی نیز لهجهٔ خود را داشت یعنی لهجه‌ای‌که در احسن‌التقاسیم و جاهای دیگر نشانش را مـی‌دهند و از دستهٔ زبانهـای شمالی ایـران امروزیست و با زبـان قومس (سمنان و دامغان) از یك طرف و با زبان طبری از جانب دیگر ارتباط دارد، یعنی بکلی با زبان سیستانی تفاوت داشت و امروز هم همچنین است. ولی می‌بینیم در قرن سوم هجری یعنی قـرن نهـم میلادی چند شاعر از این دو جا و نواحی‌دیگر پیدا می‌شوند که با یك زبان صحبت می‌کنند و این نشان می‌دهد که زبان

رابطه بین آنها وجود داشته است. این زبان رابطه همان زبان رودکی و فردوسی است که به آن دری می‌گوییم.

اگر ایرانیها این زبان را زبان رابطه قرار دادند به علت احتیاج بود؛ چه‌اگر غیر از این‌بود گرگانی می‌بایست به‌گرگانی شعر بگوید و سیستانی نفهمد و سیستانی می‌بایست به زبان سیستانی بگوید و رازی (اهل ری) نفهمد و اهل ری هم می‌بایست رازی بگوید و لرستانی و خوزستانی نفهمد. به عبارت دیگر هر یك از این دسته‌ها ادبیاتی خاص خود داشته باشند و مردمی‌خاص خود باشند. ولی چون‌همهٔ آنها خود را ایرانی وازیك تبار می‌دانستند، و چنین هم هست، پس دنبال یك زبان ارتباطی و مشترك یعنی همین زبان دری رفتند تا وسیلهٔ تفهیم و تفاهم همهٔ آنان قرار گیرد و همهٔ آنها را به یکدیگر پیوند دهد.

در کشوری مثل هندوستان می‌بینیم که چندین زبان بزرگ‌آریایی‌وجود دارد که‌همهٔ‌آنها ریشهٔ‌سانسکریت‌یعنی ریشهٔ هند و ایرانی دارند مثل زبان‌گجراتی وزبان ولایات شمالی و امثال آنها که زبانهایی جدا از هم هستند یعنی اگر یك گجراتی با زبان خود صحبت کند آنکه اهل بمبئی است نمی‌فهمد. ناچار باید یك زبان ارتباطی وجود داشته باشد. این زبان ارتباطی را هندیها نداشتند. مدتی زبان فارسی ما را زبان ارتباطی قرار دادند و بعد که فارسی در آنجا ضعیف شد زبان انگلیسی جای آنرا گرفت و هنوز هم وقتی یك اهل بمبئی به یك گجراتی می‌رسد با هم به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند برای آنکه وسیلهٔ ارتباط دیگری ندارند.

اگر ما هم چنین‌وضعی‌داشتیم ناچار می بایست یك‌زبان ارتباطی دیگر داشته باشیم. خوشبختانه زبان ارتباطی ما زبانی شد که یك زبان زیبای ایرانی منشاء آن قرار گرفت و بعد عناصر غربی و سپس در دورهٔ ساسانی عناصر جنوبی درآ ن رخنه کرد و یك زبان خوب قابل ارتباط به وجود آمد. این زبان در دورهٔ اسلامی اثرش روی ایرانیها این بود که مثلا وقتی ابوعلی سینا از بخارا به خوارزم رفت در آنجا با زبان بسیار عجیب هند و ایرانی مواجه شد که در همان قرن چهارم و پنجم به صعوبت معروف بود و ابوریحان بیرونی ودیگران به دشواری آن اشاره کرده‌اند، ولی ابوعلی سینا در خوارزم در دستگاه خوارزمشاهیان زندگی می‌کرد و همچنین بود ابوسهل مسیحی گرگانی و ابوالخیر خمار که هر یك از ولایتی و ناحیه‌یی می‌آمدند و زیر سایهٔ خوارزمشاه به سر می‌بردند و زبان یا لهجهٔ ولایت‌خود را داشتند که طبعاً برای خوارزمیان مفهوم‌نبود و چون می‌دانیم و بر ما مسلم است که با وجود تألیفات متعدد به زبان عربی، در ایران اصلا مکالمه به این زبان متداول نبوده، پس می‌بایست با یك زبان دیگر در آنجا صحبت کرد و آن همان زبا ن‌ارتباطی بود که ابوعلی و یارانش در میان خوارزمیان و در ارتباط با آنان به کار می‌بردند. می‌دانیم که ابن سینا بعد از خوارزم به گرگان رفت در آنجا نیز گرگانی نمی‌دانست چون اهل بخارا بود؛ ولی در گرگان بیماران را معالجه و با آنان صحبت می‌کرد و طبعاً هم نمی‌توانست با مریض عربی صحبت کند پس ناچار بود با زبان ارتباطی یعنی همانکه پارسی یا دری

می‌گوییم با مردم حرف بزنند. از آنجا به ری آمد. می‌دانیم لهجهٔ رازی نزدیك به‌لهجهٔ طبری بوده است و درکتابهایی مثل صورةالارض ابن حوقل و احسن‌التقاسیم المقدسی آمده که زبان رازی نزدیك به زبان طبری بوده است و باقیمانده‌های آن هنوز در ییلاقهای دور افتادهٔ شمیران و در ترشت و کن و اطراف تهران وجود دارد که از خانوادهٔ لهجه‌های رشتهٔ جبال البرز و به زبان طبرستانی نزدیك است. ابوعلی در ری مدتها در دربار فخرالدوله بود و از آنجا به همدان رفت. زبان همدان در آن ایام زبان ناحیهٔ جبال بود که لهجهٔ دیگری است. بعد از ری به اصفهان رفت و در تمام این نقاط زندگی کرد و در همه جا کتاب نوشت و به معالجهٔ بیماران پرداخت و با مردم آن دیارها معاشرت داشت و چون زبان محلی او (بخارایی) با زبان نواحی جدید تفاوت داشت طبعاً به وسیلهٔ زبان ارتباطی یعنی زبان فارسی دری با مردم نواحی اخیر رابطه برقرار می‌کرد. بدین ترتیب معلوم می‌شودکه زبان دری به صورت زبانی درآمده بود که اقوام ایرانی را به هم پیوند داده و به وسیلهٔ آن درطول قرون پیوندی‌قومی و بالنتیجه پیوندی فکری میان ایرانیان به‌وجود آورد.

این زبان از میانهٔ قرن سوم به بعد به صورت یك زبان ادبی و رسمی شروع به رواج کرد و زبان ادبی واحد ملت ایران شد. می‌دانیم که تا اوایل قرن چهارم زبان دری رواجش به علل سیاسی درمشرق ایران بوده است. درهمان موقع در طبرستان که حکومت مستقل محلی داشت مرزبان ابن شهریار بن شروین مرزبان نامه را به زبان طبری

نوشت و شعرای آن دوره و حتی چندی بعد از آن شعر را به زبان طبری می‌ساختند؛ همچنین در دربار دیلمیها، مثلا در دربار عضدالدوله دو شاعر طبری به سر می‌بردند که در خدمت او تقرب بسیار داشتند و در مدح و ستایش او به‌زبان طبری شعر می‌سرودند. از این‌دو یکی «مسته‌مرد» نام‌داشت و دیگر «دیواروز» و درهمین اوان «بندار رازی» در ری به زبان رازی شعر می‌سرود در حالی که اندکی بعد می‌بینیم غضائری در ری و منوچهری دامغانی در قومس و باز کمی دنبال‌تر سراج قمری در مازندران به زبان دری شعر می‌سازند و در همین گیرودار اسدی و قطران و دیگران زبان دری را در آذربایجان پراکنده می‌کنند و حتی اسدی در قرن پنجم برای اینکه مردم آذربایجان مشکلات زبان دری را درك بکنند لغت فرس خودش را می‌نویسد و علل نوشتن آنرا در مقدمه ذکر می‌کند. خلاصه اینکه به تدریج ایرانیها درك می‌کردند که زبان دری می‌تواند زبان ارتباط و زبان واحد ملی و نشانهٔ وحدت ملی آنان باشد و از اینراه پراکندگی سیاسی ایران را که وجود ملوك‌الطوائف موجب آن شده بود جبران کنند.

از قرن پنجم به بعد به سرعت زبان دری همه جای ایران را گرفت و تبدیل به یك زبان ملی عمومی در مقابل زبان عربی شد. در قرن ششم و هفتم دیگر این زبان به صورت زبانی درآمد که لر، کرد، فارسی، مازندرانی، خراسانی، سیستانی، آذربایجانی، شروانی و ارانی و جز آنان با آن شعر می‌ساختند و نثر می‌نوشتند وحتی درآسیای میانه که قبایل آریایی ایرانی پراگنده بودند و هر کدام

لهجهٔ مخصوصی داشتند این زبان را به عنوان زبان ملی و واحد پذیرفتند.

حال فرض کنیم که چنین زبان واحدی وجودنداشت. در موقعی که ترکان از یك طرف حملات خودشان را ادامه می‌دادند، عربها از یك طرف دیگر زبانشان غلبه پیدا کرده و در ایران رسوخ یافته بود و روز به روز قویتر می‌شد. اگر یك‌چنین زبان واحدی‌وجود نداشت مازندرانی ملتی جدا از آذربایجانی می‌شد و آذربایجانی جدا از کرد و کرد جدا از بلوچ و بلوچ جدا از فارسی و همه جدا از یکدیگر..... اینها یك مشت ولایات متشتت می‌شدند که هر کدام برای خود زبانی داشتند و آداب و رسومی و بعد همدیگر را نمی‌شناختند؛ چنانکه مثلا عین این وضع در اروپای غربی پیدا شد.

در اروپای غربی ما می‌بینیم گاهی ممالکی کوچك و حتی گاهی هم یك شهر برای خود استقلال دارد وکشوری مجزاست. فرض کنیم زبان ژرمن، تقسیم به چند زبان شد و هر شعبه برای خود یك دولت و یك ملت شده است؛ مثل هلند، اتریش، آلمان، پروس (که بعداً غلبه‌یافت) وباویر. اینها به علت داشتن لهجه‌های گوناگون چندین دولت بوده و هستند.

اگر زبان فارسی دری نبود عین این وضع در ایران پیدا می‌شد و ما چندین مملکت می‌شدیم که هرکدام برای خود زبانی داشت و از یکدیگر جدا می‌شدیم ولی چیزی که ما را به هم پیوسته و در تمام دوره‌های صعب و مشکلی‌که بر ما گذشته این پیوند را نگه داشته، همین زبان فارسی

است. یعنی من که در مازندران زندگی می‌کردم، سعدی را که در شیراز می‌زیست هموطن خود حساب کردم، چون با من همزبان‌است و او را شاعرخود دانستم. درحالیکه‌اگر جز این بود شاعـر من فقط مسته مـرد، یـا دیواروز و نویسندهٔ من مرزبان پسر شهریار باوندی بود و زبان من هم طبری بود و سعدی آدمی بود متعلق به جای دیگر و به‌من مربوط نبود.

با این کیفیت زبان دری خود به خود اثرش را در ایجاد وحدت ملی می‌نمایاند و این اولین مطلبی است کـه باید دربارهٔ تأثیر زبان فارسی از لحاظ ایجاد وحدت ملی بدان توجه کنیم.

*

زبان از راههای دیگر نیز در ایجاد وحدت اثر می‌کند:

نخست آنکه زبان نماینده و نشان دهندهٔ نوع تفکـر انسان است. یك ملت که دارای آداب و رسوم و عقایـد خاصی است ناچار فرهنگ خاصی دارد واگر زبان واحدی نباشد که آن فرهنگ و آن نوع تفکر و هم چنین آداب و رسوم و امثال اینها را نشان دهد طبعاً اجزاء آن ملت‌کم‌کم از یکدیگر دور می‌شوند و تحت تأثیر عوامل محیط و اقلیم و احتیاجات خاص هر ناحیه، فرهنگی خـاص می‌یـابند.

باز برگردیم به ایران ـ اگر زبان‌فارسی‌نبودکه بنده‌و سعدی و حافظ را به هم ارتباط بدهد من در مازنـدران نشان دهندهٔ فرهنگ خاص خود می‌شدم به‌زبان مازندرانی

و بعد درمازندران بنا برمقتضیات اقلیمی آنجا واحتیاجات آنجا ما یك رسوم خاصی پیدا می‌کردیم که آن رسوم خاص را فارسی‌ها نداشتند.

نتیجه آن بود که ما روز به روز از فارس و فارسیها دورتر می‌شدیم وفارسی‌ها روز بروز دورتر ازما می‌شدند چنانکه بعداً خوارزمیها از ما بسیار دور شدند و یا همین امروز اقوام آریایی ایرانی که هنوز در پامیر و اطراف آنجا پراگنده‌اند از ما بسیار دورند چونکه تحت تأثیر زبانهای دیگر رفته‌اند.

چیزی که در این میان توانست فکر یك شرقی ایرانی را با یك غربی ایرانی پیوند بدهد و یا یك خاقانی را با یك جامی در دو دورهٔ متمایز از یکدیگر ارتباط دهد زبان فارسی است.

زبان فارسی در حقیقت حافظ فرهنگ ایرانی شد و بار فرهنگ ملی ما روی دوش زبان فارسی قرارگرفت؛ چه در مکانهای مختلف و چه در طول زمانهای متفاوت. یعنی اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام و آغاز دورهٔ اسلامی را شاهنامه به ما رسانده و در طول زمان اساطیر ایرانی و حماسهٔ ایرانی را زبان فارسی حمل‌کرده و به ما داده است. اگر زبان فارسی وجود نمی‌داشت و امروزه می‌خواستیم دنبال حماسه‌ها و اساطیر ایرانی برویم اولا چیز زیادی به دست ما نمی‌رسید برای اینکه در لهجه‌ها پراگنده بود و احیاناً ربطی به یکدیگر نداشت و ثانیاً اگر می‌خواستیم چیزی بدانیم می‌بایست‌که پنجاه لهجه و زبان‌را یاد بگیریم تا مطلبی از آنها دربیاوریم، در حالیکه اینها جمعاً و یکجا

در ادب فارسی و در آثار فردوسی و دقیقی و امثال آنان آمده است.

***

دیگر آنکه زبان فارسی درطول زمان بار فرهنگ ایران را حمل کرده و بین اجداد و اعقاب ایجاد وحدت کرده‌است یعنی من و شما خودمان را از فردوسی جدا نمی‌بینیم و او را مال خودمان و خودمان را از او می‌دانیم در حالیکه نه ناحیهٔ ما یکی است و نه لهجهٔ محلی ما و شاید نه فرهنگ ما کاملا یکی است. برای اینکه فی‌المثل من فرهنگ طبری مازندرانی دارم و او فرهنگ خراسانی آن‌وقت‌را داشت که اینها از همدیگر بکلی جدا بودند.

پس این زبان فارسی است که فرهنگ کهن ایران را از اجداد ما به ما منتقل کرده و از آنها به ما رسانیده است و ما اینك خودمان را با دقیقی و فردوسی و سعدی و حافظ در ارتباط می‌دانیم. با رودکی که زادگاهش امروز در دست ما نیست و با آن ارتباطی نداریم روحاً مربوطیم، او مال ماست و ما مال‌او هستیم، زیرا یك‌دسته‌آداب و رسوم‌را با همدیگر داشتیم و داریم و این آداب و رسوم را زبان فارسی به ما انتقال داده است.

همچنین به‌وسیله این زبان اقوام مختلف آریایی در دردها و غمها و شادیهای یکدیگر شریك شده‌اند.

***

می‌دانیم ایران ممکتی بوده است در معرض تاخت وتاز و ای بسا که در این تاخت و تازها در بعضی از نواحی

نژاد آریایی بکلی نسلش قطع شده باشد و دیگری جایش را گرفته باشد ولی آن دیگری که به زودی فارسی زبان رسمی او شد و زبان مثلا اویغوری و غزی خود را فراموش کرد مثل من شد و وقتی مثل من شد غمها و شادیها و رسوم و آداب مرا پذیرفت و از آن خودش را فراموش کرد. با اینکه غالب بود و شمشیر هم دستش بود وقتی رسوم و آداب ایرانی را پذیرفت اندکی بعد به زبان فارسی شعر ساخت و به زبان فارسی کتاب نوشت و اگر علمی آموخت به زبان فارسی یاد گرفت و بدین ترتیب نه تنها تفاوت از میان من و او برخاست بلکه او مدافع زبان و فرهنگ من شد و وسیلهٔ قاطعی برای نشر آنها گردید و با من در این کارها سهیم و همدرد و همفکر و به عبارت دیگر متحد و واحد و یگانه شد.

پس زبان فارسی نه تنها عامل اصلی وحدت است بلکه عامل پیش‌گیرندهٔ تفرقه نیز شد. یعنی از تفرقه‌یی که جبر تاریخ می‌خواست بر ما تحمیل کند جلو گرفت و هر کس را که بر روی فلات ایران آمد با ما همصدا کرد و او را در ملت ما مستهلك ساخت و نه تنها این کار را در داخلهٔ مرزهای ایران امروز کرد بلکه این کار را تا سینکیانگ و مغولستان هم انجام داد. یعنی وقتی ما به قرن نهم می‌رسیم می‌بینیم که خانزاده‌های مغول شرفشان در این است که شعر فارسی می‌سازند، خانزاده‌های جغتایی که هلالی جغتایی و امیر علیشیر نوائی و بسیاری دیگر از امثال آنان را در میان آن جمع می‌شناسیم اهمیتشان در

اینست که صاحب دیوان فارسی هستند. بنابر این امروز که من تاریخ ادبیات می‌نویسم هلالی جغتایی و امیر علیشیر نوائی را در میان شعرای ایرانی می‌گذارم درحالیکه آنها جغتایی واز نژاد غیر ایرانی بودندکه بعداً ایرانی شدند.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که نه تنها زبان فارسی عامل وحدت بوده بلکه جلوی تفرقه‌ای را هم که تاریخ و حوادث برای ما ایجاد کرده بود سد کرده است.

***

باید اینرا بدانیم که آثار روانی و هوش فردی غیر از آثارروانی‌وهوش‌جمعی‌است. برای‌نمونه‌ممکن‌است درحالت عادی و فردی من یك‌آدم‌ساکت و آرامی‌باشم، ولی وقتی در اجتماع برافروخته‌یی‌قرار بگیرم‌مثل‌باقی‌افرادبشوم‌و مانند آنها فریاد بکشم. در این موقع حالت روانی جمع است که در من اثر کرده و حکومت می‌کند. اینست کـه اگر ما به تاریخ برگردیم و بخواهیم ببینیم کـه چطور شد که زبان خارجی با وجود رسوخ شدید نتوانست زبان رسمی و ملی ایران‌بشود، باید ببینیم که در آن‌روزگار در جامعهٔ ایرانی چه وضعی وجود داشت زیرا دراین‌نهضت‌ملی افراد چندان اثـری نداشتند. چنانکه می‌دانیم خیلـی از افـراد دنبال استقلال رفتند و خیلی کارها کردند ولی نتیجه نگرفتند و این جامعهٔ ایرانی بود که همیشه نتیجه می‌گرفت یعنی ژنی و آن روان جمعی ایرانی بود که کارهایی با موفقیت انجام می‌داد.

او دید که یك زبان آماده‌یی دارد، یك زبان ارتباطی آمادهٔ ملی و قابل درك و قابل فهم و خیلی قابل درك‌تر از یك زبان اجنبی، و یك زبان آریایی که لغات مشترك با زبان بومی هر قوم داشت؛ منتهی در لهجه متفاوت بود. طبیعی است‌که جامعه چنین زبان آماده‌یی راکه مایهٔ وحدت و قوام و قدرت و توانایی او بود حفظ کرد زیرا این کار را به نفع خود می‌دید و حق هم داشت.

***

خلاصه اینکه روح جامعهٔ ایرانی هم از لحاظ فرهنگی بالاتر بود و هم از لحاظ مدنی و هم نسبت به آن اقوام که به ایران آمده بودند حالت انکار داشت. درحالی‌که‌عرب چون‌به‌سوریه رفت یك‌قوم کوچك سوریانی در آنجا بود که فرهنگ رومی داشت نه فرهنگ ملی. رومیها که شکست خوردند و فرار کردند یا کشته شدند اثر مختصری از زبانشان برای یکی دو قرن باقی ماند. در آن‌موقع عرب در آنجا حکومت می‌کرد و خلافت تشکیل داد و قدرت عرب در آنجا متمرکز بود. کم‌کم زبان و فرهنگ غیر ملی نخستین شکست خورد و رفت و این زبان فاتح که باز غیر محلی بود جای آن زبان شکست خورده را گرفت.

درست است که حکومت ساسانی شکست خورد ولی جامعهٔ ایرانی شکست نخورد و رسیدگان مجبور شدند با حکومتهای محلی و با مردم ایران از جهات‌مختلف بسازند. همهٔ آنها جز در چند شهر جلگه‌ای از آذربایجان گرفته تا مازندران و ماوراءالنهر و نواحی شرقی خراسان وجنوب

و مغرب‌ایران سر جای‌خود ماندند. این‌وضع غیر ازآنست که یك ملت سوریانی بیچاره‌یی گیر یك قوم فاتح بیفتد و بکلی مضمحل شود. اینجا راهشان نمی‌دادند، اینجا تمام حکومتهای جزء تا آخر قرن چهارم ماندند با القاب و عناوین و همه چیزشان، و فقط باجی به خلیفه می‌دادند و اگر این باج را نمی‌دادند جنگ درمی‌گرفت. پس وضع بکلی فرق داشت و زبان عربی نتوانست درایران‌زبان‌حاکم شود و زبان ملی را از بین ببرد؛ فقط اثرش تدریجی بود آنهم اثر لغوی نه صرفی و نحوی و بنیادی که آنهم عوامل خاص دارد. یعنی چون زبان عربی زبان علمی هم شد و هر کس علم می‌آموخت این زبان را هم می‌آموخت بدین‌ترتیب واژه‌ها و بعضی تعبیرات زبان عربی از دو راه دین و تعلیم و تربیت به وسیلهٔ خود ایرانیها شروع به رسوخ در زبان فارسی کرد.

***

حالا دربارهٔ وضع امروز ملت ایران و ملل پارسی زبان صحبت کنیم. البته همه می‌دانند آن ایرانی که مرز-های سیاسی خاص امروزه را دارد قسمتی از فلات ایران و قسمتی از قلمرو فرهنگ ایرانی‌است و عوامل سیاسی این قسمت را از قسمتهای دیگر جدا کرده و به‌شدت این‌مرزها را پاسداری می‌کند. البته من اسم هیچ دولتی را نمی‌برم و کاری به‌هیچکدامشان‌ندارم؛ ولی این‌مطلب هم روشنست که مردم در این نواحی جدا شده هنوز خود را مثل ما ایرانی می‌دانند و ایرانی هستند. مثلا اتفاق افتاده است

که یك تاجیك به من رسید و ضمن صحبت تعبیر زیبای «ما ایرانیها» را به کار برد و یا بسیار اتفاق افتاد که دوستان افغانی وقتی با من صحبت خصوصی می‌کردند می‌گفتند «ما برادران» و... این وضع به خوبی نشان می‌دهد که ما هنوز با هم هستیم در حالیکه مقاصد سیاسی مختلف و ممالك جدا شده از یکدیگر و رژیمهای متفاوت از یکدیگر داریم. با اینحال می‌گوییم ما ایرانیها و ما برادرها... چرا؟ برای اینکه همهٔ ما یك زبان داریم و اگر این زبان نبود و تاجیکی به زبان روسی صحبت می‌کرد دیگر عبارت «ما ایرانیها» را به کار نمی‌برد و هیچگونه پیوند عاطفی با هم نداشتیم. ولی حالا به برکت زبان فارسی وقتی به هم می‌رسیم احساس یگانگی می‌کنیم.

وقتی ما و افغانها به هم می‌رسیم یکی هستیم. وقتی‌که من و یك مسلمان پاکستان و هند که زبان فارسی را می‌شناسد به هم می‌رسیم باز خود را آشنا و یگانه می‌دانیم. چه چیز ما را به هم پیوند می‌دهد؟ زبان فارسی وفرهنگ متقارب نه چیز دیگر.

بنابراین امروز در این‌گیر ودار اوضاع سیاسی دنیا باز زبان فارسی به داد همهٔ ما می‌رسد و وحدت را بین ما حفظ می‌کند. زبان در خود ایران هم همین نقش را بازی می‌کند.

***

عوامل تاریخی باعث شد که در قسمتی از ایران به ترکی صحبت کنند درحالیکه در آنجا قرنها زبان آریایی ایرانی خاصی رواج داشت و بعد به تدریج ضعیف شد و

جای خود را به یك زبان مخلوط ترکی ـ ایرانی داد ولی ما هر دومان ایرانی هستیم؛ چه من که اهل مازندران هستم و چه او که اهل آذربایجان است. به هم که می‌رسیم با زبان فارسی خودمان صحبت می‌کنیم و همان زبان ارتباطی من و او را به هم پیوند می‌دهد و فرهنگ و رسوم و آداب ما هم مشترك است، درحالیکه زبان محلیمان از هم جدا شده و بهم خورده است.

مطلب تازه‌ای نیست اگر بگویم که ما ملت واحدی هستیم زیرا این کاری است که اجداد ما کرده‌اند و مطلب قرنهاست که تمام شده و رفته، حالا یك زبان آماده که جادهٔ خود را کوبیده و حاضر و آماده است و قوی و محکم و تواناست به میراث‌برده‌ایم و این زبان، هم وسیلهٔ وحدت ماست و هم وسیلهٔ ارتباط همهٔ ما با یکدیگر است. البته این زبان، زبان آموزشی ما هم هست؛ اما ببینیم که نسبت به این زبان رفتار ما باید چگونه باشد تا بتواند همچنان زبان ارتباطی ما باقی بماند.

در یك زبان ارتباطی و جمعی که تاجیك و افغان و پاکستانی و ایرانی و حتی قفقازی و عدهٔ زیادی از مردم آسیای مرکزی با هم شرکت دارند و زبان ارتباط آنهاست و زبان میراثی آنهاست و زبان ادبی واحد آنهاست آیا یك دسته از دسته‌های مختلف این جمع حق تصرف در آن زبان را دارد یا ندارد؟

**

اگر امروز ما به عنوان اینکه بزرگترین میراث دار این زبان هستیم بگوییم که زبان مال ماست و از آن کسی

که یك تاجیك به من رسید و ضمن صحبت تعبیر زیبای «ما ایرانیها» را به کار برد و یا بسیار اتفاق افتاد که دوستان افغانی وقتی با من صحبت خصوصی می‌کردند می‌گفتند «ما برادران» و... این وضع به خوبی نشان می‌دهد که ما هنوز با هم هستیم در حالیکه مقاصد سیاسی مختلف و ممالك جدا شده از یکدیگر و رژیمهای متفاوت از یکدیگر داریم. با اینحال می‌گوییم ما ایرانیها و ما برادرها... چرا؟ برای اینکه همهٔ ما یك زبان داریم و اگر این زبان نبود و تاجیکی به زبان روسی صحبت می‌کرد دیگر عبارت «ما ایرانیها» را به کار نمی‌برد و هیچگونه پیوند عاطفی با هم نداشتیم. ولی حالا به برکت زبان فارسی وقتی به هم می‌رسیم احساس یگانگی می‌کنیم.

وقتی ما و افغانها به هم می‌رسیم یکی هستیم. وقتی‌که من و یك مسلمان پاکستان و هند که زبان فارسی را می‌شناسد به هم می‌رسیم باز خود را آشنا و یگانه می‌دانیم. چه چیز ما را به هم پیوند می‌دهد؟ زبان فارسی وفرهنگ متقارب نه چیز دیگر.

بنابراین امروز در این‌گیر ودار اوضاع سیاسی دنیا باز زبان فارسی به داد همهٔ ما می‌رسد و وحدت را بین ما حفظ می‌کند. زبان در خود ایران هم همین نقش را بازی می‌کند.

***

عوامل تاریخی باعث شد که در قسمتی از ایران به ترکی صحبت کنند درحالیکه در آنجا قرنها زبان آریایی ایرانی خاصی رواج داشت و بعد به تدریج ضعیف شد و

جای خود را به یك زبان مخلوط ترکی ـ ایرانی داد ولی ما هر دومان ایرانی هستیم؛ چه من که اهل مازندران هستم و چه او که اهل آذربایجان است. به هم که می‌رسیم با زبان فارسی خودمان صحبت می‌کنیم و همان زبان ارتباطی من و او را به هم پیوند می‌دهد و فرهنگ و رسوم و آداب ما هم مشترك است، درحالیکه زبان محلیمان از هم جدا شده و بهم خورده است.

مطلب تازه‌ای نیست اگر بگوییم که ما ملت واحدی هستیم زیرا این کاری است که اجداد ما کرده‌اند و مطلب قرنهاست که تمام شده و رفته، حالا یك زبان آماده که جادهٔ خود را کوبیده و حاضر و آماده است و قوی و محکم و تواناست به میراث‌بردهایم و این زبان، هم وسیلهٔ وحدت ماست و هم وسیلهٔ ارتباط همهٔ ما با یکدیگر است. البته این زبان، زبان آموزشی ما هم هست؛ اما ببینیم که نسبت به این زبان رفتار ما باید چگونه باشد تا بتواند همچنان زبان ارتباطی ما باقی بماند.

در یك زبان ارتباطی و جمعی که تاجیك و افغان و پاکستانی و ایرانی و حتی قفقازی و عدهٔ زیادی از مردم آسیای مرکزی با هم شرکت دارند و زبان ارتباط آنهاست و زبان میراثی آنهاست و زبان ادبی واحد آنهاست آیا یك دسته از دسته‌های مختلف این جمع حق تصرف در آن زبان را دارد یا ندارد؟

**

اگر امروز ما به عنوان اینکه بزرگترین میراث دار این زبان هستیم بگوییم که زبان مال ماست و از آن کسی

دیگر نیست و شروع کنیم به تصرف در آن و آنرا از صورت مشترکی که دارد بیرون بکشیم یعنی به صورت زبان روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در بیاوریم که برای همه مفهوم نیست، ایجاد تفرقه کرده‌ایم؛ یعنی آن وحدت را از بین برده‌ایم و دیگر آن زبانی که ما درست می‌کنیم عامل وحدت نیست. چنانکه چندی است اینگونه سر و صداها شروع شده است.

در تهران در سمینار زبان آقای عبدالحی حبیبی افغانی به صراحت تمام گفت: شما زبان را به صورتی درمی‌آورید که ما دیگر همدیگر را نخواهیم شناخت و راست هم می‌گوید. یعنی وقتی قرار شد زبان فارسی تبدیل شود به زبان کوچه بازار پاقاپوق و پامنار و محلهٔ عودلاجان دیگر آن زبان فارسی ارتباطی نیست. زبان محلهٔ عودلاجان است و زبان محلهٔ عودلاجان را هیچ تاجیك نمی‌فهمد، بنده هم که اهل همین مملکت هستم نمی‌فهمم.

من موقعی که بچه بودم زبان مازندرانی صحبت می‌کردم و شهمیرزادی. بعد فارسی را در مدرسه یادگرفتم و هیچ فراموش نمی‌کنم تا کلاس پنجم و ششم هم وقتی فارسی صحبت می‌کردم بامقداری‌مازندرانی وشهمیرزادی مخلوط بود تا به تدریج بر اثر کتاب خواندن، زبان من زبان فارسی شد. بنده زبان عودلاجان را نمی‌فهمم. اگر یك روز زبان عودلاجان زبان رسمی مملکت بشود من جدا خواهم شد، خراسانی و فارسی هم جدا خواهند شد و وحدت از میان خواهد رفت؛ چه رسد به تاجیکستان و افغانستان وپاکستان ومسلمانان‌هند... چه‌آنهافریادشان

بلند است که شما دارید فارسی را تغییر می‌دهید و حق هم با آنهاست.

***

فراموش نمی‌کنم در سال ۱۳۴۰ بنده در هندوستان دعوت بودم و شانزده روز در کلکته توقف داشتم و بعد از دیدن چند شهر به دهلی رسیدم. دانشگاه دهلی ازمن دعوت کرد که به آنجا بروم. تمام کسانی که فارسی می‌خواندند و همهٔ استادان فارسی دانشگاه و چند کالج هم آمده بودند. در آن دیدار به من گفتند شما که زبان را عوض کرده‌اید و ما دیگر آنرا نمی‌فهمیم. گفتم چه کسی این حرف راگفته است؟ گفتند همه می‌گویند. گفتم شما می‌توانید فردا یك سخنرانی برای من بگذارید تا ببینیم آیا زبان ما عوض شده و شما آنرا درك نمی‌کنید. همین کار را هم کردند. فردا عدهٔ فراوانی آمدند. من‌هم سعی کردم ــ البته همیشه این‌کار را می‌کنم ــ که با همان زبان نوشتن خود عیناً سخن بگویم. وقتی که از پشت تریبون پایین آمدم همه شکفته بودند. واقعاً چهره‌ها بشاش بود که ای آقا پس دروغ می‌گفتند؟ گفتم بله دروغ می‌گفتند! ولی این من بودم که دروغ می‌گفتم! چون زبانی که من صحبت کردم زبان ادبی بود و آن زبانی بود که آموخته بودم ولی اگر به‌زبانی که در رایو و تلویزیون و کلاسها بدان صحبت می‌کنند و آنرا فارسی می‌نامند سخن می‌گفتم، مسلماً آن دوستان هندی چیزی نمی‌فهمیدند و خطر بسیاربزرگ از همین‌جا شروع شده است؛ یعنی تفرقه دارد آغاز می‌شود و این اعلام خطر است که می‌کنم به همه‌کس و به ملت ایران.

تفرقه دارد آغاز می‌شود، یعنی تفرقه‌ای که اساس و بنیاد آن برهم زدن زبان یگانهٔ ملی، یا بهتر بگویم زبان واحد ادبی فارسی است و حتی به عقیدهٔ من این پیشوند فعلی «دارد» را باید برداریم و بگوییم که آغاز شده است؛ زیرا اکنون بسیار کسان را می‌بینیم که زبان بعضی از روزنامه و پاره‌یی از مقالات آنها را درک نمی‌کنند. خیلی اتفاق افتاده است که خود من یك مقاله را سه چهار بار خوانده‌ام و اصلا نفهمیدم. بسیار اتفاق افتاده که این شعرهایی را که شعر نو می‌نامند واخیراً در روزنامه‌ها ومجلات نمونه‌هایی از آنها را می‌بینیم، بارها از بالا به پایین و از پایین به بالا خوانده‌ام ولی نفهمیدم کـه چیست و آخر مجبور شدم که به قصور فهم و فکر و اطلاع خود اعتراف کنم. در حالیکه بنده شعر گویندگان پیشین را می‌فهمم، رودکی و خاقانی و منوچهری و سعدی و حافظ و جز آنان برای من چهره‌های آشنا هستند و اشعار و افکارشان را با وجود بعد زمانی و مکانی به آسانی درك می‌کنم؛ اما این نمونه‌های شعر بی‌وزن و بی‌قافیه و بی‌زبان را که به آن «شعر نو» و «موج نو» و هر چیز نو دیگر می‌گویند درك نمی‌کنم. پس، یا باید گفت که من هرچه خوانده‌ام بیهوده بود. آن چیـز دیگری بود و این چیز دیگری است، یا باید گفت کـه من اصلا عقل و هوشم بر هم خورده است و شما خوب می‌دانید که نظایر من در جامعهٔ ما فراوانند. بسیار کسانند که از داشتن رابطهٔ فکری با همعصران مقاله‌نویس یا سرایندهٔ ما محرومند و بالعکس بسیاری از جوانان همعهد ماهستند که هیچگونه ارتباط فکری با پیشینیان ما ندارند زیـرا

زبان یکدیگر را نمی‌شناسند یعنی آن وسیلهٔ ارتباطی دیرین که زبان فارسی باشد با وضع استواری در اختیار یکی از این دو دسته نیست تا دستهٔ دیگر آنرا وسیلهٔ تفاهم فیما‌بین قرار دهد. پس خطر تفرقه آغاز شده ست و باید هرچه زودتر آن را از میان برد.

***

ما نباید فکر کنیم که اگر اندیشه نوی آوردیم، لازمهٔ آن بر هم زدن و در هم کوفتن زبان رسمی و ادبی است. این افکار نو را بسیاری از متفکران پیش از ما آورده‌اند. حافظ‌ها و مولویها بسیاری از این افکار نو و شاید نوتر و زیباتر از آنچه من می‌خواهم بیاورم درموقع خود آورده‌اند.

حافظ در دورهٔ خودش افکار بسیار تازه دارد ولی داشتن این افکار بسیار تازه دلیلی نبود که حافظ زبان خود را درهم بریزد. او با همان زبانی سخن گفت که پدرش می‌فهمید و بعد اعقابش فهمیدند. با همان زبان خیلی مسائل تازه آورد و آنها را در لباس بسیار زیبا جلوه داد. یا مولوی با همان زبان که پدر او در بلخ می‌فهمید و پسر او در قونیه فهمید و بعداً بنده و شما هم فهمیدیم مطالب تازه آورد؛ مطالبی که هنوز برای درك بعضی از آنها محتاج سوابق علمی کافی هستیم. بنابراین فکر نوآوردن و یا به طور کلی استفاده از افکار عالی و شامخ در کلام هیچوقت دلیل بر تصرف در زبان نیست. اگر کسی خواست فکر نو بیاورد و تصرف در زبان بکند سببش آنست که آن زبان را نمی‌داند و خیال می‌کند آن زبان ناقص است؛ بنابراین در زبان تصرف می‌کند و زبان ناپخته و ناسنجیده‌یی به‌کار

می‌برد و یا مانند بسیاری نوجویان و نوآوران فارسی ناخواندهٔ ما منکر توانایی زبان فارسی می‌شود. البته در آغاز کار این دسته خوب و هنوز قابل قبول بود ولی هرچه به امروز نزدیکتر شدیم بدتر شد و نمی‌دانم عاقبت این سیر انحطاطی به کجا خواهد کشید. به هر حال عوامل بسیاری امروز زبان ما را از مبانی اساسی خود دور می‌کند.

***

عامل اساسی، نقص آموزش و پرورش است، چه در مراحل ابتدایی یا کودکستانی و چه در مراحل متوسطه و عالی و چه در استفاده از آن در دستگاههای وسایل ارتباطی. زبان و ادب فارسی امروز به علت عدم توجهی که در دستگاه آموزشی بدان شده و به سبب سرسری گرفتن موضوع و پیروی کورکورانه از روشهای غیر ایرانی در تعلیم آن، در مدارس ما به صورت بدی افتاده است چنانکه وقتی جوانهای ما دورهٔ تعلیماتی خود را به‌پایان رسانیدند تازه می‌فهمیم که فارسی نمی‌دانند.

عامل دوم این است که عدهٔ‌کثیری از این جوانان بدون آنکه فارسی یاد گرفته باشند به خارج می‌روند، تمام علوم و مفاهیم عالیهٔ علمی را به زبان غیر ایرانی یاد می‌گیرند و به ایران بر می‌گردند و وقتی می‌خواهند افکاری را با زبان نیاموختهٔ ملی بیان کنند در می‌مانند. چه دستهٔ اول که فارسی یاد نگرفته‌اند و چه این دسته که انگلیسی یا فرانسوی آموخته‌اند هر دو از لحاظ بیان مفاهیم، لغت و زبان در اختیار ندارند و وقتی زبان در اختیار نداشته

باشد ناچار این مفاهیم را به قالبهای عجیب و غریبی که خودشان فکر می‌کنند درمی‌آورند و نتیجه آن می‌شود که می بینید.

یعنی همانطور که عرض کردم مقالاتی را ده بار می‌خوانیم ولی معنی و مقصود آنرا درك نمی‌کنیم و حال آنکه اگر همان مقاله را به فرانسه یا به انگلیسی بخوانیم خیلی آسانتر می‌فهمیم. چون آن زبان منظم و مرتبی است با قواعدی که هیچکس از آنها تخطی نکرده و واژه‌ها، مفاهیم معینی را می‌رسانند و همه به آسانی آنها را درمی‌یابند.

*

موضوع دیگر اینست‌که‌این‌زبان‌رایج‌در تهران‌امروزه دارد به صورت یك زبان رسمی و زبان معیار به‌کار می‌رود در حالیکه زبان رایج در تهران یك زبان محلی است، یك لهجه است. منتهی چون ما در پایتخت هستیم و عوامل زیادی در اختیار ما هست اطلاعات بیشتری از ساکنان فلان ده یا فلان شهر دور افتاده داریم مثلا به جای هزار لغت که در یك ده و اجتماع کوچك بکار می‌رود چهار و پنج برابر آن را در اختیار داریم ولی این مقدار کلمه برای‌زبانی‌که بخواهد زبان‌علمی‌و ادبی و زبان‌فکر و زبان دانش و سیاست باشد اصلا هیچ است؛ بلکه چنین زبانی به چندین ده هزار لغت و تعبیر و کلمه احتیاج دارد و آن زبان فارسی دری است، زبانی که باید آنرا با مرارت یاد گرفت ولی جوانهای ما حاضر به تحمل چنین مرارتی نیستند و آماده نیستند که مثل قدما مثلا ده هزار بیت‌شعر

حفظ کنند، چندین ده هزار بیت شعر بخوانند، متون متعدد و نثر را مطالعه کنند، حاضر نیستند این کارها را بکنند که از آن راه چندین ده هزار لغت را به‌تدریج یاد بگیرند.

چون این کارها را نمی‌کنند از میراث ادبی خودشان دور می‌مانند و یك مشت لغات کم و عادی در ذهنشان هست آنهم به نحوی که در لهجهٔ تهرانی به کار می‌رود و متأسفانه این لهجهٔ تهرانی، لهجهٔ شکسته است، یعنی مثل هر لهجه‌ای، و چون لهجه شکسته است به کتابت درنمی‌آید. چنین لهجهٔ ناقص بدی را که تازه شکسته هم هست ما داریم به صورت یك زبان رسمی درمی‌آوریم. در تلویزیون و رادیو به‌کار می‌بریم و طبعاً چنین زبانی وافی به هیچ مقصودی نمی‌تواند باشد و چنین زبانی طبعاً نمی‌تواند تمام قبایل و اقوام ایرانی موجود در ایران و خارج از مرزهای ایران را با هم پیوند بدهد و از تفرقه و جدایی پیش‌گیری کند.

پس ما باید راه حلی پیدا کنیم تا این عامل تفرقه را از بین ببریم. راه‌حلش هم خیلی‌آسان‌است و هیچ‌کار مشکل تازه‌یی نباید بکنیم، مگر آنچه اجداد ما می‌کردند یعنی سنت فارسی دانستن و فارسی یاد گرفتن و فارسی به کار بردن را به همان صورتی که اجداد ما تا دو سه نسل پیش از ما به‌کار می‌بردند احیاء کنیم؛ نه با شیوهٔ‌تعلیم و تربیت واحدی که من اسمش را گذاشتم سیستم مثقالی و گرمی. با این روش اصلا نمی‌شود ادبیات فارسی را فراگرفت و ادب فارسی یاد داد. طبعاً وقتی با همین روش مثقالی و

گرمی، دو گرم عروض، سه‌گرم قافیه، چهارگرم و نیم متون فارسی و یك گرم و نیم تاریخ ادبیات به هم مخلوط کنیم و نسخه‌یی از آن ترتیب دهیم و در اختیار جوانان بگذاریم آنها نخواهند توانست نادانی خود را در این‌مورد علاج کنند و به عبارت دیگر زبان و ادب فارسی بیاموزند.

ما باید روش کارمان را تغییر بدهیم و وقتی که به اندازهٔ کافی برای تعلیم زبان و ادب فارسی معلم تربیت کردیم آنوقت وسایل‌ارتباطی و مدارس، همگی از این‌افراد استفاده خواهند کرد و اینها هستند که زبان و ادب فارسی را احیاء می‌کنند و الا با آه و ناله و فریاد و تشکیل سمینار و کنگره و با دادن چای و شربت نمی‌شود فارسی درست‌کرد و نمی‌شود عامل تفرقه را از بین برد. باید کار را از بنیاد آغاز کرد و این تنها راه است. به عقیدهٔ من شما یك جوان تهرانی را که فارسی بلد نیست و به زبان عودلاجان صحبت می‌کنه اگر شلاق هم بزنید نمی‌تونند فارسی صحبت کنه.

اول باید به او فارسی یاد بدهید، وقتی فارسی آموخت خود به فارسی سخن خواهد گفت وجز به فارسی سخن نخواهد گفت.

شما اگر پشت‌سر مرحومان‌ملك‌الشعراء بهار و بدیع‌الزمان فروزانفر مسلسل می‌گذاشتید نمی‌توانستند غیر از زبان ادبی زیبای خودشان به صورت دیگری تکلم کنند.

سخنوران اراکان
و نفوذ فارسی به‌زبان بنگالی

دکتر عطاکریم برق

اراکان ایالتی است در برما (Burma) پایینی و در آنجا زبان تبتو برمی (Tibto-Burmi) بکار می‌رود ــ اسم قدیمی اراکان زوزرنگ یا ذورنگ بوده ــ در زمان‌قدیم اراکان‌را رکهائنگ تانگی (Rakhaing-Tangi) یعنی سرزمین دیوها نیز می‌گفتند و تا حال آنرا رکهائنگ‌ می‌گویند. درزمان‌پیشین قسمت‌بزرگی‌چیتاگانگ جزو اراکان بوده و چنانکه‌معلوم است بازرگانان‌عرب در قرن هشتم و نهم میلادی در ناحیهٔ چپتاگانگ سرازیر شدند و در آنجا سکنی‌گرفتند. درنتیجهٔ اقامت آنان در قرن هشتم و نهم میلادی ترویج و شیوع اسلام در آن ناحیه آغاز گردید و نفوذ و تأثیر آنان هرروز بیشتر شد تا آنکه حاکم برما به اراکان حمله برد و بسال ۱۴۰۴ میلادی حاکم اراکان موسوم به نارا میکهلا

---

* در اسلوب نگارش مقالهٔ آقای برق استاد دانشگاه کلکته تصرفی نشد که شیرینی آن محفوظ بمانه.

را از کشورش براند. وی از اراکان به Nara Mikhala بنگاله فرار کرد و در لکهنوتی (گوژ) پناهنده شد. پس از روزهای درازی بسال ۱۴۳۰ میلادی بکمك و پشتیبانی سلطان جلال‌الدین محمد شاه (۱۴۱۶ـ۱۴۳۰) کشور خود را دوباره بدست آورد[1]. از آن وقت اراکان باجگذار به سلاطین اسلامی لکهنوتی گردید و راجگان بودائی مستقیماً در تحت نفوذ کلتور و تمدن و فرهنگ اسلامی درآمدند و بسیاری از مسلمانان از نواحی لکهنوتی Lakhnauti و دیگر قسمتهای بنگاله به موروهانگ که پایتخت اراکان بوده سرازیر شدند و نفوذ اسلامی در آنجا بیشتر گردید. حتی راجگان بودائی اراکان بعضی عنوانها و لقبهای اسلامی مانند کلیم شاه ـ سکندر شاه فالااونگ (۱۵۹۳ ـ ۱۵۷۱ میلادی) ـ سلیم شاه رادزاگوئی (۱۵۹۳ ـ ۱۶۱۲ میلادی) ـ حسین شاه کهاهما اونگ (۱۶۱۲ ـ ۱۶۲۲ میلادی) و غیر آن بنامهای خودشان اضافه‌کردند[2]. با اینکه راجایان اراکان همه بودائی بودند اما بدربار آنان همه مناصب بزرگی مانند سمت نخست‌وزیری و ریاست ارتشداری و ریاست دارائی و غیر آن بدست مسلمانان بوده و باین نحو نفوذ و تأثیر اسلامی در اراکان خیلی بیشتر گردید[3] و زبان بنگالی بدست مسلمین خیلی پیشرفت کرد و بعضی سخنوران نامی مسلمان خدماتی بزرگ بزبان و ادبیات بنگالی انجام دادند. اینك بتفصیل آنان می‌پردازیم.

دولت قاضی (۱۶۰۰ ـ ۱۶۳۸ میلادی)

دولت قاضی از اهالی سلطان‌پور بود و در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی می‌زیست، و با یك خانواده محترم قاضی نسبت داشت، وی از برجسته‌ترین و معروفترین سخنوران زمان خود بشمار می‌رفت، اما در حوالی سلطان پور احترامی و اهمیتی در جامعه نداشت، چار و ناچار میهن خود را خداحافظی گفت و بـه اراکان رفت. در آن وقت راجاشری سودهرما فرزند راجا کهاماـ اونگ (بزبان اراکانی تهیری تهودهاما (Thiri Thu-Dhamma) ۱۶۲۲ ـ ۱۶۳۸ میـلادی) حـاکـم اراکـان بـود[4] و یکنفر مسلمان موسوم به اشرف خـان سپهسالار (وزیـر لشکر) او بود. اشرف‌خان مردی صوفی و بسیار علم‌دوست بود و از راه قدردانی دولت قاضی را در تحت حمایت و سرپرستی خود گرفت و با او محبت و مهربانی ورزید و بنوشتن اشعار پشتبیانی و تشویق کـرد. دولت قاضی نیز مردی صوفی بود و بنا به خواهش اشرف‌خان داستان «لور[5] و چاندرانی و مینا» را بزبان بنگالی منظوم کرد. داستان لور و چاندرانی و مینا در زبانهای راجستانی و گجراتی و هندی و اودهی و بهوجپوری خیلی مقبول بود و درقرن چهاردهم میلادی درایالت بهار خیلی شهرت داشت، اما در بنگاله معرفی نشده بود. دولت قاضی مطالب این داستان را از راجستانی بدست آورد و یك قسمت آنرا بـزبان بنگالی سرود، و هنوز آنرا بتکمیل نرسانیده بود که فوت کرد. قسمت ناتمام این داستان بعداً بدست سید عـلاول

بسال ۱۶۵۹ میلادی بتکمیل رسید[۶]. این داستان به دو عنوان شهرت دارد: یکی لور چاندرانی و دیگری ستی‌مینا (Sati Maina).

خلاصه داستان لور چاندرانی

شاهزاده‌ای موسوم به لور حاکم گوهاری بـود و بـا دختـری مـوسوم بـه مینا (مینا متـی Mina Mati) عروسی کرد و زندگانی را به خوشی و خرمی می‌گذرانید. باری یك جوگی بدربار او آمد و تصویری قشنگ از شاهدخت چاندرانی (ملکهٔ ماه) که از اهالی مهارا بود به شاهزاده لور(Lor) نشان داد ــ پس شاهــزاده لور عاشق و دلباخته چاندرانی(ملکهٔ‌ماه) که از اهالی مهارا بود به‌شاهزاده لور چاندرانی ملاقات کرد. چون شوهر چانــدرانی آدم بسیار قد کوتاه بود روابط آنان خوشگوار نبود، و در نتیجهٔ آن چاندرانی پس از ملاقات او با شاهــزاده لور دلباختهٔ وی گردید و هر دوشان راه فرار اختیار نمودند. چون شوهر چاندرانی به فرار آنان مطلع گردید یکمرتبه براه افتاد و در جنگلی بر سر آنان رسید. در آنجا جنگی رخ داد اما شوهر چاندرانی بـدست شاهــزاده لور بهــلاکت رسید. سپس پدر چاندرانی شاهزاده لور را بدامادی قبول کرد و سلطنت خود را به او داد. این اولین قسمت داستان بعنوان «لورچاندرانی» Lorchand Rani استکه به‌اینجا تمام می‌شود.

دومین قسمت این داستان بشرح مطالب فراق مینا متی و احوال دلسوزی وآلام او در جدائی‌شاهزادهٔ لور می باشد. چون مینامتی خیلی خیلی نگــران و دلگیر شد برهمنی را

بجستجوی شوهرش فرستاد و طوطی خودرا همراه او کرد. چون آن برهمن به مهارا وارد شد و احوال مینامتی را بشاهزاده لور شرح بداد، وی خیلی متأثر گردید و سلطنت را بدست پسر خود سپرد و خودش چاندرانی را همراه گرفت و بخانهٔ خود برگشت و مینامتی را به ملاقات و وصال خود خوشوقت و مسرور گردانید. این دومین قسمت داستان بعنوان «ستی‌مینا» شهرت دارد[۷].

مردان (۱۶۰۰ ـ ۱۶۴۵ میلادی)

مردان ازاهالی شهرکانچی (در اراکان) و ازبرجسته‌ترین سخنوران اراکان بدربار راجا شری سودهرما (۱۶۲۲ ـ ۱۶۳۸ میلادی) و از معاصرین بزرگ دولت قاضی بود. راجا شری سودهرما مربی و سرپرست مردان بود و او را به امور دانش و فرهنگ پشتیبانی و تشویق می‌کرد. مردان نیز از آن راجا خیلی ممنون بود و بنا به خواهش او منظومه‌ای بزبان بنگالی بعنوان «ناصره نامه» تدوین کرد[۸]. این کتاب در موضوع داستان است و بشرح مطالب آن به چگونگی تقدیر و بخت انسان و توکل او بخداوند متعال پرداخته‌شده است، خلاصه داستان اینست[۹].

عبدالکریم و عبدالغنی دو بازرگان با هم خیلی دوست بودند. عبدالکریم دختری داشت و اسم او ناصره بود و عبدالغنی را فرزندی موسوم به عبدالصابر بود. در زمانی که ناصره و عبدالصابر بچه بودند هر دو رفیق (عبدالکریم و عبدالنبی) قرار بستند و با هم عهد گرفتند و بیکدیگر قول دادند که ناصره وعبدالصابر را چون آنان

جوان می‌شوند با هم عروس و داماد کنیم. در هر حال چون آنان بسن بلوغ رسیدند، عبدالکریم (پدر ناصره) بی پول و فقیر شده بود و قول و قرار عروسی بهم خورد. زن عبدالکریم در آن‌موقع شوهر خود را بقصه‌ها وافسانه‌های گوناگون از خوشبختی و بدبختی دلجوئی و تلقین می‌کند ومی‌گوید که ما باید حوصله داشته باشیم و بتقدیر خودمان بسازیم و نباید از صبر و توکل دست بکشیم. در هر حال وقتی آمدکه عبدالکریم دومرتبه پولدار وثروتمند شد و در آخر عروسی عبدالصابر و ناصره عملی گردید.

منگن تهاکور (۱۶۰۰ـ۱۶۶۰ میلادی)

منگن تهاکور بدربار راجا تنهادو منتور (Thadu Mantoor) ۱۶۴۵ ـ ۱۶۵۲ میلادی و پس از فوت او بدربار پسرش راجا شری چندرا سودهرما (۱۶۵۲ ـ ۱۶۸۴ میلادی) سمت نخست‌وزیری را بعهده داشت و از برجسته‌ترین شخصیتهای اراکان[10] و در ردیف دانشمندان بزرگ زمان خود بشمار می‌رفت. بزبانهای عربی و فارسی و برمی و سانسکریت و بنگالی دسترسی و قدرت داشت[11]. وی‌از مربیان‌زبردست‌علماء و فضلاءبود و از راه قدردانی به مشاغل علمی و فرهنگی و ادبی آنان پشتیبانی وتشویق می‌کرد. منگن یعنی «خداداد» اسم معروف او بود. عقاکور یعنی «محترم‌ترین» لقب او بود، اما جای تأسف است که اسم اصلی او تا حال بکسی معلوم نیست، ولی اینقدرمسلم است که وی از اهالی اراکان بود و با یك خانوادهٔ محترم قریشی صدیقی نسبت‌داشت[12]. بنا به‌گفتهٔ‌دکتر سوکمارسین

منگن تهاکور پسر خوانده‌خواهر راجا شری چندرا سودهرما و متمایل به تصوف و عرفان بود و اشعار ملك محمد جائسی‌را از نظر تصوف خیلی دوست داشت و از سید علاؤل خواهش کرد که داستان پدماوت را بزبان بنگالی ترجمه بکند[۱۳]. در هر حال منگن تهاکور نه تنها دانش دوست و سرپرست شعراء و نویسندگان بود بلکه خودش اشعار جالب و قشنگ می‌سرود و منظومه‌ای بزبان بنگالی بعنوان «چندراوتی» (ماه مانند) بشرح داستان عشق و عاشقی بظهور رسانیده و می‌توان گفت که آن داستان را بسبك بسیار جالب و قشنگ و دلپذیر از آب درآورد. خلاصهٔ داستان اینست[۱۴]:

شاه پسری موسوم به بیربهان در شهر بهدراوتی و شاه دختری موسوم به چندراوتی در کشور سرانديب بودند. شاهپور بیربهان و شاهدخت چندرواتی Chandravati از راویان خوبیها و اوصاف دیگر را غائبانه شنیدند و نادیده عاشق یکدیگر شدند. بیربهان پسر نخست‌وزیر موسوم به ساوت را بهمراهی خود گرفت و بطرف کشور چندراوتی رهسپار گردید. در راه خیلی صعوبت و زحمت کشید و بالاخره به سرانديب رسید و چندراوتی را بسلك ازدواج خود درآورد.

سید علاؤل بزرگترین شاعر قرن هفدهم میلادی

سید علاؤل بسال ۱۶۰۷ میلادی در هت‌هزاری (در حوزهٔ چیتاگانگ) قدم بعرصهٔ حیات گذاشت و بسال ۱۶۸۰ میلادی چشم از این جهان بپوشید. اجداد وی از اهالی لکهنوتی

بودند، اماسیدعلاؤل بهترین قسمت‌زندگانی را در اراکان گذراند و در اواخر زندگانی بقریهٔ خود (هت‌هزاری) برگشت و در انجا «علاؤل تالاب» و «علاؤل مسجد» تا حال بیادگار او برجاست[۱۵]. چنانکه قبلا متذکر شدیم سید علاؤل در یك مسافرت دریائی بدست قزاقان پرتقالی افتاد و به سربازگیری ارتش در اراکان بفروش رسید. در آنجا سید علاؤل را در سواره نظام گرفتند. خیلی نگذشت که فضیلت و شعرگوئی او در هر جا شهرت گرفت و این شهرت بگوش سلیمان نامی‌یکی از وزراء راجا شری چندرا سودهرما (۱۶۵۲ ـ ۱۶۸۴ میلادی) رسید. وی سیدعلاؤل را در تحت حمایت‌خود گرفت و بنا به خواهش اوچنانکه قبلا گذشت باقی مانده داستان لور چندرانی (منظومهٔ دولت قاضی) را بسال ۱۶۵۹ میلادی بتکمیل رسانید[۱۶]. منگن تهاکور چنانکه معلوم است بدربار راجاتهادو منتور سمت نخست‌وزیری را بعهده داشت و با سیدعلاؤل خیلی دوست گردید.

وی صلاحیت و استعداد سید علاؤل را درك کرد و از علم و هنر او متأثر گردید و او را در تحت سرپرستی خود گرفت. چون سید علاؤل از شعرای متصوفین بود و منگن تهاکور (Mangan Thakur) نیز در تفکر متمایل به تصوف بود، از او خواهش کرد که داستان پدماوت را از هندی به بنگالی منتقل کند. سید علاؤل چنانکه قبلا اشاره شدد آرزوی منگن تهاکور را برآورد و داستان پدماوت را به بنگالی منتقل کرد[۱۷].

چون راجا تهادو منتور فوت کرد، فرزند او راجا شری

چندرا سودهرما (۱۶۵۲ ـ ۱۶۸۴ میلادی) بحکومت رسید و همینطور پس از فوت منگن تهاکور سلیمان بسمت نخست وزیری فائز گردید. در آن وقت سید محمد خان بدربار آن راجا بود و سمت سپهسالاری را بعهده داشت. بنا به خواهش او سید علاؤل، کتاب هفت پیکر تألیف نظامی گنجوی را بدست گرفت و آنرا بعنوان «سپتاپیکر» از فارسی به بنگاله منتقل کرد[۱۸]. اما دکتر سوکمارسین را عقیده برآنست که ترجمهٔ هفت پیکر بنا به خواهش سید محمد موسی بعمل آمد[۱۹].

پس از ترجمهٔ هفت پیکر، سید علاؤل کتاب تحفه را چنانکه قبلا گذشت بدست گرفت و ترجمهٔ آنرا بسال ۱۶۶۳ میلادی بتکمیل رسانید[۲۰].

ترجمهٔ سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال

چنانکه قبلا گذشت، سید علاؤل ترجمهٔ داستان «سیف‌ـ الملوك و بدیع‌الجمال» را بنا به‌خواهش منگن تهاکور آغاز کرده بود، اما منگن تهاکور در همان روزها فوت کرد. در نتیجهٔ آن سید علاؤل خیلی متأسف و بد دل گردید و ترجمهٔ آنرا ناتمام گذاشت. سالها بعد این کار را بنا به‌خواهش سید محمد موسی که از برجسته‌ترین مردان در دربار راجا شری چندرا سودهرما (Chandra Sudharma) بود، دوباره بدست گرفت و بسال ۱۶۶۹ میلادی بتکمیل رسانید[۲۱].

بسیاری از نسخه‌های دستنویس قصه سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال (در فارسی مثنوی) درکتابخانه‌های هندوستان و جهان موجود است[۲۲].

نمونه نثر فارسی از افسانه سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال

«........... در وقت حضرت سلیمان علیه‌السلام پادشاهی بود در شهر مصر نام او عاصم بن صفوان و از داد و عدل او آوازه در جهان رفته بود............ با دختر شاه یمن قحطان‌بن‌عمر صحبت واقع شود، حق تعالی پسری کرامت‌کند. پادشاه‌خوشوقت‌گشت و گل گل شکفت و منجمان را خلعت داد و وزیر را فرمود که نامه به شاه یمن نویسند .... چون نه ماه تمام شد حق تعالی شاه را پسری داد...... سیف‌الملوك.......» (نسخهٔ دستنویس انجمن آسیائی کلکته).

ترجمهٔ سکندرنامه

پس از ترجمهٔ داستان سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال، سید علاؤل بنا به خواهش مجلس نوراج کتاب سکندرنامه تألیف نظامی گنجوی را بدست گرفت و چنانکه قبلاگذشت ترجمهٔ آنرا بعنوان «دارا و سکندر نامه» بسال ۱۶۶۳ میلادی بانجام رسانید[۲۳].

پداولی و سرودها

سید علاؤل بسیاری از پداولی (مقطعات) و سرودها بزبان بنگالی منظوم نموده، برخی‌از آن اشعار بما رسیده است. اشعار سید علاؤل خیلی نغز و جزیل و روان و جالب می‌باشد و قریحه و ذوق شعرگوئی او را می‌رساند[۲۴] و می‌توان گفت که سید علاؤل بزرگترین شاعر قرن هفدهم

میلادی و از برجسته‌ترین شعرای زبان بنگالی در همهٔ ادوار آن می باشد.

عبدالکریم خواندگار

عبدالکریم خواندگار از اهالی اراکان بود و در قرن هفدهم میلادی می‌زیست و از برجسته‌ترین تلامذهٔ سید علاؤل بشمار می‌رفت. بعد از سید علاؤل کسی که خدمات بزرگی بزبان و ادبیات بنگالی در اراکان بانجام رسانید آن عبدالکریم خواندگار می‌باشد. منظومه‌های او به‌زبان بنگالی مانند ده مجلس ـ هزار مسائل ـ نورنامه و افسانه تمیم انصاری از او بیادگار مانده است.

سید علاؤل مترجم «داستان پدماوت» از دانشمندان بزرگ زبان سانسکریت و فارسی و هندی و بنگالی بوده و «پدماوت» را از هندی به بنگاله ترجمه کرد. در مورد تکنیك می‌توان گفت که پدماوت مانند مثنویهای فارسی است و دارای رموز و اسرار صوفیانه است مانند مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی و خسرو وشیرین نظامی گنجوی و غیر آن. در پدماوت مانند مثنویها فارسی اول حمد است، سپس نعت و توصیف خلفاء راشدین و مدح امپراطور شیرشاه و تمجید مرشدش سید اشرف جهانگیر است.

با اینکه پدماوت بسبك بنگالی مخلوط با سانسکریت و دارای سانسکریت زیادیست، باز هم روحیهٔ آن تأثیری از فارسی اسلامی دارد و قریحه داستان نویسی فارسی و یاد آنرا تازه می‌کند. مثلا در پدماوت آمده است:

وقتیکه راجا رتن‌سین زیبائی پدماوتی‌را شنید، نادیده

در عشق او مبتلا گشت و درویشی قبول کرد و یك هزار و ششصد راجا همراه او مرتاض شدند.

Nrupati gaman Shuni hoiya biragi Solo Shat rajar Kumar hoilo gagi.

این مرتاض شدن راجا رتن سین و راجا زادگان ما را بیاد حکایت شیخ صنعان که‌در منطق‌الطیر تألیف شیخ‌فریدـ الدین محمد عطار مندرج است می‌اندازد و همینطور این نادیده عاشق شدن راجا رتن سین ما را بیاد مولانا عبدالرحمن جامی که در جائی فرموده است می‌اندازد، در بیان داستان یوسف و زلیخا در یك جا آمده است:

نه‌تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

در روزگار قدیم‌بین‌سانسکریت‌و فارسی روابط بوده. سیدعلاؤل آنرا نزدیك‌تر و قوی‌تر و استوارتر گردانید و سبك اشعار بنگالی از زمان سیدعلاؤل به‌یك‌سبك مخصوص و بسیار عالی و برجسته مبدل گشت.

نسخه‌های خطی پدماوت بزبان بنگالی در خانه‌های مسلمین‌دهاتی در چیتاگانگ و ناحیه آن محفوظ می‌باشد و از همه عجیب‌تر آنست که آن‌نسخه‌ها بخط‌فارسی اسلامی نوشته شده است و از زمان سید علاؤل نسخه‌های خطی این کتاب در محافظت مسلمین بوده تا آنکه شیخ حمیدالله‌خان نامی (۱۸۰۸ـ۱۸۷۰ میلادی) یکی از اهالی چیتاگانگ بچاپ رسانید.

ترجمهٔ داستان سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال به بنگالی

پس از آنکه سید علاؤل «پدماوت» را ترجمه کرد،

منگن تہاکور زبرائی ترجمهٔ داستان سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال از فارسی به بنگالی از او خواهش کرد. وی این کار را بدست گرفت و هنوز ترجمهٔ آنرا بتکمیل نرسانیده بود که منگن تہاکور فوت کرد. در نتیجهٔ آن، سید علاؤل خیلی ناراحت گردید و کار ترجمه را ناتمام گذاشت. در زمانی که شاهزاده محمد شجاع برادر اورنگ‌زیب به اراکان آمد، جنگی بین شاهزاده محمد شجاع وحاکم‌اراکان رخ داد. در آن جنگ شاهزاده محمد شجاع شکست خورد و سید علاؤل به اتهام طرفداری و حمایت شاهزادهٔ مغل به زندان انداخته شد و در حدود نه سال در حبس بماند. سید محمد موسی که یکی از وزراء راجا شری چندرا سودهرما (۱۶۵۲ ـ ۱۶۸۴ میلادی) در اراکان بوده، در روزهای حبس به سید علاؤل اظهار عاطفت و مهربانی کرد و پس از فوت منگن تہاکور او را در تحت سرپرستی خود قبول کرد. ترجمهٔ داستان سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال را که پس از مرگ منگن تہاکور ناتمام گذاشته بود، بنا به خواهش سید محمد موسی دوباره آنرا بدست گرفت و بتکمیل رسانید.

ترجمهٔ هفت پیکر از فارسی به بنگالی

سید علاؤل بنا به خواهش سید محمد موسی (۱۶۵۲ـ ۱۶۸۴ میلادی) کتاب هفت پیکر تألیف نظامی گنجوی را از فارسی به بنگالی ترجمه کرد. می‌گویند که هر حکایت آنرا در یك شب منظوم نموده. این کتاب نیز بسبك بنگالی مخلوط و آمیخته به سانسکریت است و دارای واژه‌های

فارسی می‌باشد.

ترجمهٔ سکندرنامه از فارسی به بنگالی

چون سید علاؤل از زندان خلاص شد، نحیف وشکسته حال شده بود. در آن وقت سید محمد موسی و مجلس نوراج که هردوشان از وزراءارجمند و مهم شری‌چندرا سودهرما (۱۶۵۲ـ۱۶۸۴ میلادی) بودند، سرپرستی وکمک‌خودشان را به سید علاؤل مبذول داشتند. سید علاؤل بنا به‌خواهش مجلس نوراج اسکندر نامهٔ نظامی گنجوی را بعنوان «دارا و سکندرنامه» از فارسی به بنگالی منتقل کرد. این ترجمه نیز سانسکریت‌آمیز و آزاده است و نفـوذ فارسی را دارا می‌باشد.

ترجمهٔ کتاب تحفه از فارسی به بنگالی

تحفه کتابیست بفارسی در موضوع فقه که مؤلف آن یوسف‌گدا است. وی این‌کتاب را بسال۷۹۵هجری (۱۳۹۲ میلادی) تألیف کرد. سید عــلاؤل بنا بــه خواهش سلیمان نامی نخست‌وزیر اراکان داستان «لور و چندرانی» را که بسال ۱۶۵۹ میلادی بتکمیل رسانید و به همان سال کتاب تحفه را بدست‌گرفت و درمدت چهار سال (۱۶۶۳ میلادی) آنرا از فارسی به بنگالی منتقل گردانید، مسلمانان بنگاله در امور و مسایل فقه از این کتاب خیلی استفاده می‌برند.

آثاری که درین مقاله بذکر آن پرداخته شده است همه در تحت نفوذ فارسی اسلامــی بظهور رسید. در آنها نــه تنها واژه‌های فارسی بکار برده شده است، بلکــه دارای

نفوذ معنوی از زبان فارسی می‌باشد حتی بعضی تخیلات از فارسی گرفته شده است.

ترجمه‌های موجود و شناختهٔ آثار فارسی بزبان بنگالی در ترقی و پیشرفت زبان و ادبیات بنگالی نقش مهمی را بازی نموده است که مطالعهٔ آن خیلی جالب، نه تنها از نظر واژه‌شناسی و زبان شناسی می‌باشد، بلکه آن تأثیرات در روحیهٔ زبان و ادبیات بنگالی دیده می‌شود، و می‌توان گفت که زبان و ادبیات بنگالی و تعالی و ترقی آن بوسیلهٔ زبان و ادبیات فارسی بانجام پرداخته است.

یادداشتها :

1— Dr. Sukumar Sen: *History of Bengali Litt.* New Delhi 1960. p. 149.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم بنگالی‌ادب» (اردو) چاپ پاکستان ۱۹۵۷ میلادی ــ ص ۲۵۲ـ۲۵۴.

2— Sir. J. N. Sarkar: *Hist of Bengali,* Vol-II (Dacca Edition), p. 243.

3— Dr. Sk. Sen: *Hist of Bengali Litt.* p. 150.
دکتر انعام‌الحق «مسلم‌بنگالی‌ادب» (اردو) چاپ پاك. ص ۲۵۴ـ۲۵۷

4— Sir. J. N. Sarkar: *Hist. of Bengal,* Vol. II; p. 311.
Dr. Sk. Sen: *Hist of Bengali* Litt. p. 150.
دکتر انعام الحق: «مسلم بنگالی ادب» (اردو) ــ ص ۲۵۹ـ۲۶۰.

۵ـ لور کلمه‌ایست که معنی آن جوانك میباشد. لور بزبان هندی لوندا و در اردو لرکا و در انگلیسی لاد (Lad) میباشد.

6— Dr. Sk. Sen: *Hist. of Bengali Litt.* (New Delhi 1960) pp. 150-151.

7— Dr. Sk. Sen: *History of Bengali Literature,* pp. 151-152.

۸ـ دکتر انعام الحق: «مسلم بنگالی ادب» (اردو) ص ۲۶۱ـ۲۶۲.

۹ـ ایضاً ص ۲۶۲.

۱۰ـ دکتر انعام‌الحق: «مسلم بنگالی ادب» (اردو) ص ۲۵۸.

۱۱ـ ایضاً ص ۲۶۳.

۱۲ـ ایضاً ص ۲۵۸ و ۲۶۳.

13— Dr. Sk. Sen: *Hist. of Bengali Litt.* pp. 153-154.

۱۴ـ دکتر انعام‌الحق: «مسلم بنگالی ادب» (اردو) چاپ پاکستان ۱۹۵۷ میلادی ــ ص ۲۶۳ـ۲۶۴.

۱۵ـ ایضاً ـ ص ۲۶۵.
16— Dr. S.K. Sen: *History of Bengali Litt.* (New Delhi) p. 153.
۱۷ـ دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی‌ادب» (اردو) ص ۲۵۸ و ۲۶۸.
Dr. S.K. Sen: *Hist. of Bengali Litt:* pp. 153-154.
18— D.S. Sen: *History of Bengali Language and Litt.* (C.U. end. ed 1954) pp. 528, 681.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی ادب» (اردو) ص ۲۵۸ و ۲۶۸ـ۲۶۹.
19— Dr. S.K. Sen: *History of Bengali Litt.* (New Delhi 1960) p. 155.
20— Dr. J.C. Ghosh. *Bengali Literature* (Oxford 1948, p. 83.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی ادب» (اردو) ص ۲۶۹.
Dr. S.K. Sen: *Hist of Bengali Literature,* p. 153.
21— D.S. Sen, Hist of Bengali Language of Litt. pp. 527, 528.
Dr. J.C. Ghosh: *Bengali Litt.* p. 83.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی‌ادب» (اردو) ص ۲۵۹ و ۲۶۷ و ۲۶۹ـ۲۷۰.
Dr. S.K. Sen: *Hist of Bengali Litt.* p. 155.
۲۲ـ برای تفصیل رجوع شود به:
I Hermann Ethé: *Catalogue of Persian Manuscripts* in the Library of India Office, Vol. I.(Oxford 1903),p. 521. Cat. Nos. 788-792, 5 MSS.
II Charles Rieu: *Catalogue of Persian Manuscripts* in British Museum Library, Vol. II. (1881. A.D.), pp. 764-765, 4 MSS.
III Bodliean Library: *Catalogue of Persian Manuscripts,* Cat. No. 461.
IV W. Pertsch: *Berlin. Catalogue of Persian Manuscripts,* p. 996. No. 1044.
V Flugal: *Vienna Catalogue of Persian Manuscripts* Vol. II, p. 27.
VI *A Descriptive Catalogue of the Arabic Persian Manuscripts* in Edinburgh University Library (1925), p. 318. No. 356.
VII W. Ivanow: *Catalogue of Persian Manuscripts* Asiatic Society, (Calcutta) Cullection; Cat. No. 318 (2)
VIII Asiatic Society Calcutta: *Catalogue of Persian Manuscripts.* (Curzon Collection), Cat. No. 115.
23— Dr. G.C. Ghosh: *Bengali Litt.* (Oxford 1948), p. 83.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی‌ادب» (اردو) چاپ پاکستان ۱۹۵۷ میلادی، ص ۲۷۰.
Dr. S.K. Sen: *History of Bengali Litt.* (New Delhi 1960) pp. 155.
24— D.C. Sen. *History of Bengali Language and Literature* (Calcutta University, 2nd edition, 1954). p. 528.
دکتر انعام‌الحق: «مسلم‌بنگالی‌ادب» (اردو) چاپ پاکستان ۱۹۵۷ میلادی، ص ۲۷۰.

ادبیات فارسی در کشمیر

دکتر شمس‌الدین احمد

کشور هندوستان (بشمول پاکستان و بنگلادیش) مرکز پرورش بخش بزرگی درآسیا بوده است. پادشاهان تیموری نژاد هندوستان که در هندبسلسلهٔ شاهان مغلیه و درایران بگورکانیان معروف‌اند، علاوه بر علوم و فنون و هنرهای زیبا، زبان و ادبیات فارسی را در سراسر آن‌کشور باوج کمال رسانیدند ودرنتیجه شعرا وادبا و فضلا ودانشمندان بسیاری در فارسی شعر سرودند و کتابهائی نوشتند که شهرت آنها از مرزهای هند فراتر رفت. در مدت صدسال از زمان پادشاه بابر (۹۳۲–۹۳۷ ه) تا عهد سلطنت پادشاه شاه جهان (۱۰۳۷ ه) شعر و ادب فارسی بمنتها درجهٔ کمال رسید. بقول شادروان ملك‌الشعراء بهار کشور هند از نظر پیشرفت در ادبیات فارسی ایران ثانی گردید

* سبك انشای نویسندهٔ شیرین‌زبان عیناً حفظ شد.

حتی درین دوره بسیاری ازشاعران ایرانی به‌هند مهاجرت کردند ودر آنجا به‌آزادی بسخن سرائی پرداختند واستعداد ونبوغ خود را بنوع بهتری عرضه نمودند. همین است که در گویشهای تقریباً هر یکی از استانهای هند تأثیری از زبان فارسی مشهود است و مخصوصاً در آن دوره دربعضی از استانها زبان فارسی جای زبانهای محلی را گرفت و مردم آنها بکلی به شعر و ادب فارسی پرداختند.

اما داستان چگونگی زبان و ادبیات فارسی در کشمیر داستانی است کاملا جداگانه و سواء، زیرا در زمانی که زبان و ادبیات وصنایع ظریفهٔ ایران در هند رونق وترقی گرفت، ادبیات و زبان و صنایع ایران در کشمیر تقریباً بیشتر از مدت دویست و پنجاه سال راگذرانده بود وهمین است که کشمیر بنام ایران صغیر نیز معروفیت دارد.

تاریخ روابط تجارتی و فرهنگی بین ایران وکشمیر خیلی قدیم است. مؤلفین واقعات کشمیر و تاریخ حسن در تاریخهای خود آورده‌اند که یکی از جواهرفروشان ایرانی که در کشمیر برای فروش کالای خود در زمان پادشاه هندو مذهب آن دیار به نام راجاسندر (و یا سریندر) وارد شده بود بعد از برگشتن بایران، درحضور بهمن پسر رشید اسفندیار حکایتهائی از جمال و زیبائی دختر پادشاه کشمیر بیان نمود که بهمن را وادار کرد تا وی حکیم جاماسپ (و یا بقول حسن، مورخ کشمیر، طاماسپ) را برای خواستگاری دختر راجهٔ مزبور که کتایون نام داشت به کشمیر فرستاد و پادشاه کشمیر دختر خویش را با تحف و هدایا بـه همراهی شیر برادرش لولو

نام بایران روانه کرد. مؤلفین مزبور اضافه نموده‌اند که بعلت خیانت همین لولو بهمن بقتل رسید و خودش نیز در پاداش خیانت کشته شد. ورود جواهر فروش ایرانی به کشمیر می‌رساند که در آن زمان و یا شاید پیشتر از آن دوره نیز روابط تجارتی بین کشمیر و ایران وجود داشته است.

از کاشی‌هائی که در معبد قدیم هارون (جائی که از سری نگر پای‌تخت‌کشمیر ۱۵ کلومیتر دور است) و نیز از مجسمه‌های سنگی که در بعضی از جاهای کشمیر کشف گردید، نفوذ فرهنگ و هنر ایرانی در زمان پادشاهان ساسانی بوضوح می‌پیوندد. بقول ستاین محقق شهیر انگلیسی که تحقیق وی درمورد تمدن کشمیر شهرت دارد، ورود کلمات فارسی مثل دبیر و گنجور، در زبان سنسکرت که زبان ادبی و محاوره‌ای کشمیریان بوده است، نیز نفوذ ایران را در آن سرزمین در دورهٔ پادشاهان ساسانی می‌رساند. از طرف دیگر افکار مذهبی و عادات و رسوم ایرانیان نیز از دین بودائی که توسط مبلغین بودائی کشمیر نیز تبلیغ می‌شده، تحت تأثیر قرار گرفته بود. این تأثیر دوجانبه شاهد روابط خیلی نزدیك بین ایران و کشمیر می‌باشد.

در قرن چهارم هجری، پادشاه کشمیر سنگرام راجا (۳۹۷ـ۴۲۷ هـ) با دو حملهٔ سلطان محمود غزنوی (وفات ۴۲۱ هـ) مواجه گردید و اگر چه سلطان محمود در یورش اول کشمیر را مفتوح ساخت اما کشمیر را بعنوان جزوی از کشور هندوستان شمالی نگردانید ولی با وجود آن

پادشاهان کشمیر در برابر تراوش و نفوذ افکار تمدن جدید ایرانی نتوانستند سدی ببندند در نتیجهٔ استقرار دولت غزنویان در جوار مرزهای کشمیر، پادشاهان آن دیار سربازان غزنوی را در ارتش خود استخدام و وضع وساخت لباس آنان را برای ارتش کشمیری اختیار نمودند. راجه هرش (۱۰۸۹ـ۱۱۰۱ میلادی) پادشاه کشمیر اقداماتی بیشتر بر وفق مسلمین به عمل آورد بحدی که وی اولین پادشاه هندو مذهب کشمیر می باشد که بت شکن بود. اما با وجود این اوضاع، روابط زبان و فرهنگ بطور عمومی با کشور همجوار ایرانیان و ترکان در شمال هند به علت برج و باروهای طبیعی که درهٔ کشمیر را احاطه می‌کرد، اجباراً محدود بود و فقط بنیان‌گذاری و استقرار حکومت مسلمانان در کشمیر در قرن چهاردهم میلادی باعث شد که روابط سیاسی و فرهنگی و ادبی و تجارتی با ایران مستحکم و استوارتر گردید.

در قرن سیزدهم میلادی منگولها از وطن خود بیرون ریخته بر قسمتهای مهم آسیا و اروپا استیلا یافتند. درسال ۷۲۴ هـ (۱۳۲۰ م) سیل حملهٔ منگولها، بسرداری ذوالقدر خان که در کشمیر بنام ذوالچو معروف است، در آن دره رخنهٔ عظیمی بوجود آورد. این حمله در تاریخ کشمیر یکی از فتنه و مصیبت‌های بزرگ تاریخی است. پادشاه هندو مذهب وقت راجا سهادیو (۱۳۰۱ـ۱۳۲۰ م) که بایستی تا آخرین لحظه مقاومت کند بوصفی ننگین فرار نمود و مردمان کشمیر را بدست منگولهای خون‌آشام سپرد و آنان کشمیریان را با فجیع‌ترین وصفی کشتند و خانه‌های‌شان را آتش زدند و زن و بچه‌ها طعمهٔ یغما گشته پایمال و

نابود شدند و بقیةالسیف در کوه‌ها و مغاره‌ها متواری گشتند. چون سردار مغول بعد ازهشت ماه کشت وکشتاری که در تاریخ کشمیر در نوع خود کم‌نظیر است، کشمیر را ترك نمود، کشمیر دچار هرج و مرج و اغتشاش عجیبی گردید. بی‌نظمی و وحشت و هراس چنان باقیماندگان بیچاره را فراگرفت که هنوز هم که تقریباً هفتصد سال از آن فاجعه مرگبار می‌گذرد، اصطلاح «در کشمیر فقط یازده تا خانه باقی ماند.» زبانزد خلق است و هنوز هم مادران کودکان خویش را هنگام گریه با بردن نام سردار مغول ساکت می‌گردانند.

غیبت یك حکومت مرتب شهزاده‌ای بودائی مذهب از لداخ، که یکی از منطقه‌های کشمیر در منتهای مرزهای شمال می‌باشد، موسوم به‌لهاچن‌رگیال بورینچن، رافرصت داد که تخت پادشاهی کشمیر را بچنگ آورد (۷۲۵ هـ / ۱۳۲۰ م). درین زمان علاوه بر شاهزاده مزبور دو نفر از شاهزادگان و یا سرداران بنام یکی از سوات (درپاکستان کنونی) و بقول بعضی از مورخین شهمیرابن فورشاه نام از خراسان و دیگری از داردستان، منطقهٔ همجوار کشمیر، لنگرچك نام نیز در کشمیر پناهنده شدند. شهمیر بنا بر شهامت و رشادت خویش در جنگهایی که بین آخرین‌پادشاه کشمیر (که همان راجا سهادیو می‌باشد) و امرای دربار وی صورت گرفته بود، و در نتیجهٔ نفوذی که بدستیاری آن بمرتبهٔ صدارت عظمی‌رسیده بود، باز برهمان مقام‌برقرار ماند. رینچن بدست سید شرف‌الدین بدین اسلام گروید و بلقب سلطان صدرالدین (۷۲۵ هـ/ ۱۳۲۰ م) بر تخت

پادشاهی کشمیر نشست. سید شرف‌الدین که در تاریخ کشمیر اسم وی سید بلال شاه و سید عبدالرحمن نیز آمده بقول بعضی از ترکستان و بقول تاریخ واقعات کشمیر از خراسان با همراهی تقریباً هزار و دویست نفر از سادات ایرانی و ترکستانی در همین زمان برای تبلیغ دین مبین اسلام وارد کشمیر گردید. سید شرف‌الدین اولین اسم مبلغی است که برای ترویج دادن دین اسلام و فرهنگ و زبان فارسی در تاریخهای کشمیر بچشم می‌خورد. اگر چه دربارهٔ فعالیت‌های تبلیغی جناب شرف‌الدین وهمراهانش اطلاعی در دست نداریم حتی تاریخهای بعدی هم که بفارسی نوشته شده درین‌باره ساکت است، اما آنچه مسلم است زبان و فرهنگ فارسی کم‌کم در کشمیر انتشار یافت ونیز ازمساعی شهمیر بن فورشاه‌که زبان‌مادری وی فارسی بود بدون شك زبان وفرهنگ فارسی اقلا درشهر سری‌نگر که پای‌تخت می‌بوده است کم‌کم رواج‌پیدا کرد، و به علت این که امرای دربار سلطان صدرالدین نیز بدین اسلام درآمدند فعالیت‌های شهمیر و سید شرف‌الدین دربارهٔ انتشار دادن دین و علوم اسلامی و زبان و فرهنگ‌مبلغین ایرانی الاصل دارای اهمیت می‌باشد. سلطان صدرالدین بعد از سه‌سال سلطنت‌وفات‌نمود (۷۲۷ هـ/ ۱۳۲۳ م) و بعد از وی زن او کوتارانی که زن همان راجهٔ مغرور کشمیر سهادیو بود با برادر سهادیو، ادین‌دیو نام ازدواج کرد وی را بر تخت پادشاهی کشمیر نشاند (۷۲۷هـ/ ۱۳۲۳ م). بعد از مرگ ادین دیو (۷۴۳ هـ / ۱۳۳۸ م) کوتارانی تخت نشین شد ولی چون اوضاع سیاسی در صورت

کشمکشهای کوتارانی با شهمیر و نیز بعد ازمرگ سلطان صدرالدین در نتیجهٔ نااهلیت و بی‌استعدادی ادین دیو اهالی کشمیر راچندبار علیه کوتارانی شورانده بود، آخر الامر شهمیر پیروز از آب درآمد و در سال (۱۳۳۸ م / ۷۴۳ هـ) وی سلالهٔ شهمیریان را در کشمیر بنیان نهاد که هژده نفر سلاطین این خانوادهٔ شهمیر درمدت سلطنت دویست و بیست وپنج سال یعنی از ۱۳۳۸ تا ۱۵۶۲ میلادی نه‌فقط این که یکان‌یکان به زبان و ادبیات فارسی خدمت کردند بلکه علاوه بر گذاشتن حرمت فوق‌العاده به شعرا و ادبا و فضلا و عرفای کشمیری و ایرانی، سری‌نگر را بعنوان مرکزی جدید در شمال هند برای زبان و فرهنگ و ادبیات تمدن ایرانی بوجود آوردند.

عهد شهمیریان عهد ترویج و انتشار زبان و ادبیات فارسی در کشمیر بشمار می‌رود دربار آنان و نیز منطقه‌های کشمیر مانند شهرستان‌های ایران به مراکز علم و ادب و محافل علما و بزرگان و دانشمندان مبدل گردید. و این بی‌شك و تردید نخستین دورهٔ پیشرفت ادبیات فارسی می‌باشد. دریندوره‌شمارهٔ شاعران‌پارسی‌سرا، چه‌کشمیری و چه ایرانی، فزونی یافت. ترویج و انتشار فوق‌العادهٔ زبان و ادبیات و تمدن ایرانی و روابط استوار و محکم و عمیق‌تر با ایران، چند علت را داشته است.

پیشرفت و ترویج دین اسلام از قرن چهاردهم میلادی به بعد مرهون است به فعالیت‌های گروهی از عرفا و صوفیانی که از تمام شهرستان‌های معروف آن دوره از مرزهای ایران اول بعلت طغیان منگولها و بعد در نتیجهٔ

یورشهای امیر تیمور ایران را ترک نموده وارد کشمیر شدند. گفتیم که سید شرف‌الدین ملقب به بلبل شاه که از خراسان و یا ترکستان همراه با صدها نفر از پیروان‌خود، سادات و عرفا وارد کشمیر گردید پادشاه بودائی مذهب آنجا را بشمول امرا و وزراء دربار وی بدین اسلام‌درآورد و بدین ترتیب بنیاد انتشار زبان و تمدن ایرانی در آن منطقه گذارده شد، ولی متأسفانه اطلاعاتی بیشتر ازین دورهٔ کوتاه در دست نداریم.

بعد از پنجاه سال از درگذشت سید شرف‌الدین، بزرگترین مردی از عارفان مهاجر ایران که سهمی قاطع و برجسته در ترویج دین اسلام و انتشار دادن زبان و فرهنگ و تمدن و ادبیات و صنایع و حرفهٔ ایرانی در کشمیر دارد، میر سید علی همدانی از همدان ملقب به امیر کبیر و شاه همدان می‌باشد که سه بار از قدوم‌میمنت لزوم خود درهٔ کشمیر را مشرف فرمودند. اول در سال ۱۳۷۲ م در زمان سلطنت سلطان شهاب‌الدین شهمیری مدت اقامت چهار ماه، دوم درسال ۱۳۷۹ در عهد پادشاهی سلطان قطب‌الدین شهمیری مدت اقامت دو نیم سال و بار سوم و آخر در سال ۷۸۶/۱۳۸۳ هـ مدت اقامت یکسال. میر سید علی همدانی که همراه با هفتصد نفر ا زسادات ایرانی وارد کشمیر شدند بعنوان مبلغ ایران در گوشه و کنار آن دیار دین مبین اسلام و زبان و فرهنگ و تمدن و ادبیات ایرانی را انتشار داد. ساداتی که همراه وی بوده بیشترشان عارفان و شاعران متصوف و عالمان دین می‌بوده‌اند و همین است‌که چنانچه در بالا اشاره شد، درنتیجهٔ

فعالیت های مبلغین ایرانی، دین اسلام و فرهنگ و زبان ایران در منطقه‌های دور از پای‌تخت کشمیر در مدت چند سال با سرعت‌فوق‌العاده توسعه یافت. میرسیدعلی همدانی کتابخانهٔ شخصی را که بالغ بر چندین هزار نسخه‌های خطی در علوم متفرقه بود درین سفر همراه داشت. وی کتابها را نیز به مبلغین همراه داد تا در حین تبلیغ مردم را با علوم دین و زبان و ادبیات فارسی نیز آشنا سازند. شاه همدان خود مردی بسیار عالم و فاضل و شاعر و نثر نگار چیره دست و صاحب تصانیف بسیار می‌بوده است که بقول بعضی از مورخین تعداد تصنیفات وی بالغ بر صدها کتاب یا بیشتر می‌رسد که در آن میان کتاب ذخیرةالملوك (در سیاست و حکمت و اخلاق پادشاهان)، مناجات‌نامه (به پیروی از سبك خواجه عبدالله انصاری)، منهاج‌العارفین، مرآةالتائبین، رسالهٔ مکتوبات، کشف‌الحقایق، فتوتیه، نفسیه، حل مشکلات در فارسی و رسالهٔ اورادالفتحیه، قدوسیه، اربعینیه، رسالهٔ احادیث، معرفت زهد، چل‌حدیث در عربی و مجموعهٔ غزلیات عرفانی در فارسی بنام چهل اسرار بسیار مشهور است.

بعد از درگذشت شاه همدان پسر وی میر سید محمد همدانی با گروهی از عرفا و علمای سادات ایران که تعدادشان را در تذکره‌ها و تاریخهای کشمیری از هشتصد الی هزار و دویست نوشته‌اند، وارد کشمیر گردید و تا مدت دوازده سال فعالیتهای پدر بزرگوار خود ادامه داد. میر سیدمحمد همدانی مدت‌دوازده‌سال در کشمیر بسر برد و در سراسر این مدت حومهٔ نفوذ زبان و ادبیات فارسی

باندازه‌ای وسیع و تأثیر آن به حدی چشمگیر گردید که پادشاهان وقت بزبان فارسی صحبت می‌کردند و شاعران پارسی‌سرا و نویسندگانی بوجود آمدند که در نتیجهٔ آن زبان پارسی زبان علمی و ادبی شد. گویا نفوذ عمدهٔ ایران در کشمیر توسط شاه همدان و پسر رشید وی هم معنوی و هم علمی بود زیرا در نتیجهٔ کوششهای تبلیغی تحت رهنمائی این هر دو پدر و پسر ایرانی‌الاصل، در کمترین مدت اقامتشان که جمعاً شانزده سال می‌باشد کشمیریان نه تنها عادات و مراسم و تمدن ایرانی را سرمشق خود قرار دادند بلکه عجبا که نویسندگان محلی درین مدت علاوه بر استفاده بردن از کتابهای ایرانی در علوم و اخلاق و سیر و تواریخ و آداب اسلام و غیره، کتابها نوشتند و شعر سرودند. درین ضمن از فتاوی شهابی تألیف ملا احمد کشمیری و تاریخ کشمیر تألیف قاضی ابراهیم‌بن حمیدالدین‌که اولین و قدیم‌ترین تاریخی است که بفارسی نوشته شده، می‌شود نام برد. خود میرسید محمد همدانی مؤلف رساله‌ای در تصوف بوده است که به سلطان سکندر پادشاه کشمیر تقدیم نمود. خلاصه در مدت اقامت شاه همدان و پسر وی میر سید محمد همدانی که مقارن با قرن اول حکومت اسلامی درکشمیر بود، کشمیریان فرهنگ و زبان و ادبیات و دین ایران را که همان دین اسلام می‌باشد، بآغوش باز پذیرفتند و بزودی مساجدومدرسه‌ها و کتابخانه‌ها در آن دیار برپا گشت و علما و فقها و نویسندگان و شاعران محلی در نتیجهٔ اختلاط بین مبلغین ایرانی سر برآوردند. شاه همدان و پسر وی میر محمد

همدانی هر دو در دهکدهٔ کولاب تاجیکستان در یك مقبره پهلوی یکدیگر آسوده‌اند و بنده سعادت زیارت آن روضهٔ مقدس را چندسال پیش وقتی که در روسیه بودم، داشته‌ام.

چنان که گذشت با شیوع اسلام که از طـریق تبلیغ سادات و عرفای ایران در کشمیر سرایت کـرد بـرای مسلمانان آن دیار لازم شد که برای الهام‌گیری معنـوی و فکری بمرزهای همجوار اسلامی که در آن زمان مـراکز تمدن وفرهنگ اسلام بشمار می‌رفتند، رجوع کنند. فضلا و دانشمندان کشمیری به نزدیك‌ترین شهرهای اسلامی که در آن زمان زیر پرچم ایران بسر می‌بردند مراجعه کردند و از محضر فقهـا و علمـا و عـرفـا و دانشمندان آن شهرستان‌ها استفادهٔ قابل مـلاحظه بردند و وقتـی کـه برگشتند عملیات انتشار علوم و زبان و فرهنگ فارسی و هم زبان عربی را انجام دادند و مدرسه‌های قرائت قرآن و مدرسه‌های ادبیات و زبان فارسی را تأسیس نهادنه که تا دیرگاه درکشمیر دایر بود و ازهمین مدرسه‌هادانشمندانی معروف مثل ابوالمشایخ شیخ سلیمان عالم قرآن و ماهر در علم تجویه ملقب به امام‌القرا از مدرسة‌القرآن در محلهٔ قطب‌الدین‌پـور (سرینگر) و همچنین علما و فقهـا چـون شیخ احمد خوشخوان، سید جمال‌الدین محدث بانی مدرسه عروة‌الوثقی سربرآوردند.

از زمان سلطنت سلطان شهاب‌الدین شهمیری‌ایرانیان و ترکان ایرانی بر اثر نفوذ مستقیم فرهنگ و زبان‌ایران بآن دیار مهاجرت نمودند و باین ترتیب در نتیجهٔ اختلاط و معاشرت و مصاحبت و روابط مستقیـم ایـرانیان و

کشمیریان حیات اجتماعی و فرهنگی اهالی کشمیر تحت نفوذ و استیلای زبان و تمدن ایرانی قرار گرفت. این روابط توسط تجار ایرانی نیز استوار گشت زیرا در اثر رفت و آمد مستقیم ایرانیان و ترکان ایرانی وکشمیریان و برعکس، صادرات و واردات کالاهای ایرانی وکشمیری صورت گرفت. این رفت و آمد تاجران ایرانی محرك عظیمی در توسعه دادن صنایع و کارهای دستی در کشمیر می بوده است.

مبادلهٔ سفیران بین ایران و کشمیر یکی از علل مهمی برای استوار ساختن روابط سیاسی و فرهنگی این دو کشور بوده‌است. بطوری‌که‌در تذکره‌ها و تاریخهای‌کشمیر آمده، شاهرخ میرزا (۱۴۰۴ ـ ۱۴۴۷ م) پسر امیر تیمور برای پادشاه معاصر کشمیر سلطان زین‌العابدین که ذکرش می‌آید، لعل و جواهر و فیل و اسپهای راهوار را بعنوان هدیه فرستاد. سلطان‌موصوف بعداز تقدیم لشکر باو نوشت که اگر بجای لعل و جواهر عده‌ای از دانشمندان و فضلای ایران را می‌فرستادید موجب امتنان بیشتر می‌گردید. شاهرخ برای خوشنودی خاطر پادشاه کشمیر شش نفر از زبدگان علما و دانشمندان دربار را بشمول بسیاری از کتابها در علوم متفرقه بزبان فارسی و عربی از کتابخانهٔ شخصی خود به کشمیر گسیل نمود. روابط سیاسی و فرهنگی بین سلطان ابو سعید میرزا (۱۳۵۲ ـ ۱۳۶۷ م) پادشاه تیموری نژاد ماوراءالنهر و سلطان زین‌العابدین شهمیری مزبور نیز وجود داشته است و نیز بین سلطان حسین میرزا پادشاه خراسان و سلطان حسن شاه شهمیری

(۱۴۷۲ ـ ۱۴۸۴ م) نوهٔ سلطان زین‌العابدین مبادلهٔ سفیران صورت گرفته است. میرشمس‌الدین عراقی از طالش که یکی از علمای دانشمندان شیعه بنام می‌بوده‌است بعنوان سفیر کبیر از جانب سلطان حسین میرزا به‌کشمیر رفته، میر مزبور در کشمیر مذهب شیعه را نیز رواج داد.

دورهٔ عظمت شهمیریان چه از لحاظ استیلای کلی‌زبان و فرهنگ و تمدن و ادبیات ایران و چه از لحاظ آرامش و اطمینان‌سیاسی واجتماعی دورهٔ سلطنت‌سلطان‌زین‌العابدین شهمیری است (۱۴۲۰ ـ ۱۴۷۱ م). این دوره دارای علما و نویسندگان و شاعران و تاریخ‌نویسان ومترجمین بنام بوده که واقعاً استاد زمان بودند. درین عهد زبان و ادبیات فارسی بر اثر تشویق و حمایت پادشاه علم‌دوست و فرهنگ‌پرور زبان وادبیات رسمی گردید ودرنتیجه علمای برهمن مذهب نیز زبان فارسی را فراگرفتند و زبان سنسکریت که زبان ادبی و محاوره‌ای کشمیریان بوده کم‌کم از رونق افتاد، در دوره‌های بعد بکلی متروک گردید. کشمیر در زمان این پادشاه بعنوان مرکز تازه‌ای در علوم و ادبیات فارسی گردید و در نتیجه برای سخن‌شناسان ایرانی که بیشترشان از شهرستانهای همجوار مانند سمرقند و بخارا بوده‌اند راه آمد و شد به کشمیر باز شد. این پادشاه در زمان امیر تیمور، ولی‌عهد کشمیر بوده ودر دربار سمرقند پیش امیر تیمور چنانکه در تاریخهای‌محلی آمده، هفت سال بسر برده است و درین زمان زین‌العابدین با علوم و ادبیات وصنایع ظریفهٔ ایران بیشتر آشنا گردید و وقتی که به کشمیر بازگشت کارمندان چیره‌دست در

صنایع مستظرفهٔ گوناگون مثل شال‌بافی و پشم‌سازی و قالی بافی، خطاطی و صحافی، زرگری، کاغذ سازی، کنده‌کاری و غیره را همراه آورده در سراسر کشمیر رواج داد. سلطان زین‌العابدین بفارسی تکلم می‌کرد و حتی با ملك‌الشعرای دربار ملا احمد کشمیری به بدیهه‌گوئی می‌پرداخت. بقول مؤلف تاریخ حسن سلطان مزبور در فارسی شعر هم می‌سرود و قطب تخلص می‌کرد.

سلطان در فارسی باندازهٔ کافی دارای ذوق سلیم بوده و بدقایق ادبی پی می‌برده است و آنطور که باید و شاید قدر سخن را می‌شناخته است. سلطان در نثر فارسی نیز دو تا کتاب را تألیف نمود: یکی در طرز ساختن آلات آتشبازی که بعداً برای نویسندگان محلی سرمشق قرار گرفت. علت نوشتن این کتاب آنست که یکی از محبوب کشمیریان آتشبازی می‌بوده است. کتاب دوم بنام شکایات در شکایت از بیدانشی مردم و از دنیای دون. سلطان این کتاب را بر اثر خیانت پسران نسبت بوی و کشمکشهای آنان برای فراچنگ آوردن تخت پادشاهی کشمیر نوشت و مبین می‌دارد که خود بدیها از مردم دیده و از پسران رنجها کشیده است.

سلطان دارالترجمه‌ای‌را تأسیس نهاد که‌در آن‌شعبه‌های سانسکریت و فارسی‌را دایر کرد. درشعبهٔ‌سانسکریت تحت نظر پاندیت بودهی‌بهت کتابهای کلاسیك فارسی در سنسکریت ترجمه شد و همچنین در شعبهٔ فارسی که رئیس آن ملا احمد علامه کشمیری بود کتابهای سانسکریت را بفارسی گردانیدند. مهابهارات حماسهٔ‌هندوان‌را بفارسی

و همچنین نامهٔ شاهان کشمیر بنام راج‌ترنگنی که در سانسکریت نوشته شده و یکی از قدیم‌ترین تاریخهائی است راجع به کشمیر، توسط ملااحمدعلامه بنام بحرالامصار بفارسی ترجمه شد. علمای برهمن مذهب مانند پراجیه‌بهت، سری‌ور، جون‌راج که در دربار سلطان زین‌العابدین بسر می‌بردند تاریخهائی در سانسکریت هم نوشتند. مثلا تاریخ زین‌چرت تألیف سوم پاندیت در شرح احوال سلطان.

یکی‌دیگراز شاعران و فضلای‌بنام دربار سلطان‌پاندیت بودهی بهت رئیس شعبهٔ سانسکریت در دارالترجمهٔ شاهنشاهی، شاهنامهٔ فردوسی را از بر داشت وآن را برای سلطان می‌خواند. پراجیه بهت و جون‌راج تاریخهائی بنام راجاولی و ازین راج ترنگنی نوشتند. سلطان برای ترویج علوم و ادبیات فارسی در نوشهره یکی از محلات کنونی سری‌نگر که آن را پای‌تخت قرار داده بود، دانشگاه دولتی را نیز بنیان نهاد. بعلاوه وی مدرسه‌ها را نیز در سراسر کشور کشمیر گشود که یکی از این مدرسه‌ها، مدرسهٔ طبیه هم بوده که یکی از اطبای معروف آن‌زمان محمدابن احمدبن یوسف‌بن‌الیاس‌شیرازی درآن مدرسه‌بعنوان پزشك متخصص کار می‌کرده و کتاب‌کفایه منصوری در طب‌که در هندوستان تا دیرگاه شامل برنامهٔ درس می‌بوده است از تألیفات اوست. اما از شعرا و علمای نامی وفضلای‌معروف این‌دوره می‌شود سیدمحمد امین‌المتخلص به اویس، مولانا کبیر، مولانا احمد، ملا احمد رومی، ملاحسین غزنوی مولاناجمال‌الدین، قاضی میرعلی، مولانا قادری، ملا ندیمی،، ملافصیحی را نام برد.

جانشینان سلطان زین‌العابدین فعالیتهای ادبی و فرهنگی را ادامه دادند و همچنین تا سقوط سلسلهٔ شهمیری در سال ۱۵۶۱ م هنگامی‌که زمام اقتدار بدست سلاطین چك افتاد این خانوادهٔ شهمیر در بالا بردن پایه ادبیات زبان فارسی کوشا بود و در نتیجه فرهنگ و تمدن ایرانی در سراسر کشور استیلا یافت. یعنی تا زمان سقوط این خانواده در مدت دویست و پنجسال کشمیر از لحاظ زبان و فرهنگ و ادبیات بکلی به ایران ثانی و یا ایران صغیر مبدل گردید. البته نباید فراموش کرد که اساس محکم و پایهٔ استوار آن بدست همان عارف حق‌آگاه از همدان میر سید علی همدانی گذاشته شد که دکتر اقبال شاعر بنام هند و پاکستان حقاً در سپاس وی اینطور می‌سراید:

سید السادات سالار عجم — دست او معمار تقدیر امم
تا غزالی درس الله هو گرفت — ذکر و فکر از دودمان او گرفت
سید آن کشور مینو نظیر — میر و درویش و سلاطین را مشیر
خطه را آن شاه دریا آستین — داد علم و صنعت و تهذیب و دین
آفرید آن مرد ایران صغیر — با هنرهای غریب و دلپذیر
یك نگاه او گشاید صد گره — خیز و تیرش را بدل راهی بده

اما در میان علمای بنام و شاعران و نویسندگان و تاریخ نویسان دورهٔ بعد از سلطان زین‌العابدین تا آخرین پادشاه این دودمان می‌شود از میر شمس‌الدین عراقی مؤلف احوط در عقاید مذهب شیعه، ملاعبدالوهاب التعریف فی‌ـ التصوف و شرح مواقف، ملاحافظ بصیر منطق‌دان و ریاضی‌دان، بابا فتح‌الله، مولانا محمد آنی، سید حسین بیهقی، مولانارضی‌الدین، ملایلهحی، قاضی ابراهیم مؤلف

تاریخ کشمیر، سیدعلی مؤلف تاریخ کشمیر را نام برد.

بعد از سقوط شهمیریان، دومان‌چك به تخت شاهی کشمیر رسید. مؤسس سلالهٔ چکان یعنی لنگرچك گویا سرداری از عشایر داردستان از نواحی همجوار شمال کشمیر می‌بوده و همزمان با مؤسس سلالهٔ شهمیریان یعنی شهمیر بن فورشاه در اوایل قرن چهاردهم میلادی وارد کشمیر گردید. فرزندان و نوه‌های لنکرچك باگذشت زمان در دربارهای پادشاهان شهمیری قدرتی پیدا کردند و بالاخره حبیب‌شاه آخرین پادشاه شهمیری (۱۵۵۷ـ۱۵۶۱م) را برانداختند و تخت پادشاهی کشمیر را به چنگ آوردند.

عهد سلطان چکان مقارن با پادشاهان تیموری نژاد هند می‌بوده است و از پادشاهان آن دودمان فقط شش نفر مدت بیست و هفت سال زمام پادشاهی کشمیر را در دست داشتند (۱۵۶۱ ـ ۱۵۸۸)، اما باوجود کشاکشهای درونی و بیرونی این پادشاهان که خودشان دارای ذوق فراوانی به شعر وسخن می‌داشتند بعضی از آنها مثلا یوسف شاه‌چك (۱۵۷۷ـ۱۵۷۹، بار دوم ۱۵۸۰ـ۱۵۸۶) و حسین‌شاه‌چك (۱۵۸۶ م) علاوه بر بودن پادشاهان سخن شناس، به‌پارسی سرائی نیز می‌پرداختند در نتیجه ادبیات فارسی راه ترقی و تعالی پیشین خود را پیمود. در زمان حسین شاه چك علمای پارسی سرایان مثل ملانامی اول، ملانامی ثانی، ملا مهری، باباطالب اصفهانی و میر علی از ایران وارد کشمیر شده بازار شعرگوئی و فلسفه و منطق را رونق بخشیدند. میر علی علاوه بر شعر سرائی خطاط معروف

زمان‌هم می‌بوده‌است. یوسف‌شاه‌چك خوب هم شعر می‌گفت و طبعی‌موزون‌داشت و اشعار را بفارسی‌و هندی‌وکشمیری هم می‌سرود. بابا طالب اصفهانی سرمشق شاعر آن عصر بود. از میان شاعران محلی مولانا احمد معروفیتی تام داشت. ملامحمد امین‌المتخلص به‌مستغنی یکی‌از مصاحبان پادشاه‌یوسف‌شاه بود و در مزاج پادشاه خیلی‌دخالت داشته. مستغنی یکی از شاعران نامی‌کشمیری این دوره می‌بوده است. علاوه بر این شاعران‌معروف، علماء و فضلا و دانشمندان محلی نیز درین دوره سر برآوردند که از ایشان‌می‌شود از قاضی‌موسی شهید، بابا داود خاکی، شیخ یعقوب صرفی، بابا علی رینه، مولوی فیروزثانی و مولوی محمد جعفر نام برد. از میان این علمای بنام کشمیر شیخ یعقوب صرفی مؤلف خمسه می‌باشد که آن را به پیروی از نظامی گنجوی نوشته. این مثنوی‌ها به‌نام مسلك‌الاخیار، وامق و عذرا، مغازی‌النبی، لیلی و مجنون و مقامات مرشد می‌باشد. بعلاوه وی در نثر فارسی‌کتابی‌در عرفان و سلوك به‌پیروی از فواتح مولانا جامی بنام روایح نوشته. صرفی مؤلف شرح صحیح بخاری، حاشیه توضیح وتلویح، مناسك حج، رساله اذکار، کنزالجواهر و صاحب دیوان شعر هم هست. مولانا صرفی که عالم معروف اسلام دین هم بود و مخصوصاً در علم حدیث دستی تمام داشته و حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی در علم حدیث شاگرد مولانا صرفی‌بوده در نثر به‌تفسیر قرآن‌هم‌پرداخته‌بود بنام‌مطالب الطالبین ولی این تفسیر ناتمام مانده است.

باباعلی رینه برادرکوچك مخدوم شیخ حمزه رحمة‌الله

علیه مؤلف کتاب تذکرةالعارفین دراحوال زاهدان وعارفان کشمیر می‌باشد. مولوی جعفر مؤلف رموزالطالبین در این کتاب به مسئله‌های شرعی پرداخته است. در این دورهٔ مختصر تاریخهای مهمی هم نوشته شده که یکی از آن مختصر تاریخ کشمیر تألیف سید علی ماگری است. بهارستان شاهی یکی دیگر از تاریخهای مهم این دوره می‌باشد که مصنف وی مجهول است. این تاریخ بسال ۱۰۲۳ هـ بپایان رسید. میرحیدر مؤلف هدایت المخلصین را برای مبتدیان راه عرفان نوشته. شیخ احمد چاگلی در بارهٔ مرتبهٔ عرفانی مرشد خود شیخ حمزه و در انواع اشغال و اذکار، رسالهٔ سلطانیه را تألیف نموده. خواجه میرم بزاز مصنف تذکرةالمرشد وخواجه اسحق قادری راجع به احوال مرشد طریقت خود که همان مخدوم شیخ حمزه می‌باشد چلچلةالعارفین را نوشته. بابا داودخاکی که یکی از نثر-نویسان و شعرا و نیز از خلفای خاص مخدوم شیخ حمزه بوده وردالمریدین را در احوال سلوك و مرشد خود بنظم نوشته وبعد شرح آن را در نثر فارسی بنام دستورالسالکین برشتهٔ تحریر درآورده است.

خلاصه هر چند که دورهٔ چکان بسیار کوتاه بود ولی از جهت تاریخ ادبی‌فارسی در کشمیر بی‌اهمیت‌نیست. اما با کمال تأسف باید گفت که قرن دهم هجری نیز مانند بعضی ازقرنهای پیش قرنی بود مصیبت‌بار وتیره روزگار تاریخ کشور. زیرا که آتش فتنه وآشوب درکشمیر شعله می‌کشید و تجاوز سپاهیان پادشاهان مغلیه (یا گورکانی) کشمیر را بعد از دویست و بیست‌وپنج سال حکومت مستقل مسخر

نمودند و آن را بعنوان جزوی از سلطنت پادشاهان گورکانی هند ضمیمه ساختند.

اما با وجود این فاجعهٔ ناگوار دورهٔ پادشاهان مغلیه از لحاظ رشد و نمو و از راه ارتباط ادبی و علمی و فرهنگی و تمدنی بسیار سودمند و بارآور بود. زمانی که پادشاه گورکانی هند اکبر جلال‌الدین کشمیر را مسخر نمود، زمانی بود که چنانکه در آغاز این مقاله گفتیم دویست سال از سن ادب و فرهنگ فارسی در کشمیر گذشته بود. ولی در نتیجهٔ علاقه و دلبستگی خاصی که پادشاهان گورکانی نسبت به کشمیر نشان دادند و بر اثر روی آوردن کاروانی از شاعران مهاجر ایرانی به کشمیر، بهار شعر و نثر فارسی در کشمیر به اوج کمال رسید. تعداد شاعران و ادبای ایرانی‌ای که بعضی از آنان همرکاب اکبر و جهانگیر و شاه‌جهان و نیز اورنگ زیب می‌بودند و بعضی مستقیماً از هندوستان به کشمیر رفتند زیاد است. عده‌ای از آنها در کشمیر اقامت گزیدند و همانجا وفات نمودند مثل بابا طالب اصفهانی (که در زمان سلطنت چکان وارد کشمیر گردیده بود)، شاه ابوالفتح ممدوح عرفی شیرازی، حاجی محمدجان قدسی، طغرای مشهدی، محمدقلی سلیم تهرانی، ابوطالب کلیم همدانی، میرالهی، گلشنی شیرازی و مهری مشهدی.

در نتیجهٔ تشویق گویندگان و نویسندگان از پادشاهان گورکانی، که خودشان در ادبیات فارسی دستی و قریحهٔ شاعرانه داشتند و شاعران را گاهی بطلا وزن می‌کردند و گاهی دهانشان را بـه لعل و جواهر می‌انباشتند بـر عده

شاعران کشمیری بقدری افزود که این دوره نسبت به تمام استانهای هند آن زمان درکشمیر شاعرخیزتر می بوده است. تفصیل آوردن خصایص شعری این دوره و نیز پرداختن به نویسندگان این‌عهد موجب تطویل کلام خواهد شد. اما شاعران و نویسندگان و خوشنویسان بنام عهد گورکانی در کشمیر عبارت‌اند از مظهری کشمیری که باایران سفر وبا محتشم‌کاشی ملاقات‌کرده، اوجی‌کشمیری، ملا ذهنی کشمیری، ملا صالح، ملا فصیحی، ملا فهمی، ملا مشتری، بدیعی‌کشمیری، فروغی‌کشمیری، ملا محمدطاهر غنی کشمیری، ملا محسن فانی، نافع‌کشمیری (برادر غنی کشمیری)، ملاجویا، ملاگویا، باباداودمشکوتی، ملاساطع، خواجه معین‌الدین نقشبندی مؤلف مرآة طیبه و فتاوی نقشبندی و کنزالسعادة، میرزا عبدالغنی بیگ، قبول کشمیری، ملا بینش کشمیری (صاحب اسرار الابرار در بیان احوال مرشد طریقت و مکاشفات وی) ومؤلف اسرار-الاشجار که‌در آن تتبع از منطق‌الطیر عطار کرده، ملا احمد ابن عبدالصبور کشمیری مؤلف خوارق‌السالکین یا تاریخ هادی، شیخ محمد چتی مؤلف سراج‌السالکین، عدةاللقا (در فضایل کلمهٔ طیبه)، کنزالمشق (مثنوی در تعریف و تصوف)، گنج فقر (دربارهٔ محاسن فقر)، میرزا اکمل‌الدین کامل بدخشی (۱۱۳۱ هـ وفات) صاحب مثنوی بحرالعرفان در چار جلد بالغ بر هشتاد هزار شعر وقصیدهٔ مخبرالاسرار در شرح وجود آدم و وجود مطلق و سلسلهٔ بزرگان طریقت، شیخ عبدالوهاب نوری مؤلف فتحات‌الکبرویه در نثر (در احوال بزرگان سلسلهٔ کبرویه) و مثنوی عین‌العرفان راجع

به احوال بزرگان کشمیری و غیر کشمیری، حاجی عبد-السلام مؤلف مخزن‌العرفان، نارا‌ین‌کول عاجز صاحب منتخب‌التواریخ، میرکمال‌الدین رسوا، حیدر ملك چادوره مؤلف تاریخ کشمیر، خواجه علی‌اکبر، ملا محمد مراد زرین قلم، ملا محمد محسن شیرین قلم، محمدرفیع منشی، رفیع‌الدین غافل مؤلف تاریخ نوادر الاخبار (۱۱۳۶ هـ)، محمد رضا مشتاق صاحب دیوان و صاحب مثنوی قضا و قدر، منعمی مؤلف تاریخ گوهر عالم، ملا اشرف یکتا، خواجه محمد اعظم دیده مری مؤلف تاریخ واقعات کشمیر (۱۱۵۸ هـ) و تجرید الطالبین (۱۱۲۶ هـ) و رسایل الاعظم (۱۱۳۹ هـ) و ثمرات‌الاشجار (۱۳۳۰ هـ) و اشجار الخلد (۱۱۳۰ هـ) و فوائدالرضا (۱۱۳۵ هـ) و قواعدالمشایخ (۱۱۳۶ هـ) و وسیلة‌الاصول الی دیارالرسول (شمایل‌بندی و ستایش پیغمبر) و اثبات‌الجهر و شرح کبریت احمر در نثر فارسی.

خلاصه دورهٔ سلطنت پادشاهان گورکانی در کشمیر چنانچه گفتیم از لحاظ ترویج زبان و ادب فارسی نه فقط دورهٔ احیای زمان پیشین بوده بلکه دوره‌ای بود فوق‌العاده بارور که کاروانی از شاعران بسیار معروف در آسمان ادب فارسی درخشیدند و شهرت آنان حتی از حدود هندوستان فراتر رفت.

بعد از انقراض اقتدار پادشاهان گورکانی در هند افغانها بر کشمیر مسلط شدند (۱۱۶۶ هـ تا ۱۲۳۴ هـ / ۱۷۵۲ هـ تا ۱۸۱۹ هـ). اگرچه در زمان افغانها سخن‌سنجی و شعر شناسی مجموعاً کساد بود ولی بازهم براثر این که

پادشاهان افغانی استانداران فارسی زبان را از کابل به‌کشمیر گسیل می‌داشتند بعضی ازآنها شعرشناس بودند، شاعران و تاریخ‌نویسان ازکشمیر درین‌دوره سربرآوردند که متأسفانه تعدادشان زیاد نیست. علت آن این بود که رشتهٔ معنویات بکلی گسیخته شد ودانشمندان ونویسندگان و شاعران پارسی‌نویس و پارسی‌سرای کشمیری‌نتوانستند بعلت دوری راه با کابل رفت و آمد زیادی پیدا کنند و نیز از لحاظ سیاست غیر عاقلانهٔ افغانها حیات اجتماعی اهالی کشمیر لطمه‌های‌جبران‌ناپذیر دید و کشمیریان نتوانستند بفراغت خاطر در پی ترویج علم و ادب برآیند. در نتیجه انحطاط ادبی فارسی در کشمیر از همین دوره آغاز شد و نه فقط این دوره از وجود شاعران بزرگ و نویسندگان چیره‌دست خالی است بلکه چیزی هم از شعر عرفانی و غزل‌های شیوا درین دوره بچشم نمی‌خورد. دورهٔ نظامت سکهه‌جیون‌مل که یکی از استانداران کشمیر در زمان افغانها بوده دارای ذوق شعری می‌بوده است و خود هم شعر می‌سروده معشوق و مربی شاعران نیز بوده. ملا توفیق، ملا رفیع، ملا محمدعلی‌خان متین، محمدجان‌سامی، رحمت‌الله نوید، ملا راجح و عبدالوهاب شایق از شاعرانی بوده‌اند که در دربار راجهٔ مزبور مأمور بر نوشتن‌شاهنامهٔ کشمیر می‌بودند و برای هر بیت یك روپیه بعنوان جایزه برای‌آنان مقرر بوده است. از مثنوی‌نویسان وقت سعدالله شاه آبادی بود که مثنوی باغ سلیمان را بسلك نظم‌کشیده است در بیان جور و ستمهای حاکمان شهر و نیز مثنوی منظوم‌السعد از آثار او است در بیان سیرت حضرت

پیغمبر (ص).

ملا اشرف بلبل صاحب خمسه‌ای مشتمل بر مثنویات ۱ـ رضانامه (شامل ده هزار ابیات) ۲ـ بهشت اسرار ۳ـ هشت بهشت ۴ـ مهر و ماه ۵ـ هیمال ناگرای (نام دو عاشق و معشوق کشمیری)، ملا عطاالله خانقاهی مؤلف خزینة‌الاعداد در علم ریاضی (۱۱۷۸ هـ) و از شاعران و مورخان و عالمان پاندیت دیارام کاچرو متخلص به خوشدل شاعر خوش ذوق و خوش قریحه از برهمنان کشمیری این دوره و مؤلف تاریخ کشمیر منظوم. پاندیت بیربل کاچرو، شیخ محمد چتی کشمیری مترجم بهجت‌ـ الاسرار شیخ عبدالقادر جیلانی بنام زبدة‌الاثار در نثر فارسی، محتشم خان فدا، پاندیت بهوانی راس، کاچرو متخلص به نیکو، شیخ محمد رفیقی (وفات ۱۱۸۵، مؤلف تحفة‌الاحباب ومصابیح‌الدجی هر دو مثنوی درپند ونصایح و در اصلاح اخلاق، خواجه عبدالکریم کشمیری مؤلف بیان واقع (بنام نادرنامه و تاریخ نادری هم معروف است) زیرا مؤلف در دهلی بعنوان وزیر نادرشاه نیز می‌بوده است، احسن‌الله خان راضی، لطف‌الله بیگ صبا، شرف‌الدین خان فرحت، اسدالله شگون، عطاالله‌هما، ملاحسین‌کشمیری مؤلف عجائب‌البلدان در جغرافیه می‌بودند.

یکی دیگر از ادوار پرآشوب و کشتارهای بیجا و ویرانیهای جبران ناپذیر و نهب و تخریب دور حکومت سیکها بوده (از ۱۲۳۴ هـ تا ۱۲۶۲ هـ) که بیست و هشت سال امتداد یافت. این دور در تاریخ کشمیر بقدری ظلم‌ـ آسا و مستبدانه بود که هنوز هم برای‌ابراز ظلم فوق‌العاده

اصطلاح «سبك شاهی» در کشمیر متداول است. بر اثر علم و جور فوق‌العاده بر جمعیت مسلمانان راه‌های ترویج علم و ادب بسته شد و گاه بگاه بعضی از آنها و چندی از علما و دانشمندان برهمن مذهب به تاریخ نویسی و سخن‌سنجی می‌پرداختند اما بطور کلی آفتاب فروزان ادبیات فارسی از روشنائی پیشین خود کاست و درین نور آفتاب زرد چهرهٔ بعضی از شاعران که اصلا از لحاظ شیوائی و فصاحت کلام دارای اهمیت نیستند بچشم می‌خورد، مثلا پاندیت بیربل کاچرو وارسته مؤلف مختصرالتواریخ کشمیر (که بنام مجمع‌التواریخ و یا مجموع‌التواریخ هم موسوم است)، بابا کمال‌الدین مؤلف نورالدین نامه (در تعریف عارف بزرگ کشمیر شیخ‌العالم‌نورالدین نورانی)، حمیدالله شاه‌آبادی صاحب خمسه و ناپرسان نامه (اسم کشمیری بی بوج‌نامه) در انتقاد حکومت سیکها، چائی‌نامه در ستایش چای نمکین کشمیری و نان و کلوچه و شیر و پاتیل و جوشش چای وسماوار و غیره، میرزا مهدی‌مجرم، آنندرام بیخود.

بعد از انقراض عهد سیکها، دورهٔ حکومت دوگراها که دنبالهٔ همان نور آفتاب زرد ادبیات فارسی بود در کشمیر آغاز شد. این دوره از ۱۸۴۳ تا ۱۹۴۷ م وقتی که هندوستان از تسلط انگلیسها آزاد شد امتداد یافت. این دوره، دورهٔ انحطاط کامل ادبیات فارسی در کشمیر می باشد. پادشاهان دودمان دوگرا که هندو بودند و با زبان و ادبیات فارسی هیچ آشنائی نداشتند علاقه و توجه کامل خود را برای احیای زبان سنسکرت که چند قرن پیش بعنوان زبان

ادبی از بین رفته بود، ابراز داشتند. مهاراجه زبیرسنگه که از پیش روان راجگان دوگرا بود برای رشد زبان سنسکرت دارالترجمه‌ای را تأسیس نمود که در آن‌کتابهای عربی و فارسی مربوط به طب و علوم وفلسفه به‌سنسکرت ترجمه شد. اما با وجود آن زبان‌فارسی بازهم‌بعنوان زبان رسمی ادامه یافت زیرا فرهنگ و تمدن و زبان ادبیات فارسی که تا این زمان ششصد سال عمر کرده بود باین زودی از میان نمی‌رفت و نویسندگان و شاعرانی در عهد زبیر سنگه که هم هندو مذهب و هم مسلمان و از افراد دودمانهای اشراف بودند، گاه‌گاه بفارسی شعر می‌سرودند و نیز کتابهای سنسکرت و مذهبی را بفارسی منظوم و منشور ترجمه کردند. مثلا تهاکرداس رازدان، راج‌کاك در فرخ، پاندیت‌ست‌رام بقا، راجاکول دیری، میرزاسیف‌الدین وقایع‌نگار دربار شاهی، پاندیت گوپال کول، گوپال غیوری (مترجم بهاگوت گیتا در نظم فارسی)، پاندیت هشیار کشمیری (هجونگار) دیوان کرپارام (مؤلف ۱ـ گلزار کشمیر که تاریخ می‌باشد) ۲ـ گلاب‌نامه (در احوال مهاراجه رنبیر سنگه) ۳ـ کتابی در بررسی عقاید اسلامی ۴ـ هدیةالتحقیق ۵ـ تحقیق تناسخ، پاندیت نراین‌جو (مترجم ده ابواب از مهابهاگوت در نظم فارسی)، ملا رضا، ملانورالدین‌که‌سیرت‌حضرت‌پیغمبر(ص)را بنظم فارسی نوشت، پاندیت طوطارام بهت برهمن (مترجم شری مهابهاگوت بنظم‌فارسی)، ملا احمد سهروردی مؤلف تاریخ جید احمدی که یك مثنوی است بسیار طویل شامل بر چهار جلد و تاریخ اسلام را در آن نظم کرده است، شیخ

احمد ترالی مؤلف مفتاح‌السعادت در مسایل شریعت، پاندیت شیوجی در مؤلف تاریخ کشتوار، احمد سعید تاره بلی مؤلف رساله قادریه در احوال و تذکرهٔ تلقین‌ها و ملفوظات اولیای کشمیر، پاندیت داس‌کول بلبل (صاحب دیوان شعر و چهار درویش، گلزار بلبل، گلشن عندلیب و یك نمایش‌نامه بنام هریش چندر)، حافظ غلام رسول شیوا (مؤلف مجموعهٔ شیوا، مناظرهٔ عندلیب و قمری)، پیرزاده غلام حسن پسر شیوا (مؤلف تاریخ حسن در چهار جلد)، دیارام کاچرو (مؤلف واقعات مهاراجا رنبیر سنگه)، حاجی محی‌الدین مسکین مؤلف تاریخ کبیر، ملااحمد میرانی مؤلف مثنوی جواهر المنظوم در قصص پیمبران، عبدالنبی خانیاری مؤلف وجیز التواریخ، میرزا جلال‌الدین مؤلف مثنوی حسن و گوهر.

اما چنانچه گفتیم زبان و ادبیات فارسی در نتیجهٔ انتشار زبان انگلیسی درسراسر کشور و نیز بر اثر این که مخصوصاً از زمان افغانها در طریق انحطاط سیر می‌کرد از جوشش افتاد و نیز بعلت عدم سرپرستی و تشویق راجگان در دورهٔ اخیر زبان‌فارسی تا اواخر نصف‌اول قرن نوزده نه فقط این که بزودی بعنوان زبان ادبی و اداری بکلی برکنار ماند بلکه در مدرسه‌ها نیز رفته رفته از تعداد خوانندگان کاسته شد و مراکز ادبی از بین رفت و امروز فقط از این زبان بعنوان زبان کلاسیك قدیم مانند سانسکریت مطالعه می‌شود.

اما دنبالهٔ مطالعات خالص و عمیق هنوز پا برجاست. زبان فارسی در کشمیر از درجهٔ دبستانی تا درجهٔ دکتری

مطالعه‌می گردد و بعنوان زبانی که توسط آن دین مبین اسلام در کشمیر رایج گردید و بعقیدهٔ بنده گویا کشمیر تنها کشوری است در کشورهای اسلامی آن‌زمان که دین اسلام درآنجا بزبان فارسی تبلیغ شد، مسلمانان کشمیر مخصوصاً احترام فوق‌العاده نسبت باین زبان قایل‌اند. و همین‌است که این زبان در یك کشور بیگانه علیه یورشهای بیگانهٔ ادبی و لهجه‌ای تا این دم پایدار مانده است.

تعداد آنهائی که در مدرسه‌ها ودبستانها ودبیرستانها و دانشکده‌ها و دانشگاه کشمیر از کلاس ابتدائی تا درجهٔ فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی را مـی‌خوانند بچند هزار می‌رسد. در دانشگاه کشمیر دانشکده‌های مستقل در رشته‌های گوناگون داریم که یکی از آنها دانشکدهٔ ادبیات فارسی می‌باشد و بنده بعنوان استاد و رئیس آن دانشکده خدمت انجام می‌دهم. در این دانشکده دورهٔ فوق لیسانس دو ساله است و شاگرد اول را یك مدال طلا بنام غنی کشمیری که توسط انجمن ایران و هند در دهلی‌نو دایر گردیده اعطاء می‌گردد. در دانشکده تسهیلات گذراندن درجهٔ دکتری نیز موجود هست و نام دانشجویانی که با نمره‌های بسیار خوب قبول‌شده باشنددرین دوره می‌توانند ثبت‌نام بکنند و بعد تحت راهنمائی این‌جانب و یا استادان دیگر در دانشکده روی سوژه مربوط به ادبیات فارسی‌کار تحقیقی را انجام دهند. بورسهائی هم دایر شده است که به شاگردان‌اول داده می‌شود. دانشکده تحت نظر بنده یك مجلهٔ ادبی را بنام «دانش» در زبان فارسی انتشار می‌دهد که تنها مجله‌ایست که در سراسر هند در زبان فارسی

منتشر می‌گردد.

بنده راجع بزبان و ادبیات فارسی بطور بسیارفشرده سخن گفتم، اگر راجع به تأثیر تمدن ایران در کشمیر سخن بگویم موجب تطویل کلام می‌گردد. ولی باید بگویم که هیچ جنبه‌ای از جنبهٔ زندگی اجتماعی کشمیر خالی از آن تأثیر نیست، چه‌در آداب و رسوم و حتی‌عقاید خرافاتی، چه در صنعت و حرفت و چه در صنایع ظریفهٔ ایران. وقتی که یك توریست ایرانی وارد کشمیر می‌گردد گویا از لحاظ تمدن مشابهی وارد به ایران دوم می‌شود.

منابع

۱ـ تاریخ حسن، جلد دوم، از انتشارات ادارهٔ تحقیق و انتشارات دولت کشمیر.

۲ـ واقعات کشمیر تألیف خواجه محمد اعظم دیده‌مری از انتشارات کتابفروشی غلام‌محمد نورمحمد مهاراج گنج سرینگر.

۳ـ راج‌ترنگنی، (مقدمه)، ترجمهٔ انگلیسی از ستاین.

۴ـ تاریخ کبیر تالیف غلام محی‌الدین مسکین.

زبان و ادب فارسی
در شبه قارهٔ هند

محمدرضا جلالی نائینی

در اواخر اسفند ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، در همین تهران در خانهٔ دانشمند ارجمند آقای سید محمد باخدا که خدای او را سلامت بدارد آخرین‌بار محضر شریف دکتر افشار را درك کردم. در آن مجلس سخن پیرامون چگونگی بسط زبان و ادب فارسی در شبه‌جزیرهٔ هندوستان به میان آمد و به خاطرهٔ خوش آن روز و آن ساعت مبارك، مقالهٔ خود را پیرامون همان موضوع قلم‌بندمی‌کنم، امید که قابل‌خواندن باشد.

ایران و هند از روزگاران بس کهن با هم روابط فرهنگی و مذهبی و نژادی و سیاسی و هنری و صنعتی داشته‌اند.

دو ملت آریایی هند و ایران، هر دو خویشاوند و همخون و از یك گوهرند و حتی پیش از آنکه نیاگان این

دو قوم آریایی به خاك ایران و هندوستان پای بگذارند، در کنار یکدیگر می‌زیستند و زبان و مذهب و نژاد واحد داشتند و پس از آن که از محل اولین خود کوچیدند و به سوی سرزمین‌های ایران و هند روی آوردند و هر یك در کشوری جداگانه وطن گزیدند، باز درادبیات مقدس خویش از یکدیگر یاد کردند.

در کتاب «اوستا» نـام هند آمـده و از شمال هند توصیف‌هایی شده است.

کتاب «ریگ ودا» (Rig-Veda) نیز به ایران اشاراتی دارد و در آن کتـاب ایـرانیان نخست با نـام «پـرشوه» (Parshavah) و بعد «پرشیکهه» (Parshikha) خوانـده شده‌اند و «پریتهو پرشوه» (Prithu-Parshavah) مذکور در ریگ‌ودا ظاهراً «پارت»ها و پارس‌ها می‌باشند.

بنظر پروفسور «ویلسون» منظور ازکلمهٔ «تیریندیره» (Tirindira) در ودا پسر «پرشوه» (Parshu) و هر دو نام ایرانی و تیرداد و پارس است.

خویشاوندی قدیمترین شکل زبان «اوستا» بـا زبان (گویش) «ریگ‌ودا» از جهت ترکیب لغات و املاء و وزن و سبك عمومی شعر بقدری نزدیك است که با استفاده از قوانین آوایی می‌توان قطعات اوستایی را لفظ بـه لفظ (کلمه به کلمه) به متن ودایی تبدیل کرد.

در دو متن «اوستا» و «ریگ‌ودا» اصطلاحات بی‌شمار همانندی می‌یابیم که در هر دو مکتب فکری به یك معنی واز یك ریشه‌اند. درجدول زیراین همانندی وخویشاوندی

به خوبی آشکار است:

متن ودایی		متن اوستایی		معنی
یجنا	Yajna	یسنا	Yasna:	قربانی
هوتری	Hotri	زائوتر	Zaotar :	موبد
اتهرون	Atharvan	اتهرون	Atharvan :	موبد نگاهبان آتش
سوما	Soma	هوما	Haoma :	افشرهٔ تخمیرشده گیاه سوما
کشتره	Ksatra	خشتره	Xsatra	سلطنت یا عضو طبقهٔ جنگجویان
سنا	Sena	هائنا	Haena :	ارتش
کشپ	Ksapa	خشپ	Xsapa :	شب
ایشور	Isvara	ایشون	Isvan :	خداوند
اریمان	Aryaman	ایریمان	Airyaman :	عضو فرقه یا جمعیت مذهبی
اسورا	Asura	اهورا	Ahura :	خدا
هیما	Hima	زیما	Zima :	سرد
گیری	Giri	گیری	Gairi :	کوه
مردیکه	Mardika	مرزدیکه	Murezdika :	آمرزیده
رشتی	Rsti	ارشتی	Arsti :	(و فرس قدیم): نیزه
پوروه	Purva	پروه	Paurva :	پیشین
پرشنه	Prasna	فرشنه	Frasna :	پرسش

در میان آریاهای هند و ایران قدیم، اسامی خدایان و ایزدان و شخصیت‌های اساطیری نیز مشابه و یکسان و صفات و کارهای‌شان غالباً متقارب است؛ مثلاً «میترا» (Mitra) ی مذکور در کتاب «ریگ‌ودا»، همان «میسرا» (Misra) ی مصطلح اوستایی است. همچنین «یم» (Yama) مذکور در کتاب ریگ‌ودا همان «ییم» (Yima) مرقوم در «اوستا» است که به زبان فارسی امروز «جم» تلفظ می‌شود و در هر دو مکتب فرزند «وی وسونت» (Vivasvant) — در اوستا

فرزند (Vivashvant) می‌باشند.

پس از عصر زردشت معنی و مفهوم تعداد معدودی از کلمات در دو زبان تغییر یافته، مثلا کلمهٔ اوستایی «دایو» (Daeva) که در زبان فرس قدیم (Daiva) و در کتاب «ودا» «دیو» (Deva) بمعنی خدا آمده‌است نزد آریاهای ایران بمعنی «دیو» (موجود شریر و خبیث) است، همانگونه که خدای «اندار» (Indra) ی ودایی در جامعهٔ آریایی ایرانی دیو شریری توصیف شده است. در هر دو مکتب غالباً نام‌های اساطیری با هم مشابهت دارند چنان که در «ودا»، «اپان‌نپات» (Apam-Napat) همان «اپام نپات» (Apam-Napat) مسطور در «اوستا» است.

هرگاه ادبیات اوستایی با همان قدمت «ریگ‌ودا» در دست بودی، بیشتر خویشاوندی و نزدیکی میان دو متن اوستایی وریگ‌ودایی‌نمودار می‌شدی؛ اما متأسفانه بخش اعظم نوشته‌های زردشتی از بین رفته‌و آنچه هم امروز در دست‌داریم، بیشتر دستخوش تجدید نظر طلبی‌زردشتیان واقع شده است.

اکنون به ثبوت رسیده که تمدن دورهٔ «گاتها» (Gathas) تمدن نوین عصر جدیدتری از ایران است که جنبهٔ بسیار قدیمتر آن در بخش «یشت» (Yashts) های کهنه منعکس می‌باشد ــ به ویژه «یشت»هایی که از آسیب تجدید نظرطلبی زردشتیان مصون مانده و فرهنگی که در این گونه «یشت»های ایرانی قبل از زردشت منعکس گردیده، مشابه و همانند فرهنگ ودایی است و ثابت می‌کند که زبان

قدیم اوستایی و ودایی هر دو از یك زبان مادرشاهی قدیمتر منشعب گشته‌اند و اصل و ریشهٔ واحد دارند.

برخورد تمدن ایران قدیم با تمدن باستانی هند

پنجاب دروازهٔ عمده‌ای بود که در قدیم و در قرون وسطی، دو تمدن ایران و هند با هم اصطکاك و تلاقی پیدا کردند و هر یك از این دو تمدن کهن بر دیگری تأثیر گذاشته است.

آثار تاریخیی که در هندوستان کشف شده مخصوصاً در استان «بیهار» (Vihara = به معنی صومعه، دیر) که در سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۱۲ میلادی از زیر خاك بیرون آمده ـ متعلق به زمان سلسلهٔ «موریا» نشانگر تأثیر هنر و صنعت ایران در زمان پادشاهی هخامنشیان در هند است. در شهر قدیمی «پاتلی پوتر» (Patali-Putra) که بعد از آن شهر جدید «پتنا» (Patna) در همان جا احداث گردیده است دو تالار بزرگ به اسلوب و طرح تالارهای دورهٔ هخامنشی یکی دارای یکصد ستون و دو دیگر دارای هشتاد ستون سنگی با بقایای ستون‌های صیقلی شدهٔ یك پارچه، از زیر خاك بیرون آمده و نشان می‌دهد که هنرمندان و صنعتگران ایرانی دورهٔ هخامنشی، صنعتگران هندی را تعلیم داده‌اند و در سرزمین هند به سبك و رسم و تقلید زمان هخامنشی در ایران این قصور با تغییرات جزئی و ذوق و سلیقهٔ هندی ساخته و پرداخته شده است ـ همانگونه که «تاج محل» زیباترین ساختمان تاریخی هند ـ در دورهٔ پادشاهی شاهجهان در سدهٔ یازدهم هجری با همکاری صنعتگران و

هنرمندان و معماران ایرانی و هندی بنا گـردیده و یك مهندس فرانسوی آنرا «روح ایران در کالبد هند» توصیف کرده است.

از این گـذشته سی و یـك ستون سنگـی یك پارچه، متعلق به سدهٔ سوم قبل از میلاد مسیح که بر زبـر آنها فرامین و وصایای «اشوکا» (Ashoka) امپراطور مشهور هند نقر گردیده ودر نواحی مختلف هندوستان برافراشته‌شده، بی‌شك تقلیدی از ستون‌های یك پارچهٔ سنگی ورسم معمول دورهٔ هخامنشی در شهر پـازارگاد ـ مشهـد مـرغاب ـ شناخته شده است.

سیاحان و بازدیدکنندگان غارهای دیدنی «اجانتا» (Ajanta) واقع در شهرستان «اورنگ‌آباد» در دیوارهٔ داخلی یکی از غارهای کوه‌های «آجانتا» ـ متعلق به تاریخی در حـدود سدهٔ دوم تا پنجم میلادی ـ که معابد مذاهب بودایی و جینی و هندو در کنار هم قرار گرفته‌اند و نشانهٔ آنست که در آن عصر به رسم دورهٔ هخامنشی در ایران پیروان هر یك از سه مذهب بومی در هند با آزادی تمام در کنار یکدیگر مراسم مذهبی خاص‌خود را برگزار می‌کرده‌اند ـ یك پردهٔ نقاشی بر روی گچ را می‌نگرند که ایلچی (سفیر) ایران در حضور پادشاه «دکن» دیده می‌شود.

این تصویر بیانگر این حقیقت است‌که میان دربارهای ایران و هند از عهد باستان روابط سیاسی و فرهنگـی وجود داشته و نمایندگان دو کشور به پایتخت‌های همدیگر رفت و شد می‌کرده‌اند.

اکتشاف دیگر که در زمینهٔ نژاد سیاسی و فقه‌اللغـه،

روی داده و رابطهٔ قدیم دوکشور را پیش از هجوم و ورود طوایف آریایی به سرزمین هند وفلات ایران ثابت می‌کند، خویشاوندی زبـان طایفهٔ موسوم بـه «براهویی» (Brahuis) موجود در اراضی مرتفع بلوچستان با لهجهٔ یکی‌از زبان‌های دراویدیان (Dravidians) متکلم در جنوب هندوستان می‌باشد و این امر می‌رساند که اقوام دراویدیان از بلـوچستان هنگام هجوم طوایف آریایی به سوی هند و جنوب این شبه جزیره عقب نشینی کرده‌اند، ولی طایفه‌ای از آنها در اراضی ارتفاعات بلوچستان همچنان باقی ماندند و زبان قدیم خود را حفظ نموده‌اند.

رسم کتیبه‌نویسی روی سنگ‌هـا و حجاری غـارهـا نخستین‌بار در ایـران معمـول شد؛ زیرا پیش از عصر «اشوکا» در هندوستان این رسم سابقه نداشته، ولـی در ایران ابتدا در شهرهای پادشاهان «مد» و سپس در فارس در هزارهٔ قبل از میلاد مسیح، غارهایی در دل کوه‌ها تعبیه شد که در اندرون آنها ستون‌های سنگی برافـراشته‌اند. این رسم را «اشوکا» در ۲۵۰ سال قبل از میلاد درکوه‌های «گایا» (Gaya) ـ واقع شده دراستان بیهار ـ عیناً تقلیدکرده در صورتی که «داریوش» سنگ نوشته «بیستون» را در حدود ۵۱۸ سال قبل از میلاد مسیح نقر کرده است[1].

درکتاب «کشف هند» (Discovery of India) تألیف «جواهر لعل نهرو» پیرامون نفوذ گستردهٔ ایرانیان در هندوستان،

۱ـ سرزمین هند، تألیف شادروان استاد علی‌اصغر حکمت، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷ هجری شمسی.

در اعصار مختلف چنین نوشته شده است:

«در میان ملل و نژادهای بسیار که با هندوستان تماس داشتند و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ کرده‌اند قدیمترین و با دوام‌ترین آن همه، ایرانیان می‌باشند».

در دورهٔ هخامنشی ــ به ویژه در زمان کوروش کبیر و داریوش، تماس میان ایران و هند بیشتر است. کوروش در زمان سلطنت خود، حدود ایران را تا کابل و سند گسترش داد و داریوش قلمرو امپراطوری خویش را تا حوالی نواحی شمالی هند پیش برد و بخش پنجاب غربی و شاید پنجاب شمالی را هم متصرف شد.

در تاریخ هند آن دوران را، «دوران زردشتی» می‌نامند؛ زیرا نفوذ آیین زردشت در آن زمان در هندوستان زیاد بوده است.

بنابراین دین زردشتی در هندوستان قرن‌ها پیش از میلاد مسیح و قبل از پدیدهٔ اسلام نفوذ یافت و همراه خود فرهنگ و تمدن ایران دورهٔ هخامنشی را به آن کشور برد و این اندیشه که زردشتیان بعد از حملهٔ تازیان به ایران و نفوذ اسلام در این کشور به هند رفته‌اند، ظاهراً درست نیست. شاید پس از ظهور اسلام هم دسته‌ای از ایشان به هند رفته باشند اما دلیل ظاهری ندارد.

در عهد داریوش استان هندی امپراطوری او از غالب نواحی دیگر کشورش پرثروت و پر نعمت و پرجمعیت‌تر توصیف شده است و رعایای ایرانی و هندی وی با هم ارتباط نزدیک داشتند.

در حجاری‌های تخت‌جمشید، نشان داده شده که سربازان

هندی در برخی از جنگ‌های پادشاهان هخامنشی شرکت داشتند و بی شك در فتوحات آنان سهیم بودند.

از این گذشته، میان طرح‌ها و نقوش وشهرهای آن زمان ایران و هند شباهت و همانندی بسیار وجود داشته است.

این نکته هم یادآور می‌شود که شواهد و قرائن‌مسلمی در دست است که بین مردم هند و ایران حتی در دورهٔ قبل از هجوم طوایف آریایی تماس هایی برقرار بوده است.

درهمهٔ این ادوار چنان که قبلا باز نموده شد پنجاب جای اصطکاك دو تمدن ایران و هند شناخته می‌شود و در آنجا علوم و فنون میان مردم این دو کشور مبادله می‌شده است. نتیجه و ثمرهٔ این اختلاط فکر بی‌اندازه جالب است. زیرا نشان می‌دهد که فکر آدمی تا چه اندازه در قبال انگیزه‌هایی‌که ازاصطکاك فرهنگ‌های مختلف برمی‌خیزد، تأثیرپذیر می‌باشد.

در دوران ایران اسلامی نفوذ زبان و ادب و تمدن ایران که موضوع بحث ماست، در هند هم وسیع‌تر و هم عمیق‌تر بوده است.

ازآنجا که اسلام از طریق ایران به هند راه یافت و ایرانیان ناقل آن بودند، همراه دین اسلام، تمدن و زبان و ادبیات فارسی و آداب و رسوم ایرانی نیز به شبه‌جزیرهٔ هند وارد شد. زبان فارسی در مذاق اهل هند شیرین و دلنشین واقع گردید و طی چند قرن به تدریج در سراسر هندوستان ریشه‌دوانید تا در سدهٔ دهم هجری واسطهٔ تفاهم میان جماعات مختلف هند شد و بهمین جهت اکبر شاه‌که

پادشاهی فرهنگ دوست و تیزبین و مآل‌اندیش بود، زبان فارسی را زبان رسمی اعلام فرمود و هر جا دانشمندی و هنرمندی و صنعتگری سراغ داشت او را به دربار خویش جلب کرد و درحدود پنجاه سال دربار هند از حیث کثرت دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران و مترجمان رونق و اعتبار درخشانی پیدا کرد و پس از وی جانشینانش تا حدودی در بسط زبان و فرهنگ وتمدن ایرانی کوشیدند. قبلا باید گفت هنوز سدهٔ اول هجری بپایان نرسیده بود که مسلمانان از دو معبر، یکی از ساحل «مالابار» و دو دیگر از راه درهٔ سند وارد هندوستان شدند و این دو نقطه بمنزلهٔ سر پلی بود که در خاک هندوستان به دست آوردند و زبان فارسی را به آن سرزمین سوغات بردند.

بیشتر سپاهیان محمد بن قاسم ثقفی که از طرف حجاج ابن یوسف، مأمور فتح درهٔ سند شد؛ از نواحی استان فارس و بنادر خلیج فارس جمع‌آوری شدند. زبان فارسی، زبان مادری ایشان بود. این سربازان نخستین دسته‌ای بشمار می‌روند که بذر زبان و فرهنگ ایرانی را در حوزهٔ درهٔ سندکاشتند وآنرا آبیاری کردند. همچنین غالب بازرگانان مسلمانی که در سواحل «مالابار» پیاده شدند، به زبان و ادب فارسی و تازی آشنایی داشتند و بسان سپاهیان‌فارسی زبان محمد بن قاسم حامل و ناقل زبان فارسی شناخته می‌شوند. اما باید دانست که تسخیر اراضی کوهستانی جنوب کوه‌های هندوکش از جانب مسلمانان، محدود به قلمرو بالنسبه کوچکی بود تا آنکه یعقوب بن لیث صفاری شهر کابل را بگشود و او نخستین امیر مسلمانی می‌باشد

که به آن شهر فرماندار مسلمان فرستاد و راه برای بسط تمدن و زبان و ادب فارسی به سوی دروازهٔ اصلی هند باز شد.

در عصر سامانیان نیز حکام مسلمان به کابل اعزام شدند و چون نوبت به سبکتکین، غلام ترکی که بسرداری رسید و پس از آن به سلطنت و «غزنه» را مقر پادشاهی خود قرار داد و سلسلهٔ غزنویان را بنیاد نهاد، درصدد برآمد قلمرو حکمرانی خود را توسعه بخشد از اینرو در سال ۹۹۱ میلادی به مرزهای هند حمله‌ور شد ولی پیشرفت چندانی نکرد تا بعد از مرگش پسرش محمود که جوان ۲۶ ساله‌ای بود و سری پرشور و متعصب و جاه طلب داشت در اندیشهٔ فتح هندوستان فرو رفت و در سنه ۱۰۰۱ به سوی هند تاخت و نخست پیشاور را فتح کرد ولشکریان جی‌پال پادشاه راجپوت را درهم شکست و خود او را به اسارت گرفت و تا پنجاب پیش‌رفت و تا سال ۱۰۳۰ میلادی (۴۲۱ هجری) ۱۶ یا ۱۷ بار به خاك هندوستان لشکر کشیدو قسمت اعظم شمال غربی را از کشمیر گرفته تا متهورا و مولتان و گجرات و اجمیر و کاتهیاوار و شهر و معبد مشهور «سومنات» (Soma-Natha) و غیر آنها را در زیر سم ستوران خود پیمود و خرابی و ویرانی بسیاری بجای گذاشت ولی از تمام متصرفات و نواحی مفتوحهٔ خویش پس از مرگ فقط پنجاب وسند در دست جانشینانش باقی ماند تا آنکه شهاب‌الدین محمد غوری در سنه ۵۸۳ هجری آن قسمت را هم تصرف کرد و سلطنت غزنویان را بکلی برانداخت و خود جای‌گزین آنان شد و بعلاوه دهلی و

نواحی دیگری از هند را تسخیر کرد و سلطنت ثابتی بنیاد نهاد.

قطب‌الدین محمد ایبك سردار ترك که همراه شهاب‌الدین به هند تاخته بود، مهاراجه‌های راجپورت را نیز شکست داد و شهرهای اجمیر و دهلی و بنارس و گوالیارو اکثر حوزهٔ آباد شمال رودخانهٔ گنگ را بتصرف درآورد و پس از درگذشت شاه غوری، خود بتخت سلطنت نشست و نخستین سلسلهٔ پادشاهی ممالیك را در دهلی تأسیس نمود که درحدود هشتاد سال (۱۲۹۰ ـ ۱۲۰۶ م) در شمال هندوستان سلطنت کردند. از آثار زمان فرمانروایی قطب‌الدین ایبك، بنای مسجد «قبة‌الاسلام» در دهلی است که پس از وی دامادش «التتمش» و بعد او علاءالدین خلجی آنرا توسعه دادند و «منار قطب» که از جمله آثار تاریخی هند می‌باشد بیادبود فتح دهلی در گوشه‌ای از آن مسجد بناگردید. غیاث‌الدین بلبن (۱۲۲۶ م) یکی ازشاهان همین خانواده، بنگال را بگرفت و برخی از امیران و سلاطینی که از ماوراءالنهر و ایران از جلو سپاهیان مغولان گریخته بودند، بدو پناهنده شدند و از آنان بخوبی نگاهداری فرمود.

امیر خسرو دهلوی شاعر نامدار پارسی‌گوی هند از جمله مداحان اوست و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ هم در غزلی سلطان غیاث‌الدین را ستوده است.

هر بخشی از خاك هندوستان که بتصرف هر یك از امراء و سلاطین مسلمان ترك و افغان و تاتار تبار در می‌آمد، در قفای ایشان دانشمندان و ادیبان و مبلغان اسلامی

و شاعران و صوفیان و هنرمندان و صنعتگران و بازرگانان ایرانی، بدان صوب روی می‌آوردند و با خود تمدن و زبان و فرهنگ ایران را سوغات می‌بردند و متقابلا تمدن و ادب و فرهنگ هند در آنان اثر می‌گذاشت و رفته رفته تمدن ایران دورهٔ اسلامی با تمدن هندی مثل شیر وشکر در هم آمیخت و تمدن و فرهنگی مشترك بوجود آمد که دامنهٔ آن از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغرب هندوستان امتداد پیدا کرد.

از سدهٔ پنجم ببعد، برخی از دانشوران و محققان ایرانی که به هند رفتند تحت تأثیر فرهنگ و فلسفه و ادب هند واقع شدند و تألیفاتی فراهم آوردند که ارزنده‌ترین آن آثار، از آن ابوریحان محمد بیرونی می‌باشد. بیرونی همراه سلطان محمود غزنوی به هند رفت و کتاب معروف و مهم «تحقیق ماللهند» نتیجهٔ سفر یا سفرهایی است که به آن شبه‌جزیره کرده، و در بازگشت در سنهٔ ۴۲۱ ه آنرا تألیف فرمود. این دانشمند نه تنها معرف فلسفه و ادب و سنن و تمدن قدیم هند است؛ بلکه معلم تاریخ نویسی در هندوستان نیز شناخته می‌شود.

از سال ۳۸۷ هجری (۹۹۷ میلادی) که سلطان محمود به هندوستان تاخت تا سال ۱۵۲۶ میلادی که ظهیرالدین محمد بابر (نبیرهٔ تیمور لنگ) به سرزمین هند حمله برد و شهر دهلی را بگشود و آخرین پادشاه «لودی» را مغلوب ساخت بالغ بر ۵۳۰ سال می‌شود، در این مدت تمدن ایران و زبان فارسی در قسمت‌های وسیعی از سرزمین هند نفوذ یافت و کاروان علماء و دانشوران و ادیبان و شاعران و

صوفیان و هنرمندان و طبیبان و سوداگران بدان‌شبه‌جزیره شتافتند و پادشاهان و امرای مسلمان، آنان را در کنف حمایت خود قرار دادند و هر یك بسهم خویش در بسط تمدن ایران دورهٔ اسلامی و زبان فارسی که زبان مذهب و ادب شناخته شد، کوشیدند. ثمرهٔ هجوم و مهاجرت اهل دانش و ادب به دربار سلاطین مسلمان هند آن شد که در سدهٔ ششم هجری در بین سنوات ۵۴۰ـ۵۳۸ هـ زبان‌فارسی تا بدان جا رشد و نمو پیدا کرد که لاهور مرکز نشرادب و زبان فارسی شناخته شد و ابوالمعالی نصرالله منشی در دربار سلطان بهرام شاه غزنوی کتاب کلیله و دمنه (کرتك دمنك) را که روزبه پسردادویه معروف به عبدالله بن المقفع ـ دانشمند ایرانی ـ از زبان پهلوی به تازی نقل کرده بود، بر مبنای ترجمهٔ عربی با کمال استادی و فصاحت و بلاغت به زبان فارسی برگرداند و صحیح‌ترین نثر فارسی در لاهور نگارش یافت و بعد از آن هیچیك از نثرنویسان فارسی مگر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی نتوانست قلم را در میدان فصاحت و بلاغت و جزالت چنو به حرکت درآورد.

در روزگار سلطنت بهرام شاه عده‌ای ـ ولو معدود ـ در لاهور می‌زیستند که این ترجمه را می‌خواندند و می‌فهمیدند و ارزش آنرا می‌شناختند و در ردیف صاحب ترجمه قرار می‌گرفتند و ابوالمعالی در مفتتح ترجمه کلیله و دمنه نام برخی از آنان را برده است. بعلاوه پادشاه وقت یعنی بهرام شاه‌که اصلا ترك تبار بود، انشای ابوالمعالی را نیك دریافته و شیوهٔ نگارش ویرا پسندیده

و مترجم را به انجام دادن این خدمت ادبی و علمی تشویق و ترغیب فرموده است. بعبارت دیگر محیط و جو ادبی و نضج زبان فارسی در دربار لاهور بمرتبه‌ای ترقی و تعالی یافته بود که انشای ابوالمعالی معرف آن می‌تواند باشد.

درست است که نیای چهارم نصرالله از شیراز است و خود او متولد شده و نشو و نما یافتهٔ غزنین و مقیم لاهور؛ ولی سخن این‌جاست که لاهور پایگاه زبان و ادب فارسی شده بود و قدر و منزلت ابوالمعالی را می‌دانست و درعصری مترجم ما می‌زیست که امکان پیداکرد بهترین نمونهٔ نثر فارسی را در دسترس معاصران و آیندگان و دانشمندان قرن‌های بعد قرار دهد.

ابوالمعالی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله و دمنه می‌نویسد:

«چون ترجمهٔ قسمتی از این کتاب پرداخته گشت، ذکر آن بسمع بهرام شاه رسید و جزوی چند بعز تأمل عالی مشرف شد از آنجاکه کمال سخن‌شناسی و تمییز پادشاهانه است، آنرا پسندیده داشت و شرف احماد و ارتضا ارزانی فرمود و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب کرامت وعاطفت که هم بر این سیاق بباید پرداخت و دیباچه را با القاب مجلس ما مطرز گردانید.»

عبارات بالا تا آنجا که مربوط به بهرام شاه است هرگاه نوعی تعارف توأم با احترام تعبیر شود، این حقیقت روشن می‌گردد که بهرام شاه به زبان فارسی تکلم می‌کرده است و فارسی می‌دانسته است و نویسندگان و شاعران و علمای فارسی زبان را در دربار خود گرد می‌-

آورده و کاتبان و دبیران دارالانشای او فرامین و نامه‌های دربارش را به زبان فارسی می‌نوشتند زیرا در آن عصر زبان فارسی در هند زبان ادب و دانش و معرفت و مذهب بود و همهٔ فرامین بخط و زبان فارسی توقیع مـی‌شد و دانشمندان و نویسندگان مورد تکـریم و احترام واقـع می‌شدند.

از این گذشته بنابر تصـریح نصرالله منشی در سدهٔ ششم هجری «رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته و آن حکم و مواعظ (مسطور درکلیله ودمنه) مهجور مانده بود بلکه مدروس شده، بر خاطـر گذشت که آن را ترجمه کرده آید» تا «این کتاب را که زبدهٔ چند هزارساله است، احیائی باشد و مردمان از فوایه و منافع آن محروم نمانند»[1].

این قطعه ازعبارات ابوالمعالی دوامر مهم را درتاریخ ثابت می‌کند، یکی آنکه در سدهٔ ششم رغبت مردمان از مطالعهٔ کتاب‌های تازی قاصر مانده و دو دیگر اینکه زبان همگان فهم زبان فارسی بوده یعنی زبان تازی را در آن عصرکمتر مردمان درك می‌کردند ولی زبان فارسی را همه می‌فهمیدند و از این جهت ابوالمعالی ترجمه عربی‌کتاب کلیله و دمنه را به فارسی، همت خود قرار داد تا مردم بتوانند از اندرزها و پندهای آن برخوردار شوند.

با استقرار حکومت و سلطنت گورکانیان در هند زبان

۱ـ کلیله و دمنه، انشای ابـوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح شادروان استاد مجتبی مینوی طهرانی، چاپ دوم صفحهٔ ۲۵ سال ۱۳۴۵ هجری شمسی.

و ادب فارسی وسعت و نفوذ بیشتر پیدا کرد و نویسندگان هندی و فارسی به کار تألیف و ترجمه پرداختند. مخصوصاً درزمان سلطنت اکبرشاه دربارش مجمع فضلا، ودانشمندان و کتاب و سخنگویان و مؤلفان و مترجمان و هنرمندان بود و هر جا عالمی بزرگ و شاعری نامدار ونویسنده و مترجمی وارد پیدا می گشت، بدانجاجلب می‌شد ودر زمرهٔ دانشوران دربار اکبر در می‌آمد و در این دوره است که زبان فارسی زبان رسمی اعلام گردید.

برای ثبوت عمق تأثیر زبان و ادب فارسی در هندوستان، کافی است بدانیم که در طول پنج قرن همهٔ رهبران و پیشوایان نهضت «بهکتی» Bhakti در سرزمین هندوستان تحت تأثیر اسلام و زبان فارسی واقع شدند و در سرودهای عرفانی خود بمنظور برانگیختن شور و غلیان شوق و عشق الهی در میان طبقات و جماعات مختلف، به کلمات و اصطلاحات زبان فارسی که در هند زبان عرفان شناخته شده بود، دست یازیده‌اند و نمونهٔ زنده و برجستهٔ این‌گونه ادبیات مردمی عرفانی و مذهبی را در گفتارهای «نام دیو» و «کبیر» و گویندگان مسلمان و هندو و سیك در کتاب «آدی‌گرنت» Adi-Granth بخوبی می‌توان یافت.

سرایندگان سرودها در اشعار و گفتار مردمی و مذهبی خویش واژه‌های فارسی و عربی را بطور شکسته و ریخته همان‌گونه که مکالمه می‌شده است، بکار برده‌اند وسراسر ترکیبی از واژه‌های شکستهٔ فارسی و عربی و زبان های جدید هند است.

با انقراض سلطنت گورکانیان و تسلط و نفوذمستقیم

و فعال انگلستان در خاك هندوستان قهراً زبان انگلیسی بتدریج جای گزین زبان فارسی گردید واین میراث‌مشترك هند و ایران در طی یك قرن مدروس و فراموش شد و زبانی که هشت قرن واسطهٔ تفاهم جماعت گونه گونه در این شبه‌جزیره بود مهجور گردید و وقتی ملت‌هند استقلال خود را بازیافت، جز درمیان عدهٔ معدودی از دانشوران نسل قدیم، دیگران زبان فارسی را فراموش کرده بودند. آخرین شاعر و فیلسوف بزرگ فارسی زبان شبه قارهٔ هند، دکتر محمد اقبال لاهوری است و پس از او هیچیك از طوطیان پارسی‌گوی هندوستان نتوانست به شیرینی سخنان امیرخسرو و بیدل و حسن و اقبال وامثال آنان‌شکر شکنی کند.

درمدتی‌که هندوستان‌رسماً جزء متصرفات ومستعمرات بریتانیا بود، میان ایران و هند رابطهٔ سیاسی مستقیم وجود نداشت، اما روابط بازرگانی و داد و ستد تجاری باقی بود، و فقط یك قرارداد در این مدت تنظیم شده که جزو اسناد ملی هند در دهلی مضبوط و موجود است و مورخان و ارباب تحقیق می‌توانند بدان مراجعه کنند و از مضمون و منطوق آن نسخه بردارند.

*

در سال ۱۹۴۷ که مردمان هندوستان استقلال خود را بازیافتند، دولت ایران اولین کشوری بود که با شعف و خوشحالی فراوان به زعمای استقلال طلب آن کشور تبریك گفت و استقلال هند و پاکستان را برسمیت شناخت و در پاسخ تلگرام شناسایی مرحوم احمد قوام (قوام‌السلطنه)

نخست‌وزیر وقت ایـــران، شادروان جـــواهـــر لعل نهرو نخست‌وزیر هند به سخن‌شمس‌الدین محمد حافظ استناد جست وسرخط جواب، به‌این بیت‌غزلسرای شیراز از دهلی به تهران رسید:

بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم
فلك‌را سقف بشکافیم‌و طرحی‌نو دراندازیم

پس از آنکـــه میان ایـــران و هند نمایندگـــان سیاسی مبادله گشت و قراردادهایی تنظیم و امضاء شد در کشور-های ایران و هند و پاکستان در دانشگاه ها، کرسی‌های هندشناسی و ایرانشناسی بوجود آمد و استادان زبان و ادب هر دو فرهنگ، درسه کشور مذکور به‌فعالیت فرهنگی و ادبی پرداختند.

امیدواریم در آینده وارثان امیر خسرو و بیدل واقبال زبان و ادب فارسی را که اهل هند در قرون گذشته یکی از زبان های خود می‌دانستند و می‌شناختند، حفظ وحراست و احیاکنند تا این وسیلهٔ ارتباط فکری و معنوی و قلبی که چند هزار سال از عهد قدیم تا دوران قرون وسطی و عصر جدید میان ایران و هند بطور مستمر برقرار بود، همچنان باقی و محفوظ و جاوید بماند.

***

در پایان باز دروه بسیار نثار روان پاك و بـــزرگ دکتر محمود افشار که در طول ایام حیات خود، یکـــی از پرچمداران و نگهبانان صدیق تمدن و زبان و ادب ایران در قلمرو تاریخی آن بود.

نام ایران
در نخستین اشعار فارسی

ضیاءالدین سجادی

نام ایران از قوم آریان گرفته شده و آیریا، آیران و ایران از اینجا آمده است. آریانها سرزمین اصلی و مرکزی خود را «آیران وئجه» یا «ایران ویج» می‌گفتندکه حدود خوارزم بود. اراتستن مورخ یونانی نخستین بار قسمتی از ایران را «آریانا» نامیده است[1]. «آیران وئجه» در اوستا نیز ذکرشده است. ازجمله‌چنین آمده[2]: «نخستین جاها و سرزمین‌های بهتری که من اهورامزدا بیافریدم ایران ویج (= خوارزم) است در کنار آمویه...»

بعدها درکتب تاریخ وجغرافی قدیم غالباً «ایرانشهر» را به معنی مملکت و کشور ایران بکار برده‌اند، در دورهٔ ساسانیان هم ایران را «ایران» و «اران» (هر دو کلمه به کسر الف اول) و «ایرانشهر» می‌گفتند[3].

این نام‌کهن و باستانی بعد از اسلام غیر از کتب‌تاریخ و جغرافی در متون نظم و نثر فارسی بصورتهای مختلف آمده و در این مقاله قصد داریم به مواردی که در نخستین شعرهای فارسی، باز می‌خوریم یادآوری کنیم، اما پیش از آنکه به ذکر اشعار بپردازیم، مناسب است اشاره کنیم که در قدیم‌ترین نثر فارسی‌یعنی‌مقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌که در محرم سال ۳۴۶ ﻫ . ق نوشته شده نام ایرانشهر در جایی که از تقسیم کشورها صحبت می‌کند، چنین آمده[۴]: «هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خوانند و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی» و مسعودی در التنبیه والاشراف بجای خنرس «خنبرث» ذکر کرده و نوشته است[5] «اقلیم چهارم منسوب به بابل است و بنام آن معروف است و نام آن به کلدانی که همان سریانی است «خنبرث» بوده و همهٔ طبقات ایرانیان آن را بهمین نام می‌خوانده‌اند» و نیز می‌نویسد[۶]: «ایرانیان این ناحیه را به انتساب ایرج، پسر فریدون، ایرانشهر می‌نامیدند».

و در تاریخ طبری[۷] آمده است: «افریدون قسمت میانه و آباد زمین را که اقلیم بابل است و آن را خنارث گفتند با هند و سند و حجاز و جاهای دیگر به ایرج داد که برادر کوچکتر بود و او را بیشتر از همه دوست داشت و بدین سبب اقلیم بابل ایرانشهر نام گرفت».

در اصطخری و ابن حوقل هم «ایرانشهر» آمده است[۸]، اما در قدیم‌ترین جغرافیای فارسی یعنی «حدودالعالم» که بسال ۳۷۲ تألیف شد، نام ایران یا ایرانشهر نیست اگر

چه ناحیه‌ها و شهرهای ایران را شرح داده است.

در صورةارلاض ابن حوقل نام ایران بارها ذکر شده از جمله دربارهٔ «مرو» می‌نویسد[۹] «شهر مرو درآغاز اسلام لشکرگاه مسلمانان بود و کشور ایران از آنجا به دست مسلمانان افتاد، چه یزدگرد پادشاه ایران در آسیاب «زرق» واقع در مرو کشته شد».

ابوحنیفهٔ‌دینوری (متوفی ۲۸۲ هـ . ق) که کتاب‌اخبار-الطوال را در ۲۲۷ هـ. ق[۱۰] بپایان رسانیده در موارد بسیار نام ایران و ایرانشهر را آورده از جمله می‌نویسد[۱۱]: «سام (پسر نوح) جانشین پدر گشت... و چون راه وی در رفتن و برگشتن به ییلاق و قشلاق از سمت شرقی‌دجله بود لذا نقطهٔ آمد و شد او را سام راه، گفتند و این همان سرزمینی است که عجم آن را ایران نامیده است، از آن‌جا که خاك عراق را مسکن خویش قرار داده بود از اینرو ایرانشهر نامیده شد».

ایران قدیم به اپاختر یا باختر یا بلخ در شمال شرقی و سند در شرق و دریای عمان و خلیج فارس‌ی در جنوب و بین‌النهرین در غرب و طبرستان و گرگان در شمال و آذربایجان وقفقاز درشمال‌غربی منتهی می‌شده، وبسیاری از شهرهای کنونی مانند کرمان و اصفهان و ری وهمدان و سیستان و کاشان و استانهایی مانند خوزستان وفارس جزء آن بوده که همه قدمت تاریخی داشته‌اند[۱۲]، وخراسان بزرگ در مشرق این‌سرزمین قرار داشته است. و اینك به اشعار قدیم فارسی در قرن چهارم هجری قمری، می‌پردازیم، البته بجز شاهنامه که در سراسر آن نام ایران و

ایرانی آمده است.

اگـر نخستین شعـر فارسی را از سال ۲۵۳ هـ . ق، زمان یعقوب لیث بدانیم[۱۳] تـا سال ۳۷۰ هـ . ق که بقول معتبر سال آغاز تصنیف شاهنامه است، در اشعار این‌دورهٔ صد و بیست ساله نام ایران بسیار آمده و بخصوص دراین اشعار که منشاء ظهور و رواج آنها خراسان بزرگ بوده، امرا و شاهان، امیران و شاهان و بزرگان ایران نامیده شده‌اند، چنانکه رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ . ق) در قصیدهٔ خمریهٔ معروف خود، دربارهٔ ابوجعفر حکمران سیستان[۱۴] می‌گوید:

«شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه‌آزادگان و مفخرایران»

و اما اشعار دیگر.

در مثنوی آفـرین نامهٔ ابوشکور بلخی که بسال ۳۳۶ هـ . ق سروده شده آمده است[۱۵]:

«بگفته است دانای ایران بطوس ز دستی که نتوان بریدن ببوس»

که مصراع دوم مثل است و سعدی چنین گفته[۱۶]:

«چو دستی نتانی گزیدن[۱۷] ببوس که با غالبان چاره زرق‌است و لوس»

از شاعران این دوره کسی که بیش از همه در شعر خود ایران و ایران زمین آورده، دقیقی (مقتول بسال ۳۶۷ یا ۳۶۸ هـ . ق) است که در گرشاسبنامه گفته است:

به ترکان نداده‌است کس باژ و ساو به ایرا نبدشان همی توش و تاو[۱۸]
بـه ایـران شویم از پـی کـار اوی نمـانیـم در کشور آثـار اوی[۱۹]
گـزینـان ایـران و اسپهبـدان مهـان جهـان‌دیـده و موبـدان[۲۰]
چنین گفت گشتـاسب بـا مهتران بـزرگـان ایـران و گنـدآوران[۲۱]
سپردش بـدو گفت بـردارشان از ایـران و این مرز بگذارشان[۲۲]
از ایـران فـرخ بـه خلخ شدنـد ولیکن بـه خلخ نـه فرخ شدند[۲۳]

همه کـار ایـران مر او را سپرد / کـه او را بـدی پهلـوی دستبرد[۲۴]
چو با شاه ایران گرزم این براند / گـو نـامبردار خیـره بمـانـد[۲۵]
شه چینش گفتا بـه ایـران خـرام / نگه کن به دانش بهر سو بگـام[۲۶]

و «ایران زمین» در این ابیات آمده است:

بدانید گفتا کـز ایـران‌زمیـن / بشد فـرهٔ ایـزد و پـاك دیـن[۲۷]
زمین کشانـی و تـرکـان چیـن / تـرا باشد آن همچـو ایران‌زمین[۲۸]
درآورد لشکر بـه ایـران‌زمین / شه کافـر، آن دل برآگنده کین[۲۹]

و

به ایـران‌زمین بـازگردند روی / همه چیـره‌دل گشته و رزمجـوی
مـر آن خستگان را ببردنـد نیز / نهشتنـد بـر جـایگـه هیچ چیز
به ایران‌زمین باز بـردنـدشان / بـه داناپزشکـان سپردنـدشان[۳۰]

اکنون به اشعار شاعران دیگر نیمهٔ دوم قرن چهارم و اول قرن پنجم؛ اشاره می‌کنیم که معاصران فردوسی بوده و در اوائل قرن پنجم درگذشته‌اند.

عنصری (متوفی بسال ۴۳۱ هـ . ق) در شعـرش نـام «ایران» و «ایرانشهر» آورده و از جمله در قصیده‌ای بـه مدح سلطان محمود گوید[۳۱]:

تابه‌نام‌او کند خطبه در ایران خطبه‌گر / قبلهٔ شاهـان گیتی تربت ایـران بـود

و در قصیدهٔ دیگر به مدح محمود سخن ازایلك آورده و گفته است[۳۲]:

«حدیث ایلك ماضی که تا موافق بود / نبود نـامهٔ او را بجـز ظفر عنوان
چو شد مخالف‌و در دوستی خلاف‌آورد / نشاط‌او غم دل گشت و جاه او خلقان
خجسته رایت‌منصور چون ز دارالملك / بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران
از آن‌سپس چوبیامد به‌رزم شاه برفت / قفا دریده، هزیمت بسوی ترکستان»

و ایلك‌خان، نصربن علی بن موسی، حکومت ماوراء‌النهر را داشت و قبلا قراردادی بین او و محمود منعقدشد و بعد قرار بهم خورد و دوستی به دشمنی و مخالفت بدل

شد[۳۳] عنصری در قصیدهٔ دیگر به مدح محمود گوید[۳۴]:

نجات خلق به حمد محمد و محمود   سر نبی و نبی خدایگان جهان
از آنکه بد به‌حجاز آن و این به‌ایرانشهر   حجاز دین‌را قبله‌است و ملك را ایران

و در قصیدهٔ دیگر:[۳۵]

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد   به یك چهار یك از روز خسرو ایران

و در قصیدهٔ دیگر[۳۶]:

ولیکن از قبل آنکه او همی دانست   کفایت و کرم و فضل خسرو ایران

و در قصیدهٔ دیگر[۳۷]:

برهنه شاعر و درویش زائر   در ایران از عطای شاه ایران
یکی دیبا فرو ریزد به رزمه   یکی دینار برسنجد به قپان

و در قصیده‌ای به مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر محمود گوید[۳۸]:

دل‌نگهدار ای‌تن‌ازدردشی‌که دل باید ترا   تا ثنای کدخدای کشور ایران کنی

و در قصیده‌ای به مدح محمود نام «ایرانشهر» آمده به این شکل[۳۹]:

ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر   همی بروید شعر ار پراکنند شعیر

اما نام ایران در اشعار منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ . ق):

در قصیده‌ای به مدح مسعود غزنوی به مطلع:

«بر لشکر زمستان نوروز نامدار   کرده است رای‌تاختن و قصد کارزار»

گوید[۴۰]:

«ملك جهان بگیری از قاف تا به قاف   مال جهان ببخشی از عود تا به تار
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر   مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار»

و در قصیدهٔ دیگر[۴۱]:

ای سپاهت را سپاهان، رایتت‌را ری‌مکان   ای ز ایران تا به توران بندگانت‌را وثاق

و در قصیدهٔ معروف به مطلع:

«شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن»

درمدح سپه‌سالار علی بن عبیدالله صادق گفته است[۴۲]:

علی‌بن عبیدالله صادق رفیع‌الشأن امیر صادق‌الظن

جمال ملکت ایران و توران مبارك سایهٔ ذوالطول‌والمن

و در قصیده‌ای از شکایت حسودان، خطاب بحاسد خود گوید[۴۳]:

خواست‌از ری خسروایران‌مرا برپشت‌پیل خود ز تو هرگزنیندیشید درچندین‌سنین

در یك مسمط در وصف خزان و مدح مسعود غزنوی، چون به‌مدح مسعود می‌پردازد می‌گوید: مسعود هنوز جوان است و بتدریج بردشمنان مملکت چیره می‌شود، پس می‌گوید[۴۴]:

زود شود چون بهشت گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی از ایران

روی به رامش نهد امیر امیران شاد و بدو شاد این خجسته وزیران

دست به می شاهرا و دل به هژیران دیده به روی نکو و گوش به قوال

فرخی سیستانی شاعر خوش طبع و لطیف‌گوی (متوفی ۴۲۹ هـ . ق) بیش از عنصری و منوچهری نام ایران را در شعرش آورده، به این شرح که بیست و هشت مورد نام «ایران» و یك مورد «ایران زمی» و یك جا هم نام «ایرانشهر» در دیوان فرخی آمده است به این ترتیب:

در قصیده‌ای در وصف شکارگاه محمد بن محمود غزنوی، دربارهٔ شکار از ناوك امیر گوید[۴۵]:

این‌همی‌رفت و همه‌روی پر از خون‌دوچشم وان‌همی‌گفت و همه سینه‌پراز خون‌جگر

راست گفتی که شکسته سپه خان اندی پیش محمود شه ایران در دشت کتر

و دشت کتر یکی از نواحی هند است وفرخی درقصیدهٔ

معروف:

«فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر　سخن نو آر که نو را حلاوتی‌است‌دگر»

به «کتر» اشاره کرده و گفته است[۴۶]:

ز بت‌پرستان چندان‌بکشت و چندان‌بست　که کشته بود و گرفته ز خانیان به‌کتر

و جنگ کتر جنگی است که سلطان محمود در روز یکشنبه ۲۲ ربیع‌الاخر سال ۳۹۸ هـ.ق در دشت کتر، چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان با ایلك‌خان، خان‌ترکستان و یوسف قدرخان بن بغراخان ملك کاشغر و ختن کرد، و محمود بر آنان پیروز شد[۴۷].

و در مدح محمد بن محمود گوید[۴۸]:

میر همهٔ میران پسر خسرو ایران　بو احمدبن‌محمود آن ابر درم‌بار

و هم ضمن مدح او گوید[۴۹]:

تهی نیست از بخشش او سرایی　چو از لشکر شاه ایران حصاری

و در چند قصیده که در مدح امیر یوسف ناصرالدین برادر محمود گفته بشاه ایران یا شه ایران اشاره کرده از جمله[۵۰]:

چون شه ایران والا به نسب　با شه ایران همتا به گهر

و نیز[۵۱]:

گر تو رفتی سوی‌ارمن بدل بیژن گیو　از بساط شه ایران بسوی جنگ گراز
تاکنون از فزع ناوك خونخوارهٔ تو　نشدی هیچ گرازی ز نشیبی به فراز

و اشاره به داستان بیژن گیو و رفتن او به توران برای‌کشتن‌گرازان است که درشاهنامه آمده و در قصایدی که به مدح مسعود غزنوی ساخته، هم به شاه ایران اشاره کرده از جمله بازگشت او را از اصفهان بغزنین پس از فوت محمود، درخواست کرده و ضمن آن گفته است[۵۲]:

ای برید شاه‌ایران از کجا رفتی چنین   نامه‌ها نزد که‌داری؟ بازکن بگذار هین

و در پایان قصیده گوید:

بس‌شگفتی‌نیست گر چون آبگینه بترکد   هردلی کزشاه‌ایران‌اندرآن‌بغض‌است‌وکین

و در قصاید مدح محمود غزنوی نیز به خسرو ایران و شاه ایران اشاره دارد از جمله[۵۳]:

یمین دولت عالی، امین ملت باقی   نظام‌دین‌ابوالقاسم ستوده‌خسرو ایران

و در این قصیده ایران و توران را برابر نهاده و تورانی را دشمن ایرانی دانسته و گفته است:

ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی   پس‌ازچندین‌بلا کآمد زایران برسرتوران

و در یك قصیده به مدح محمد بن محمود گفته[۵۴]:

نهانیهای اسکندر به‌ایران‌آری از یونان   خزینهٔشاه زنگستان به‌غزنین‌آری از کله

و کله نام شهری و مدینه‌ای در میان جزیره[۵۵]، و بندرگاهی است در هند در نیمه راه عمان و چین واقع است[۵۶]. در نزهة‌القلوب[۵۷] نوشته است: «جزیرهٔ کله و سر بزه از جزایر خلیج، دوم بحر هند است و در او معادن قلعی بسیار است. و درالتفهیم[۵۸] آمده: «و آنگه جزیره‌های زنگیستان، وز جزیره‌های بزرگوار و نامدار که اندروست، سراندیب... و جزیرهٔ کله، وزوی ارزیز و قلعی خیزد» و در قصیده‌ای به مدح حسنك وزیر و تدبیر او در آباد کردن و نظام دادن شهرها گوید[۵۹]:

من قیاس‌ازسیستان‌آرم‌که‌آن‌شهرمن‌است   وز پی خویشان ز شهر خویشتن‌دارم‌خبر

تا خلف‌را خسرو ایران ازآنجا برگرفت   در ستم بودند و در بیداد هر بیدادگر

و می‌گوید شهر سیستان پس از امیر خلف بانو خراب شد و مردم پراکنده شدند، و چون وزارت به حسنك داده شد، همه‌جا از جمله شهر سیستان آباد شد و نظام گرفت و

مردمان گرد آمدند و باغها و بوستانها سرسبز و خرم‌شد.

در دیوان فرخی یك جا «ایران شهر» آمده ضمن مدح محمد بن محمود[۶۰]:

از پرستیدن آن شاه که در ایرانشهر گردنی نی که نه از منت او دارد بار

و یك جا «ایران زمی» آمده در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین[۶۱]:

دخل‌ایران زمی از بخشش او ناید بیش ملك ایران زمی از همت او آید کم

و در مدح خواجه ابوالحسن حجاج، علی بن فضل بن احمد، «ایران زمین» آورده و گفته است[۶۲]:

دستور زاده شاه ایـران زمیـن حجاج تاج خواجگـان بوالحسن

و این ابوالحسن حجاج، فرزند ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی[۶۳] وزیر معروف محمود غزنوی بوده که به ترویج زبان فارسی علاقه داشت و در دیوان فرخی از مدح این وزیر اثری نیست[۶۴].

پاورقیها

۱ـ تاریخ ایران باستان ج۱ ص ۱۵۵ـ۱۵۶.

۲ـ فرهنگ ایـران بـاستان تألیف پورداود ص ۱۸۵، نیز در یسنا گزارش پورداود ص ۳۳ـ۵۲ دربارهٔ ایران‌ویج و آمویه بحث شده است.

۳ـ فرهنگ فارسی محمدمعین، اعلام.

۴ـ بیست مقالهٔ قزوینی، مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ص ۳۲.

۵ـ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ص ۳۶.

۶ـ ص ۳۸.

۷ـ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ج ۱ ص ۱۵۴.

۸ـ یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۵۰.

۹ـ ترجمهٔ دکتر جعفر شعار ص ۱۷۱.

۱۰ـ ترجمهٔ صادق نشأت، مقدمه ص کج.
۱۱ـ همان ترجمه ص ۲.
۱۲ـ رك جغرافیای تاریخی‌ایران تألیف بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور (طالب‌زاده)، نیز راجع به حدود ایران و تقسیمات کشور در دوران هخامنشی و اشکانی و ساسانی‌رك ایران در عهد باستان تألیف دکتر مشکور ج ۱ ص ۷ـ۲۳.
۱۳ـ تاریخ ادبیات دکتر صفا جلد ۱ ص ۱۴۶.
۱۴ـ شرح‌حال ابوجعفر در احوال و آثار رودکی ج ۲ ص ۴۷۸ـ ۴۹۲.
۱۵ـ احوال و آثار رودکی ج۳ ص ۱۲۴۶.
۱۶ـ امثال و حکم دهخدا ج۲ ص ۸۱۲.
۱۷ـ بوستان، تصحیح قریب چاپ دوم ص ۵۵ و تصحیح دکتر یوسفی ص ۵۰ «نشایه گزیدن».
۱۸ـ دیوان دقیقی چاپ دکتردبیرسیاقی ص ۳۱.
۱۹ـ ص ۳۴. ۲۰ـ ص ۳۹.
۲۱ـ ص ۴۰. ۲۲ـ ص ۴۲.
۲۳ـ ص ۴۲. ۲۴ـ ص ۸۱.
۲۵ـ ص ۸۶. ۲۶ـ ص ۹۵.
۲۷ـ ص ۳۲. ۲۸ـ ص ۳۶.
۲۹ـ ص ۴۶ ۳۰ـ ص ۷۸.
۳۱ـ دیوان عنصری تصحیح دکتر یحیی قریب ص ۵۰.
۳۲ـ دیوان ص ۱۴۰.
۳۳ـ حواشی چهار مقاله، به‌کوشش دکتر محمد معین ص ۶۸، تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف عباس‌پرویز ص ۲۱۷ـ۲۲۴، ترجمهٔ تاریخ یمینی تصحیح دکتر جعفرشعار ص ۲۸۱ـ۲۸۷.
۳۴ـ دیوان عنصری ص۱۴۲.
۳۵ـ دیوان‌عنصری ص۱۵۸. ۳۶ـ ص ۱۶۱.
۳۷ـ ص ۱۶۴. ۳۸ـ ص ۱۷۰.
۳۹ـ ص ۷۵.
۴۰ـ دیوان منوچهری تصحیح دبیرسیاقی ص ۳۱.
۴۱ـ ص ۴۶. ۴۲ـ ص ۵۹.

۴۳ـ ص ۷۰. ۴۴ـ ص ۱۳۷.
۴۵ـ دیوان فرخـی تصحیح دبیرسیاقی ص ۱۱۶.
۴۶ـ دیوان فرخی ص ۷۱.
۴۷ـ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی نوشتهٔ نصرالله فلسفی ص ۳۴ حاشیهٔ ۲.
۴۸ـ دیوان ص ۱۱۹. ۴۹ـ ص ۳۷۴.
۵۰ـ ص ۱۳۸.
۵۱ـ ص ۲۰۰ و موارد دیگر ص ۳۵۳ و ص ۳۵۵ ضمن مـدح امیر یوسف نام ایران آمده و نیزص ۲۸۵.
۵۲ـ ص ۲۹۹ و از مـوارد دیگر در مدح مسعود که نام ایـران آمده: ص ۱۴۲.
۵۳ـ ص ۲۵۵ و موارد دیگردر مدح محمود ص ۲۴۸، ص ۳۴۴، ص ۲۶۵.
۵۴ـ ص ۳۵۰. ۵۵ـ برهان قاطع.
۵۶ـ معجم‌البلدان‌ـلغت‌نامه. ۵۷ـ ص ۲۳۱ ـ لغت‌نامه.
۵۸ـ ص ۱۶۸.
۵۹ـ دیوان فرخی ص ۱۹۴ تصحیح دبیرسیاقی.
۶۰ـ ص ۹۹. ۶۱ـ ص ۲۳۵.
۶۲ـ ص ۳۱۶ و مورد دیگر ص ۳۵۸ نام ایران ضمن مدح همین ابوالحسن حجاج.
۶۳ـ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی ص ۸۳ـ۹۶.
۶۴ـ فرخی سیستانی تألیف دکتـر یـوسفی ص ۱۱۷ـ۱۱۸، از موارد دیگر که نـام ایـران ضمن‌مدایح امیران و بـزرگان در دیوان فرخی آمده باید به صفحات: ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۶۷، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۲۷ مراجعه کرد.

دریای کبیر
فرصت‌الدولهٔ شیرازی
کرامت رعناحسینی

یکی ازجویندگان فرزانه در راه علم میرزا محمدنصیر فرصت‌الدوله شیرازی است که علاوه برعلوم قدیم ازعلوم و فنون جدید هم بهره‌ها داشت و به زبان انگلیسی آشنا بود و در کسب نقاشی و موسیقی جهدی بلیغ کرد تا در آنها استادی ماهر شد.

این میرزا محمد نصیرالحسینی که معروف به میرزا جعفر شاعر متخلص به «بهجت» است که او فرزند شاعری دیگری است بنام میرزا کاظم و ملقب بـه «شرفاء» و او فرزند میرزا نصیر حکیم و طبیب کریم‌خان زند است‌که در علوم طب و حکمت سرآمد زمان خود بوده وطبع شعر داشته و گاه گاهی شعری هم می‌سروده. او را تألیفات فراوانی است. مادر فرصت دختر آقا رجب علی تسلی شیرازی است

که در فن تذهیب در زمان خویش یگانه بود و طبع شعری هم داشت.

خلاصه در سال ۱۲۷۱ هجری قمری بود که فرصت در این خاندان و در شیراز پای به هستی گذاشت. استعداد و قابلیت خانوادگی با سعی در اکتساب علوم و فنون چنان تربیتی به او داد که سرآمد دوران گشت چنانکه بزرگان ادب او را ادیبی کامل یافتند و حکیمان او را فیلسوفی خردمند شمردند و هنرمندان نوآئینش دانستند. راستی که در همهٔ علوم و فنون زمان خویش استاد یگانه و بی همتا بود، بدین سبب مشهور زمان شد و علامهٔ دوران.

از محضر پربرکت اوشاگردان بلند پایه‌ای چون شاعر بزرگ لطف علی صورتگر و نقاشی چون صدرالدین شایسته و موسیقی‌دانی چون روح‌الله خالقی پا گرفت. همچنین در طول عمر شصت و هشت سالهٔ خویش تألیفات نفیس و گرانبهای فراوانی به بار آورد، چون: آثار عجم، دبستان‌الفرصة (دیوان اوست)، بحورالالحان (در زمینهٔ شعر و موسیقی)، اشکال‌المیزان (در منطق)، نحو و صرف خط میخی، و مقالات سیاسی و علمی که همه در زمان او چاپ گردیده است. اما بعضی دیگر که به صورت نسخه‌ای خطی باقی مانده عبارت است از: دریای کبیر (که دانشنامه‌ای بزرگ در علوم و فنون مختلف است)، دیگر شطرنجیه (در آموزش بازی شطرنج)، سوم مثنوی هجرنامه، چهارم سفر نامهٔ شیراز به‌داراب، پنجم رساله‌ای در هیأت جدید، و آخر منشآت اوست که در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های شخصی نگهداری می‌شود.

فرصت در سال ۱۳۳۹ بود که دیدهٔ جهان بین را فرو بست. یارانش او را در جوار قبر حافظ به خاک سپردند، و شعاع‌الملك این قطعه را در تاریخ فوتش سرود که هنوز بر سنگ مقبره‌اش خواناست:

فرصت‌الدوله نصیرالدین فرصت رفت و شد از رفتنش علم‌وادب گم
سال تاریخش «شعاع‌الملك» گفتا «آه از فرصت نصیرالدین سوم»
۱۳۳۹

تأثیر او در موسیقی ایرانی امروز بسی بزرگ است، زیرا بنیان افکنان موسیقی امروز ایران یعنی علی نقی وزیری و شاگردان و یارانش به دو طریق ردیف‌ها را به خط موسیقی درآوردند و آموختند و در تدوین علمی آنها سعی ارزنده کردند، یکی بوسیلهٔ موسیقی عملی است که سینه به سینه به نوازندگان بـزرگ عصـر رسیده بود، دیگری موسیقی علمی است که در بحورالالحان و دریای کبیر فرصت و مجمع‌الادوار هدایت که آن هم بامشارکت فرصت تألیف شده بود آموختند.

بحورالالحان در زمان فرصت در بمبئی چـاپ شد و بعدها کوهی کرمانی آن را خلاصه نمود و به صورت جیبی چاپ نمود، چاپ سوم آن به اهتمام علی زرین‌قلم است که ازانتشارات‌کتابفروشی فروغی‌طهران است. مجمع‌الادوار هدایت هم سالها پیش در طهران چاپ گردید. باقی مانده است مطالبی که فرصت در کتاب دریای کبیر آورده که اگر چه مأخوذ از ادوار صفی‌الدین ارموی و شرح ادوارهائی است‌که‌دیگران‌بر آن‌نوشته‌اند و یا مقتبس از رسائل‌اخوان الصفاست یا ترجمهٔ آن ولی حاوی نظـریات او وموسیقی

دانان آن عهد است چنانکه فرصت در آنجا اشاره‌ای به همین موضوع داردکه اهمیت چاپ این قسمت را بیان می‌دارد و برای روشن شدن این نکته آن قسمت از آن را در زیر می‌آوریم.

«مؤلف گوید آنچه که از کتاب شرح ادوار نوشته شد در بعض از مطالب آن با آنچه در پیش خود از موسیقی نوشتیم اختلاف واقع است. و این از جهت آن است که در هر دوری از ادوار در هر فنی از فنون تغییر و تبدیل حاصل شود، چون که آراء و سلق مختلف‌اند. قطع‌نظر از این مطلب هر روزی کمالات در ترقی‌اند خاصه موسیقی که در هر آنی تصرفاتی درآن می‌نمایند و اجتهاد در آن می‌کنند. بسا گوشه‌ها و آوازها در این زمان خواندگی می‌شود که اصلا در قدیم نبود، همچنین ترکیباتی در پرده‌ها می‌شود که سابق نمی‌شده.

و آنچه را که قدما درباب‌تأثیر درنفوس گفته‌اند که ذکر شد این نیز کلیت ندارد، چون که بسیار از اوقات دیده شده که مثلا پردهٔ نوی را که گویند تأثیر نفوس قوه و شجاعت است حزن و اندوه آورد، و راهوی و زیرافکند را که مثلا تأثیر حزن و اندوه است طرب و نشاط آورده و این به جهت آن است که شخصی را هر وقتی حالی است و هر زمان خیالی و هر روزی مزاحی.

بلی، اگر حال و مزاح و خیال سامع بدست مغنی یا مطرب باشد و عمل کند بدانچه با لذات گفته‌اند

در تأثیر نغم به نهجی که مذکور شد البته اثر خواهد کرد. ولی به شرط آن که اشعاری که خوانده می‌شود نیزملاحظه شود که مناسب باشد. و فقیر را با این که آواز که یکی از عطایای الهی است کرامت نشده است ولی چون فی‌الجمله معرفت نغمات و ابعاد و جموع و دوایر را حاصل دارم وقتی رساله‌ای نوشتم موسوم به بحورالالحان پاره‌ای از قواعد عـروض شعر را بـا مقامات و شعب موسیقی منظم ساخته و تعیین هر بحری از بحور را به مقام و پرده‌ای نموده‌ام...»

باری، نسخهٔ اصل این کتاب که در کتابخانهٔ حافظیه نگهداری می‌شود، نسخه‌ای است که در دست تکمیل بوده و هنوز از سواد به بیاض نیامده بوده است. از این جهت صفحات سفید فراوانی دارد ومطالب آنهم به صورت‌تدوین نهائی نیست. اما از هر جهت قابل ملاحظه و تحقیق است بخصوص همان فصل موسیقی آن که صفحات ۱۸۳ تا ۲۰۰ آن را در بر می‌گیرد. این کتاب سلطانی درهزار و دویست صفحه و دارای فصولی متعدد و هر فصلی اختصاص بـه علمی دارد.

در پایان فهرست فصول آن کتاب معظم آورده می‌شود تا اهمیت آن بیشتر شناخته گردد. و آن بدین شرح است: «در بیان کیمیا، در بیان احوال انبیاء، در بیان‌معشوقات والعشاق، در بیان اوصاف خمر، در بیان تقسیم علوم، در بیان اعتقادات علمـی و عملی سیاسیان، در بیان طبقات فلاسفه، در بیان لغت عرب، دربیان سلسلهٔ اولیا، در بیان علم‌موسیقی، در بیان‌علم معانی بیان، دربیان علم‌جغرافیا،

در بیان صنعت چینی و زجاج، در بیان علم قافیه، در بیان علم حروف انگلیسی، آلمانی، فرانسه، و پهلوی، در تاریخ خلفا، در بیان علم مناظره، در بیان علم فیزیك، در بیان علم طب، در بیان علم انشاء، در بیان احوال شعرا، در بیان احوال مؤلف و نیاکانش.

امید است صاحب همتی اقلا فصول مهم آن را بچاپ برساند، به امید امیدواران.

آینده ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۶،

مدخل ادب پارسی

پروفسور فضل‌الله رضا

قانون طبیعت است و چون و چرا بر نمی‌دارد. همه بسوی نیستی می‌رویم:

نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند ترتیب کرده‌اند ترا نیز محملی

از سنتهای گرانقدر شرق که در مجلهٔ گرامی آینده هم جلوه‌گر است یکی نشر کارنامه و یادنامهٔ بزرگان فرهنگ ایران و شناساندن خدمات ایشان و حقی است که برمردم پارسی زبان دارند. این یادنامه ها هم خواننده را آگاهی می‌دهند و هم هشیاری می‌آورند که وقت کم مانده است و پایان کار دور نیست:

مرگ ازتو دورنیست و گرهست‌فی‌المثل هر روز پیش میرویش باز منزلی

در شماره‌های این چند سال، یادنامهٔ ادبای بزرگ مانند ملك‌الشعراء بهار، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد،

محمد فرزان، دکتر محمود افشار، حبیب یغمائی و امیری فیروزکوهی در مجلهٔ آینده انعکاس یافت. مقالات جامع اهل قلم که بجوانب زندگانی و نوشتارهای پژوهشی بزرگان رفته وقوف دارند، بخصوص ما دورافتادگان را بیشتر و بهتر آگاه می‌کند که پاسداران ادب و فرهنگ ایران چه فداکاریها کرده‌اند و چگونه این مشعل نورانی را فراراه آیندگان بر پای گذارده‌اند.

در غربت و مهجوری زبان و قلم‌کندتر می‌شود وانجام خواسته‌های معنوی دل و تحقق آرزوهای نگارش بزبان مادری دشوارتر ــ بگفتهٔ شهریار.

گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند چون میکنند با غم بی‌همزبانیم!

بنده نیم بیشتر عمرم را در خارج از ایران بسر برده‌ام و در این مدت بطور مستمر وظایف پژوهشی سنگین علمی و تکنولوژی برعهده داشته‌ام که هنوز همچنان دامنگیر است. با اینکه بسیاری از کارهای پژوهش علمی این فقیر بثمر رسیده و حسن قبول یافته همیشه در دلم احساس غبن دارم که چرا فرصت و توفیق طلبگی و نگارش و تحقیق در رشته‌های فرهنگ ملی برایم دست نمی‌دهد و شور و اشتیاق پویهٔ من در آن وادی با مقتضیات زندگانیم تناسب ندارد.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

با عذر تقصیر دعوت مجلهٔ آینده را برای مشارکت در یادنامهٔ دکتر افشار با شوق قلبی می‌پذیرم و امیدوارم که با تقدیم این وجیزه بعرض خوانندگان برسد که در این طرف دنیا هم ادب و فرهنگ ایران خریدار و دوستدار

دارد.

آخر بچه گویم هست ازوی گندم چون نیست وزبهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست

شرح خدمات سیاسی و فرهنگی و تاریخی دکتر افشار را صاحب‌نظران در مجلهٔ آینده و یادنامه به تفصیل خواهند نوشت. بنده فقط یك دو نکته از زندگانی فرهنگی مرحوم دکتر محمود افشار را که با ذوقم هماهنگی خاص دارد و مرا مجذوب کرده عرضه می‌دارم که نمایانگر تأثیر نفوذ فرهنگی وی در نسل بعد از اوست.

دکتر محمود افشار فرزند حاج محمد صادق یزدی در خانواده‌ای کهن و خوشنام و توانگر در سال ۱۲۷۲ هجری شمسی در یزد بدنیا آمد و درسال ۱۳۶۲ درتهران از دنیا رفت. حاج محمد صادق بازرگان روشنفکر یزدی هشتاد سال پیش از تاریخ نگارش این‌سطور ۱۲۸۵ فرزند دوازده ساله‌اش را برای تحصیل دبیرستانی ودرس علمی زندگانی بهندوستان می‌فرستد. پس از بازگشت او به یزد دوباره برای مدت هشت سال از پی تحصیل و جهان شناسی وی را راهی اروپا می‌کند. نوجوان یزدی جهان شناسی را از همان سالها فرا می‌گیرد.

غرب را درك می‌کند، می‌خواند و می‌فهمد، ولی در تمامت عمر از جان و دل بفرهنگ شرق و سنتهای وطن خود پای بند و وفادار می‌ماند ــ این صفا و وفای او بسیار تحسین‌آمیز است. دکتر محمود افشار پس از دریافت‌درجهٔ دکترای علوم سیاسی از دانشگاه لوزان سویس و سیر فرهنگی و انتشار مقالات سیاسی بطرفداری از وطن و هموطنانش، در سال ۱۳۰۰ به ایران باز می‌گردد.

عشق دکتر محمود افشار به‌یزد وخانواده‌اش وفرهنگ ایران از همین نامه که شصت و پنج سال پیش (۱۹۲۰ مسیحی) از سویس به یزد بپدرش نوشته آشکار است:

ای سرور عزیز دل و جان فدای تو قربان مهربانی و لطف و عطای تو
گر سالها گذشت که دورم ز آستان یکدم نشد که نیست دلم در هوای تو
با چشم دل اگر نگری گرد خویشتن بینی که می‌پرد دلم اندر فضای تو
تو فخر خانوادهٔ افشاری ای پدر جاوید باد حرمت و عز و بقای تو

سیر زمان همه چیز را تغییر می‌دهد. فرهنگهائی که بوق وکرنا و اصنام و «پپسیکولا» هم بحد نصاب دراختیار دارند بسیاری از جوانان ما را سرمست کرده‌اند. امروز اگر نامهٔ نیم‌فارسی قابل فهم از فرزندان خود از اروپا و امریکا دریافت کنیم باز جای شکر است. از میان بیش از صد هزار دانشجوی ایرانی در اروپا و امریکا گمان نمی‌رود دیگر کسی نامه‌ای مزین «بنظم» بنویسد. شعر و ادب و محتوی که جای خود دارد، شناخت ادبی و فرهنگی شرقی را نباید دیگر توقع داشت.

(بعنوان جمله معترضه ـ کسی از هموطنان این ایام روایت می‌کرد که یکی از دوستانش ضمن مکالمهٔ تلفنی از تهران من غیرمستقیم از فرزندش که در امریکا تحصیل می‌کند گله‌مند بود که فرزند بمناسبت «روز پدر» نامه به ایران نفرستاده است. ملاحظه می‌فرمایندکه روال‌زندگانی غرب‌گونه چگونه در این ده بیست سال در میان ما باب شده است! و این تازه نمونهٔ بی‌ضررش است).

دکتر محمود افشار در سال ۱۳۰۴ هـ. ش مجلهٔ وزین ادبی و فرهنگی آینده را بنیاد نهاد. این مجلهٔ پاینده عرصهٔ گسترده و نوینی را جولانگاه ارباب قلم قرار داد.

مجله در ذهن معاصران دکتر افشار و نسل بعد از او نفوذ بسیار داشت، نفوذی که همچنان باقی و بارور است. نگارنده در آن ایام نوآموز دبستان بودم. در سالهای بعد هم خواندنیهای ما نوآموزان در مدرسه و خانه محدود بود ــ و راه یافتن به گنج خانهٔ ادب فارسی بی‌دلیل راه کاری دشوار می‌نمود. گاهگاه بعضی جزوات «ادبی» بوسیلهٔ روزنامه‌رسان اطلاعات بخانهٔ ما راه می‌یافت. اگر اشتباه نکنم بخشی از دیوان ایرج میرزا و میرزادهٔ عشقی و نظایر آن در آن میان بود. در مدرسه هم با کتابخانه و مجله آشنائی نداشتیم. همینقدر دربارهٔ مکارم اخلاقی که از فهم و نقد ما بیرون بود انشاء فارسی می‌نوشیم و نصاب الصبیان را از بر می‌کردیم که

ده اسب اند در تاختن هر یکی را بترتیب نامی است آسان نه مشکل

البته همین که کلید خواندن و نوشتن بدست آمد بعضی از ما بجستجو پرداختیم و با گلستان و بوستان و شاهنامه از خردسالی مأنوس شدیم. آهسته آهسته افتان و خیزان راهی به گنج‌خانه ادب پارسی پیدا کردیم ولی دیر بود و بی دلیل راه، نه خواندنیهای نو در دسترس بود نه معیاری در تمییز میان مقامات حمیدی و تاریخ بیهقی!

در چنین تنگنای جوع و عطش فرهنگی و بندروان و رنج تن و تیرگی نادانی بود که سالهای بعد در دبیرستان به مجلدات زیبای مجلهٔ آینده که با چاپ و کاغذ مرغوب نشر شده بود دست یافتم. خواندن مکرر آن در من اثر ژرف گذاشت. آینده مدخلی بود به ادب پارسی و روزنی به جهان نگری بدید شرقی و ایرانی، و این از خدمات

مهم دکتر افشار است. بحث دربارهٔ شعر خوب و بزرگترین شاعر ایران، بسیار آموزنده و جالب بود. اقتراح فتح دهلی که دکتر افشار در میان نهاده بود خود نوعی نوآوری و میدان‌داری بود. بعضی از معاریف سخنوران با قصائد فرخی‌وار بمیدان آمدند و داستان گشایش هندوستان بدست محمود غزنوی از نو رواج یافت. ولی این کهنگی زودگذر ضرورت داشت. بتدریج کهنگی با نوآوری درهم آمیخته شد قصیدهٔ بلند ملك‌الشعراء بهار

دو چیز است شایسته نزدیك من   رفیق جوان و رحیق کهن

نغمه‌ای تازه آغاز کرد. با همهٔ نوآوری حس می‌کردم که آن قصیده با «خبر رسید که نادر گذشت از لاهور» فرق زیاد دارد، و نوای نو در آن می‌توان یافت...

فرو ریزد اردیبهشتی نسیم   بباغ و براغ و بدشت و دمن
بباغ و براغ آستینهای گل   بدشت و دمن عقدهای پرن

رشاهان‌جزاو کیست کز موزه‌اش   دمد جور ناسودن و تاختن؟
ز پهلوی او سیر دیده دواج   نه چشمان او سیر دیده وسن...

بخشهای اجتماعی و سیاسی آن مجله، مانند مذاکرات مجلس شورای ملی که در مجلهٔ آینده برگزیده می‌شد برای ما دانشجویان دبیرستان بسیار جالب و نظام دهنده بود. من هر چند تحت و فوق مسائل را هنوز خوب درك نمی‌کردم اما طبعاً از گفتار دلیرانهٔ سید آزاده مرحوم سید حسن مدرس لذت می‌بردم و سخنان برهنه و تند و تیز او مانند سخن تهمتن بدل می‌نشست که «حق نشاید گفتن الا آشکار».

مناظرهٔ سیاسی و طنزآمیز دکتر مصدق و وثوق‌الدوله

در مجلس و نگاهی به اوضاع سیاسی جهان از دید خطر زرد و سفید و سرخ و سیاه که در مجلهٔ آینده ثبت افتاده بود همه در ذهن اثر می‌گذاشت. و بانی این حسن بینش و گزینش خود دکتر محمود افشار بود.

شخص دکتر افشار که هیچ ادعای شاعری و صنعت ادبی نداشت و در مکتب سعدی بسیار هنر آموخته بود، از همان دوران جوانی خویش اشعار لطیف و زیبا و نو آفرید که دل‌انگیز بود و براثر سادگی سعدی‌وار به آسانی در لوح خاطر می‌ماند، می‌سرود.

داستان «دو نارنج همرنگ همبو» که یکی از دلستان و دیگری از باغبان رسیده بود سرشار از ظرافت و لحن صحبت خودمانی بود، و عطرش مانند گل خوشبوی سعدی در مشام جان اثر می‌گذاشت.

همچنین شعر دیگر او خطاب به زارع که شور مرامی و اجتماعی در آن موج می‌زند:

پاینده باش زارع بدبخت رنجبر ای آنکه زندگانی ما در بقای تست
بدبخت خواندمت بخطا عذر من پذیر خوشبخت زیر سایهٔ بال همای تست
در نزد خلق اگرچه فقیری و بینوا درچشم‌من توشاهی‌و سلطان‌گدای‌تست...

در اشعاری‌که دکتر افشار دربارهٔ شیراز و سفر بوشهر به تهران گفته بود نوعی نوآوری دیده می‌شد که در آن روزگار از وطنیه‌های پرطمطراق و سفرنامه‌های سنگین متمایز می‌نمود:

من لانهٔ بلبلان خوش‌آوازم شیرازم و جایگاه اهل رازم
جمعی ز سخنوران با دانش و فر ازمن نازند و من بدیشان نازم

قطعه از بوشهر باصفهان که بویرانی ایران اشاراتی داشت چنین آغاز می‌شد:

می‌آمدم از شیراز راهم ز صفاهان بود   هنگام گل و سبزه ایام بهاران بود

این قطعه در چاپ دوم (تعدیل شدهٔ چاپ اول) سفرنامه و دفتر اشعار دکتر محمود افشار (۱۳۶۲) درج شده است. حافظه‌ام در زمان کودکی چند بیت‌دیگر را هم بخاطرسپرده است که در این دفتر، دیده نشد. نمی‌دانم حافظه‌ام بخطا رفته یا دلیل دیگری موجب حذف شده است، مانند:

هرجا که بنائی بود آثار خرابی داشت   هرجاکه‌دلیری بود یك مشت ستخوان‌بود

اشاره می‌کند که یك دوره بناها را از سنگ بنا کردیم و آثار دوم دوره از آجر و از کاشی است تا به آخرین دوره می‌رسد:

امروز بناها را از چینه و گـل سازیم   این دورهٔ ویرانی مبناش ز تهران بود

***

عرض کردم که دکتر افشار داعیهٔ شاعری نـداشت. تراوش ذوق موزون او نمودار عشق وی بفرهنگ و زبان پارسی است. ارج نگارنده هم بـه دفتر اشعار و سخنان ادبـی او بیشتر از همین نظـر است. از دیـد اجتماعـی بسیار تحسین آمیز است که جوان دانشمندی پس از توفیق در تحصیلات عالیهٔ علوم سیاسی در اروپا به شوق و رغبت به یزد کهن خودمان بازگردد، معیارهای فرهنگ ملی خود را از دست نگذارد، و پیوند دل را از قمشه و بوشهر و شیراز نگسلد. شب مهتاب اگر در خلوت دامان کوه‌البرز به آیندهٔ وطنش می‌اندیشد، پندار و گفتارش آهنگ اصیل ملی داشته باشد. از سیاست آن روز تهران ناامید می‌شود ولی این نومیدی را درچارچوب‌ادبیات سنتی منوچهری‌وار بیان می‌کند:

نگاهی سوی تهران درفکندم وطن را دیدم اندر چه چو بیژن

صحنه‌ای که در ذهن شاعر مجسم شده صحنهٔ سنتی فرهنگ ایرانی است که بیژن در چاه است و چشمش بر منیژه و بامید فراز آمدن تهمتن:

ثریا چون منیژه بر لب چاه دوچشم‌من بر او چون چشم‌بیژن

دکتر افشار اگر برسم فرنگ رفته‌های غرب‌گرای از بلوخر و مارشال فش و پتن و هندنبورگ سخن بمیان میاورد سخنش با ذهن بسیاری از ما الفت و جناس نمی‌داشت ــ اما شاعر جوان می‌گوید:

شدم نومید و در نومیدی خویش بخاطر آمدم یاد تهمتن
گذشته روزن امید بگشود بدیدم در کران آینده روشن
ز یك سو بسته دیدم سد کارون ز دیگرسو بسی کاویده معدن

هر چند آشنائی محدود بنده با مرحوم دکتر افشار غایبانه بود، نه بر اساس فیض حضور، اما آن مختصر تماس بسیار محبت‌آمیز و بی‌شائبه بود. پیامهای عنایت ایشان و دعوت از طریق بنیاد موقوفات مکرر می‌رسید که اگر برنامه فرهنگی و اثری را این خدمتگزار مقتضی بداند در نشر آن اقدام و همچنین وسایل کار اهل تحقیق را بر اثر معرفی اینجانب فراهم فرمایند.

دامن‌گیریهای خدمت کوتاه مدت در ایران و گرفتاریهای زندگانی دور از وطن فرصت این همکاری و بهره‌گیری از دعوتهای بزرگوارانهٔ ایشان را بمن ارزانی نداشت. دورادور بدون اطلاع دقیق از موقوفات دکتر افشار گمان دارم که این مؤسسه در سطح بین‌المللی در میان سایر بنیادهای فرهنگی ویژه فرهنگ ایران برومند و ممتاز باشد.

یکی از امتیازات معنوی بنیاد هدف غائی واقف است در ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و پرهیز ازجدائی و نفاق و اندیشه‌های تفرقه‌آمیز و سیاستهای فتنه‌انگیز بیگانگان و بیگانه‌گرایان.

دریغا که در این چند سال بعضی از هموطنان ما در اکناف جهان آثاری بچاپ رسانیده‌اند که حاصل آن در ذهن نوآموزان جدائی و تفرقه و تخفیف فرهنگ ملی است. با چشمهای نیم باز برفاه مادی غرب نگریسته و مجذوب شده‌اند و برای این دلدادگی خویش دلایل عقلی و نقلی می‌تراشند. اینها با تحلیلی عوام پسندانه که فی‌المثل اگر از شمارهٔ دیوانهای شعر و یا کتب قدیمی کاسته می‌شد کارگاه «جنرال موتورز» و «یونیفون کاربابد» ما گوی سبقت از دیگران می‌ربود، نسل جوان ایرانی را ازاصلش بدور می‌دارند و بسراب غرب هم راهی نمی‌برند. این مدعیان امارت و عمارت اروپائی و امریکائی‌وار درحد قشری به صور غرب عشق می‌ورزند. چون دید عارفانه ندارند با وهم ضعیف و منطق مرغ دست‌آموز عیب‌جویانه در اوراق دفاتر کهن تفحص می‌کنند و مظاهر فرهنگی گذشته را بسخره می‌گیرند. متأسفانه آن معیار نیم بند عقل و منطقی که بیشتر ذهن روشنفکران بسیار خواندهٔ کم اندیشیده را بدام می‌آورد در ذهن عوام خوش می‌نشیند. نگارنده که خود اهل تحقیق و نقد و تمیز است از آثار سرگردان کننده و گمراهی‌آور بزبان پارسی بخصوص در خارج از ایران بیمناك است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن ‌ دلم بسوخت از این غم که این چه بوالعجبی است

این گروه غرب‌گرای که به‌عوالم روحانی نظری ندارند غافلند که چگونه افراط در تسلیحات و زوائد صنعت و مصرف، زمین و زمان را آلوده کرده و بنیان حیات انسان را تهدیدمی‌کند. تشعشعات اتمی مواد شیمیائی بیماری‌زای موادمخدرطبیعی ومصنوعی جنون‌انگیز بسرعت‌رو بافزایش است و آرامش و صفا و آدمیت رو بکاست.

دکتر افشار از این‌گروه نبود. او غرب را شناخت، با بنیاد معرفت غرب آشنائی و الفت یافت، ولی به بردگی ظواهر آن تن در نداد. او بشرق بازگشت و عمرش را در راه وحدت فرهنگی و سیاسی ایران و ترویج زبان فارسی وقف کرد. چون‌قطرهٔ باران‌سعدی از ابرهای شرق برخاست و پس از سیری در فضای باز و آسمان بلند فروتنانه بدریای مشرق افتاد تا صدف در کنارش بجان پرورید. بقول دوستش علامه محمد اقبال لاهوری:

ولیکن ز دریا برآمد خروش ‌ ز شرم تنک‌مایگی رخ مپوش
تماشای شام و سحر دیده‌ای ‌ چمن دیده‌ای دشت و در دیده‌ای
ز موج سبک‌سیر من زاده‌ای ‌ ز من زاده‌ای در من افتاده‌ای
بیاسای در خلوت سینه‌ام ‌ چو جوهر درخشی اندر آئینه‌ام

روان دکتر افشار شاد باد که در مجله و بنیاد موقوفات خود فرصت خدمت به اهل قلم داد، ولی نشر اندیشه‌های خام و گمراه‌کننده و تفرقه‌انگیز را پذیرا نشد.

امید است متولیان موقوفات او در تحکیم رشته‌های سنت فرهنگی ما و ترویج زبان فارسی بر همان صراط وحدت ملی بروند که او بر آن بود.

کوتاه سخن، دکتر محمود افشار نیکمردی سعادتمند و

بزرگوار بود و زندگانی دراز و بارور یافت. با همهٔ جهان‌بینی و غرب‌شناسی روانش با فرهنگ شرق‌آمیختگی ژرف داشت.

پژوهشهای تاریخی و گفتارهای ادبی او همه برنگ ایرانی است. اشعارش هم براین پیوند دل‌گواهی می‌دهند. مجلهٔ آینده مشعلی بود که وی بدست نسل بعد سپرد و بسیاری از ما به نور این مشعل راهی به تالار فرهنگ ملی خود یافتیم ـ دوران ما پر ازشگفتی است.

جهان پرشگفت است از هر کسی   از این گونه‌گون بازی آرد بسی

در طول نیم قرن، بیش یا کم، گروهی از ایران برای کسب معارف غربی به اروپا و امریکا می‌روند برخی از اینها مانند دکتر افشار و مجتبی مینوی می‌کوشند که در سایهٔ معارف اکتسابی آن خورشید زیر ابر نهان فرهنگ شرق را بهمه بنمایانند اما بخشی دیگر چنان پای بند و دلبستهٔ نقشهای سینمای دستگاههای صنعتی واقتصادی می‌شوند که می‌خواهند آفتاب را هم بگل بیندایند.

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد   چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

مجلهٔ آینده و افغان نامه و سیاست اروپا در ایران و دفتر اشعار و نشریات بنیاد موقوفات از یادگارهای اوست. دکتر افشار درسنین کهولت همچنان در کار پژوهش و تألیف بود. با اینکه آشنائی حضوری با ایشان نداشتم گاهی با ارسال نامه و کتاب از این دور افتاده نیز یاد می‌فرمود. آخرین نامه و کتابی که از ایشان رسید در اوایل سال ۱۳۶۲ بود.

یکسال پیش از مرگ دکتر افشار به همت فرزند

ایشان، خسرو افشار، در ساحل شرقی کانادا روزی صدای محبت‌آمیز او را از تهران شنیدم که مرا بنگارش مقالاتی دعوت می‌کرد. سال بعد خبر آمد که خواجه رفت.

درختی بارور بود، سربلند و سرسبز زیست، و ریشه‌های او برجاست.

تابستان ۱۳٦٤ (اتاوا)

رسالهٔ سیاست
از میرزا صادق وقایع‌نگار

مسعود معتمدی

نگارنده دارای کتابی خطی است بقطع ۱۰ × ۱۷ سانتیمتر دربارهٔ ترجیح نظم برنثر امیرخسرو دهلوی و ضمیمهٔ آن رساله‌ای از میرزا صادق وقایع‌نگار است. تاریخ کتابت رجب ۱۲۸۱ هجری قمری است که به خطی خوش نوشته شده شامل دستورالعملی است در آداب حکومت و سلطنت.

میرزا صادق وقایع‌نگار از مردم مرو شاهجهان و متخلص به هما یکی از رجال و فضلاء اوایل عصر قاجار (سلطنت فتحعلی‌شاه) میباشد. وی در حدود سال ۱۲۰۰ هجری بعلت هجوم اوزبکان و ترکمانان به مرو از آنجا به کربلا و نجف عزیمت کرد بعد از مدتی اقامت عازم کاشان شد از محضر حاجی سلیمان‌خان صباحی کاشانی (متوفی ۱۲۰۶ ﻫ) در فراگرفتن علوم ادبی استفاده نمود و سپس به تهران آمده در سال ۱۲۱۵ در دربار فتحعلی‌شاه قاجار به‌سمت داروغهٔ دفترخانه و وقایع‌نگاری یعنی مورخ دربار منصوب شد و تا سال ۱۲۳۲ در این شغل باقی بود.

وقایع‌نگار تاریخ دوران سلطنت فتحعلی‌شاه را در دو جلد بنام

جهان‌آراء جلد اول شامل شرح وقایع از سال ۱۲۱۲ تا ۱۲۲۱ و جلد دوم از سال ۱۲۲۲ تا ۱۲۳۲ هجری قمری نوشته و همچنین مجموعه‌ای از مدایحی که یک‌عده از شعراء از بدو جلوس تا سال هفتم سلطنت (۱۲۱۲ـ۱۲۱۸) برای‌فتحعلی‌شاه‌گفته‌اند بدستورشاه جمع‌آوری و آنرا خود شاه زینة‌المدایح نامید[۱]. میرزا صادق وقایع‌نگار از ارباب قلم و سیاست خود به مأموریتهای بسیاری به خارج و داخل ایران فرستاده شد که از آن‌جمله است اعزام او به تفلیس برای مذاکره با ژنرال یرملوف سردار روسی[۲]. مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در نامه‌ای که به یکی از اعضاء سفارت انگلیس نوشته (صفر ۱۲۴۲ هـ. ق)[۳] دربارهٔ مأموریت وقایع‌نگار می‌نویسد «شاهنشاه ایران میرزا صادق داروغهٔ دفترخانه را به تفلیس فرستاد که حکم شاهی را به یرملوف برساند.... بعد از آنکه به تفلیس رفت هم یرملوف نه خودش او را خواست نه فرمان شاه که باسم او بود گرفت.... کار میرزا صادق را به نایب خود رجوع کرد او هم طور خوش سلوك نکرد فرستاده و معتمد شاه را بی‌نیل مقصود روانه نمود». وقایع‌نگار مورد علاقهٔ قائم‌مقام بود و با هم مکاتبه داشتند در منشآت‌قائم‌مقام[۴] سیزده‌نامه از قائم‌مقام به میرزا صادق است و مجموعه‌ای از نامه‌های او به قائم‌مقام در کتابخانهٔ مجلس سابق سنا موجود است.

شرح‌حال مختصر وقایع‌نگار در اکثر تذکره‌های عهد قاجاریه مثل انجمن خاقان، تذکرهٔ محمدشاهی، حدیقة‌الشعراء و مجمع‌الفصحاء مضبوط است. وقایع‌نگار در سال ۱۲۵۰ هجری وفات یافت بعد از او محمدجعفر فرزند و میرزا داود و میرزا محمدحسین وقایع‌نگار نوادهٔ او شغل او را در دربار سلاطین قاجار بعهده داشتند.

رسالهٔ مزبور در اوایل سال یازدهم سلطنت فتحعلی‌شاه و هنگامی که در رکاب شاه در اردوگاه متوقف بوده نوشته شده و مؤلف می‌نویسد «در ده واند سال کیهان‌خدائی آفریدگار بی‌انبار و یار دیده بختش را به چهل یگانه فرزند فرزانه.... روشن‌بخش گردانیده» سپس دربارهٔ سبب نوشتن رساله و تقدیم آن می‌نویسد «همای وقایع‌نگار اگرچه همه را از دل و جان پرستار است و یکان یکان را روزان و شبان سپاسگزار ولی در این هنگام که پی‌سپاری و جان‌نثاری در رکاب شاهنشاه سلیمان‌بارگاه... در چمن‌زار جانم درنگ و آرام بود و با پارهٔ از دانش اندوزانم در شیم کیهان‌خدائی گفتگوئی در هر شام و بام، در اندیشه چنین راه جست که

سخنی چند چون دانش‌آگاهان پیشین بر دفتر نگاشته آید» پس از چند شب و روز که آنرا بپایان برده به شاهزاده علیشاه هدیه نموده «چون نثار آستان آسمان‌باستان خسروی را شایسته و سزاوار نبود در پیشگاه آسمان‌پایهٔ شاهزادهٔ کامیاب کامکار.... المؤید من‌الله علیشاه۵ طال‌بقائه نشانده.... بنابراین جان‌نثار سخن‌گذار چنان است که از راه بزرگی خورده نگیرند و این مایه نثار را از بندهٔ خاکسار درپذیرند» رسالهٔ مذکور پس از درود بر خدا و رسول و محامد پادشاه و فرزندان او و سبب نگارش و نثار آن مشتمل است بریك مقدمه وسی‌وهشت پندواندرز دربارهٔ طرز حکومت و رفتار با عامهٔ مردم و حکام و خدمتگذاران و خاتمهٔ کلام درشیم و آئین بندگان و چاکران عقیدت فرجام این رساله برخلاف بعضی نوشته‌های عصر قاجار ساده و روان نوشته شده و از بکار بردن لغات مشکل و نامأنوس اجتناب گردیده مرحوم قائم‌مقام دربارهٔ نامه‌های وقایع‌نگار گفته «رقعه‌های وقایع‌نگار غمها از دل می‌برد و خاطرها به‌طرب میاورد»۶. اینك متن رساله.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

زهی آفرینندهٔ‌جان و پدید آرندهٔ آفرینش‌از آخشیجان، فرازندهٔ آسمان فروزندهٔ اختران، بیچون از خرد بیرون، از همه برون و در همه درون، بسزا و روا خدا بر همه و همه را همه و جدا از همه، برآرنده لاله از خار و بارنده ژاله بجام لاله، دهنده بار و برگ بداران در بهاران، نشاننده شهد ببرگ گزان و مازردان، مشتی خاك را از بادی روان‌دادی و درآن از پایه‌خرد آنچه بایدنهادی تا راه شناسائی تو تواند پوئید، و رسم بندگیت فراخور پایه دانش داند در جوید، راهنمائی ما را بوجود پیغمبران راست‌گفتار و پیام‌آوران درست‌کردارکه درودهای بی‌پایان از تو بر روان پیشین و پسینشان باد باز فرستادی، و بر

چهره ما تیره روزان درهای شناسائی از هر سو فروگشادی تا براستی بندگیت را نیاز آریم و بدرستی تمام پرستشت را نماز گزاریم، دریغا که در پیروی دیو نفس از ستایش تو باز ستادیم و در تك و پوی نشیب و فراز آرزو یکباره از پا فتادیم، نه سپاس بخششهای گوناگونت را دمی زبان گشاده آمد و نه بگفتهای فرستادگانت زمانی گوش نهاده، با اینهمه باز ما بیمایگان را بخود وانگذاشتی و سایهٔ خداوندگاری از سر ما بر نداشتی، جهان شهریاری ما را بداوری دادگر و داداری بده‌نپرور دادیکه داد نهاد است‌و بنیاد پذیرنده پوزش است و بهانه جوینده ریزش، دلش بیکران دریائیست پرورندهٔ گوهر هنر و دستش پهناور ابریست بارندهٔ در و گوهر، اندیشه ژرفش در آینه وی نمودار امروز، دیده دل روشنش در پردهٔ پار به نهفته‌های امسال رسیده، آهنگ و درنگش هرکجا که باید و شاید آسمان وزمین است، مهر و کینش هر کرا که سزاوار است شرنگ و انگبین است، جهان شهریاران بزرگ بر خاك آستانش بپوزش سرها سوده‌اند و کیهان‌خدایان‌سترگ در پیشگاه‌بارگاهش به‌لابه زبانها گشوده، چهرهٔ اندوه‌روالش مایهٔ آرامش روان است و مهر شادی افزایش اصل آرامش جان، ستارگان آسمان را رخشان گوهران اورنگش روزان وشبان این سخن در زبان استکه چه باشد شما را در شمار باشیم، فرشتگان این بلند ایوان را پیشکاران پیشگاه بارگاهش سالیان اندیشان این آرزو در میان است که چه آید شما را همقطارآئیم، نهادش سرشته بداد است و دادش آغشته با نهاد است، بخشش با دستش همزاد است و دستش

را بخشش مادرزاد، بختش فریفته تخت و تختش آمیخته با بخت، ستم ازکشورش آواره است و بیداد را در بوم و برش گریبان پاره، اندوه را در دورانش نامی است بی‌نشان، پریشانی را در روزگارش روزگاریست پریشان، همه جا خرمی و شادی است، همه را آسودگی و آزادی، ستارهٔ آب پیکر شوخ چشم را در دیده خاکست و زمانه پر فسانه‌آتش نهاد را بر دست با دندان را بیدادی در باد است و نه این را در یاد، جز باد فراهم آمدگان کشورش را اگر برنشانی پرسی گویند نام و نشانش را ندانیم، پناه جستگان دربارش را هرگاه از سوکواری جستجو کنی سرایند سراغش نداریم، خشنودی مردم از نیکوئی رفتارش بجائیست که زندگانی خود بخشنودی وی بی‌چون و چند دربازند، دل گرمی آفرینش ازنرمی گفتارش در پایه‌ایست که بر سختیهای زمانه بآسانی و بنرمی و گرمی در سازند، بآزمایش اگر از جمله جان جوید روان آرند، در ستایش هرگاه از همه پرستش خواهد همان گزارند، و در درگاه کردگار بزاری بگذارند مگر آرزوی کامکاریش دربارگاه آفریدگار بناتوانی نیاری نیازند جز خواستن برخورداریش، چون چنین است خدا را سپاس که پیوسته کارش بر مراد است و همواره دلش از بند غم آزاد، دشمنش در کمند آزار گرفتار است و بدخواهش از بند گرفتاری در آزار، چمن زندگانیش از نوباوگان بوستان شهریاری رشگ این کارگاه پرنگار، و هو سلطان‌الاعظم والخاقان‌الاکرم مالك‌رقاب امم ملك‌العرب والعجم قهرمان‌الماء والطین ظل‌الله فی‌الارضین السلطان ابوالنصر

فتحعلی‌شاه قاجار خلدالله ملکه و ابدالله سلطانه بنام ایزد در ده و اند سال کیهان خدائی آفریدگار بی انباز و یار دیده بختش را بچهل یگانه فرزند فرزانه و شاهزادهٔ جم نشانه روشنی‌بخش گردانیده که مانند هیچیك را زال روزگار درکنار پدران هفت‌گانه وآغوش مادران چهارگانه ندیده، هر یك در آسمان سروری آفتابی رخشان و ماهی تابانند و هر کدام بر اورنگ جهان شهریاری جمشیدی فرمان روا و سلیمانی کامرانند، همه را گوهر خرد در مغز است وجمله را در کارها اندیشه نغز، سنجیده‌گفتارند و پسندیده کردار، دانش آموزند و خرد اندوز، گفتی بهنگام دارند و پرسیدنی بگاه، نهادی هشیار دارند و اندیشهٔ آگاه، در کارها پس نگر و پیش بینند، با داوریها دادگر و درویش. این **همای وقایع نگار** اگرچه همه را از دل و جان پرستار است و یکان یکان را روزان و شبان سپاسگزار، ولی در این هنگام که پی‌سپاری و جان نثاری در رکاب شاهنشاه سلیمان بارگاه ستاره سپاه را در چمن زار جانم‌درنگ‌و آرام‌بود و با پاره[ای] از دانش‌اندوزانم در شیم کیهان خدائی گفتگوئی در هر شام و بام، در اندیشه چنین راه جست که سخنی چند چون دانش آگان پیشین بر دفتر سر نگاشته آید و پیرایهٔ دخت جهان شهریاری را بچهره‌آرائی خامه خالی دو از مشك تر بر کافور خشك گذاشته، ناچار بکشش خاطرش دل شبی سه چهار حبشی سلطان مردم دیده را بسرمه بیداری زمین فرو دمی و تا هنگامی که چهرهٔ خور سر از گریبان خاور برآوردی در بستر‌خواب نغنودمی، تا به‌نیروی بخت‌خسرو

دادگر و دادار دارا افسرگوهری‌که از دریای اندیشه برآمد در رشته نوشتن درآمده، چون نثار آستان آسمان پاسبان خسروی را شایسته و سزاوار نبود در پیشگاه آسمان پایه شاهزاده آزاده کامیاب کامکار که پیکر دانش را جانست و گوهر خرد را روان، فرشته مردم نژاد است و مردمی فرشته نهاد، سخنش با دانش توأمان است و اندیشه‌اش با خرد همداستان. کوچك‌دل بزرگ‌منش است وشاهزادهٔ پادشاه روش المؤیدمن‌الله‌علیشاه طال بقائه نشانده مامنش سیم علیه (؟) برزبان‌رانده بنابراین [امید] جان‌نثارسخن‌گذار چنان است که از راه بزرگی خرده نگیرند و این مایه نثار را از بنده خاکسار در پذیرند، امید که پیوسته پرچم گیتی گشائی و کیهان خدائی بر فراز ایوان کیوان افراخته و دشمنان این خاندان دادنشان در آتش بیداد گداخته باد به محمد و آله الامجاد.

پادشه سایهٔ خدا باشد سایه با نور آشنا باشد[7]

باید در کسب صفات جلالی و جمالی بیشتر کوشیده، دیده از غیر اخلاق حمیده در پوشند تا فرع و اصل مطابق آید و نسبت ظل‌اللهی بالمطابقه برایشان صادق.

ملوك را بچاکران آستان تلطفات و تفقدات باید بشرط خدمت و تحقق ملازمت باشد باستصواب و استصحاب قدمت. خدمت را رعایت لازم است تا قدیم از قدمت نادم نباشد و جدید خدمت را قادم آید.

خداوندگاران را بخصوص التفات عام ضرورتست تا عموم خدم خدمت را طالب آیند و رضاجوئی ولی نعمت را جالب.

انتساب دعوی خداوندی را قهر و لطف باجتهاد لازم است نه بتقلید زیرا که احتمال شبهه و خطا مسدود نیست.

بدان را بدی و نیکان را نیکی از رفتار وکردار باید مشخص نمود نه از قبول دوستان و رد دشمنان زیرا که دوست همه نیکی بیند و دشمن همه بدی.

ملوك را کاری که فوراً بی‌جهت شاید رحمت است و امری که بی‌تأمل بی‌جهت بیاید سیاست است تا دوستان امیدوار آیند و دشمنان خدمتگزار.

چاکران آستان را بعد از تقدیم خدمت از درجه قربت انداختن باعث تعطیل امور است و موجب یأس نزدیك و دور، چه قصد از خدمت تحصیل قرب است و حصول رتبت. چون مقصود را نیابند خدمت را نیایند.

عموم خدم را بقدر حال تفقدی لازم است تا از ملازمت آستان مفقود نباشند.

مقربان آستان را چندان مبسوط الید نباید داشت که عموم مردم را منشاء امید و بیم آیند و مصدر وعد وعید، تا نفع و ضرر منوط بقهر و لطف پادشاه باشد و سود وزیان بسته بطاعت و عصیان شاهنشاه.

کارگزاران دولت باید در انجام مهام و انتظام مرام منفرد نباشند تا خیانتی را مرتکب نتوانند آیند.

ارادت و صداقت نزدیکان حضرت را از دورگردان بساط حضور تحقیقی باید تا حقیقت کار محقق آید، از آن رو که نزدیکان بدهم کمتر گویند و بصلاح کار فساد یکدیگر نجویند و اگر احیاناً راه نفاقی سپارند وحدیثی

بخلاف هم در میان آرند سخن را ناتمام گذارند و پرده از روی کار برندارند تا باز هم رای بر سر وفاق آرند.

تقدیم بیخردان بر بخردان خلاف عدالت است و منافی مروت، ملوك را ارتکاب کاری که مباین این دو باشد نشاید.

تفتن را فطانت ندانند و سعایت را کفایت نخوانند، هرکس آن دو را طالب است از در برانند و آنکه این دو را راغب به بد نخوانند.

آستان ملوك در معنی چون گلستانیست خرم و بوستانی بخضارت توأم، انواع گلهـا در آن باید و فنون ریاحین در وی شاید. از همهٔ گلها به‌یکی قناعت کردن آب و رنگ گلستان کاستن است و هنگام حاجت بتأسف برخاستن.

خدمتکاران را بتقدیم‌خدمت بیواسطه امر نمایند چه شاید که واسطه را انجام آن خدمت صلاح نباشد یا او را با امور مفسدتی درنظر باشد، پس در ادای آن امر اندیشه نماید که خدمت مقرره در عهده تعویق نماند.

مناصب معینه بشراکت بین‌الاثنین موجب مفسدتست و خلاف مصلحت، زیرا که شراکت در منصب به مغایرت است و مغایرت مقدمهٔ مخالفت و مخالفت سبب تعطیل مهام است و باعث اغتشاش نظام.

تصدیق حکام و عمال را در آبادی بلاد و رفـاه عباد معتبر ندانند زیرا که ایشان خود مخرب‌اند و بدفع مفسدت از خویش و در تصدیق ایادی کاذب.

طبقه خدم را با تقدیم خدمت نیکو بدارند، با ظهور خیانت زنده نگذارند و با حصول نفرت از در برانند که

نخستین شرط عدالت است و دومین لازمهٔ سیاست و سیمین موافق مصلحت و عدول از هر سه موروث مفسدت.

انتظام مهام مملکت را از روی بصیرت جاسوسان هوشیار راست گفتار ضرور و در کار است تا استحضار و اطلاع در اوضاع دوست و دشمن بنوعی که شاید حاصل آید که قرار صلح و جنگ و مبنای قرار و آهنگ مبنی بر بینائی و بصیرت باشد نه از روی غفلت.

روایات و حکایات مترددین را اعتماد نشاید زیرا که آگاهی ایشان بگوش است نه بهوش و نیز باشد که بحصول مقصودی از خود دروغی بفروغ راستی آرایند و حکایتی مجعول بمصلحت خودسرایند.

ابراز و اظهار حوادث غریبه و امور خطیره بعضی احیان ضرور و لازم است تا رفع تشکیك منافقین نمایند و موجب شبههٔ مخالفین آید، چرا که اظهار علامت ثبات نفس و قرار دل است و کتمان آیت خوف و اضطراب خاطر، در آن سرور دوستان است و در این اندوه دشمنان، آری کتمان اخبار وقتی جایز است که سمت انتشار نپذیرفته باشد.

ملوك را بر سریر ضمیر و اندیشهای خاطر اصل محرم وامین نبود مگر زمانی‌که وقت مقتضی اظهار باشد.

در زمرهٔ خدام هر که را علایق کم است اخلاص بیش است و آنرا که علایق بیش است در فکر مصلحت خویش است، کسی ارادت اندیش است که نه در قید کم و بیش است.

مشورت در مهام مملکت را پاك نهادان تجربه‌آموز و دانش اندوز تهی از غرض باید تا رفع مفسدت قرین

مصلحت آید.

سفیران و رسولان اطراف را تودد و تفقد آمیزش و ریزش واجبست تا چون بازگردند نیکیها را درگوش‌دارند و بدیها را فراموش، آنرا در همه جا مذکور سازند و این را از همه کس مستور دارند.

فرستاده را شش خصلت لازم است: دانش و ریزش، صداقت و علاقت، جلادت و جلالت تا سخن سنجیده و پسندیده و راست و بی‌کم وکاست گوید و راه طمع نپوید.

پادشاهان را صید معظم دل انسان است و قید محکم کمند احسان، حصار استوار پناه حزم است و لشکر جرار سپاه عزم.

بقای دولت مربوط به عدالت است و نظام مملکت منوط به سیاست، ذکر جمیل بسته بجود است و کرامت جلیل پیوسته بسجود.

سلطان اعم از اینکه مرتکب مناهی باشد یا نباشد بازداشتن عموم خلق را از مناهی بر او واجب است و بینندگان و شنوندگان بگویند و گویند الناس علی دین ملوکهم.

پادشاه را با ثبات پایه ظل‌اللهی و دعوی اسلام‌پناهی اعلای کلمه دین و اجرای احکام شرع مبین واجب و لازم است تا مخالفین را یارای شبهه و انکار نباشد.

ارادت عامهٔ مردم بسلاطین بسته بارادت سلاطین است با علمای متشرعین چرا که عموم مردم گوش بنصایح و مواعظ ایشان‌دارند ورشته اطاعت ایشان ازکف نگذارند، چون سلطان را بخود مایل دانند جز حدیث اطاعت وی بر

زبان نرانند، لاجرم عموم ناس ارادت شعار آیند و قاطبه مردم طاعت‌گزار.

در حضرت ملوك وجود جمعی که پایهٔ شفاعت داشته باشند لازم است که تا چون نایره خشم جهانسوز خسروی زبانه کشد بزلال ضراعت و شفاعت توانند منطفی ساخت و گر نه بسا باشد که اجرای سیاست بر وفق مصلحت نباشد و موجب مفسدت گردد.

جانسپاری سپاه یا باقتضای ارادت است یا از بیم سیاست یا بامید عنایت. در صورت رأفت مریدان بجان بر کوشند و باندیشه سیاست بزرگان دیده‌ازجنگ درنپوشند، با حصول عنایت‌کوچکان در میدان جنگ بخروشند تا تحقق هر سه جمله خون دشمن چون شیر مادر نیوشند.

دشمن اگر ضعیف است در مدافعت منازعت نمایند تا وقتی قوی نگردند و هر گاه قوی است عاجلا از در دوستی درآیند تا از عهدهٔ دشمنی برآیند.

هریك از ارباب مناصب را دو کس باید نظیر و بدیل باشد تاهنگام‌ضرورت وزمان حاجت مشاغل‌حضرت سلطنت را عطلتی روی ننماید.

کارپردازان دولت‌را مداخل باندازه‌مخارج بایدبرقرار داشت تا خیانتی را مرتکب نیایند و خدمت را براستی مواظبت آیند.

در حضرت ملوك آن کو دولتی زیاده از اندازه خود اندوخته است بالبدیهه دیده از شاهد ارادت و صداقت بر دوخته و کالای دیانت بثمن معدود خیانت فروخته.

در آستان سلاطین هرکه را سعایت و بدگوئی شعار

است بالفطره از جملهٔ اشرار است،

و آنکو از جملهٔ اشرار است بالضرور مردم آزاریش کار است،

و آنکو مردم آزاریش کار است بالمآل بدخواه پادشاه کامکار است،

و آنکو بدخواه پادشاه کامکار است او را در درگاه حضرت سلطنت چکار است.

استدعای هرکس در حضرت خلافت بیرون از چهار صورت نخواهد بود: یا صلاح دولت است بی‌مصلحت خود، یا صلاح دولت است با مصلحت خود، یا مصلحت خود است بی صلاح دولت، یا نه صلاح دولت است و نه مصلحت خود، اول دلیل ارادت‌شعاریست، دویم علامت دیناری‌داری، سیم از خیانت است، چهارم از جهالت، درصورت اول بحصول موصول باید داشت و در ثانی بقدر مصلحت مهمل نباید گذاشت و در ثالث موجب سیاستش باید داشت و در رابع از اعمال دیوانی ممنوعش دارند.

چاکران آستان را جوهر کارگزاری و مقدار ارادت شماری در رجوع خدمت مشخص ومحقق آید نه بادعای خود و تصدیق دیگران.

خاتمه کلام در شیم و آئین بندگان و چاکران عقیدت فرجام است،

بار یافتگان و مقربان آستان خلافت را وظیفه آنکه سراً و جهراً شکرگزاری را مواظب باشند و در غیاب و حضور تقدیم خدمت را مراقب. در نعمت بخدمت پویند و در نقمت بمصابرت. زبان بشکوه نگشایند تا درهای بسته

گشاده آید، طریق کفران نپویند تا درهای گشاده بسته نیاید، اگر طالب قربند بصفای نیت کوشند، هرگاه جالب منفعتند بتقدیم خدمت، در عزت خود را خوار نبینند و در خواری خویش را عزیز مشمارند، خدمتشان در غیبت و حضور یکسان باشد و ارادتشان در عزت دولت بری از نقصان، همه راستی جویند و جمله دوستی دیده از خلاف در پوشند و سخن مخالفت نیوشند، گوش بر خطاب نهاده باشند و دیده بطریق صواب گشاده، نعمت کم را زیاد دانند و خدمت زیاد را کم، طالب خدمت باشند نه نعمت، جویای قربت گردند نه دولت، بخدمت خود ننازند و بقسمت خویش در سازند، پیشی برکسی نجویند مگر در خدمت، بیشی در کاری نخواهند الا در صداقت، نخواهند تا بخواهند، نگیرند تا بدهند، نگویند تا نپرسند، نپرسند تا بگویند، ارادت اندیش باشند نه قید کم و بیش، صداقت کیش آیند نه در بند مصلحت خویش، همه آن کنند که خواهند نه آن کنند که خواهند، افتادگان را دست‌گیرند تا چون از پای درآیند دستشان گیرند، بی‌کسان‌را یاری کنند تا از کسان یاری بینند، آزاده دلان را غمخواری نمایند تا آزادگانشان غمگسار آیند، بر زخمها مرهم‌باشند تا از خوردن زخمها درهم نباشند،

با هم طریق وفاق سپارند تا بنفاق هم خدمت دیوان را مهمل نگذارند، بصلاح یکدیگر کار دولت نگزارند تا بفساد هم راه سعایت نسپارند،

بتحریك حسد نقص هم نگویند و باقتضای کینه عیب یکدیگر نگویند که جمله در نظر انور پادشاه خوار آیند و

هم در پیشگاه آسمان جای ظل‌الله بی‌مقدار،

در راه دولت‌شهریار آنچه‌را مالکند بارادت نثار سازند و به‌بقای‌عزت‌خویش زر و سیم‌را خوار، اگر چیزی اندوخته نمایند ذکر جمیل پادشاه باشد، هرگاه مایهٔ ذخیره سازند تحصیل جای خیر بجهت دوام ذات اشرف شاهنشاه، تا شکر نعمت کرده باشند و شرط ارادت بجای آورده، مأیوسین دولت را بوعده مرحمت امیدوار سازند و مخالفین‌حضرت را بامید عنایت خدمتگزار، بکسی نگویند که پادشاه با تو اندیشهٔ عنایت نه که این شیوه علامت کفران است و آیت عصیان، تا توانند زبان به نیکی گشایند، تا می‌شود زنگ انده زدایند، از عرض‌مطالب فقرا غافل‌نگردند، از اعانت جانب‌ضعفا ذاهل‌نمانند، دیده‌بر مال‌مردم ندارند، [برای] حصول غرضی آتش بیداد نیفروزند، بدی دیگران را در حضرت خلافت‌باثبات خوبی‌خود یادنکنند، عرض‌بیچارگان بغرضی که دارند بباد ندهند، در کار دولت یکدیگر را معین باشند و در مال ولینعمت همچون در ضبط مال خود امین، بصلاح خود در اطراف مملکت افساد ننمایند، نفع خویش در حضرت سلطنت دانند، پیوسته شرمنده از شمول نعمت، روزها ثناجو و شبها دعاگو تا پادشاه نسبت‌بایشان عنایت شعار آید ومرحمت آثار، کارها بنظام شود وآرزوها بکام، صلای نعمت برندارند و خداوند کار همت به رأفت گمارد.

سپاس ایزد که در این عهد میمون و دولت روزافزون امور بر وفق مرام است و مردم را کارها بکام، امید که سالیان عقیدت ازیشان این پادشاه اسلام‌پناه را دولت عزیز

پاینده باد و هر چه را جویند یابنده.

تمت‌الکتاب فی شهر رجب ۱۲۸۱

یادداشتها

۱ـ نامه‌های پراکندهٔ قائم‌مقام فراهانی بخش یکم به‌کوشش دکتر جهانگیر قائم‌مقامی چاپ ۱۳۵۷ صفحهٔ ۳۹۶، مجلهٔ یادگار سال ۵ شمارهٔ ۱ و ۲ صفحهٔ۱۱۶.

۲ـ ژنرال الکساندر یرملوف Yermoloff از سرداران روسیه در سال ۱۸۱۸ (۱۲۳۱ ق) به فرمانفرمائی گرجستان منصوب شد. جنگ دوم ایران و روسیه در زمان حکومت او آغاز شد تا ۱۲۴۲ ادامه داشت.

۳ـ نامه‌های پراکنده بخش یکم نامهٔ شمارهٔ ۱۴.

٤ـ نامه‌های ۹، ۱۰، ٤٦، ٥۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۳، ۹٦، ۱۰۰، ۱۰٤، ۱۰۵ و ۱۰٦ ـ منشآت چاپی قائم‌مقام باهتمام جهانگیر قائم‌مقامی ۱۳۳۷.

٥ـ علیشاه ملقب به ظل‌السلطان پسر دهم فتحعلی‌شاه قاجار در شعبان ۱۲۱۰ هجری متولد شد و برادر اعیانی (تنی) عباس‌میرزا نایب‌السلطنه است. پس از درگذشت پدر با کمك چند نفر از برادران در تهران به تخت نشست و خود را عادلشاه نامید. محمدشاه که ولیعهد و در تبریز بود به‌طرف تهران آمد و نیروی علیشاه را شکست داده به سلطنت نشست و مدت سلطنت علیشاه چهل روز بود. محمدشاه بعد از تاجگذاری او را همراه چند نفر از شاهزادگان در اردبیل محبوس کرد که بعد از مدتی از زندان فرار کرده علیشاه به روسیه و سپس به عثمانی رفت در سال ۱۲۷۱ در کربلا درگذشت.

٦ـ نامه‌های پراکندهٔ قائم‌مقام بخش دوم به‌کوشش دکتر جهانگیر قائم‌مقامی نامهٔ ٤۷.

۷ـ سایه با ذات آشنا باشد.

کلمهٔ «دلیوار» در دیوان‌سراجی

دکتر نذیر احمد

سید سراج‌الدین یکی از شاعران معروف قرن ششم و هفتم هجری می‌باشد، اگرچه سراجی به نام سراجی سگزی و سراج‌الدین سگزی شهرت یافته اما او خود را در اشعار خویش بنام سراج‌الدین خراسانی معرفی نموده است.

سراجی اول در دستگاه شاهان مکران (بلوچستان حالیه) بوده و فرمانروایان و شاهزادگان و امرا و وزرای آن سامان را ستایش نموده بعداً به دهلی آمده و سلطان ایلتتمش (م. ۶۳۳ هـ) و وزرا و صدر دستگاه این پادشاه را موجب‌ستایش‌قرار داده، از آن‌جمله سلطان غیاث‌الدین، سلطان ناصرالدین محمود، نظام الملك محمد جنیدی، ضیاءالملك محمد جنیدی، مجدالملك محمد جنیدی، مسعود اشعری و غیر آنها بسیار شهرت دارند.[1]

اخیراً دو نسخه از دیوان سراجی بتوسط نگارندهٔ این سطور مکشوف شده واز مقابله و مقایسهٔ آنها متن انتقادی

دیوان همراه مقدمه و تعلیقات مفصل بقلم نگارنده[۲] از چاپ درآمده، دراین دیوان‌قصیده‌ایست بمدح افتخارالدین ضیاءالملك محمدبن محمد جنیدی[۳] بمطلع زیر:

تا عکس عارض تو چو گلنار میرسد / از رشك عارض تو بگل نـار می‌رسد

این قصیده شامل بیت زیر است:

از همت تو کی رسد آخر که بنده را / هر سال عشر الف «دلیوار» میرسد

دربارهٔ قرأت کلمهٔ دلیوار، اختلاف رو داده است، اما پیش ازین که دربارهٔ اختلاف اظهار نظر بشود بعضی اشعار قصیده که دلالت بر شخصیت ممدوح و قضیه زیر بحث، می‌کند ذیلا نقل می‌شود.

آخر بیابم از غمت انصاف خویشتن / چون افتخار زمرهٔ احرار میرسد
خورشید آسمان کرم افتخار دین / آن کز شرف ز گنبد دوار میرسد
والا محمد بن محمد که قدر او / بر مرکز ثوابت و سیار میرسد
ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید / سردفتر محافل اخیار میرسد
اعظم ضیاء ملك که از نور رای او / خورشید در مراتب انوار میرسد...
صدرا، سراجی آنك بهنگام انتساب / اندر نسب بعترت مختار میرسد
با آنکه نزد شاه و اکابر عزیز شد / در چشم همت تو عجب خوار میرسد
از همت تو کی سزد آخر که بنده را / هر سال عشر الف دلیوار میرسد
صدرجهان که‌صاحب این‌ملك باب تست / بنگر که زو به بنده چه ایثار میرسد
تضعیف این به بنده فرست و یقین‌بدان / تضعیف آن به منت بسیار میرسد

پس از توصیف صدر افتخارالدین ضیاءالملك محمد جنیدی، سراجی می‌گوید که اگر چه گوینده در پیشگاه شاه و اکابر معزز ومحترم است اما بنظر ممدوح بدرجهٔ اعتبار نرسیده است و ادراری که او را می‌رسد خیلی کم است یعنی در سال ده هزار دلیوار (سکهٔ مخصوص آن دوره)، نظام‌الملك محمد جنیدی که پدر اوست شاعر را بنظر حرمت می‌بیند و او را بسیار مکرم و محترم می‌دارد، بنا ـ

براین التماس بنده اینست که پول او که بوسیلهٔ صدر محترم می‌رسد باید دو چند باشد.

ناگفته نگذریم که نظام‌الملك محمد جنیدی که بنام پسرش این قصیده سروده شد همان وزیر علم دوست و معارف‌پرور سلطان‌الدین ایلتتمش است که ممدوح محمد عوفی و جاجرمی و گویندگان و نویسندگان آن دوره بوده، محمد عوفی کتاب معروف خود یعنی جوامع‌الحکایات و جاجرمی[۴] ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین بنام او نوشته، و ممدوح سراجی درین قصیده[۵] همان ضیاءالملك جنیدی باشد که در سال ۶۳۴ در دورهٔ سلطان رکن‌الدین فیروز شاه همراه تاج‌الملك محمود، بهاءالملك حسین اشعری و دیگر جماعت کارداران تازیك، کشته شد. یا ممکنست شخصی باشد بنام[۶] مجدالملك ضیاءالدین محمد جنیدی که از سال ۶۳۰ تا ۶۳۵ ه امیرداد گوالیور بوده و در همان هنگام قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری دارای عهدهٔ قضا و خطابت و امامت خطه بوده. در هر حال شکی نیست که ممدوح در دستگاه سلطان ایلتتمش بوده و درین دوره سکه‌ای بنام دلیوار (= دلیوال) معمول بوده است.

در فرهنگ جهانگیری تألیف حسین انجوی شیرازی (۱۰۱۷ ه) بجای کلمهٔ دلیوار «زبیوار» آمده[۷] بدینطور:

بیوار با اول مکسور و یاء مجهول ده هزار باشد وآنرا بیور به تخفیف الف نیز گویند، سید سراج‌الدین سگزی راست:

از همت تو کی رسد آخر که‌بنده را هر سال عشر الف ز بیوار میرسد

و در همین[۸] فرهنگ کلمهٔ بیور، بدینطور شرح شده:

بیور با اول مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح ده هزار راگویند و آنرا بیوار، نیز خوانند، حکیم فردوسی فرماید:

سپه بود بیور سوی کارزار	که بیور بود در عدد ده هزار

هم او گوید:

کجا بیور از پهلوانی شمار	بود بر زبان دری ده هزار

در فرهنگ رشیدی و برهان قاطع و آنندراج و غیر آنها بیور و بیوار بمعنی ده هزار آمده، و حتی در رشیدی بیت‌فوق‌الذکر از سراجی بطور شاهدنقل‌شده و واضح‌است که مؤلف رشیدی این بیت را از فرهنگ جهانگیری بدون ذکر مأخذ نقل نموده چنانچه درین[9] فرهنگ آمده:

بیوار و بیور به یاء مجهول ده هزار و بیوراسب یعنی ده هزار اسب.. سراج‌الدین سگزی گوید:

از همت تو کی رسد آخر که بنده را	هر سال عشر الف ز بیوار می‌رسد

نظر بنده اینست که از مصرع روشن نمی‌شود که عشر الف یعنی ده هزار و بیوار مترادف‌اند، اگر کلمهٔ بیوار بمعنی ده هزار است، مفهوم بیت واضح نیست، خصوصاً کلمهٔ از، که بطور حرف جار آمده درینجا لازم بنظر نمی‌رسد؛ و اشکالی دیگر هم اینست که پس‌از فقرهٔ الف عشر متعاقباً باید یك اسم بیاید که بعنوان معدود بکار برده بشود، ده هزار ریال، ده هزار دینار، ده هزار دلار نه ده هزار از ده هزار (بیوار)؛ در صورتی‌که قبل‌از لفظ بیوار حرف جار «از» است، بیوار بمعنی عددی باشد که از ده هزار بیشتر باشد مانند بیست هزار یا سی هزار؛ و درینصورت معنی بیت اینطور می‌شود:

«این از همت تو دور است‌که از پول من‌که بیست‌هزار

یا سی هزار است فقط ده هزار می‌رسد.» اما «از ادرار من که ده هزار باشد ده هزار می‌رسد» معنئی ندارد.

بنابر این نظر بنده اینست که در بیت سراجی واژه درست دلیوار است نه زبیوار، چنانکه در هر دو نسخهٔ خطی ازدیوان سراجی یافته می‌شود نه زبیوار، که در جهانگیری و رشیدی وفرهنگهای بعد راه یافته است. بظاهر انجوی‌شیرازی مؤلف فرهنگ جهانگیری‌اولین‌کسی است که برای، بیوار، سندی پیدا کرده است، چنین بنظر می‌رسدکه مؤلف مذکور کلمهٔ بیوار رادر یکی ازفرهنگهای قدیم مانند مدارالافاضل دیده، چون در آن شاهدی نیامده، او از دیوان سراجی شاهدی حاصل کرده، اما لفظ درست دلیوار است نه زبیوار و واضحاً غیر از بیت سراجی شاهد دیگری برای (زبیوار) در هیچ‌جائی پیدا نیست و آنچه که در لغت‌نامه ذکر شده، که در برخی ازاشعار بیوار نیزآمده خالی از اشتباه نیست زیرا غیر از بیت سراجی بیت‌دیگری دیده نشد و حتی در لغت‌نامه هم اضافه شده: رجوع به بیوار شود، و ذیل بیوار همان بیت سراج‌الدین سگزی‌از رشیدی شاهد نقل شده.

راجع به کلمهٔ بیوار باید این نکته را اضافه نمود که این کلمه از فرهنگهای قدیمی مانند لغت فرس اسدی، فرهنگنامهٔ قواس، صحاح‌الفرس، معیار جمالی، دستور-الافاضل، ادات‌الفضلا، زفان گویا، بحرالفضائل، شرفنامهٔ منیری خارج است. در میان فرهنگها که در مطالعهٔ بنده است‌قدیمترین‌فرهنگهاکه‌شامل‌کلمهٔ بیوارست مؤیدالفضلا (چاپی) و مدارالافاضل است و مندرجات هردومورد تحقیق

قرار داده می‌شود: در نسخهٔ چاپی مؤیدالفضلا ج ۱ ص ۲۰۳ اطلاعات زیر یافته می‌شود:

«پیوار عدد ده هزار را گویند و در فرهنگی ببای موحده تحتانی مجهول نیز دیده می‌شود.»

پیور با بای فارسی بمعنی پیوار است که عدد ده هزار باشد، با بای عربی نیز گویند، «کذافی زفان گویا.»

«بیوار با یای فارسی بر وزن بیچاره، بیکس و غریب و تنها و بیقدر و بی‌مرتبه و بی‌اعتبار و چیزی که بدان گلولهٔ خمیر تنگ سازند و بحذف‌های از آخر کلمه یعنی بیوار بر وزن دیوار ده هزار را گویند و اول درست‌تر است.» (زفان گویا.) اما هرچه در زفان گویا آمده آن از مندرجات مؤیدالفضلا خیلی متفاوتست، مثلا درزفان گویا نسخهٔ منحصر بفرد آن در کتابخانهٔ بانکی‌پور، پتنه هند موجود است، کلمهٔ پیوار اصلا و ابداً نیست نه بطور مترادف و نه بعنوان کلمهٔ جداگانه، کلمهٔ پیور در زفان گویا بدینصورت[10] شرح شده:

پیور ده هزار و به بای عربی نیز گویند.

از مقایسهٔ این‌صورت بامندرجات مؤیدالفضلا (چاپی) واضح می‌شودکه در آخرالذکر «بمعنی پیوار است» اضافی و الحاقی است، در مأخذ آن یعنی زفان دیده نمی‌شود. و کلمهٔ پیواره در زفان گویا[11] بدینطور آمده:

پیواره غریب و تنها و بعضی به بای عربی گویند و این درست‌تر است وپیوه نیز ازین است. ازین بیان واضح است که نسخهٔ چاپی مؤیدالحاق زیاده دارد؛ خوشبختانه نسخهٔ خطی مؤیدالفضلا ازین الحاق و اضافه پاك است و

درین نسخه بیوار مانند زفان گویا، اصلا موجود نیست، و پیور و پیواره بدینصورت شرح[۱۲] داده شده:

«پیور با بای فارسی ده هزار و به باء عربی نیزگویند کذافی زفان[۱۳] گویا».

«پیواره با بای فارسی غریب و تنها و بعضی به باء عربی گویند و این درست‌تر و پیوه هم ازین است.»

ازین تفصیلات واضح است که مندرجات مؤیدالفضلا بر طبق مندرجات زفان گویاست بخلاف نسخه چاپی که دارای الحاق و اضافه می‌باشد. خلاصه اینکه کلمهٔ «بیوار» در مؤیدالفضلا شامل نبوده.

در مدارالافاضل تألیف فیضی سر هندی کلمه بیوار شامل است و یکجا بگفتهٔ اداتالفضلا نیز این کلمه را آورده؛ ذیلا مندرجات این فرهنگ نقل می‌شود:

بیوار رك: پیور ۱ : ۲۷۵
بیوار: ده هزار ۱:۲۷۶
بیور رك: پیور ۱:۲۶۷
پیوار ۱:۳۳۶

پیور به بای فارسی بر وزن افسر بمعنی ده هزار و به بای تازی نیز و این پهلوی است، پیور با و یا هر دو فارسی، نیز در ادات است بمعنی ده هزار استاد:

کجا پیور از پهلوانی شمار		بود در زبان دری ده هزار

و هم در ادات است جای دیگر پیوار با و یا هر دو پارسی ده‌هزار عدد(۱:۳۳۷). بظاهر هرچه در مدار بگفتهٔ ادات نقل است خالی از اشتباه نیست زیرا مندرجات هر دو خیلی متفاوتست. در ادات کلمهٔ بیوار نیامده، فقط

پیور و پیواره آمده و بقرار زیر شرح شده:
پیور با و یا هر دو فارسی، ده هزار.
پیواره با و یا هر دو فارسی، غریب و تنها.
ناگفته نماند که بیواره بمعنی ده هزار که فقط در مدار موجود است در هیچیك از فرهنگها یافته نمی‌شود.
خلاصه اینکه در ادات کلمهٔ بیوار بمعنی ده هزار شامل نیست و مؤلف مدارالافاضل درین مورد دچار اشتباه شده است.

***

اکنون لازم است که توضیحی راجع به کلمهٔ دلیوار[۱۴] که در بیت سراجی آمده داده شود.
از کتب تاریخ و کتیبه‌ها واضح می‌شود که در اصل نام سکه دلیوال (منسوب به دلی) بوده است مثلا کتیبه‌ای که در مسجد قطب[۱۵] در دهلی وجود دارد بقرار زیر است:
«این حصار را فتح کرد و این مسجد را بساخت بتاریخ فی شهور سنة سبع و ثمانین و خمسمائة امیر اسفهسالار اجل کبیر قطب‌الدوله والدین امیرالامرای بك سلطانی اعزالله انصاره و بیست و هفت آلت بتخانه کی‌در هر بتخانه دو هزار بار دلیوال صرف شده بود در مسجد بکار بسته شده است.)
راجع بهمین سکه که از زمان قدیم معمول بوده و شاهان دهلی این را دوباره مسکوك ساختند و به شمار پول رسمی آوردند ایدوارد تامسن در تاریخ The Pathan Kings of Delhi توضیح داده، مثلا درباره مسکوکات غیاث‌الدین محمدبن سام (م: ۶۰۲ هـ) می‌نویسد[۱۶]:

Indeed the old issues of *Dehliwalas* composed of a mixture of copper and silver, retained their place throughout the land, and were *imitated* and adopted with altered legends by *Altamish* and his fendatories, Kabacha of Sind, and others; and it is not until the year 630 A.H. that any silver pieces of the new empire make their appearance.

I wish to bring prominently to notice that upto the date of the death of Mohammad b. Sam (602 A.H.) this *Dehliwala* or *Chita'* currency sufficed for all the wants of the Indian population and that, as far as can be discovered, no money in gold or silver was coined in the newly conquered provinces, with the exception of the equally imitative and ephemeral sequence of Knuaj gold. 17

دربارهٔ مسکوکات[۱۸] شمس‌الدین ایلتتمش تامسن می‌نگارد:

I observe that Hasan-i-Nizami, the author of the *Tajul Maasir*, refers his money values nearly exclusively to *Dilliwals*, while Minhaj-i-Siraj who had more extensive and later experiences reckons his totals in *Chitals* and *Tankas* of silver. The *Chitals* I conclude to be merely a continuation of the old Hindu *Dehliwala* under the more popular and less exclusively metropolitan name, without however accepting necessary identity between palpakle coin and money of account.

دربارهٔ مسکوکات[۱۹] ناصرالدین قباچه فرمانروای سند و ملتان همان نویسنده مطالبی مهم دارد که بقرار زیر است:

These coins seem to be direct imitation of the original *Dehliwals;* they vary in the apparent quality of the metal, from nearly pure silver to a very closely approach to simple copper.

Kabacha's circulating media seem to have been exclusively confined to this species of coin which though possibly circulated according to varying boundaries of his dominions from Sirhand to Bhakar are invariably termed Dehliwals and evidently constituted the only coined money in ordinary use as we find his son, Alau-Din Mohammad presenting Altamish with ten million Dehliwals as a peace offering; and when the consents of Kabacha's treasury came to be examined by his conquences they are reported to have found the large sum of fifty million pieces of this description of money.

ازین تفصیلات چنین برمی‌آید که در دورهٔ سراجی در هند، سکهٔ دلیوال معمول بوده و دلیوار را باید تصحیف دلیوال دانست و بظن قوی این تصحیف از رعایت قافیه بعمل آمده است. خلاصهٔ گفتگو اینست.

۱ـ در بیت متذکرالصدر از سراجی، زبیوار، غلط و دلیوار صحیح است،[۱۲] مؤلف جهانگیری در درست خواندن دچار اشتباه شده، دلیوار را زبیوار خوانده و همان اشتباه در فرهنگهای بعد مانند رشیدی و غیر آنها تکرار شده و هیچیك از فرهنگ نویسان در تحقیق اصل کلمه اقدام نکرده‌اند.

۲ـ استناد به لفظ بیوار از شعر سراجی غلطست.

۳ـ از عدم شمول کلمهٔ بیوار درفرهنگهای قدیم مانند لغت فرس و صحاح‌الفرس و فرهنگ قواس و معیار جمالی و دستورالافاضل و ادات الفضلا و بحرالفضائل و زفان گویا و شرفنامه دربارهٔ وجود این لفظ در زبان فارسی شکی پیدا می‌شود و تا شواهدی غیر از بیت سراجی پیدا نشود این شك برطرف نمی‌شود.

۴ـ اطلاع زیر که در لغت‌نامهٔ دهخدا شامل است، از اعتبار ساقط است:

(در برخی از اشعار بیوار نیز آمده است، رجوع به بیوار شود) و ذیل بیوار فقط بیت سراجی دیده می‌شود، وغیر ازین هیچ شاهدی‌که دارای‌کلمهٔ بیوار، باشد، بدست نیامده است.

یادداشتها

۱ــ برای آگاهی بیشتر رك: مقدمهٔ دیوان سراجی بقلم نگارندهٔ این سطور.

۲ــ از انتشارات دانشگاه اسلامی علیگر، ۱۹۷۲ میلادی.

۳ــ دیوان ص ۸۶.

۴ــ اسم کامل مترجم ابوالمعالی مجدالدین مؤیدبن محمد جاجرمی. بوده اما در نسخهٔ چاپی که از طرف بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته نام مترجم مغلوط بنظر می‌آید.

۵ــ رك: طبقات ناصری چاپ کابل جدی ۱۳۴۱، ج۱ ص ۴۵۶.

۶ــ ایضاً ص ۴۶۰.

۷ــ چاپ مشهد ج ۲ ص ۲۲۳۲.

۸ــ ایضاً ص ۲۲۳۳.

۹ــ فرهنگ رشیدی چاپ تهران، ج ۱ ص ۳۷۷.

۱۰ــ ورق ۹۲۱.

۱۱ــ ورق ۹۲۴.

۱۲ــ رك: مؤیدالفضلا خطی، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، ذخیرهٔ یونیورسیتی شمارهٔ ۱۰، و نسخهٔ یونیورسیتی ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۲.

۱۳ــ این عبارت در نسخهٔ یونیورسیتی ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۲ افتادگی دارد.

۱۴ــ یادداشتی مفصل دربارهٔ همین موضوع در دیوان سراجی، تعلیقات ص ۴۳۶ تا ۴۳۸ شامل است.

۱۵ــ رك: The Pathan Kings of Delhi ، چاپلندن ۱۸۷۱، ص۲۳.

۱۶ــ ایضاً ص ۱۴.

۱۷ــ ایضاً ص ۳۷.

۱۸ــ ایضاً ص ۴۷.

۱۹ــ ایضاً ص ۱۰۱.

۲۰ــ در ایلیت و داوسن ج ۲ ص ۲۴۲، بگفتهٔ تاج‌المآثر صد لك دلیوال، آمده.

۲۱ــ ایضاً پانصد لك دلیوال.

روابط تاریخی میان چین و ایران*

نگارش جو ــ جه ــ چین
Ju-Je Cheen

۱ــ دوستی دو هزار ساله

چین و ایران دو کشور باستانی آسیا، و هر دوکشور دارای سابقهٔ طولانی تاریخی و تمدن عالی هستند. جادهٔ ابریشم که از مشرق به مغرب امتداد داشت، و خطوط دریائی که از دریای چین به خلیج‌فارس می‌رسید، از قدیم‌الایام این دو کشور را بیکدیگر پیوند داده بود. حتی در پیش از دو هزار سال پیش، دوستی عمیقی بین دو ملت چین و ایران برقرار گردیده و فرستادگانی از طرف دولتهای دو کشور بین این دو مملکت رفت و آمد می‌کردند.

سرآغاز برقراری روابط سیاسی دو کشور چین و ایران به اواسط قرن دوم قبل از میلاد کشیده می‌شود. در

---

* این مقاله در شمارهٔ هفتم سال ۱۹۷۸ (ماه ژوئیه) از صفحهٔ ۷۲ تا ۸۲ آن مجله چاپ شده است. نام چینی مجله *Lee-shee-yān-joo* (تحقیقات تاریخی) است.

ترجمه و تنظیم آن به‌فارسی توسط پروفسور چانگ‌هونگ‌نین و پروفسور زینگ‌یانگ‌شن و به قلم و همت دکتر محمدجواد شریعت انجام شده است و ایشان آن را برای شرکت در یادنامه لطف کرده‌اند.

آن زمان (۱۴۱ـ۸۸ قبل از میلاد) چین تحت حکومت امپراطور (لئوچه) ملقب به «اوو» از دودمان «هان» بود. زمان حکومت «اوو» مقارن سلطنت دودمان اشکانی در ایران بود. از این جهت چینی‌ها ایران آن زمان را (Ansee) اشکانی می‌خواندند. توده‌های مردم، مبتکر و بنیان‌گذار روابط دوستانهٔ بین دوکشور چین و ایران هستند. حتی قبل از برقراری روابط رسمی دو مملکت مردم دو کشور با یکدیگر تماس داشتند و تجارت می‌کردند. افراد زیادی از مردم دو کشور بخاك یکدیگر رفت و آمد می‌کردند و با وضعیت و چگونگی ممالك یکدیگر آشنا می‌شدند و باین طریق راهها و خطوط مواصلاتی را باز و هموار ساختند. همه اینها مقدمات بسیار مساعدی برای ایجاد روابط رسمی بین دو دولت فراهم آورد. این پیش قراولان دوملت که بذر دوستی افشانده‌اند با آنکه مرور زمان نامشان را بدست فراموشی سپرده، برای همیشه قابل ستایش و تجلیلند.

در سالهای اول سلطنت دودمان «هان غربی» برده‌داران و اشراف طایفه مجار (Hunnish Race) که در شمال چین زندگی می‌کردند پی در پی نیروهای خود را به جنوب گسیل می‌داشتند و دست به خرابکاری و غارت و چپاول می‌زدند و اهالی جنوب و اموالشان را با خود می‌بردند.

در ضمن به ممالکی که در غرب چین واقع بود نیز تجاوز می‌کردند، و از این ممالك بزور باج زیاد و وجوه کمرشکن می‌خواستند، و کاروانها را چپاول می‌کردند و فرستادگان را آزار می‌رساندند و از رفت وآمدشان بین

شرق وغرب ممانعت می‌کردند، امپراطور «اوو» از دودمان «هان» بخاطر ایجاد جبههٔ متحد در برابر طایفه مجار درسال ۱۳۹ قبل از میلاد رسولی بنام «جان چیان» را به مناطق و ممالك غربی فرستاد. «جان چیان» از بسیاری ممالك و مناطق غربی دیـدن کرد و با اوضاع سیاسی و نظـامی و جغرافیائی و اقتصادی و فرهنگی آنها آشنائی پیدا کرد و برای گشودن راههائی بسوی غرب شرایط مساعدی‌فراهم آورد.

حکومت هان غربی در ظرف ده سال از ۱۲۶ تا ۱۱۶ قبل از میلاد علیه مجار بیش از ده بار جنگ کرده بود، و سرانجام برآنها غالب آمد و بدین وسیله راه رابسوی غرب باز نموده و امنیت بازرگانان و فرستادگانی را که میان شرق و غرب رفت و آمد می‌کردند، نیز تأمین کرد. در سال ۱۱۶ قبل از میلاد امپراطور «اوو» جان چیان را بـرای دومین بار به غرب فرستاد و این دفعه جان چیان یك هیأت سیصدنفری ومقدار زیادی ازطلا ونقره وپارچهٔ ابریشمی بهمراه خود داشت. وی از ممالك و مناطق زیادی دیدن کرد و حتی معاون خود را برای دیـدار از کشور اشکانی فرستاد، و معاونش در آنجا مورد استقبال و پذیرش گرمی قرار گـرفت، در همین وقت بود کـه روابط رسمی بین حکومت هان غربی و حکومت اشکانی برقرار شد.

سرزمین حکومت اشکانی در غرب کوشانیان بود. در نوشته‌ای دربـارهٔ وضعیت مناطق غـربی از کتاب تاریخ سلسلهٔ هان چنین گفته می‌شود: از سرزمین کـوشانیان تا خاك اشکانیان که در غرب واقع است، ۴۹ روز راه است=

سرزمین کوشانیان در جنوب با «جی بین» (*Jee-been*) هم‌مرز است، و از جهت خاك، آب و هوا، محصولات و رسوم عادات مردم با اشکانیان شباهتهائی دارد.

همچنین گفته شده است: پایتخت حکومت اشکانی شهر فان دو (*Fān doo*)[3] است و در شمال آن کان‌جو (*Kān joo*) و در شرق آن کوهی بنام «اووگه» (*Aoo - ge*) قرار دارد و در غرب با سوریه همسایه است. خاك، آب و هوا، محصولات و رسوم و عادات مردم آنجا با «اووگه» و «جی بین» یکسان است. در مملکت اشکانی سکهٔ نقره رواج دارد و در روی سکه شکل شاه و در پشت تصویر ملکه حك شده است. پس از درگذشت هر شاهی سکه‌ها نیز عوض می‌شود. در آنجا شترمرغ دیده می‌شود. مملکت اشکانی کشور بسیار بزرگی است. چند صد شهر بزرگ و کوچك و سرزمین به مساحت چندین هزار لی مربع (هر دو لی یك کیلومتر است) زیر فرمان پادشاه است و رودخانه‌ای بنام «گوئی» (*Goo' ey*) از کنار آن عبور می‌کند. این کشور از طریق دریا با کشورهای همسایه داد و ستد می‌کند و مردم آن روی چرم می‌نویسند. هنگامی که سفیری از طرف امپراطور «اوو» فرستاده شده بود، به سرحد شرقی آن مملکت رسید، شاه بیست هزار نفر سوار را به پیشواز او فرستاد. در حالیکه سرحد شرقی با پایتخت چندین هزار لی فاصله داشت و میان این مناطق وسیع دهها شهر واقع بود و اهالی این شهرها تماماً زیر فرمان حکومت اشکانی بودند، هنگام بازگشت سفیر دودمان هان شاه رسول خود را بهمراهی او فرستاد که از چین بازدید کند. رسول شاه چند تخم شتر-

مرغ و چند نفر چشم‌بند از شهر «لی‌گان» (ازروم) را به چین بهمراه خود آورد، و بعنوان هدیه به دربار هان تقدیم کرد.

این نوشته نشان می‌دهد که امپراطور «اوو» ازدودمان هان سفیر خود را به حکومت اشکانی فرستاده و حکومت اشکانی نیز بنوبه خود رسولی به امپراطوری هان اعزام داشته است. این‌چند سطر بعنوان یادداشت نادر و گرانبها دربارهٔ روابط دوستانه دو کشور چین و ایران تلقی می‌شود.

در آن زمان حکومت اشکانی زیر فرمان شاهی بنام میسلیوس دوم (۱۲۷ـ۸۷ قبل از میلاد) بعنوان کشور مقتدری بود و سرزمین وسیعی از غرب رودخانه «گوئی» تا جنوب دریای سیاه تماماً تحت تسلط این حکومت قرار داشت. در کتاب تاریخ هان گفته می‌شود که «کشور اشکانی کشور بسیار بزرگی است که سرزمین چند هزار لی مربع با صد شهر بزرگ و کوچك زیر فرمان خود دارد».

کشور اشکانی بعنوان حلقهٔ کلیدی برای تجارت شرق و غرب بود، جاده مشهور ابریشم که از شرق به غرب امتداد می‌یافت از کشور اشکانی می‌گذشت. کاروانهای زیادی از آنجا بهره‌مند می‌شدند و ظروف مسی، شیشه‌ای، شراب، مواد روغنی (مخصوصاً طلای روم را) از کائولو (Kā-aoo-lo) به آسیای میانه، چین و هند می‌رساندند و در این کشورها پارچهٔ ابریشمی، کاج، عطر و عود و سنگهای قیمتی را با این اجناس عوض می‌کردند. چون کشور اشکانی بمثابهٔ نقطهٔ حساسی در راه شرق و غرب

بود، از این جهت باتفاق چین از راه بازرگانی محافظت می‌کرد. و این اقدام بـه تحکیم و تقویت روابط ملتهای کشورهای غربی و تبادل فرهنگی و اقتصادی این کشورها مساعدت زیادی می‌نمود.

دو فرهنگ چین و ایران در نتیجهٔ رشد و تکامل روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور بـا یـکدیگـر تـلاقی کرد. همانطور که در بالا ذکر گردیده است رسول اشکانی چشم بندان روم را به چین آورد و تقدیم داشت. این امر در هنر آکروباسی چین تا اندازه‌ای تأثیر کـرده است. بنا بر نظریهٔ بعضی از افراد، مقداری از بـرنامهٔ مـورد پسند آکروباسی چین قـدیم از قبیل آتش را از دهـان بیرون دادن و با طناب خود را بستن و باز کردن از ایـران بـه چین وارد گردیـده است. یك برنامه دیگر بنام پنج منبر اشکانی بود که اجرا کنندهٔ آن در روی پنج منبری که روی همدیگر گذاشته می‌شد، نمایش می‌داد. این برنامه که در اسم آن کلمه اشکانی وجود دارد، معلوم می‌شود کـه از ایران تقلید شده است.

فنون ذوب آهن در دورهٔ دودمان هان غربی از چین به ایران‌وارد شده بود. در یادداشتی دربارهٔ «داوان (دراتحاد جماهیر شوروی) از کتاب شرجی (یادداشتهای تاریخی) گفته می‌شود «از داوان به سوی غرب، تا کشور اشکانی، ابریشم و لاك دیده نمی‌شود. و اهالی آنجاها از ذوب آهن نیز بی اطلاع هستند، سربازان امپراطوری هان که در جنگها بدانجا فرار کرده بودند، فن ذوب آهن و تهیهٔ سلاح غیر از تیر و کمان را به آنها یاد دادند، اهالی آنجا با

مس و روئی که بدست می‌آوردند بجای سکه، ظروفی می‌ـ سازند. بنابراین آنچه در حاشیه از طرف شخصی بنام «یان شی گو» (*Yān-shee-go*) نوشته شده است، افرادی از هیأت نمایندگی چین نیز ذوب آهن را باهالی آنجا یاد دادند.

در چین در سالهای آخر هان غربی قیام پردامنهٔ کشاورزان درگرفت و در نتیجهٔ این قیام سیادت دودمان هان غربی خاتمه یافت.

در سال ۲۵ میلادی لئوسیو (*Leo - siyoo*) دودمان هان شرقی (۲۵ـ۲۲۰ میلادی) را بنیادگذاری کرد. تغییر دودمان‌های چین در روابط حسنهٔ دو کشور چین و ایران تأثیر منفی نداشته است.

در سال ۸۷ میلادی (یعنی سال اول سلطنت امپراطور لئو یوان (*Leo-yoo-van*) (یعنی دورهٔ جان خه) شاه اشکانی فولکس دوم رسولی به چین فرستاد و برای ابراز دوستی شیر و حیوان یك شاخی را به او هدیه نموده است.

در سال ۹۷ (یعنی سال نهم از امپراطوری لئو جائو (یعنی دوره یون یوان) (*Leo-jāo*) امپراطور چین رسولی بنام یان چائو(*Yānchao*) را به‌غرب اعزام‌داشت. یان‌چائو، گان‌یین (*Gān-yeen*) را که معاونش بود برای دیدار از امپراطوری بدانجا فرستاد، گان یین به مرز غربی کشور اشکانی رسیده بود و می‌خواست از خلیج فارس به غرب عزیمت‌کند ولی بخاطر بی‌اطلاعی از وضع راه، ازعزیمت به غرب خودداری نمود.

در سال ۱۰۱ میلادی شاه اشکانی بنام مان جو سفیری

به چین فرستاد بود و شیر و مرغ بزرگی (در آن هنگام چینی‌ها این مرغ را مرغ اشکانی می‌خواندند) هدیه نمود.

در آن دوره در میان افراد کشور اشکانی بغیر از کسانی که برای مدت کوتاهی از چین دیدن می‌کردند اشخاصی نیز یافت می‌شدند که در چین برای مدت مدیدی اقامت می‌گزیدند و مشغول کار می‌شدند. بعنوان مثال‌پسر شاه مان جوی دوم اشکانی (شی‌گائو) *Shee -gā-ao* (نام چینی این پسر) در سال ۱۴۸ میلادی به چین آمده و در اینجا سکونت گزید. وی هم سانسکریت و هم چینی می‌دانست و ۳۹ جلد کتاب مقدس بودائی را از سانسکریت به چینی ترجمه کرد. بطوریکه می‌گفتند در ترجمه‌اش اصول و معانی واضح و روشن و زبان سلیس و روان و با ظرافت است. علاوه بر او، فردی بنام آن شوان *(Ān -shoovan)* در سال ۱۹۰ میلادی به شهر لویان *(Lo -yān)* ،پایتخت امپراطوری هان شرقی آمده بود و درهمکاری با راهبی چینی بنام ین‌فوتیائو *(Yan fo, tiā-ao)* مشغول ترجمهٔ کتاب مقدس‌بودائی شد، شیوهٔ کارشان‌چنین بود که آن شوان به سانسکریت دیکته می‌کرد و ین فوتیائو به چینی می‌نوشت. این دو نفر با ترجمه خود نیز ازشهرت و آوازهٔ بلندی برخوردار شدند.

همهٔ این شواهد نشان می‌دهد که در دورانهای هان غربی و شرقی که چند صد سال بطول انجامید، رفت و آمد بین دو دولت و دو ملت چین و ایران فراوان بود و دوملت در جهات مختلف در یکدیگر تأثیرات مساعدی کرده بودند. این رفت و آمدها پایه و اساس محکمی برای بسط و توسعهٔ

آتی روابط سیاسی اقتصادی و فرهنگی و همچنین برای تقویت و تحکیم پیوند دوستی بین‌دو ملت‌ریخته بود. زمانیکه در چین حکومت واحد به سه مملکت «وی» "Vee" ، «شو» "Shoo" و «اوو» "Oo" تقسیم می‌شد ایران نیز دستخوش تغییر سلسله پادشاهی بود، در حدود سال ۲۱۱ میلادی قیامی تحت رهبری یکی از سران دودمان ساسانی استان فارس که نامش اردشیر بود برپا شد و در سال ۲۲۴ میلادی حکومت اشکانی واژگون گردید و دودمان ساسانی بنیان‌گذارده شد. از همین وقت بود که ایران خود را فارس خواند.

در قسمتی دربارهٔ وضعیت مناطق غربی از کتاب تاریخ دودمان «وی» نیز ایران برای اولین بار بعنوان فارس‌یاد شده است. دودمان ساسانی یکی از دودمانهای پر قدرت و با شکوه قدیمی ایران تلقی می‌شود، و روابط دولتهای این دودمان با چین نزدیك و حسنه بود. در چین در سال ۴۳۹ میلادی حکومت «وی» (Vee) تمام شمال کشور چین را زیر فرمان خود درآورد و این نواحی برای مدت‌کوتاهی از آرامش و آسایش برخوردار شد. در این میان بین چین و ایران رفت و آمد فرستادگان بیش از پیش شد. بنا بر نوشته‌های کتاب تاریخ دودمان «وی» در مدت بیش ازسال ۴۵۵ تا سال ۵۲۲ میلادی حکومت ساسانی برای ده بار فرستادگان خود را به چین اعزام داشته است. و همهٔ این فرستادگان مورد پذیرائی گرم حاکمان حکومت «وی» قرار گرفته‌اند و حکومت «وی» نیز بخاطر بازدید، فرستادگان خود را به‌ایران فرستاده است. درسال ۵۳۵ میلادی‌حکومت

وی شمالی به دو حکومت، یعنی وی شرقی و وی غربی تقسیم شده است، در آن زمان خسرو اول پادشاه ساسانی در سال ۵۵۳ میلادی رسول خود را به دربار حکومت وی غربی فرستاد که هدایائی برساند. دربار وی غربی نیز بخاطر جواب‌گوئی سفیر خود را به ایران اعزام داشت.

مذهب زردشت در زمان حکومت وی شمالی وارد چین گردید و مورد پسند و حمایت طبقات حاکمه دولتهای وی شمالی (Vee) ، چی شمالی (Chee) ، جوی شمالی (Jo) و دودمانهای سوئی (Soo-eey) و تان (Tān) قرار گرفته است.

در سال ۵۸۹ دودمان سوئی تمام سرزمین چین را زیر فرمان خود درآورد و یان گوان (Yān-govan) یکی از امپراطوران دودمان سوئی یك هیأت نمایندگی بریاست «لی یو» به فارس فرستاد و فارس نیز یك هیأت نمایندگی بهمراهی لی یو و با هدایائی به چین اعزام داشت.

پس از آنکه دودمان «تان» جای دودمان «سوئی» را گرفت مناسبات بین چین و ایران باز هم نزدیکتر گردید و در سال ۶۳۴ میلادی نیروهای عرب به سرزمین ایران تجاوز کردند. در سال ۶۳۸ میلادی، حتی در روزگار پر اضطراب و تشویق جنگ، حکومت ساسانی رسول خود را با هدایائی به چین فرستاد. در سال ۶۵۱ آخرین شاه ساسانی بنام یزدگرد سوم شکست‌خورد و بدرود حیات گفت. از آن به بعد سرزمین ایران به امپراطوری عرب ملحق گردید. پیروز پسر یزدگرد پس از آنکه در جنگ مقاومت با ناکامی روبرو شد، با پسر خود بنام نیریس به شهر «چان آن» (Chān-ān) (سیان) پایتخت دودمان «تان»

آمدند و بعنوان مهمان عالی‌قدر مورد پذیرائی گرم قرار گرفتند و هر دو در چین بدرود حیات گفتند. سپاهیان وی (منظور پیروز است) دریکی از نواحی آسیای میانه‌حکومتی مستقل بر پا نمودند و تلاش داشتند که سلطنت از دست رفته را دوباره باز یابند. از اینرو آنها نیز بـا حکومت دودمان‌تان‌روابط دوستانهٔسنتی داشتند، بنابریادداشتهای بنام «زه فویوان‌گوئی» (*Ze-foo-yovan-goovy*) در ظرف صد و پانزده سال از **۶۴۷** تا **۷۶۲** میلادی مملکت فارس بیست‌وهشت‌بار رسول به چین‌اعزام‌داشته‌است. علاوه‌برآن يك افسر بنام خسروخان از تو باسدان که در ساحل جنوبی بحر خزر مستقر بود، از تسلیم به حکومت عرب خودداری نمود، و در سال **۷۴۶** سفیری به چین فرستاد و هشت سال بعد از آن پسر خود را بعنوان رسول به چین اعزام داشت. و همه آنها با استقبال پرشور حکومت دودمان تان روبرو شدند، پسر این افسر حتی برای کار و خدمت در چین سکونت گزیده بود. قبل از آن در سال **۶۵۸** میلادی یکی از سران طایفهٔ فارس بنام آل خان بعنوان سفیر وارد چین شده بود، وی نیز در دربار دودمان تان ماند و یکـی از امپراطوران دودمان «تان» به نام «لی جی» وی را بعنوان رسول به روم شرقی فرستاد، وی از عهدهٔانجام این وظیفه بنحو احسن برآمد و مورد ستایش قرارگرفت وامپراطور لقب اعیانی باو داده است.

آن مرد در سال **۷۱۰** میلادی در **۹۵** سالگـی در شهر «لویان» (*Lo - yan̄*) بدرود حیات گفت و اکنون در شهر لویان سنگ قبر او کشف گردیده است. «لـی یوان لیان»

(Lee-yvan-lian) یکی از ژنرالهای نامدار، در اواسط دورهٔ سلطنت دودمان تان از اخلاف فارسیان بود. لی که قد و قامتش بلند بود و محاسنی زیبا داشت افسری شجاع و با تدبیر بود، وی از جوانی وارد ارتش گردید و بعنوان نگهبان در باری خدمت می‌کرد. و بعد از جنگ سهم خود را بطور کامل ادا نمود و به مقام ژنرالی ارتقاء یافت. در کتاب تاریخ سلسله تان شرح حال او نوشته شده است، اینکه افرادی از فارس و اخلاف آنها بعنوان مأمورین عالی رتبه در دولت دودمان تان خدمت می‌کردند حسن روابط دو کشور چین و ایران را در زمان قدیم آشکار می‌سازد.

در دورهٔ سلطنت تان فارسیان بتعداد زیادی به چین مسافرت می‌کردند و در شهرهای چین سکونت می‌گزیدند. بنابر گفتهٔ جیان جین (Jiyan-jien) یکی از راهبان چینی درجزیرهٔ های نان (Hāi- nan) دهکدهٔ فارسیان وجود داشت. از این امر معلوم می‌شود که مهاجران فارسی در شهرهای آباد و مرفه بی‌شك بیشتر از این بودند. یکی از شعرای سالهای آخر سلطنت دودمان تان بنام لی سون (Lee-sun) نیز از اخلاف فارسیان بود که در استان سی چوان (See-chuan) اقامت می‌داشتند. وی را «لی» فارسی می‌خواندند. تمام خانوادهٔ این‌شاعر مشغول عطاری و در تشخیص و بررسی سنگهای معدنی و کتب و آثار قدیمی مجرب بودند، بعلاوه تا اندازه‌ای در داروسازی‌نیز اطلاعاتی داشتند. لی سون کتابی بعنوان شناخت گیاهان دریائی نگاشته و در آن در بارهٔ داروهای فارسی شرح مفصلی‌داده است. «لی شی جن» (Lee shee jen)از دودمان

مین در تدوین کتاب خود بعنوان «گیاه‌شناسی» به نوشتهٔ لی سون استناد نموده است. لی سوان (*Lee -svan*) برادر لی سون، یکی از گیاه شناسان و کیمیاگران نامدار بود، «سون سوان» (*Soon-shvan*) خواهر لی سون شاعره و نقاش چیره‌دستی بود، این دو برادر و یك خواهر از خانوادهٔ لی بسیار با استعداد بودند و هریکی از آنها هنر ومهارتی مخصوص بخود داشت، و در فعالیت‌های هنری خود اثر آمیزش و تلفیق فرهنگی دو ملت چین و ایران دیده می‌شد. بغیر از آنها شخصی بنام «لی می» (*Lee-mee*) نیز از اخلاف فارسیان بود که برای سالیان درازی در چین بسر می‌بردند. «لی» یکی از صنعتگران معروف بود و در سال ۷۱۴ میلادی عازم ژاپن شد و در آنجا در نهضت نوسازی فرهنگی نیلان (*Nailang*) شرکت کرده بود.

پس از تأسیس جمهوری خلق چین در جاهای مختلف از قبیل ترفان و «اوچا» (*Aoo-chā*) از استان «سین‌جیانگ» (*Sin-giang*)، سی نین (*See-nin*) از استان چین‌های (*Chin -hāi*)، سی آن (*See-ān*) از استان شان سی (*Shan-see*)، تای یوان (*Tai-yuvan*) از استان شن سی (*Shan - see*)، سان من سیا (*San - men - siā*) و لویان (*Loyān*) از استان خه نان (*Xe-nān*) و شهرستانهای چوجیان (*choo-yiān*) و این ده (*Eende*) از استان گوان دون (*Govandon*) سکه‌های نقرهٔ دورهٔ ساسانی کشف گردید و در بعضی جاها تعداد سکه‌ها بسیار زیاد بود. مثلا درسال ۱۹۵۹ در شهرستان اوچا (از استان سین چیان) برای‌یك بار ۹۴۷ سکه کشف شد. رسالات و مقالات زیادی در این

مورد در مجلات علمی کشور چین نظیر «مجلهٔ باستان‌شناسی» و «بولتن باستان‌شناسی» انتشار یافت. این سکه‌ها نمایانگر وسعت و زیادی رفت و آمد و تجارت بین کشور چین و ایران در دورهٔ سلسلهٔ تان بود و در ضمن به‌عنوان شواهدی بشمار می‌رود که بما می‌رسانند در آن زمان بین دو ملت چین و ایران تبادل پردامنهٔ فرهنگی و اقتصادی درجریان بوده است.

در دوران دو سلسلهٔ تان و سون بازرگانان فارس بتعداد زیادی راهی چین شدند و شهرهائی که در آنها فعالیت داشتند بطور عمده گوان جو (*Govan jo*) و چوان جو (*Chovan jo*) بود. دولت چین بخاطر رعایت رسوم و عادات زندگی آنها، نواحی کنار آب را بعنوان اقامتگاه در اختیارشان گذارد و به آنها اجازه داد که کسان خود را بهمراهی خود بیاورند یا باچینی‌ها ازدواج کنند. بعلاوه مدارسی دائر کرد که فرزندانشان بسهولت تحصیل دانش کنند. اعتقاد مذهبی آنها نیز مورد احترام قرار گرفت و به آنها اجازه داده شد که مساجدی بسازند. مسجد شهر گوان جو بنام «هوائی شن سی» (*Hoovaiy-shen-see*) بمثابهٔ یادگاری از ساختمانهای اسلامی دورهٔ سلسلهٔ تان است. درشهر چوان جو در سال ۱۰۰۹ نیز یك مسجد بنام «چن جین سی» (*Chin jin see*) ساخته شد. در حال حاضر هر دو مسجد جزو آثار فرهنگی قدیمی است که مورد حفاظت خاص دولت قرار می‌گیرد.

پس ازآنکه‌سرزمین فارس به‌خاك‌امپراطوری‌عرب‌ملحق

گردید، در کتب تاریخی سلسلهٔ سون از قبیل «تاریخ سلسلهٔ سون»، «خلاصهٔ یادداشتهای سلسلهٔ سون»، «بعنوان جوابگوئی»، «در ماوراءقلل» لین اوائی تانی دا (Lin ovay tay da) «وضعیت ممالك خارجی» نوشتهٔ مستقلی راجع به فارس دیده نمی‌شود بلکه وضعیت فارس و ممالك دیگر اسلامی در کتابهای «وضعیت عرب» یا «اوضاع ممالك عربی» گنجانیده شده است. از اینرو یادداشتهائی که در بارهٔ فعالیتهای فارسیان باشد در کتب تاریخی سلسلهٔ سون چندان چشمگیر نیست.

۲ـ راههای دریایی و زمینی میان ایران و چین

در قدیم، خطوط مواصلاتی بین چین و ایران به دو بخش تقسیم می‌شد.

شهر دون هوان (*Doon-hu-vān*) از استان کان سو چین (*Kān-soo chin*) بمثابهٔ نقطهٔ ابتدای خطوط زمینی بود. چون در سمت غرب آن شهر کویری بنام «تاکرا ماگان» (*Takrāmāgān*) واقع شده است، مسافران از دو طرف جنوبی یا شمالی دور می‌زدند. در یادداشتهائی در بارهٔ وضعیت مناطق غربی از کتاب تاریخ سلسلهٔ هان چنین گفته می‌شود: «از یومن گوان و یان گوان» (*Yān-goovān، yumen goovān*) (از شهرستان دون هوان در استان گان سو) به غرب دو راه موجود است: یك راه از شان شان (شهرك سی چن *See cheen* واقع در جنوب لوبوجور *Loo -boo-joor* شروع شده و از طرف شمالی سلسله جبال نان شان (سلسله جبال کون لون *Koon loon* امروز) می‌گذرد، و بموازات رودخانه

په خه *Pe-xe* (رودخانهٔ تالیمو *Talimoo* بسوی غرب امتداد می‌یابد و به شاچه(*Shāche*)(یلچان *Yelchan*) می‌رسد، این خط بعنوان خط جنوبی است. ایـن خط جنوبی باز هم به غرب کشیده مـی‌شود و از سلسله جبال زون لین (*Zoon leen*) (پامیر با پارمیل می‌گذرد و به سرزمین کوشانیان (در داخل خـاك افغانستان) و مملکت اشکانی می‌رسد.

نقطهٔ‌ابتدای‌راه‌دیگر«چشی‌چیان‌وانتین *Chesheecheeyan vān teen*) (گائو چان *Gā - aoo - chān* ، در اطراف‌ترفان واقع است). این‌راه بموازات‌سلسله‌جبال په شان *Pe - chān* (تیان شان امروز) و په خه (*Pe-xe*) بسمت غرب کشیده می‌شود ته به‌سوله (*Soo-le*) (کاشغر) می‌رسد. این‌خط خط شمالی نامیده می‌شود. خط شمالی باز هم بـه غرب امتداد می‌یابد و پس از گذشت از سلسله جبال زون لین به (فیرگانا *Feer - gānā*) از جمهوری ازبکستان اتحاد شوروی) کان جو (*Kān-joo*) که در شمال‌رودخانهٔ سیحون واقع بود «آن زائی» (*Ān-zāy*) (در شمال بحرخزر) می‌ـ رسد. از آن زائی به مملکت اشکانی (که در جنوب آن زائی واقع است) راهی موجود بود و این راه از مملکت اشکانی به غرب می‌رود و به روم پایان می‌یابد. هر دو خط یعنی خط شمالی و خط جنوبی که در کتاب تاریخ سلسلهٔ هان از آنها ذکری بمیان آمده بود در جنوب سلسله جبال تیان شان است. در این کتاب اثری از یادداشت راجع به راهی در شمال تیان شان دیده نمی‌شود. عنوان نشدن راه در شمال تیان شان شاید به این علت باشد که فرستادگان سلسلهٔ

هان اصلا ازشمال تیان شان عبور نمی‌کردند. پس از دورهٔ دودمان هان شرقی کویر تاکراماگان‌که در استان سین‌جیان واقع است، در نتیجهٔ هجوم و تأثیر طوفانی که از سمت سیبریه می‌آید بـه جنوب حـرکت می‌کرد، و خـاك و شن راههای سابق را پوشاند، از اینرو عبور و مرور از آن راهها روز بروز سخت‌تر مـی‌شد. لذا مسافران غالباً از راههائی که از شمال این سلسله جبال می‌گذشت استفاده می‌کردند.

در دوران دودمانهای سوئی و تان، راههای زمینی که از کشور چین به فارس می‌رسد، بطور کلـی با راههای دورهٔ سلطنت دودمان هان مطابق بود، در کتاب «یادداشت‌ـ هائی توأم بانقشه ازوضعیت‌مناطق غربی» تألیف «پی جو» (Pee-joo) گفته شده است: سه راه موجود است کـه از شهر دون هوان به دریای غربی می‌رسد و هر یکـی دارای شعبه‌هائی است. راه شمالی از ای اوو (Āee-aoo)(ها مـی Hā - mee) کنونی شروع می‌شود با عبور از پولی‌هائـی (با لیشن کنونی)Bāli-sheen،pooli-hāi ته لو بو Te-lo-bo و مملکت خاقان ترك (جنوب دریاچهٔ بارکش) Eār- kash پی لیو خه Pey-lio- xe (رودخانهٔ سیحون‌امروز) به‌مملکت فولین Foolin (روم شرقی) به دریای غربی می‌رسد.

راه میانه از گائوچان و یان شی (شهرستان یان شان امروز) شروع می‌شود، و ازطریق گوئی زی(Goo-aee-zee) (کوچهٔ امروز) شوله (Shoole) سلسله جبال زون لین، باخان (فیرگانای امروز) (Feer-gānā) مملکت‌سودوئی‌ـ شان نا (Soo-doo-ay-shānā) همان‌شهر آرشی(ārshi در

نزدیکی فیرگانا، بعد در دورۀ سلطنت تان مملکت لائی وی (Lāy-vee) خوانده می‌شد). مملکت کان (Kān) (سمارخان) (Samār-xān) مملکت زائو (Zāoo) (چیبو تانا)، مملکت Xe خه (چـوشوان نـی‌جا)، مملکت آن بـزرگ Ān و مملکت آن کوچك (پوکه) Pooke ، مملکت مو Moo (مولو Moo-loo، یکـی از شهرهای قدیمی مملکت اشکانی) به فارس و دریای غربی می‌رسد.

راه جنوبی از شان شان شروع می‌شود و با عبور از یوتیان (Yoo-teean) (خه تیان) Xeteean (جوجیوپـو) (Yoo-jee-yopo) (در شهرستان یه چن امروز (Ye-chen) که پان تو (Ke-pān-to) (یك شهرستان خودمختار تاجیکی از تاش کورگان) (Tāsh-koor-gān) هـومی (Hoomee) (در کتاب تاریخ سلسلۀ هان شرقی سومی (Soo-mee) نـامیده می‌شود)، تو هو لولا. Too-hoo-loo ، ی تان Ye-tān (یان دا) Yān dā فان تین Fān -teen مملکت زائو (غـزنـی افغانستان) و به پولو من شمالی Poo -loo- men (قسمت شمال غربی شبه قارۀ هند) به دریای غربی می‌رسد. و برای برقراری ارتباط بین این سه راه، در ممالك مختلف راههای جنوبی ـ شمالی نیز احداث گردیده بود.

قسمت شرقی خط جنوبی که در بالا ذکـر شد (یعنی قسمتی که در مشرق سلسله جبال زون لین واقع بود) همان راه جنوبی مذکور در کتاب تاریخ سلسلۀ هان است. مقصد آن در غرب، شبه قارۀ هند بود. قسمت شرقی خط میانه که در بالا ذکر گردیده، همان خط شمالی است که در کتاب سلسلۀ هان عنوان شده است، و قسمت غربی این خط با

راه جنوبی مذکور در کتاب تـاریخ سلسلهٔ هان مطابقت دارد. قسمت شرقی خط شمالی که در بالا گفته شد، همان راهی است که در شمال سلسله جبال تیان شان قرار دارد و قسمت غربی این‌خط با راه شمالی مذکور درکتاب‌تاریخ سلسلهٔ هان مطابقت دارد. مقصد هر سه راه دریای غربی بود. ولی در واقع منظور از دریای غربی برای این سه خط تفاوت داشته است، مثلا دریای غربی که خط جنوبی بدان منجر می‌شد، اقیانوس هند و دریای‌غربی برای خط میانه، خلیج فارس و دریای غربی بـرای خط شمالـی دریای مدیترانه بود، چون هر سه آب در سمت غرب واقع است، از این جهت بدون اینکه میان آنها فرقی گذاشته شود، همه را دریای غربی نامیده‌اند. در میان سه راهی‌که دربالا از آنها ذکری بمیان آمده راه میانه مستقیماً به فارس می‌ـ رسید، و راه شمالی به روم کشیده می‌شد و می‌دانیم کـه روم شرقی در غرب فارس واقع بود، لذا فارس در حقیقت بعنوان حلقه‌ای در ایـن راه قرار داشت. انتهـای خط جنوبی، بخش شمالی ـ غربی شبه‌قارهٔ هند و اقیانوس هند بود و عزیمت از اقیانوس هند به خلیج فارس بسیار آسان بود. از این جهت، از هر سه خط می‌توانستند از چین به فارس برسند.

پی جو (نویسندهٔ کتاب مذکور) یکی از مأموریـن در رشتهٔ تجارت بین‌المللی دورهٔ سلطنت دودمان سوئی بود، و نقشهٔ این راهها را بر پایهٔ تحقیقاتی که‌با کمك بازرگانان چینی و خارجی انجام داده بود ترسیم کرده است، شاید این همان راههائی باشد که بازرگانان ثروتمند از آنهـا

عبور کرده بودند. از این رو یادداشت دربارهٔ این راهها، از نقطه نظر علمی حائز اهمیت عظیمی است.

راه‌های بازرگانی‌که ازچین به مناطق دریای مدیترانه کشیده می‌شد، همان جادهٔ ابریشم است که شهرت جهانی دارد، این خطوط مشابه راههای مهمی بخاطر برقراری روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بین شرق و غرب بود، و همچنین بعنوان راه دوستی تلقی می‌شد که مردم چین و مردم ایران و کشورهای مختلف شرقی و غربی را بهم‌دیگر پیوند داده بود. حتی دو هزار سال پیش دو ملت چین و ایران از این راهها استفاده و در آنها رفت و آمد و با یکدیگر تجارت می‌کردند.

دولتهای چین و ایران، دائماً مراقب شایستگی راه و امنیت مسافران بودند. بعنوان‌مثال دراوائل قرن‌چهاردهم دولت ایران بخاطر پاسداری از این راه، نیروهای خود را به تمام خطوط مهم گسیل داشته بود و مأموریهٔ محلی آن نیز در حفظ امنیت کاروانهای عبوری همت می‌گماشتند ودولت چین نیز بنوبه خوداقدامات مشابهی‌بعمل می‌آورد.

وسائل حمل و نقل در آن زمان بطورکلی شتر بود که بعنوان‌کشتی‌صحرا (کویر) خوانده می‌شد، چون کاروانان معمول راه دور و دراز در پیش داشتند، باید در نیمه راه گاهگاهی برای استراحت و تأمین خواربار توقف کنند. مثلا کاروانهائی‌که از چین راهی ایران می‌شدند، در نیمه راه به هر مملکتی می‌رسیدند برای مدتی اقامت می‌کردند و درصورت مناسب بودن، کالاهائی می‌فروختند و اجناس آن محلها را می‌خریدند و بعد به سفر خود ادامه

می‌دادند. از اینجهت باشکال می‌توانیم حساب‌کنیم‌که برای طی کردن تمام راه به چه مدتی احتیاج داشتند.

در سفر از راههای زمینی، انسان و چهارپایان از طی کردن مسافت زیاد زود خسته می‌شدند و بارهای زیادی هم نمی‌توانستند حمل کنند، بعلاوه مسافران‌غالباً مورد غارت وچپاول قرار می‌گرفتند ودر عبور ازدهها مملکت ومنطقه باید پی در پی مالیات بپردازند. همه‌اینها به منافع‌شخصی بازرگانان صدمه وارد می‌آورد. گذشته از این، کشمکش‌های سیاسی و برخوردهای قدرتهای نظامی همیشه راهها را مسدود می‌کرد.

از این رو بازرگانان گاهی از راههای دریائی رفت و آمد می‌کردند.

در دورۀ سلطنت دودمان هان بازرگانان‌چینی به‌جزیرۀ سیلان (شریلانکا)می‌رفتند و در آنجا با بازرگانان ایرانی داد وستدمی‌کردند. چون در آن‌زمان نه‌کشتیهای بازرگانی چین مستقیماً به ایران می‌رفت و نه کشتی‌های بازرگانی ایران به چین می‌آمد ولی این وضع در قرن هفتم دستخوش تغییراتی گردید. در آن زمان کشتی‌های چینی می‌توانستند مستقیماً به خلیج فارس بروند و کشتی‌های ایرانی نیزقادر بودنددرشهر گوان‌جو، یکی از بنادرجنو بی‌چین پهلو بگیرند. کشتی‌های بازرگانی ایران، در آن هنگام، بنام (سفینۀ پارسی) مشهور بودند که هر یکی شش یا هفت صد نفر مسافر را براحتی در خود جای می‌دادند.

در اواسط قرن نهم بازرگانی بنام سلیمان که اهل سواحل خلیج فارس بود، در بحبوحۀ رشد و تکامل روابط

بازرگانی بین چین و ایران چندین مرتبه به چین آمده بود، وی گفته بود که کشتی‌هائی که از خلیج فارس به‌چین می‌رسند از شهرهای سیراف حرکت می‌کنند. و کشتی‌های چینی نیز اغلب در سیراف بارگیری می‌کردند. ابو زید نقل کنندهٔ سخنان سلیمان خاطر نشان ساخته است که سکه‌های چینی در سیراف رواج داشته‌است. این‌شواهد، رفت و آمد کشتی‌های چین و ایران را در قدیم الایام ثابت می‌نماید.

بنا بر یادداشتهای شخصی بنام جیادان *Jeeyādān* در دوره سلطنت دودمان تان، خط کشتی‌رانی از جنوب چین به خلیج فارس و دهنهٔ رودخانهٔ فرات بدین‌قرار است: کشتی‌ها از شهر گوان‌جو حرکت و بموازات سواحل دریای ویتنام و سیام از تنگه مالایا عبور می‌کردند، و به دکه‌لین (*Dake-leen*) (سواحل‌شمالی‌جاوه) می‌رسیدند وازانتهای شمالی سوماترا بغرب پیشروی می‌کردند و به مملکت شی زی *Shee-zee* (شری‌لانکای‌امروز) وارد می‌شدند، و از آنجا در کنار سواحل‌مالایابار *mālāber* بغرب‌حرکت و از تی جو (*Tee-joo*) (جزیره‌ای واقع در ساحل غربی هند) عبور می‌کردند تا به رودخانهٔ هند می‌رسیدند. و از آنجا باز هم به غرب می‌رفتند و به مملکتی می‌رسیدند که «مردم آن مملکت ستون سنگی بلندی نصب می‌کنند و در شب بروی آن شمع می‌گذارند. تا کشتی رانان در تاریکی گمراه نشوند» و مسافران از آنجا پس از یک روز کشتی‌رانی، به کنار دهانهٔ رودخانهٔ فرات یعنی مملکت اوولا (*Aoolā*) و مملکت عرب می‌رسیدند و از آنجا باز

کشتی‌ها را به روی اقیانوس می‌راندند و پس از دو روز به مولوکه شهر مهمی از عرب بود وارد می‌شدند. پس از آن، از راه زمینی به سوی شمال غربی عزیمت می‌کردند. پس از طی‌هزار لی (پانصدکیلومتر)، به‌شهر فودا پایتخت شاه ما اوومن *Mā- aoo-men* (شاید منظور نویسنده همان خلیفه‌ای باشد که در سال ۸۱۳ میلادی به زمامداری رسیده بود) می‌رسند.

بنابر مطالعه و بررسی دانشمندان در سالهای اخیر جائی که با شمع روشن‌می‌کردند همان دهنهٔ رودخانهٔ فرات است. مملکت مولوکه در بالا از آن ذکرگردید، شهر بصره واقع در ساحل خلیج فارس است.

اینکه یادداشت نویسنده تا این اندازه دقیق و کامل است نشان می‌دهد که از کشتی‌رانان سابقه‌دار تحقیقاتی بعمل آورده است و این نوشته‌ها نمایانگر فراوانی رفت و آمد دو ملت چین و ایران از راههای دریائی بشمار می‌آید.

۳ـ رفت و آمد بین چین و ایران

در قرن سیزدهم میلادی ایلخانان ایران با دودمان «یوان» چین‌روابط سیاسی‌نزدیکی برقرارساختند. تقریباً در سال ۱۲۹۰ امپراطور چین از دودمان «یوان» بنام «هوویلی» (*Hovilai*) بدعوت پادشاه فارس «ارغون» دختری ازخانوادهٔ سلطنتی موسوم به‌کوکوچین *Kokocheen* را باو بخشید تا همسر اوبشود و به‌سیاح معروف‌ایتالیائی مارکوپولو (*MarcoPolo*) که در آن زمان در دستگاه دودمان «یوان» خدمت می‌کرد دستور داد که دختر را تا فارس

بدرقه کند. اما هنگامی‌که به مقصد رسیدند، ارغون مرده بود. بالاخره کوکوچین همسر پسر «ارغون» یعنی «غازان خان» گردید. در سال ۱۲۹۷ «فخرالـدین» نامـی بعنوان فرستادهٔ ایلخانان ایران از راه دریا به‌چین آمد و درحضور امپراطور سلسلهٔ یـوان یعنی «تیمور» شرفیاب شد کـه تیمور دختری اشرافی به او اعطا فرمود. فخرالدین سالها در چین سکونت گزید، و سرانجام در سال ۱۳۰۵ به‌فارس برگشت.

در سال ۱۹۵۳ در محلی بنام «چیوان چو»(*Quan zhou*) ازاستان فوجیان (*Fu kian*) تکه‌ای سنگ مزارکشف‌گردید و روی آن هیروگلیف چینی بقرار زیر حکاکی شده بـود «وقتی که دودمان کبیر «یوان» به غازان‌خان باج می‌داد، مورد شفقت و بخشش شاهانه قرار گرفت. در سال ۱۲۹۹ همراه با یك نامهٔ فوری (بعنوان فرستادهٔ مخصوص) که با خطوط زرین نوشته شده بود، به جزیرهٔ هرمز به مأموریت رفتم. امپراطور غازان خان هفت چیز قیمتی بمن بخشید و آنها را به پیشگاه امپراطور تحویل دادم و دوباره مورد شفقت و بخشش ملوکانه قرار گـرفتم...» این یکـی از شواهد به مأموریت رفتن فرستادهٔ دودمان یوان به فارس است.

در عصر غازان‌خان خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی طبیب با صرف کوششهائی‌در نصف‌حیات‌خود یك‌دوره‌تاریخ جهان‌را برشتهٔ تحریر درآوردودرآن بخش‌مربوط به‌مغولستان ازبخش‌های دیگرکتاب مفصل‌تر وغنی‌تر بود زیرا مأمورین چینی از دودمان «یوان» به ایران رفته و درباره کتاب نظر

داده بودند و بعلاوه، دو تن از دانشمندان چینی به ایران دعوت شده بود تا اسناد مربوط را از زبان‌چینی به‌فارسی ترجمه کنند. این کتاب در سال ۱۳۱۰ تألیف شد و مورد توجه مغول شناسان و محققان تاریخ دودمان «یوان» در نقاط مختلف جهان قرارگرفت. رشیدالدین تقریباً در سال ۱۳۱۳ وظیفهٔ تألیف مجموعهٔ طبابت چینی را بعهده گرفت و آنرا «گنجینهٔ علوم چین در زمان ایلخانان» نام نهاد. او در این فرهنگ جهانیان را با علوم طبی و سنتی چین‌مانند نبض‌شناسی، علوم تشریح، جنین‌شناسی، امراض زنانه، داروشناسی و غیره آشنا ساخت و در تبادل طبابت چین و ایران خدمات شایانی کرد.

وان دایوان (*Wang da-yuan*) سیاح معروف چین از دودمان یوان با تجربیات شخصی خود کتابی موسوم به «مختصری دربارهٔ وضع بیگانگان جزیره» نوشت و در آن گفتاری بود که از بندر مهم خلیج فارس «بصره» حکایت می‌کرد. مقالهٔ دیگری بود که ازشهر بازرگانی مهم ایران هرمز سخن می‌راند، از این نوشته‌ها می‌توانیم به رسوم و عادات، محصولات و وضع تجارتی نقاط مختلف فارس آن زمان پی ببریم.

در سال ۱۳۶۸ دودمان «یوان» منقرض شد و دودمان «مین» جانشین آن گردید. در سال ۱۳۹۲ هیأت حاکمه بریاست طغا تیمور خان ایران را بتصرف خود درآورد. در اثر مقاومت شجاعانهٔ ملت ایران، اضمحلال سلسلهٔ بی‌رحمانهٔ تیمورخان در ۱۴۰۴ آغاز شد. در سال ۱۳۹۴ تیمورخان فرستادهٔ خود را همراه با اعتبارنامه و هدایا

به چین اعزام کرد. در سال ۱۳۹۵ سلسلهٔ مین نماینده‌ای بنام «فوان» (*Fu-An*) و چند تن دیگر برای بازدیدسیاسی به فارس روانه کرد. در آن زمان شاهرخ‌میرزا، پسرچهارم تیمور منطقه‌ای از هرات تا رودخانهٔ گوی (*Gui*) [۴] را تصاحب کرده بود. در سال ۱۳۹۸ دودمان مین شخصی‌بنام چن ده ون (*Chen De-wen*) و چند تن دیگر را فرستاد تا از شهر هرات رسماًدیدن‌کنند. فرستادهٔ مذکور در پیرامون رسوم و عادات هرات شعر سرود و بدین طریق ملت چین را بیش از پیش با ایران آشنا ساخت.

در سال ۱۴۱۹ میرزا شاهرخ هیأت بزرگی مرکب از ۵۱۰ نفر را به چین فرستاد و ریاست این هیأت را خواجهٔ میرزا شاهرخ عهده‌دارگردیده بود. عضو این هیأت خواجه غیاث‌الدین در نوشتن و نقاشی تبحر و زبردستی داشت، او دستور گرفت از آنچه که در راه دیده و شنیده بود کتابی بنام «مأموریت خود در چین» بنویسد. او در کتاب خود از مهمان‌نوازی ملت چین و همچنین از ترتیبات حسنهٔ آن در پذیرایی مهمانان خارجی بسیار تعریف کرده است و برای فن معماری چین ارزش‌های زیادی قائل شده است. مثلا نوشته است «در مهارت تراشیدن سنگ برای خانه‌سازی و همچنین در پختن آجر و کاشی کسی در جهان نیست که بتواند با چینی‌ها همترازی کند». او با این اظهارات، احساسات نیک خود را نسبت به چین ابراز نمود.

از طرف دیگر در سال ۱۴۱۳ سلسلهٔ مین، چن چنگ (*Chen Cheng*) وچند تن دیگر را برای بازدید رسمی‌دولت هرات و دول دیگر فرستاد. او نیز در رفتن و برگشتن خود

که سه سال طول کشیده بود، از دیدنی‌ها و شنیدنی‌های خویش کتابی بنام «یادداشتهای سفر به مغرب» به رشتهٔ تحریر درآورد. او در کتاب خود از دولت هرات اطلاعات معتبری فراهم آورد و برای آن دولت ارزش زیادی قایل گردید. در این کتاب خاطرنشان ساخته است که در دولت هرات دانشگاهی دایر شده است و برای ورزش‌های نظامی (مانند اسب سواری، تیراندازی ودو) اهمیت‌فراوانی‌قایل می‌شوند و مهارت بافندگی به سطح عالی رسیده است. ملت چین بدین طریق با میراث فرهنگی ایران آشنائی جدیدی بدست آورد.

«مأموریت و سفر در چین» تألیف غیاث‌الدین و «یادداشت‌های سفر به مغرب» تألیف چن چنگ از اسناد گرانمایه مربوط به تاریخ دوستی چین و ایران محسوب می‌شود که اکنون در دسترس ماست.

سفر دریایی پرشکوه خواجهٔ چینی بنام «چن هو» (Cheng Ho) به ممالك جنوبی و غربی یك حرکت دسته‌جمعی بمقیاس وسیع بود که از طرف دودمان مین بمنظور فعالیت سیاسی و بازرگانی بین‌المللی در آسیای جنوب شرقی و آسیای غربی و آفریقا انجام پذیرفت. کشتی‌های چین تحت ریاست خواجه «چن هو» در سال ۱۴۱۲، ۱۴۱۷، ۱۴۲۱ سه‌بار از آبادترین بندر بازرگانی آن زمان یعنی هرمز دیدار بعمل آورد و مورد استقبال گرم قرار گرفتند. سیاحان چین از قبیل «ماهوا» (Ma Huan)، فی شن (Fei Xin) و گون جن (Gong Zhen) در هیأت‌های مذکور وظیفهٔ منشی‌گری و یا مترجمی را بعهده گرفتند. و هر

سه نفر سفرنامه‌های خود را برای جهانیان نوشتند.

«دیدنی‌هایی در جزایر» تألیف «ماهوان»، «دیدنی‌هایی در انجام مأموریت خود» تألیف «فی شن» و «سفرنامه در پیرامون ممالك بیگانه غربی» تألیف «گون جن» همه دربارهٔ جزیرهٔ هرمز اطلاعات مشخص و دقیقی دارند. آنها همصدا از هرمز تعریف کردند و چنین نوشتند: این مملکت به دریا محدود و در عقب آن کوه‌هائی واقع است. از همهٔ نقاط جهان کشتی‌های بیگانه و بازرگانان بیگانه از خشکی برای معامله و تجارت به اینجا می‌آیند و از اینجهت مملکت و اهالی آن متمول و توانگرند. پادشاه مملکت و رعایای او به‌مذهب اسلام اعتقاد دارند و پارسا وزاهدند. بطوری که در روز پنج بار نماز می‌خوانند و غسل می‌کنند و روزه می‌گیرند. آنها رسوم نیك و ساده دارند و در میان آنها خانوادهٔ فقیری دیده نمی‌شود. چنانچه خانواده‌ای به سبب بلا و مصیبت بیچاره و ناتوان گردید، بقیهٔ خانواده‌ها با اهدای خوراك و پوشاك و پول و سرمایه بآن خانواده یاری می‌رسانند. اهالی این مملکت سفید پوست و بلند قد و قوی هیکل‌اند و لباس خوب بتن دارند. در مراسم عروسی و عزاداری مراسم اسلامی را رعایت می‌کنند... (اقتباس از دیدنی‌هایی در جزایر ــ بخش مملکت هرمز تألیف «ماهوان»).

مملکت‌جزیره‌ای هرمز برای مدت بیش از دویست‌سال رونق داشت. ولی در سال ۱۵۱۵ بتصرف استعمارگران پرتقالی درآمد و نام‌این جزیره‌به «کامارون» (*Camaron*) تبدیل‌شد. در زبان‌پرتقالی‌کامارون بمعنی «میگوی‌دریایی»

است. استعمارگران پرتقالی باتصرف این بندر مهم مجرای خلیج فارس را بچنگ آوردند ومرتباً کشتی های ممالك دیگر را غارت می‌کردند و یا آتش می‌زدند و درنتیجه به امور بازرگانی روی دریا بین شرق و غرب ضربهٔ شدیدی وارد می‌آوردند. جزیرهٔ هرمز نیز از رونق افتاد. سرانجام در اوایل قرن هفدهم پادشاه ایران شاه عباس با پشتیبانی ملت ایران قشون بیگانهٔ پرتقالی را از سرزمین خود بیرون راند و بدین ترتیب جزیرهٔ هرمز دوباره به ایران برگشت.

۴ـ تبادل محصولات و فنون

چین اولین کشوری بود که ابریشم تولید می‌کرد. غربی‌ها چین را مملکت ابریشم نامیدند. درحدود قرن پنجم قبل از میلاد ابریشم چین از طریق بازرگانی به‌ایران راه یافت و از آنجا به روم و کشورهای دیگر منتقل گردید. در ایران باستان ابریشم مورد استعمال زیادی قرارگرفته بود. در تاریخ‌نامهٔ «وی» (*Wei*) و تاریخ‌نامهٔ «چو» (*Chou*) نوشته‌اند «امپراطوران ایران باستان قبای ابریشمی می‌پوشیدند و عمامه و شال گردن مردها معمولا با حاشیهٔ ابریشمی دوخته می‌شد.

طبق مدارك کتبی در «یادداشت‌های تاریخی ـ بخش باکتریا *Bactria* »، در دولت اشکانی ابریشم و لاك و الکل نبود. ولی در قرن پنجم میلادی شیوهٔ پرورش کرم ابریشم به ایران راه یافته و از آنجا به روم شرقی عرضه گردید. امروز مردم کشور ایران چنین روایت می‌کنند که در ایران باستان دو نفر پیك بودند که از جادهٔ ابریشم به

چین رسیدند و در آنجا شیوهٔ پرورش کرم ابریشم و بافت ابریشم را آموختند. آنها با کمال احتیاط کرم ابریشم تخمی چین را در لوله‌های حصیری گذاشته و به ایران آوردند. از آن زمان به بعد کرم ابریشم در ایران زاد و ولد کرد.

در قرن ششم میلادی در فارس دیبا بافته می‌شد و به کشورهای دیگر هم صادر می‌گردید. مملکت فارس قبای ابریشمی زربافت را به دودمان سوی (*Suei*) اهدا کرده بود. در اوایل قرن هفتم سیاح معروف چین به نام «شوان زان» (*Xuan Zhuang*) بیش از پیش خاطرنشان ساخت که مملکت فارس در دیبا بافی ماهر است. چون ملت ایران صنعت ابریشم بافی را با خلاقیت خود به ارث برده و پیشرفت داده و بتدریج تجربیات خود را اندوخته بود فنون این صنعت را تعمیم بخشیدند. در اوایل قرن پانزدهم میلادی مملکت فارس و مناطق همجوار آن همه به توت‌کاری و پرورش کرم ابریشم و بافت ابریشم پرداختند.

چین یکی از اولین کشورهای جهان بود که ذوب آهن را اختراع کرده بود. در قرن دوم قبل از میلاد، مقدار قابل ملاحظه‌ای فولاد از چین صادر گردید. در دوران اشکانی فولاد چین به ایران وارد شد. فولاد از (*Si Chuan*) از راه استان یون نان (*Yun Nan*) به برمه و هند وارد می‌شد و بعد از راه شمال غربی هند به کابل منتقل می‌گردید و به عبارت دیگر فولاد بدین ترتیب به مرز شرقی دولت اشکانی می‌رسید. پلوتارك (*Plotark*) اسلحهٔ سواره نظام دولت اشکانی را اسلحه مولو (*Mulu*) می‌

خواند. مولو در قسمت شمالی دولت اشکانی واقع بود و محل تجمع و توزیع فولاد چین بود و شمشیری که سواره نظام اشکانی بکار می‌برد از فولاد چین ساخته می‌شد و در محکمی و تیزی شهرت زیادی کسب کرد. فولاد چین از راه دولت اشکانی به غرب وارد گردید. مس سفید فلز دیگری بود که از چین به ایران وارد شده بود.

تقریباً در قرن هفتم میلادی کاغذ از چین به ممالك غرب و فارس راه یافت. اما ورود شیوهٔ کاغذسازی نسبتا دیرتر صورت گرفت. طبق اسناد چین و عرب، عرب‌ها در قرن هشتم میلادی عده‌ای از سربازان دودمان تان را (*Tang*) اسیر کردند. در میان آنها کارگران کاغذساز بودند. توسط این کارگران اسیر بود که صنعت کاغذ سازی به سمرقند و نقاط دیگر ایران وارد گردید. کارگران ایرانی پس از آموختن صنعت کاغذسازی توانستند یك نوع کاغذ سفید و با دوام بسازند. علاوه براین، آنها پودر صدف را به کاغذ می‌مالیدند تا سفید و براق شود. روی این کاغذ خوب نوشته می‌شد و به آسانی مرکب را جذب می‌کرد. در اواخر قرن سیزدهم میلادی در ایران به تقلید از چین با قالب چوبی نوعی اسکناس چاپ کرده و روی‌آن خطوط نقشی چینی «اسکناس» بکار برده شد. این نوع اسکناس مربع مستطیل شکل داشت ودرحاشیه‌های آن چند خط نقش چینی حکاکی شده بود. این بود نمونهٔ ورود چاپ چوبی به ایران.

در حدود قرن هشتم میلادی شوره (*Saltpetre*) که از چین به ایران وارد گردیده و در صنعت شیمی بکار

می‌رفت و همچنین میردارسن Mirdas-ang (مردارسنگ) (Lead monoxide) و زنگار Zingar (een -LŪ) که ازایران به چین وارد شده و در طب مورد استفاده قرار می‌گرفت، برای مردمان دوکشور مفید واقع گردیده است. گیاهان مفیدی که از چین به ایران وارد شد عبارت بود از چای، زردآلو، نی‌شکر، دارچین (Cassia) ،ماميران Chinese Gold thread ، ریوند چینی(Chinese rhubard)، چوب چینی(Smilax preudo) و فندق هندی و غیره. گیاهان‌مذکور در ایران رشد و نمو کرده و به بخشی از محصولات ایران مبدل گردیده است.

از طرف دیگر، گیاهان مفیدی که از ایران باستان وارد چین گردیده نیز زیاد بود که عبارت بودند ازیونجه، انگور، پسته، کنجد (Sesame) ، یاسمن، انغوزه (Asafoetida) ، مازو، انجیر، خرمای فارس و غیره. ورودگیاهان ایران محصولات چین را غنی‌کرده وبخصوص داروهای گیاهی در تأمین سلامت مردم نقش مفیدی را ایفا کرده است.

چوگان بازی از ایران سرچشمه‌گرفته و در سال ششم میلادی به چین وارد گردید و یکی از سرگرمیهای هیأت حاکمهٔ دودمان تان را تشکیل داد و سپس بتدریج میان طبقات مختلف ملت تعمیم یافت. این نوع بازی تا دودمان سون رونق پیدا کرده بود و در آنزمان بعضی‌ها روی اسب به چوگان بازی‌می‌پرداختند و بعضی دیگرپیاده. در دودمان مین کسانی پیدا شدند که علاقهٔ خود را به این سرگرمی نشان می‌دادند. بویژه این نوع بازی در سپاه بعنوان

ورزش بکار می‌رفت ولی در دودمان چین از رونق افتاد.
از میان سازهای سنتی چین چنگ و سرنا بود که در قرن ۵ یا ۶ میلادی از ایران به چین وارد شده بود. اینها تحفه‌های گرانمایه‌ای بودند که مردم ایران به ما تقدیم کردند.

در اواخر قرن هفتم میلادی مذهب مانی از فارس به چین داخل شد. بعضی از مانوی‌ها علاوه بر اینکه بر حقیقت مراسم مذهبی مسلط بودند، در باره علوم طبیعی معلومات خوبی کسب کرده بودند. این مانوی‌ها بودند که به چین آموختند که یك هفته هفت روز دارد. و این امر در تقویم چینی تأثیراتی ایجاد کرده است.

۵ـ سبك‌های هنری چین و ایران

ایران تاکنون پلی برای آمد و شدها بین شرق و غرب بوده است و در مقابل فرهنگ‌های ممالك شرقی و غربی نقش مثبتی ایفا کرده است. ملت ایران ملتی است که سنت‌های عالی فرهنگی و استعداد ممتاز هنری را داراست. این ملت در زمینهٔ هنر، خلاقیت، فنون عالی و سبك ملی غنای بسیاری از خود نشان داده است. ورود سبك هنری ایران به غرب، تکامل هنر روم شرقی (بیزانس) را پیش برده و برای هنر قرون‌وسطی سهم‌هائی ادا نموده است. ورود سبك هنری آن به شرق در آثار هنری آسیای مرکزی و چین تأثیراتی کرده است.

در دودمان «هان» (*Hān*) یك نوع آیینهٔ مسی بودکه «آیینهٔ اسب آبی و انگور» نام داشت. پشت این آیینه‌شکل

انگور و اسب آبی کنده می‌شد. و پشت بعضی آیینه‌های دیگر نقش زینتی آن بشکل اسب‌بالدار بود. در جلوی‌یکی از آرامگاه‌های دودمان مین بنام آرامگاه «چیان» مجسمه سنگی شترمرغی بود. همه اینها نشان می‌دهد که بعضی چیزها و نقش و فن‌های مختص ایران در آثار هنری چین بکار رفته است.

ایرانیان باستان که به چین می‌آمدند، اول بر سرزمین منطقهٔ خودمختار یوغورسین‌کیان قدم‌می‌گذاشتند. شواهدی بر ورود هنر ایران به این منطقه نیز واضح است. در خرابه‌های معابد قدیم واقع در بعضی نقاط سین کیان، بارها تصویرهایی بسبك فارس کشف شده است. بعضی شخصیت‌های تصویر لباس‌فارسی را بتن داشتند وقیافه‌شان نیز شبیه فارس ها بود. این نشان دهندهٔ آنست که نقاش‌های چین با شخصیت‌ها، رسوم و عادات، مذهب و هنر ایران آشنا بودند. پس از ورود مانویت به‌چین این مذهب در میان ملیت‌های مختلف سین کیان رواج یافت. معاصرین در «ترفان» و «غار هزاربودا» واقع در «دون خوان» (*Doon-xuaug*) آثار مذهب مانی با صفحه‌های مصور آن بزبان سغدی را کشف‌کردند. قوم سغد در منطقهٔ سیان‌کیان شهرکهائی ایجاد کرده بودند. مثلا شهر «شی چن» واقع در جنوب شهر *Lob-nor* یکی از این شهرك‌ها بوده است. در گلستان سعدی، شاعر معروف ایران در قرن ۱۳ میلادی از کار و زحمت نقاشی های چین در صفحه‌های مصورآثار مذهب مانی ذکررفته است. درمعماری ایران برای‌ساختمان قوس شکل و گنبد اهمیت قایل می‌شوند. در خرابه‌های

شهر قدیمی بنام «گار اهوزا» (*Gārā hoza*) واقع در سیان‌کیانگ، بسیاری از بناهای مذهبی با طاق‌های سبك ایران کشف گردیده است. آرامگاهی واقع درشرق «کودون» (*Koo-doon*) گنبدهائی به سبك ایران هم دارد.

تأثیرات متقابل چین و ایران در نقاشی پرواضح بنظر می‌رسد. تقریباً در قرن یازدهم میلادی در مشرق ایران مکتب نقاشی تا اندازه‌ای تحت تأثیرات طرز ترسیم چین قرار می‌گرفت. «سقیسان» (*Sayi-san*) درکتابخانهٔ «ایلدز» واقع در شهر استانبول کتاب مصوری موسوم به «افسانه‌های بیتاب» کشف کرد، بیتاب مردی بود که تقریباً در قرن دوازدهم میلادی در سلسلهٔ سلجوقی‌ها می‌زیست. صفحه‌های مصور آن کتاب از شاهکارهای مکتب جدید تصویرگری ایران بود. «سقیسان» خاطرنشان ساخت که در این کتاب مصور شیوهٔ ترسیم واقعیت یا رنگ و یا با کمی رنگ برای حیوانات نشانه آنست که نقاش تا اندازه‌ای با شیوهٔ تصویرگری چین آشنایی دارد و این شیوه با شیوهٔقدیمی ترسیم واقعیت و تصویرسازی ساسانی در تضاد نیست.

آثار مکتب تصویرگری بغداد که در قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی رواج پیدا می‌کرد، هم دارای سبك هنری قوم سامی بود و هم تمایل روم شرقی داشت و در عین حال شبیه صورتگری چین بود.

در صفحه‌های مصور «جامع‌التواریخ» تألیف رشیدالدین که اکنون در کتابخانهٔ فرانسه محافظت می‌شود، تأثیرات سبك تصویرگری چین حتی‌واضح‌تر بود. این اثرگرانمایه

خطی در سال های ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۰ میلادی در شهر تبریز نوشته و مصور گردید. درآن‌زمان مورخ بزرگ رشیدالدین هنوز در حیات بود. در نقاشی هایی مانند «کوکوتای سفیر را بحضور خود می‌پذیرد»، «خان کبیر مغول و همسرش و «پسر تولی»»، قیافهٔ شخصیت‌ها مغولی بود ولی سبک تصویر گری چینی بود. از اینجا می‌توان دید که نقاشان عهد ایلخانان شاید تحت تأثیرات نقاشی چین قرار گرفته باشند.

در صفحه‌های دیوان خطی شاعر ایرانی قرن چهاردهم میلادی بنام خواجوی کرمانی داستان عشقبازی شاهزاده ایران، «هما» با شاهدخت چین «همایون» در باغ سلطنتی بیان می‌شد. این قصهٔ عشقی در اسناد چین و ایران ثبت نشده است و احتمالاً از تخیلات شاعر بوجود آمده است. با وصف این نشان می‌دهد که از مدت‌ها پیش ایرانیان به اشخاص و اشیاء چین علاقهٔ وافری پیدا کرده بودند. این تصویر معروف در ۱۴۳۰ ترسیم شد و در شیوهٔ ترسیم شخصیت‌ها و گل‌ها هم زیبایی تصویر گری دودمان مین را داشت و هم لطافت تصویر گری ایران را حفظ می‌نمود. بعضی‌ها بر این عقیده بودند که این نقاشی از شاهکارهای غیاث‌الدین بود که در مأموریتی به چین آمده بود. گرچه سبک های تصویر چین و ایران از زاویه تمرین‌های اساسی وجه‌های مشترک داشتند اما از نقطه نظر هنرهای زیبا ترکیب‌سازی و رنگ آمیزی دارای تمایل و سلیقه‌های مختلف بودند. با وجود اینکه نقاشان عهد باستان ایرانی از بعضی عناصر تصویر چین استفاده کرده بودند، ولی

آنها پس از جذب‌کردن مواد تقویت‌کننده بیگانه توانستند در آثار خود ویژگی‌های محلی و سبك مخصوص خود را نگهدارند.

در قرن پانزدهم میلادی ما می‌توانیم تصویر ایرانی را ببینیم که تلفیقی از سبك‌های هنری مختلف چین و ایران است. مثلا روی یك حریر چینی در قسمت فوقانی آن نقش درخت و مرغ سبك معمولی تصویرگران دودمان «مین» تصویر شد و در قسمت تحتانی آن نقش عشاق ایرانی تصویر گردید که لباس ایرانی پوشیده‌اند ولی قیافه‌شان چینی است. حتی یك کارشناس نقاشی هم بزحمت می‌توانست قضاوت کند که شاهکار نقاشی ایرانی موسوم به «خسرو وشیرین» بوسیله صورتگران ایرانی بسبك چین ترسیم شده است یا اینکه توسط صورتگران چین بسبك ایرانی تصویر گردیده است.

رفت و آمدهای دوستانه و تبادل محصولات بین ملل چین و ایران منجر به تأثیرات متقابل در هنر سفالگری چین و ایران شده است. از کشفیات منطقه‌ای موسوم به سامار یا ثابت شده است که در قرن نهم میلادی سفال چین به منطقه بین‌النهرین وارد شده و بر صنعت سفالگری سامار یا تأثیراتی گذاشته است. سفال چینی که‌جزو کشفیات آنجا بود شامل ظروف چینی آبی و سفید رنگ، ظروف سفالین زرد و سفید و سفال لعابی آبی و زرد رنگ بوده است. سفالگران سامار یا باستثنای ظروف چینی آبی‌رنگ، می‌توانستند بقیهٔ رنگ‌ها را بسازند.

سفال سازی چین نیز تا حدودی تحت تأثیرات ایران

قرار گرفته است. مثلا در ایران گویا شیوه زدن مینا در لعاب از چین زودتر بکار رفته بود. شیوهٔ ترسیم گل آبی رنگ با «کوبالتر» (*Cobeltore*) نیز اول در سامارا ابداع گردید. «کوبالتر» که در قرن پانزدهم میلادی در سفالـ سازی و لعاب‌کاری چین بکار می‌رفت، مقداری از آن از ایران وارد می‌شد.

در ایران در شهر سلطان آباد ظروف چینی متعلق به قرن سیزدهم‌میلادی به‌مقدار قابل‌ملاحظه‌ای کشف‌شده‌است که شامل سینی، نعلبکی، قوری، گلدان، کاسه و غیره‌بوده است. نقش و فن آنها تحت تأثیرات چین قرارگرفته است. مثلا قیافهٔ شخصیت‌ها مغولی بوده ولی نقش نیلوفر، اژدها و سیمرغ بمنزلهٔ زینت روی آثار کنده شده است. در قرن سیزدهم میلادی در دوران سلسلهٔ ایلخانان، یك‌هزار نفر صنعتگر چینی با اعضای خانواده‌شان به ایران منتقل‌شده بودند. احتمالا این ظروف سفالی به دست سفالگران چینی ساخته شده است.

در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، هنر سفالگری‌چین بطور مداوم بر ایران تأثیر گذاشت. شاه عباس از دودمان صفوی‌ها صنعت چینی‌سازی را بی‌نهایت پیشرفت داد و صدها نفر از چینی سازان را با خانوادهٔ آنها از چین به ایران منتقل ساخت که در شهر اصفهان سکونت گزیدند. آنهاشیوهٔ چینی‌سازی را به‌کارگران همپیشهٔ خود آموختند. شاه‌عباس دربنای بزرگی واقع در«آدابیر» (شایدعالی‌قاپو) غرفه‌ای اختصاص داده و در آن ظروف چینی را به معرض نمایش گذاشت تا هموطنانش آنها را تماشاکنند و بررسی

نمایند. طی مدتی نسبة طولانی کارگران ایرانی توانستند ظروف چینی را به‌رنگ آبی و سفید بسازند. منتهی ظروف آنها متمایل به‌رنگ بنفش بود و کمی کلفت بنظر می‌رسید. پس از مدتی صنعتگران چینی‌سازی ایران برحسب سلیقه هنرمندی صنعتی‌شان و به اقتضای عصر خود، بطور خلاقانهٔ بتدریج چنان ظروف‌چینی را ساختند که دارای سبك ملی و ویژگی‌های هنری ایران بود و نیازهای ملت را هم براورده می‌ساخت.

تبادل‌فرهنگی چین و ایران در ابریشم بافی نیز منعکس گردیده است. در سلسلهٔ ساسانی‌ها هنر ابریشم بافی در در ایران به حد عالی رسیده بود. نقش و فنهای «زربفت فارس» بسیار مجلل و باشکوه بود. این نوع پارچهٔ زربفت در قرن ششم میلادی به چین وارد شده بود.

در این دو سال اخیر، باستان‌شناسان چین در «ترفان» واقع در سین کیان تعداد زیادی از پارچه‌های ابریشمی متعلق به دودمانهائی از دودمانهای «شمالی» تا «سوی» و «تان» کشف‌کردندکه بسبك فارس بافته شده بود. مثلا یك حریر آبی رنگ با زمینه زردرنگ بود که «حریر حیوان و مرغ جفتی» نام داشت. در وسط این حریر، مرغ‌ها، حیوانات و شخصیت‌ها قرین یکدیگر بودند و ازحلقه‌های بهم پیوسته احاطه گردیده بود. شیوه و بافت مخصوص حریر فارس با پود برجسته روی بافته‌ای با خطوط اریب بکار می‌رفت. «حریر کلهٔ خوك با حلقه‌های بهم پیوسته» و «حریر سواره نظام با حلقه‌های بهم پیوسته»، نیز به همین طرز بافته می‌شد.

نقش خوک از طرح و نقش‌های حریربافی سلسلهٔ ساسانی ها بود. این سواره نظام قیافهٔ ایرانی داشت و لباس ساسانی‌ها را پوشیده بود. این حریرهای سبك‌فارس براساس فن حریربافی صنعت‌گران چینی بافته می‌شد و به آسیای غربی صادر می‌گردید.

در قرن نهم میلادی روی محصولات ابریشمی ایران نقش حلقه بهم پیوسته کمتر دیده می‌شد و بجای آن، نقش هندسه‌ای چند ضلعی در حاشیه آن به‌وجود می‌آمد. در قرن سیزدهم‌میلادی دودمان‌ایلخانان همکاری‌بین بافندگان‌چین‌و ایران را تشویق‌می‌کردند. تا دوران‌سلطهٔ تیمور صنعتگران بافندگی چین هنوز در ایران کار می‌کردند. هیأت حاکمه از کارگران چین دعوت می‌کردند روی خیمه‌هایشان گل‌دوزی کنند و در عین حال پارچه‌های ابریشمی مرتباً از چین به‌ایران وارد می‌شد. در قرن‌پانزدهم‌میلادی در بعضی نقاط شهر سمرقند بافندگان ایران توانستند با استفاده از نخ های خاکستری زرین وآبی به ابریشم‌بافی بپردازند. تبادل صنعت ابریشم بافی بین چین و ایران مسلماً مضمون و کیفیت نقش و فن حریر دوکشور را غنی کرده و مقام صنعت حریربافی دو مملکت را در جهان بالابرده است.

***

بیش از دو هزار سال پیش ملت های چین و ایران با آمد و شدها و کمك‌هـای متقابـل دوستی عمیقی ایجاد کردند.

یادداشتها

۱ــ «جو» استاد تاریخ است در دانشگاه سون‌یاتسن در شهر کانتون چین.

۲ــ «چانگ» و پرفسور «زینگ» هر دو استاد زبان و ادب فارسی دانشگاه پکن هستند.

۳ــ همهٔ این اسمهای ایرانی به چینی است و با محققین تاریخ است که نام ایرانی این اسمها را بیابند.

۴ــ رودخانهٔ گوی در استان(*Hepei*).

«ماد»، نامشناسی جـایهای آن

پرویز اذکائی

«ماد» همچون سرزمینی تاریخی و بـه مفهوم بسیط این کلمه، در عهد باستان، شامل سرزمین‌هایی می‌شد که از سوی شمال به رود «ارس» و کـوهستان «البرز» (در جنوب «خزر»)، و از شرق به دشت «کـویر» و از سوی غـرب و جنوب به رشته کـوههای «زاگرس» محدود می‌گردید و ایـالات آذربایجان، کردستان، کـرمانشاهان، لرستان، همدان، اصفهان، ری و مضافات آنها را دربر می‌گرفت.

درهزارهٔ سوم پیش ازمیلاد، دولت‌های هوری، عیلامی، لولوبی وکوتی، در نواحی غربی ایران‌زمین پدید آمدند، که با تمدن های سومری و بابلی همسایه بودند و یکچند برآنها تاخته و حتی زمانی بر میانرودان (Mesopotamia)

فرمان رانده‌اند. در هزارهٔ دوم (ق م) در شرق سرزمینی که سپس «ماد» نامیده شد، یك عنصر نوین زبانی ونژادی پدید گردید که همانا «ایرانی» و ریشه‌ی آن ظاهرا در آسیای میانه بوده است. مغرب ایران، جولانگـاه قبایل «کاسی» (یا «کاسیت») بود، که با تشکیل اتحادیه‌یی بـه «بابل» تاخت آوردند و بیش از پنج سده بر آن سرزمین فرمان راندند، تـا آن کـه دولت آنان بدست عیلامیان بر افتاد.

از میان دولت‌هایی که در سرزمین آیندهٔ «مـاد» و در آغاز سده‌ی نهم (ق م) تشکیل یافت، سرآمد آنها «ماننا» بود که با آشوریان و اورارتویان به کارزار پرداخت. این کشور، سپس، از لحاظ فرهنگ و تمدن واقتصاد، هسته‌ی امپراتوری «ماد» را در سده‌ی هفتم (ق م) تشکیل داد. اما در همان زمان (سدهٔ ۹ ق م) در نواحی جنوبی «مـاننا» همانا «اتحادیهٔ قبایل ماذ» پدید آمده بود. منابع آشوری، از «مادها» همچون واحـدی کامل، و فقط از «مادای» (Madai) نیرومند یا «اتحادیهٔ مادان» سخن می‌دارند، و از قبایل ماد جدا جدا سخنی نمی‌گویند. تنها از اشارت «هرودوت» است که اسامی قبایل مزبور دانسته می‌آید.

با آن که نزدیك به سه هـزارسال از آرمیدن قبایل «ماد» در سرزمینی که سپس به نام آنها نامیده شد، می‌گذرد، و با کرور دهور و پیاپی شدن دولت‌ها و فرگشت اجتماعات و دگرگشت آیین‌ها و زبان‌ها، هنوز آثـار و نشانه‌هایی از آن‌تیره‌وقوم ایرانی، یا ملت ودولت تاریخی در برخی از نامهای جغرافیایی مغرب ایرانزمین بر جای

مانده است. آنچه در پژوهش نام‌های جایها (Toponymy—) و نامشناسی تیره‌ها (Ethnonymy) و بطور کلی ریشه شناسی (Etymology) مددرسان پژوهنده است، این اصل مقبول است که ـ خوشبختانه ـ نام‌های جایگاه‌ها اغلب از زبان پیشین مردم آرمنده درآنها برجای می‌ماند، به ویژه اگر تغییر زبان ـ چنان که اغلب پیش می‌آید ـ از طریق طرد و اخراج اهالی صورت نگرفته، بل رفته‌رفته از طریق مرحله‌ی دو زبانی روی داده باشد. «زیرا هنگامی که زبان ساکنان خطه‌ای تغییر می‌کند، اسامی امکنه به‌حال پیشین باقی می‌ماند، و این امری عادی است.»[۱].

* * *

اینك، اساساً ما را با درجه‌ی تغییرات فرهنگی و چگونگی فرگشت‌های تاریخی ـ اجتماعی مردم در سرزمین «ماد»، کاری نیست. این پی‌جویی، صرفاً یك «ایزیابی» (Trace - Back) اجمالی از خود واژه‌ی ماد در اشارات تاریخی وجغرافیایی، صرف نظراز روند تحولات و تبدلات و اسباب و عوامل آنهاست. البته در پدیده‌ی بقای نام و نشان‌ها، یا به تعبیر بیرونی: «آثار باقی ازقرون‌خالی»، سرزمین یا قوم یا ملت و دولت «ماد» تنها ومستثنی‌نیست. چه‌آن‌که‌اقوام ودول همروزگار«مادان» همچون «اسکیت»ها (ـ «سکا»های غربی) که میهن آنان در سده‌های ۸ و ۷ (ق م) «ایشکوزا» می‌بود، نام خود و میهن خود را برشهر کنونی «سقز» برجای نهاده‌اند، و احتمالا دشت «سگ‌» همدان (ـ سکستان/سگستان/سیستان) و جز اینها نیز

بازمانده‌ی نام آنها باشد.

باز، و از جمله، جبال یا بلاد «الحارث» (=آرارات) و «الحویرث» مذکور توسط جغرافیان عهد اسلامی، بازمانده‌ی دولت «اورارتو» (ــ «آرارات» ارمنی) ــ سده‌های ۸ و ۷ (ق م) و جز اینها و مانند اینهاست. همچنین، بایستی از «ماننا» ها (سده‌های ۹ و ۸ ق م) یاد کرد، که بسا و به ویژه در آذربایجان نام و نشانی از آنها برجای مانده باشد. پیشتر از آنها، «کاسی»ها و «لولوبی» و «کوتی»ها هم آثاری بر جای نهاده بوده‌اند، که ذکر همه‌ی اینها مجال و مقال دیگری می‌طلبد. عجالة در این بهره از گفتار، دو منبع اساسی راهنمای نامشناسی «ماد» می‌باشد: یکم، «ایرانشهر»* مارکوارت (Marquart)، دوم «تاریخ ماد» دیاکونوف، افزون بر بهره‌یابی از دیگر تحقیقات و منابع دیگر که یاد خواهد شد.

۱ ــ گونه‌های واژه‌ی «ماد»

کلمه‌ی «مادها»، در زبان آشوری: «مادای» (Madài) و «آمادای» (àmadai) و «ماتای» (matai)، درزبان عیلامی نو: «ماتاپه» (mata-pe)، در زبان عبری قدیم: «مادای» (madaj)، در زبان پارسی باستان: «مادا» (màda)، در زبان یونانی قدیم: «مدوی» (màdoi médoi)، درزبان ارمنی قدیم: «مار ــ ك» (mar-K)

* کتاب بسیار گرانقدر «ایرانشهر» را نزدیك به بیست سال پیش، دکتر عباس زریاب خویی اعلام کرد که در دست ترجمه دارد.

در پهلوی اشکانی: «مات» (màd)، در پهلوی ساسانی: «مای» (maj) و درفارسی کهن: «ماه» (mah) تلفظ شده است[۲].

برای کلمه‌ی «ماد»، که یکی از نام‌های نژادی و جغرافیایی است، به عقیده‌ی زبانشناسان: «نمی‌توان یك ریشهٔ واضح در زبان های ایرانی پیدا کرد، و البته فقدان اشتقاق و مأخذ در اسامی قبایل و نژادها پدیده‌یی رایج است»[۳]. بنابراین، توجیهی که یکی از زبانشناسان (ـ «کاسل») در اشتقاق کلمه‌ی «ماد» نموده، مبنی بر همریشه بودن آن باکلمه‌ی اوستایی «مئیذیه» (maidhya) ـ به معنای «میانگاه»، نادرست می‌باشد و هیچ ارتباطی با «màdhya» (سانسکریت) و «medius» (لاتینی)ـ به معنای «میانه» ـ ندارد، و نمی‌توان «ماد» را کشور میانگی یا مرکزی، چنان که برخی پنداشته‌اند، ترجمه کرد[۴].

نگره‌ی دیگری مبنی بر آن که قدیمی‌ترین نام مادها در اصطلاح نژادی «ماکتا . پ» که در زبان عیلامی‌نو با کلمه‌ی دیگر «ماتا . پ» (= «مادها» و «ماد») سنجش‌پذیر است، منطوی می‌باشد. بنابراین، ممکن است اصطلاح «مادها» ریشه‌ی «عیلامی ـ کاسپی» داشته باشد.[۵]

«هرودوت» (ح ۴۸۴ ـ ۴۲۵ ق م) یك وجه نامگذاری دیگر از برای «مادان» یاد کرده، بدین که: «آنان را قدیماً همه‌ی مردم «آریان»ها می‌خواندند، اما وقتی که «مدیا» (medea) کلشیدی (به ضم اول) از «آتن» به نزد آنان آمد، ایشان نام خود را تغییر دادند، و بدین‌سان خود را (ماد) نامیدند.»[۶]

اما آن زن کوچیده به شرق ــ «مدیای» کلشیدی، که «هرودوت» (کتاب ۷، بند ۶۲) با اشارتی از آن‌گذشته، و «مارکوارت» (ــ ایرانشهر، ص۱۲۷) سطری‌چند درباره‌ی آن نگاشته، در اساطیر یونان خود داستان مفصلی دارد. مجمل آن که: «مدئه» (Médée دختر «آئتس» پادشاه «کلشید» (ــ واقع در دامنه‌ی جبال «قفقاز») و نواده‌ی «مهر» Helios بود که برخی او را دختر مادینه ایزد ــ «هکات» (سرپرست همه‌ی جادوگران) دانسته، و اغلب «مدئه» را هم جادوگر یاد کرده‌اند. وی در بدست آوردن "پوست‌زرین» به«ژازون» بن «آئزون» (پادشاه «یولکوس») یاری کرد و زن او شد، و از وی فرزندی یافت به نام «مدوس» ــ که به روایتی از تخمه‌ی پادشاهان آسیایی بوده، و در هر حال، نام اقوام «ماد» از همو پدید آمده است. بدین سان که «مدوس» با مادر خود «مدئه» از «آتن» گریخت و به قلمرو عموی خویش «پرسس» (Persés) رفت. اما در آنجا زندانی شد، تا آن که با یاری مادر توانست «پرسس» را بکشد و به جای او فرمانروا گردد[۷].

با صورتی دیگر که از این روایت یونانی درباره‌ی «مدیای» کلشیدی و فرزندش «مدوس» فرانمودیم، کشاکش میان «مادان» و «پارسان» در آن بازتابی یافته است. لیکن وجه نامگزاری «مادان» به نام او، پیداست که ــ عجالةً ــ موضوع از گستره‌ی اساطیر فراتر نمی‌رود. به علاوه، «ماد» و ناموا‌ژه‌های آن، اسامی چند تن از سرداران آن روزگار ــ نه تنها مادی، که جز اینان نیز یادگردیده است. چنان که «مادیا» نام یکی از سرکردگان «اسکیت» بوده

(سدهٔ ۷ ق م) که اورا «مادیا اسکیتی» خوانده‌اند. همچنین «مادئی» نام یکی دیگر از سرداران اسکیتی بوده، که نقشی مهم در استقلال ماد داشته است[۸].

۲ــ در نویکنده‌های آشوری

مورخان گویند که نام «ماد»، برای نخستین بار، در گزارش جنگی «شلمنصر» سوم آشوری (۸۳۷ یا ۸۲۴ ق م) یاد گردیده است، که به خاك ماد لشکرکشی کرد و، به همین سبب، از آن سرزمین، نخست‌بار، در منابع آشوری به نام «آمادای» ذکری به میان آمده است[۹]. این فقرهٔ «نخست‌بار»، در ارتباط با نام «همدان» که سه سده پیشتر از آن یاد گردیده، بنا بر یك نگره، نوعی تناقض پدید می‌کند. موضوع از این قرار است که: نویکنده‌های پادشاه آشوری ــ «تیگلات پیلسر» یکم (ح ۱۱۱۵ ــ ۱۱۰۰ ق م) ــ آن جنگاور بزرگ، حکایت از گسترش قلمرو وی می‌کند که از حدود کوههای ارمنستان تا دریاچه‌ی «وان» را تسخیر کرد. در یکی از نویکنده‌های همین پادشاه آشور است که نخست‌بار نام شهر «همدان» به گونه‌ی «امدانه» (amadana) یاد شده است[۱۰].

آنگاه، اگر این نگره درست باشد که نام «امدانه» (=همدان) مشتق از کلمه‌ی «مادا»ست که آشوریان آن را «امادای» می‌خواندند[۱۱]، نتیجه آن می‌شود که نام «ماد»ها، در واقع، سه سده پیش از نویکندهٔ «شلمنصر» سوم (۸۳۴ ق م) ــ یعنی در حدود ۱۱۰۰ (ق م) یاد شده است. لیکن این نگره، نه از سوی زبانشناسان تأیید گردیده و نه از

سوی مورخان. آنچه مسلم است، «اکباتانه» (=همدان) را، آن‌گونه که «هرودوت» (کتاب یکم، بند ۹۸) یادکرده، «دیاکو» مادی (سدهٔ ۸ ق م) پدید نیاورده، بلکه پیش از وی ظاهراً تجمعگاه (=هنگمتانه) قبایل بشمار می‌رفته است.

باری، «مادان»، چنان که «هرودوت» (کتاب یکم، بند ۱۰۱) گوید: ملتی بودند که از شش قبیله به نام‌های «بوسئی»، «پارتاکنی»، «استروخاتی»، «آریزانتی»، «بودیی» و «ماگی» (=مغی / مغان) تشکیل یافته بود[۱۲]. اینان به یك زبان ایرانی (ـ هند و اروپایی) سخن می‌گفتند، قومی شبان بودند که باگردونه‌های چرخدار رهسپری می‌کردند، و نظام پدرسالاری و چند همسری در میان ایشان چیره بود[۱۳]. در زمان «شمسی اداد» چهارم آشوری (۸۲۴ـ ۸۱۲ ق م) یکبار دیگر ازمادها به‌عنوان مغلوب و باژپرداز یاد گردیده، و پسر وی ـ «اداد نیراری» سوم از سال ۸۱۰ (ق م) ببعد هفت لشکرکشی به «مادستان» کرده است.

یکی ازآن لشکرکشی‌های شماراى آشوریان به سرزمین «ماد»، به سبب آوازه‌ی افسانه‌یی پادشاه ایشان که زن بود ـ یعنی «ساموررامات» که در تاریخ به نام «سمیرامید» یا «سمیرامیس» (۸۱۰ ـ ح ۷۸۸ ق م) اشتهار یافته، زبانزد نویسندگان متون توراتی و مورخان پسین شده است. وی، ملکه‌ی «شمشی اداد» مذکور ومادر «اداد نیراری» سوم (۸۱۰ ـ ح ۷۸۰ ق م) بود که به نام پسر خردسال خود فرمانروایی کرد، و در نویکنده‌های سال ۸۰۲

(ق م) که از چیرگی خود بر کشور «ماد» (=مادای) سخن رانده، منظور همانا نواحی آنسوی‌تر از ناحیت «قزوین» و دامنه‌های «البرز» بوده است[۱۴].

«تیگلات پیلسر» سوم آشوری (م ۷۲۷ ق م) نیز، تازش مضبوطی به سرزمین ماد کرده (۷۴۴ ق م)، چندان‌که ضمن برخورد با «ماننا» و «اورارتو» ـ همسایگان شمالی ماد، تا «کوه آبگینی» (= دماوند) ـ پایانه‌ی شمالی جهان‌رفته و غنایم بسیارگرفته، که در سالنامه‌های آن سال یادگردیده است. در سال ۷۱۵ (ق م) هم آمده است که «ماننا»یی‌ها که با مادها پیوسته می‌بودند و در شمال دریاچه‌ی کبودان (=اورمیه) آرمیده بودند، مغلوب آشوریان شدند. رئیس ایشان «دایاکو» یاد گردیده، که بنابه‌گزارش مورخان یونانی، همو بنیادگذار امپراتوری «ماد» بشمار می‌رود[۱۵].

سرانجام، مادان از حدود سال ۷۴۵ (ق م) ببعد تدریجاً استقلال یافتند و در سال ۶۷۵ (ق م) به تشکیل دولت ملی در سرزمین خویش پرداختند، و شاهکار تاریخی ایشان همانا براندازی امپراتوری جنگ پیشه‌ی آشوری، با همدستی بابلیان، به سال ۶۱۲ (ق م) بوده است.

۳ـ در «اوستا» و «تورات»

در «اوستا»ی بازمانده‌ی کنونی، هیچ یادی از «ماد» و دولت مادان نشده است، اگر چه برخی از کوهها، رودها و شهرهای ماد در بخش‌های غیر «گاها»نی آن کتاب یاد گردیده، و هر چند که برخی یا بیشی از همان بخش‌های

اوستایی در سرزمین‌های مادی و آنهم بدست «مغان» ماد ـ موبدان دین زردشتی ـ نگاشته شده، که البته ذکر ایشان کمابیش در آن کتاب به میان آمده است. حقیقت آن که، اساطیر و ایزدان مادی بیش ازآن دیگر اقوام در «اوستا»ی کنونی احتوا و انطوا یافته، بی‌آن که از نام تیره‌ی «ماد» یادی شده باشد. این مطلب را در جای دیگر (ـ «ستاره‌ـ شناسی پیشینیان») بررسی کرده‌ایم، که اینك از موضوع این گفتار بیرون است.

اما در «تورات» یهودان، نخست‌بار (ـ سفر پیدایش، باب دهم، آیهٔ ۲) از «ماد»ها، چنین یادگردیده است: «این است پیدایش پسران نوح: سام و حام و یافث. و از ایشان بعد از طوفان، پسران متولد شدند. پسران یافث: جومر و ماجوج و «مادای» و یاوان و توبال و ماشك و تیراس.»[۱۶] بدین‌سان، طبق سنت تاریخنگاری و نژاد شناسی یهودان که همه‌ی عالم وآدم از پشت اسباط‌آن قوم پدید آمده است، «مادان» نیز فرزندان «یافث بن نوح» بر شمار آمده (ایضاً: کتاب اول تواریخ ایام، باب اول، آیه‌ی ۵)، سپس هم در اسفار آن کتاب یادگردیده است که شهریار آشور اسیران اسرائیل را ـ از جمله ـ «در شهرهای مادیان سکونت داد.»[۱۷].

علاوه از متون توراتی رسمی، در آپوکریف‌های «طوبیت» و «یودیت» نیز، که میان سده‌های سوم تا یکم پیش از میلاد و راجع به مهاجرت یهودان از آشور به «ماد» نگاشته آمده، از «مادان» مشروحتر سخن رفته است. منابع احتمالی این متون را از جمله داستان آرامی گمشدهٔ

«آخیکار» یا «احیقر» (ـ پیش از سده‌ی ۷ ق م) یاد کرده‌اند[۱۸].

۴ـ در نویکنده های هخامنشی

نخست بار در نویکنده‌ی «داریوش» بزرگ (۵۲۲ ـ ۴۸۶ ق م) در «بیستون» (، ستون ۱، بند ۶، س ۱۲ـ۱۷) آنجا که وی کشورهای بیست‌وسه گانه‌ی خود را بر می‌شمارد، کشور «مادا» را یادکرده، و چند بار آن را در داستان «بردیا»ی مغ همعرض «پارس» برنموده است. هم‌چنین (بند ۱۳) از سرزمین «نی‌سای» در کشور ماد یاد کرده، که پادشاه آنجا را کشته است. در همان نویکنده (ستون ۲، بند ۲)، «ماد» را جزو نه کشوری یاد نموده است که نسبت به وی نافرمان شدند، سپس (بند ۵) سرکرده‌ی آن شورشیان نافرمان را «فرورتیش» مادی از تبار «اووخشتر» (= کیاگزار) شناسانده و گوید که (بند ۶): من بر سپاهیان مادی در سرزمین «کمپده» (ـ ظ : کرمانشاه) و بر خود «فرورتیش» شاه (بند ۱۲) در «کودروش» ماد چیره شدم. اما او گریخت و به «ری» رفت (بند ۱۳) تا آن که گرفتار آمد و او را در «هگمتانه» (=همدان) بدار زدم»[۱۹]. پس از آن، نام «ماد» و مادی مکرر در نویکنده‌های هخامنشی آمده است.

۵ ـ در نزد یونانیان

پیشتر، اشارت گذرای «هرودوت» (کتاب ۷، بند ۶۲) را درباره‌ی پیدایی «مادان» ـ بنا به افسانه‌ی «مدئه» و

«مدوس» و هم از تبار او، نقل کردیم و پیداست که گونه‌ی «مداسی» نیز در زبان یونانی فراجسته از همین نام است. پدر تاریخنگاری (ح ۴۸۴ ــ ۴۲۵ ق م)) در کتاب (های) خود «مادی» را مکرر به جای «پارسی» بکار برده، زیرا «چون مادی‌ها زودتر از پارسی‌ها قدم به عرصهٔ تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی را هم مادی می‌گفتند.»[۲۰]. اساساً یونانیان سراسر کشورهای ایران را به اعتبار این دولت (ــ ماد)، «مدس» Medes ــ یعنی «مادا» Mada خواندند، و صد سال پس از بر چیده شدن پادشاهی خاندان مادی‌ها ــ به سال ۵۵۸ (ق م) و بدست «کوروش» هخامنشی، باز سراسر ایران را همچنان «ماد» خواندند[۲۱].

به همین جهت، یونانیان نبردهای میان ایران و یونان در روزگار «خشایارشا» پارسی هخامنشی (۴۸۶ ــ ۴۶۵ ق م) را «جنگ‌های مادی» (۴۸۰ ق م) نامیده‌اند، چنان‌که «پلوتارك» (ح ۵۰ــ۱۲۰ م) شعرهای نویکنده‌ی روی یکی از ستون‌ها را یاد کرده، که در آن گفته می‌شود: «با آن دسته‌های بی‌شمار که از آسیا آورده شده بودند، پسران آتن در همین جایگاه جنگیدند و چون اینان بر مادان چیره شدند، این یادگاری را به نام آن فیروزی در آرتمیستوم بر نهادند.»[۲۲].

از جنگ‌ها که بگذریم، در عرصه‌ی دانش‌ها و مبادلات فرهنگی میان ایران و یونان، کمابیش واژه‌هایی از زبان «ماد»ی و یا مصطلحات و اسامی «مادی» نسبت، در تداول یونانیان و از آنان به رومیان و از اینان به اروپاییان

سده‌های پسینی رسیده و کاربرد یافته است. مثلا و از جمله، واژه‌ی مادی «اسپست» (=خوراک اسب) — یعنی «یونجه»، که یونیان آن را «گیاه مادی» (Médiké Botané) نامیدند و رومیان آن را مدیکاگوساتیو «Medicago Sativa» خواندند، ودرانگلیسی آن را «Purple-Medic» خوانند، «نامی که هنوز یادآور سرزمین دیرین آن (— ماد) می‌باشد»[۲۲].

نمونه‌ی دیگر: «بادرنگ» یا «ترنج» است، که در یونانی آن را «سیب مادی» (Medikon melon) و به رومی «Citrus Medica» نامیدند، چندان که در سده‌ی ششم (هجری قمری) «ابو عمران قرطبی» در کتاب «شرح اسماء العقار» خود راجع به «اترج» (=ترنج/بادرنگ) — یعنی همان «سیب مادی» یونانیان، گوید که آن «سیب‌مائی» است، وتردیدی‌نیست که منظور وی همانا «التفاح الماهی» بوده، و همین «ماهی» خود گونه‌ی تازی شده‌ی «مادی» است[۲۳].

واژه‌های مادی بازمانده، مانند «بغ»، «فرن» (= خورنه/خوره)، «میثره» (=مهر)، «آبان»، «تیر»، «فردوس»، «ماژی»(=جادو)، «اسب»، «سگ» و جز اینها— که شناخته شده‌اند، و آنها که ناشناخته مانده‌اند، خصوصاً مفاهیم فلسفی که از زبان مادان و مغان برجای مانده است، کم نیست، و لاکن اینك بر شماری و برنگاری آنها از گفتار ما بیرون است.

۶ ـ در زمان اشکانیان

بی‌درنگ پس از مرگ «اسکندر» مقدونی (۳۲۳ ق م)، سرزمین «ماد» که یکی از چهارده «ساتراپ» نشین برشمار می‌آمد، به دو بخش شد: بخش شمالی از آن «آتروپات» (=آذربد) ـ ساتراپ پیشین «ماد» در اواخر عهد هخامنشی گردید، که در آنجا فرمانروایی مستقلی تشکیل داد وآن بخش کوچك از «ماد» به نام همو «آتروپاتن» (=آذربایجان) نام‌گرفت، که در عین حال آن را «ماد کوچك» نیز می‌نامیدند، و پایتخت قدیمی آن شهر «شیز» یا «جنزه» (در «تخت سلیمان») بود. بخش جنوبی از آن «پیتون» سردار اسکندر گردید، که «ماد بزرگ» و یا همان «ماد» تنها نامیده شد، و سپس استان‌های «پهله» و در عهد اسلامی «کوهستان» یا بلاد «جبال» و پس از آن «عراق عجم»، تا آن که در عهد اخیر ناحیت مرکزی آن به نام «استان همدان» موسوم گردید.

برخی از جغرافیان قدیم قائل به سه «ماد» شده‌اند، بدین که علاوه از «ماد کوچك» (=ایالت آذربایجان) و «ماد بزرگ» (=ایالت‌کوهستان)، «ماد رازی» (=مادا ـ رگیانا) را هم یاد کرده‌اند، که ولایت «ری» باشد. لکن درست همان دو «ماد» است، زیرا که «ری» همواره جزو ماد بزرگ بر شمار آمده است[۲۵]. گزارش‌های مورخانی همچون «دیودورس» سیسیلی (۶۰ ـ ۳۰ ق م) در «تاریخ» خود (بخش ۱۸ ـ بند ۲، بخش ۱۹ ـ بند ۱۴ تا ۱۹) و «آریان» یونانی (۹۵ ـ ۱۷۵ م) در «آناباسیس» (کتاب ۴،

فصل ۱۸) وجز اینان راجع به جانشینان «اسکندر»، حاکی از انقسام «ماد» بدو بخش است. چنان که در زمان اشکانیان، «استرابون» یونانی (۶۳ ق م ـ ۱۹ م) نیز در «جغرافی» خود (بخش ۱۱، فصل ۱۳، بند ۷) آن سرزمین را چونین وصف نموده است: «ماد»، دو بخش است: ماد بزرگ که پایگاه آن همدان است و شهری بزرگ باشد و کاخ شاهی‌کشور «ماد» در همانجاست ـ که هنوزهم‌کارآمد پارتیان می‌باشد و شاهان اشکانی تابستان را در آن بسر برند...، دوم: ماد آتروپاتنه است‌که به‌نام ساتراپ‌خودکام پیشین آنجا نامیده شده است...»[۲۶].

اینك، پیش از اشاره به یك روایت ایرانی درباره‌ی سرزمین «ماه» (=ماد) از همین دوره‌ی اشکانی، گفتاوردی از «بطلمیوس» قلوذی (ح ۸۵/ ۱۰۰ ـ ۱۶۵/ ۱۷۰ م) دانشمند ریاضی و منجم و جغرافی‌دان بزرگ عهد اسکندرانی، درباره‌ی سرزمین «ماد» بجاست، که «مارکوارت» ازکتاب «جغرافیا»ی او بنقل آورده وچکیده‌ی آن چنین است: «بطلمیوس، اشاره کرده است که مادان در آغاز در شرق دریای خزر می‌زیستند. اما راجع به حکومت واحد آنان چیزی نگفته، بلکه‌از ایشان باتعبیری‌جغرافیایی تنها استان‌های «ماد» که عبارتند از «کاسپ» (=کسپین/ قزوین)، «کادوس» (=طوالش)، «گلك» (=گیلان)، «دیلمك» (=دیلمان) و «ری» و «اصفهان» را یاد کرده است»[۲۷]. پیداست که ایستار «بطلمیوس» درخصوص «ماد» کمابیش همان ایستار قدیمی یونانیان ـ یعنی اگر نه سراسر ـ باری بخشی از «ایران» بوده است.

اما روایت ایرانی، یا داستان پهلوی «ویس و رامین» که فخرالدین اسعدگرگانی آن را حدود سال‌های «۴۴۶ـ ۴۵۵» (هـ ق) به شعر پارسی سروده است. یکی از تحقیقات باورج و خدمات پر ارج ایرانشناس فقید «ولادیمیر مینورسکی»، اثبات این موضوع بود که متن‌اصلی پهلوی داستان مزبور از عهد اشکانی است. آن دانشمند فقید، گزارش خود را در این باب به عنوان «ویس و رامین، یك داستان عاشقانه‌ی پارتی»، نخست بار به سال «۱۹۴۶ـ۷» نشر کرد[۲۸]، و همان بدست دکتر مصطفی مقربی به فارسی ترجمه و چاپ شد[۲۹].

بنابر آن که زمینه‌ی جغرافیایی داستان، بخشی یا نیمی همانا سرزمین «ماه» (=ماد) در عهد اشکانی می‌باشد، پی‌جویی نامشناسانه‌ی آن سرزمین در این بخش از گفتار بایسته است. «مینورسکی» گوید: «مسلم ترین امر در زمینهٔ داستان ویس و رامین این است که وقایع آن منحصراً در ایران شمالی جریان می‌یابد. میدان وقوع حوادث از خراسان شرقی تا ماد، و اگر دقیق‌تر بخواهیم، از«مرو» تا «همدان» است. ازجنوب جز اشارات‌ضمنی... نامی نیست، و تنها خاندان «ماد» است که با جنوب پیوستگی بیشتری دارد...، محتملا کهستانی که در این فهرست بدان اشاره می‌شود، «ماد» نیست وارتفاعات بالای مرغاب و هریرود می‌باشد»[۳۰].

شاید تنها نگره‌ی نادرست فقید «مینورسکی» همین باشد که «کوهستان» را ـ احتمالاـ «ماد» ندانسته است. این نگره را علی‌رغم قرائن واضح در متن منظومه و اسناد

بسیار، منطوی در متون جغرافیایی و تاریخی عهداسلامی، و شواهد فراوان در کتاب‌های ادبی (ــ اعم از منظوم و منثور) ــ کـه جای گواهجویی از آنها در اینجا نیست. برخی دیگر هم داشته‌اند. درحالی که «احتمال» بر آن باید برود که نویسندگان عهود نخستین اسلامی، اصطلاح عربی «جبال» را درست برابر «کوهستان» بکار برده‌اند کـه همانا سرزمین «ماد» یا «ماه» بوده است. به سبب‌درنیافتن همین موضوع، در دوران معاصر، کم اشتباه واضح ومضل وگاه فاضح و مضحك از برخی نویسندگان سر نزده است. که اگر بخواهیم نمونه‌وار بدانها اشارت نماییم، ازگفتار خود باز می‌مانیم و جای این موضوع هم در اینجا نیست.

باری، خلاصه‌ی داستان ازاین قرار است‌که: در «مرو» پادشاهی بود نامش «موبد منیکان» کـه شاهـان دیگـر فرمانبردار او بودند. سالی در بهار جشنی آراست، که در آن بزرگان ایالات ایران ــ از جمله «کهستان» (که همان «ماد» باشد) و زنان ودخترانشان گردآمده بودند. شهربانو «شهرو» از سرزمین «ماذ» یا «ماه» همراه با همسر خود ــ «قارن» پادشاه آنجا که پایتخت او «همدان» است، آمـده بود. شاه «موبد» از «شهرو» پیمان می‌گیرد که اگر دختری بزاد، او را به وی دهد. «شهرو» پس از چند سال دختری بزاد و او را «ویس» نام نهاد و به دست دایه سپرد، تا آن که همراه با «رامین» برادر «موبد» مذکـور در سرزمین خوزان بالید. آنگاه، دایه او را با خود به شهر «همدان» آورد، و قرار شد که وی را برای «ویرو» نامزد کنند. اما ناگاه از «مرو» پیغام آمد که برحسب پیمان مزبور شاه

«موبد» زنش (ــ ویس) را می‌طلبد:

«کنون کان ماه را یزدان، به من داد نخواهم کاو بود در ماه‌آباد»

و تأکید کرد که:

«مدار او را به بوم ماه‌آباد سوی مروش گسی کن با دل شاد»

(ص ٣٦).

اما «ویس» که از کار مادر خشمگین شده است از رفتن سر باز می‌زند، درحالی‌که «موبد» چشم براه اووفرستاده‌ی خویش است:

«همی تا او ز مرو آید سوی ماه نیاسودی ز اندیشه دل شاه»

«به بوم ماه، وی را نیست دشمن که یارد دشمنانی کرد با من؟»

دل سنگین به بوم ماه بنهاد همی ناید به بوم مرو آباد»

(ص ٣٩ و ٤٠).

فرستاده چون به نزدش بازآمد، پرسید:

«بگو چون آمدی از ماه‌آباد نه شادی از پیام خویش یا شاد؟»

(ص ٤٠).

گوییم از این پس، محض اختصار، دیگر همه‌ی ابیات مواضع ذکر «ماه» و «سرزمین ماه» و «بوم ماه» و «ماه‌آباد» و «کشور ماه» و «کهستان» را که فراچینی کرده‌ایم، نقل نمی‌کنیم.

باری، شاه مذکور تصمیم به لشکرکشی به «کشورماه» می‌کند و با لشکری گران روی بدان سوی می‌آورد، و «ویس» را می‌رباید و درحالی که برادر خود «رامین» را نگهبان او ساخته به مرو می‌برد. از این پس داستان میان «ویس» و «رامین» آغاز می‌شود. دایه از این بابت وساطت کرده و پرورده‌ی خود را از بازگشت خود به «زمین ماه» می‌ترساند. اما شاه که به «کوهستان» آمده بود، «رامین» را فرمان می‌دهد که به شکارگاه کوه «الوند» بیاید و

همسرش را هم بیاورد.

«که سبز است از بهاران کشور ماه همی تابد ز خاکش، زهره و ماه
قصب پوشیده رومی کوه اروند کلاه قاقم از تارک بیفگند»
(ص ۱۲۱).

آنگاه از «کهستان» به‌خراسان باز می‌گردد، ودرضمن از داستان آن دو دلداده آگاه می‌شود. ناچار، «ویسه» به زادگاه خویش «همدان» باز می‌گردد و «رامین» هم به بهانه‌ی شکار در پی او بدانجا می‌رود. «موبد» از این بابت خشمگین شده، از برادرزنش می‌خواهد که او را میهمان کند: «منم مهمان تو، یك ماه، در ماه...»، که پس از آن زنش را برداشته به مرو باز می‌گردد. اما «رامین» فرا می‌آید و با «ویس» از آنجا به شهر «ری» می‌گریزند. تا آن که پس از چندی پوزش خواسته از نو به خراسان باز می‌گردند. ماجرای این دو بدانجا می‌کشد که سرانجام رامین مرو را ترك گفته، به «ماه‌آباد» کوهستان می‌آید و یك دختر همدانی را به زنی می‌گیرد. «ویسه» چون باخبر می‌شود، اندوهناك نامه‌هایی به رامین می‌نویسد، که سرانجام دل رامین نرم شده به خراسان باز می‌گردد، و داستان بدین نحو پایان می‌پذیرد که وقتی «موبد» در پی آن دو که گریخته بودند سر می‌نهد، در راه کشته می‌شود. پس رامین شاه و ویسه شهبانو می‌گردد و سالیانی بکام دل می‌گذرانند:

«گهی کردی تماشا در خراسان گی نخجیر کردی در کهستان»
(ص ۳۷۷)

سخن درباب این داستان بسیار توان گفت، تنها این نکته که در نظام «کرده خدایی» (=ملوك طوایفی) عهد

اشکانی، رخ دادن برخی داستان‌ها، صرف‌نظر ازمضامین عاشقانه در آنها، و اصولا وجود مناسباتی میان فرمانروایان (ــ کرده خدایان/شاهان/واسپوهران) در شرق و غرب ایران زمین ــ مانند آنچه نمونه‌وار فیمابین «موبد» مروی و «قارن» همدانی بوده است، دور از واقع تاریخی نتواند بود. نکته‌ی دیگر: واقع بودن این هر دو شهر بر سر جاده‌ی معروف «ابریشم» است، که بنظر ما، همین به نوبه‌ی خود نیز توجیه گر ارتباطات میان آن دو سامان تواند بود.

به هر تقدیر، چنان که گذشت، نام «ماد» یا «ماذ» یا «ماه» به مثابه «کشور»، «بوم»، «سرزمین» و «آباد»گاه، همچنین برابر «کوهستان» (= «جبال» عهد اسلامی) در داستان مزبور، گویاست که هنوز از زبان گفتاری و نوشتاری مردم عهد اشکانی، و در پی آن، عهد ساسانی، و هم در پی آن، عهداسلامی ایرانی تا سده‌ی پنجم (ه ق) نیفتاده است. «ویس و رامین»، نه تنها یك داستان عاشقانه‌ی پارتی، که همانا یکی از اسناد مهم و از بعضی جهات، سند معتبر تاریخی و جغرافیایی نیز بشمار است که هنوز، با وجود تحقیق گرانقدر مینورسکی در باب آن، ارزش‌های سندی آن چندان شناخته نیامده است.

۷ ــ در زمان ساسانیان

«اردشیر» بابکان ساسانی (۲۱۲ــ۲۴۲ م) در گزارش کارهای خویش، پس از بیان پیروزی‌اش بر «اردوان» پنجم اشکانی (۲۱۶ــ۲۲۴ م) چنین گفته است: «پس از

آن، سپاهی دلیر از زابل فراهم ساخته، روی بـه کارزار «کردان شاه» مادی (=ماهی/ماسی) آورد». که در تازش نخست شکست‌می‌یابد و در تازش دوم بر اوچیره می‌شود[۳۱]. هم‌چنین، در نامه‌ی «تنسر» موبد به «گشنسب» آمده است که: «اردشیر بن بابك بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین (=عراق عرب و عراق عجم) و «ماهـات»: مـاد نهاوند، ماه بسطام، ماه سبذان اردوان بود.»[۳۲].

البته گونه‌ی این «ماهات» ـ که به زودی شرح آنها خواهد آمد، کمابیش متأخر است. ازآن پس، «ماد»، علاوه از بقای گونه‌ی نخستینه‌اش، گونه‌ی «مای» و نیز «ماث» و «ماه» پیدا کرد، و چنان که گذشت در زبان ارمنی بـه گونه‌ی «مار» تلفظ گردید. بطورکلی، «مارها» Mar-K' مذکور در آثار مؤلفان ارمنی همان مادها هستند. «مـار» Mar در ارمنی قدیم، بنا بر قاعده، همان «مـاد» Mad پارتی است، که آن نیز بنا بر قاعده با «مادا» Mada کهن مطابقت دارد. از سوی دیگر، «مداسی» Madasi همان اصطلاح «مدوی» Médoi یونانی است که به زبان ارمنی ادا شده است و «مدوی» نیـز از صورت ادبی «مادوی» به گویش «یونی» که معرف همـان اصطلاح «مادا» ست مأخوذ می‌بـاشد. کلمه‌ی «میدیانـه» روسی ازتلفظ متأخریونانیان که «مدوی» را چون «میدی» می‌گفتند، اخذ شده است[۳۳].

اینك، چنانچه بخواهیم فرانمایـی اسناد را در ایـن خصوص همچنان برحسب ترتیب زمانی (کـرونولوژیك) دنبال کنیـم، بایستی از روزگار «شاپور» دوم ساسانـی

(۳۱۰ ـ ۳۷۹ م) یاد کرد که در آن زمان به سبب آن که خاستگاه «مغان» همانا سرزمین ماد و همین خود ـ چنان که گذشت ـ نام یکی از قبایل مادی بوده است، «کشور ماد» وخصوصاً «مادکوچك» یا ایالت «آتروپاتن» (=آذربایجان) را «کشور مغان» می‌شمردند. بنابر گزارش «آمیانوس مارسلینوس» تاریخنگار رومی (ح ۳۵۳ ـ ۳۷۸ م)، در زمان ساسانیان «ماد» یکی از ۱۸ یا ۲۰ ایالت بزرگ ایران زمین بوده، که یك «بدخش» (=شهربان) بر آن حکمرانی داشته است[۳۴].

«موسی خورنی» ـ تاریخنگار و جغرافی‌دان ارمنی (م ۴۸۷ م)، تقسیمات کشوری ایران زمین را در روزگار ساسانیان و تقسیمات ایالات و «کوست» (=سمت)های چهارگانه را در «جغرافیا»ی خود، بدست داده است. اما آنچه را که در «تاریخ» خود راجع به ایالت «ماد» نگاشته. اجمالا و پیشتر یاد می‌کنیم که نوعی بازبینی گذشته هم بشمار است. وی، همسایه‌ی جنوب غربی ارمنستان را کشور «مارستان» Marastan) ـ در مواضع متعدد یاد کرده، و از جمله گوید: پادشاه آن سرزمین «آژداهاك» بود که در نواحی جنوبی کشور وی ـ «ماد» ـ یعنی در سرزمین «فارسستان» نواده‌اش جوانی رشید و قهرمان به‌نام «کوروش» پادشاهی می‌کرد... (الخ)، آنگاه به شرح جنگ میان «تیگران» پادشاه ارمنستان و «آژداهاك» پادشاه «مارستان» و سپس چیرگی کوروش بر آنجا و تاریخ اشکانیان پرداخته است[۳۵]. از آنجاکه «مار» در زبان ارمنی ملفوظ «ماد» است، پس تعبیر کهن و نخستینه از

«مادستان» باید هم‌ازآن‌تاریخنگار ارمنی باشد، نه از سید احمد «کسروی» تبریزی، که چنان که بیاید پیشنهاد نامگزاری ایالت غربی ایران را بدان نمود، و اینك یقین باید کرد که او این تعبیر را از «موسی خورنی» گرفته بوده است.

اما «جغرافی» موسی خورنی، بطور یکجا در کتاب گرانقدر «مارکوارت» احتوا یافته است، بدین سان که وی آن را اساس تحقیق و تألیف و تحلیل «ایرانشهر» خود قرار داده، در هر فقره به شرح و بسط و توضیح و نامشناسی اماکن جغرافیایی و ریشه‌شناسی نامها و جز اینها پرداخته است. در فصل یکم، که راجع است به «مغرب» ایران یا به زبان پهلوی «کوست‌خوربران»، گوید که «موسی خورنی» این سرزمین را دارای «نه» استان یاد کرده است: «مای» Maj = «ماد»، «ماسپتان» (masptan) = «ماسبذان» (= ماس/ماه+ بدان).
«مهرکان کتاك» (mihrakan-K'atak) = «مهرجانقذق» عربی، «کشکر» (K'askar) =«کسکر»عربی، «اران (به کسر اول) ـ اسان (به فتح اول) ـ کرت ـ کوات» (Eran-asan-K'art-Kavat) = «ایران آسان‌کرد قباد».
«نوهاترای» (Nohatraj) ـ ظ: نهاوند) «سرکان» (Sirakan)
«ارژن» (arrn)

اینك، استان «مای» Maj که به فارسی «ماه» و قدیماً «مادا» بوده، ناحیتی است که از تنگه‌ی «حلوان» تا نزدیك «همدان» امتداد داشته است. مرز شرقی این استان را «توماشك» گردنه‌ی «بیدسـ ـ» ...ونی می‌داند. چنین

می‌نماید که در عصر ساسانیان، «مادران» (Madaran) و «کنکور» (Kinkiwar) هم جزو ایـن استان بشمار می‌رفته است. شمال غربی استان مزبور، ناحیت «دینور» Dinawar را تـا «مایپهرج» (Mai-Pahrag) در نزدیکـی «سیسر» Sisar یـا «سنه» Sanna = سنندج) امروزی در استان «اردلان» در برمی‌گرفت. جنوب‌شرقی استان‌مزبور، ناحیت «نهاوند» Nihavand می‌بود، که جنگ معروف تازیان در همـانجا ــ یعنی در قلمرو «ماد» رخ داد.»[۳۶]

استان‌ها یاشهرهای «ماسبذان»، «مادران» و «مایپهرج» که یادگردید، وجز اینهاکه‌پس‌از این یاد خواهدشد، بخش یکم نام‌جملگی‌آنهاهمان «ماد/ ماس/ مای» است. در رساله‌ی پهلوی متأخر «شهرستان‌های ایران»، در سوی غربی، از شهرهای استان «مای/ ماه» تنها «همدان» و «نهاوند» و «بهرام‌آوند» (بندهای ۲۶ و ۲۷ و ۲۸) یادگردیده‌است[۳۷].

۸ــ در دورهٔ اسلامی

اینك دانسته است کـه «ماه»هـای پیشاوند اسامـی جغرافیایی نواحی غربی ایران در عهد اسلامی، ومذکور در متون‌تاریخی ــ جغرافیایی وادبی تازی وپارسی، همانا «ماد» عهد باستانی است، که نام و نشان خود را بر برخی از مکان‌ها و، چنان که بیاید، حتی دیوان‌ها برجای نهاده است. خود «مادان»، خـواه بـه انگاشت قـوم یا دولت از ایشان، در نزد ایرانیان سده‌های نخستین اسلامی و حتی پیش از آن. در عصر ساسانی و شاید بیشتر از این عهد

نیز، بکلی فراموش شده بودند. این پرسش، معترضه‌وار، بسا مطرح باشد که آیا کسی در عهد اسلامی متوجه این واقع تاریخی دیرینه و فراموش گشته، یعنی «مادان» شده بوده است؟

دانسته است که «ماد»شناسی ـ با همین نام ـ به مثابه یکی از رشته‌های ایران شناسی و شرق‌شناسی اروپایی اندکی بیش از صد سال است که پدید آمده، و «مادان» در پرتو پژوهش‌های باستان شناسی، نویکنده‌خوانی، بررسی تواریخ یونانی و الواح آشوری و متون توراتی شناخته آمده‌اند. محققان سده‌های میانه در ایران، از این روش‌ها و دانش‌های این روزگار آگاهی نداشته‌اند. بسا که برخی از آنان بر اساس فرایافت‌های خویش از منابع دسترس‌خود ـ/همچون ترجمه‌های توراتی و برخی ترجمه‌های عربی کتاب‌های یونانی و یا روایات کهن ایرانی، یك تصور مه‌آلود از «مادان» داشته‌اند، اما هنوز بتحقیق نپیوسته است که وقتی از «پیشدادیان» یا «قدمای مجوس» (=مغان پیشین) سخن می‌دارند، و مانند اینها وجز اینها، در واقع به تاریخ «مادان» می‌پردازند. آنان حتی از جانشینان مشهور «مادان» ـ یعنی «هخامنشیان»، انگاشت درست و دقیق تاریخی، فارغ از اساطیر و روایات ـ خواه ایرانی یا یهودی ـ نداشته‌اند.

تا آنجا که راقم این سطور دریافته است، در میان تمام مورخان ایرانی‌عهد اسلامی، ابوریحان «بیرونی» (۳۶۲ـ ۴۴۰ هـ ق) یك آگاهی کمابیش روشن ـ اما محدود و مختلط ـ از «مادان» داشته است، چندان که درجزو

پادشاهان بابلی، پیش از ذکر «کوروش»، و در جزو پادشاهان بزرگ ایران، نام «داریوش» مادی یکم را ـ یکجا به همین گونه، و درجای دیگر به گونه‌ی «دارا» ماهی یکم ـ که همان «داریوش» باشد، یاد کرده و افزوده است که: سرزمین «ماه» همانا «جبال» باشد[۲۸]. نکته یا سند مؤید این نظر آن که: چون همواره «مجوس قدیم» یا «مجوس اقدم» بر پیروان دین ایرانیان پیش از «زردشت» اطلاق می‌شده است ـ یعنی پیروان «کیش مغان» ـ که آیین «مادان» باشد، «بیرونی» در زیر عنوان «جشن‌های مجوسان پیشین (= مغان) و صابئان»، چنین گوید: «اما مجوسان پیشین‌تر (=مغان «پیشدادی»)، آنان کسانی‌اند که پیش از «زردشت» بودند، که چندان ناب و ساده، و دیندار آنچه «زردشت» آورد، نباشند. بلکه آنان نیز از گروه وی، یا ازخورشیدپرستان (=شمسیه) و ازحرانیان پیشین هستند. اما «صابئان» که پیشتر یاد کردیم... (الخ)»[۲۹]. تفسیر این فقره، موافق با داده‌های خود بیرونی، بیانگر آگاهی وی از وجود تاریخی «مادان» می‌باشد.

اما، ظاهراً نخستین کسی که از ایرانشناسان و زبانشناسان اروپایی در سده‌ی گذشته، اعلام داشت که «ماه»و«ماد» هردو یکی‌است، همانا «یوستوس اولسهاوزن» (Justus Olshavsen) آلمانی بود، که به سال ۱۸۷۶ (م) رساله‌یی در این باب، و هم درباب یکی بودن «پرتو» و «پهلو» نگاشت ـ به عنوان «Parthava and Pahlavi, Mada and Mah»، که در گزارشنامه‌ی ماهانه‌ی فرهنگستان (Monatsherichte der Berliner Akademie der Wissenschaften, 1876, pp. 727-

علوم برلین به چاپ رسید، و از آن پس همه دانستند که «ماه»، نه ماه آسمانی بل زمینی و آنهم سرزمینی و به تعبیر «موسی خورنی»: مادستان ایران می باشد.

ـ «ماه» بصره و «ماه» کوفه

باید دانست که این دو «ماه» بصری و کوفی، صرفاً دو اصطلاح دیوانی، یا دست کم در آغاز چنین بوده است. داستان پیدایی این دو اصطلاح، به روایت «ابن فقیه» همدانی از این قرار است: «گویند که فتح نهاوند بدست تازیان در سال ۲۰ (ه ق) از فتوح مردم کوفه بود و فتح دینور از فتوح مردم بصره. اما چون مسلمانان در کوفه بسیار شدند و نیازمند آن گردیدند که بر ناحیت هایی که خراج آنها وقف بر ایشان شده باشد، بیفزایند تا کفاف آنان کند، «دینور» از آن ایشان شد و در عوض «نهاوند» به مردم بصره رسید، زیرا که نزدیك اصفهان است. پس فزونی خراج دینور بر نهاوند از آن مردم کوفه شد، و از اینرو نهاوند «ماه بصره» و دینور «ماه کوفه» نامگرفت. و این در زمان «معاویة بن ابی سفیان» (۴۱ـ۶۰ ه ق) بود.»[۴۰].

پس از آن تاریخ، ظاهراً هم بدان سبب که یادگردید، گسترهٔ این دو «ماه» (=ماهین) فزونی گرفت و ناحیت ـ های خراجگزار دیگر بدانها در پیوست. اینك ما گزارش‌های «ابن خردادبه» و «قدامة بن جعفر» درباب حدود این دو «ماه» و مقدار خراجات آنها را به مآخذ نیمگاه سده‌ی سوم (ه ق) بنقل‌می‌آوریم: حدود ماه «کوفه».

علاوه کنند و جملگی را ماهات نامند، و ای بسا که نهاوند به نام اسیری که صالح حذیفه از آنجا گرفت «ماه دینار» نامیده شد»[۴۴].

- جای‌های «ماه»وند

۱- «ماه دینار»، این نام بر «نهاوند» گذاشته شد. نخست بار داستان چنین نامگزاری را «بلاذری» (م ۲۷۹ق) در کتاب «فتوح» خود یاد کرده، و پس از آن در بیشتر کتاب‌های جغرافیایی کلاسیک بنقل آمده است. خلاصه‌ی آن داستان از این قراراست: در جنگ «نهاوند» (۲۰/۲۱ ه ق) که «حذیفة بن یمان» آن شهر را در بندان کرده بود و مردم کشته می‌شدند یا از آنجا می‌گریختند، مردی را اسیر کردند که حاضر به صلح با تازیان بر پایه‌ی پرداخت خراج و جزیه شد، و بدین‌سان برای مردم شهر زینهار خواست. پس چون نامش بپرسیدند، گفت «دینار»، از آن پس آنجا «ماه دینار» نام گرفت[۴۵].

چنین می‌نماید که چون خود «نهاوند» در سرزمین «ماه» (=ماد) بوده، از باب اطلاق کل به جزء آنجا را «ماه» گفته‌اند، سپس به نام اسیر مزبور اضافه گردیده، و آنگاه که خراج «نهاوند» از آن «کوفه» مقرر شد، مضاف بدان نیز تبدیل یافته و به نام دیوانی آن «ماه کوفه» خوانده آمده است، و قس علی هذا **«ماه بصره»**.

۲- «ماسبذان»، این همان استان است که «استرابون» (فصل ۱۱، بند ۶ و ۱۳) آن را «ماسبتیك»، و «موسی خورنی» آن را «ماسپتان» یاد کرده (ایرانشهر، ص ۱۷).

و هم گفته‌اند که «پلینیوس» رومی آن را «مزدبان» نامیده[۳۶]، و یکی از دو شهر برابر «حلوان» بوده، که آن دیگر «سیروان» نام داشته است[۳۷]، چنان‌که در این خصوص سروده‌اند:

«فصارت الینا السیروان و اهلها و «ماسبذان» کلها یوم ذی‌المرد»[۴۸].

«ماسبذان» از آن نام های «ماه» وند است که یاد گردید «حمزهٔ اصفهانی» آن‌را به‌معنای «قمر» گرفته است. درحالی‌که آنجا ازاستان‌های«فهله» (=پهله / پهلو) بوده[۴۹] و بسا که جزو دوم نام آن ــ «پتان» = «سر و سرور» یا «پاسبان و نگهبان»، و برروی‌هم به‌معنای جایگاه برجسته‌ی سرزمین «ماه» (=ماد) یا «ماه نگهدار» باشد ــ و این‌وجه واقعی‌تر می‌نماید.

۳ــ «ماذران»، همان است که «موسی خورنی» یادکرده (ایرانشهر، ص ۱۷) و اصطخری گوید که: از همدان تا «ماذران» یك مرحله است و از آنجا تا «سحنه» (ــ سحنه‌ی کنگاور) چهار فرسنگ و تا «دینور» نیز چهار فرسنگ است[۵۰]. «ابودلف» خزرجی (نیمگاه سدهٔ ۴ هـ ق) گوید: از «ولاشگرد» به «ماذران» می‌رود به یك مرحله، و در آن‌جا دریاچه‌یی است که آب بسیاری از آن بیرون می‌آید که صد آسیاب با آن بچرخد. هم به نزد آن، کاخ خسروی فرازمندی است و بوستان بزرگی در کنار آن باشد، و از آنجا به «کاخ‌دزدان» (=قصراللصوص / کنگاور) می‌رود[۵۱]. «یاقوت» حموی به نقل از «بلاذری» گوید که «کلبی» گفته است: آن دژی که معروف به «مادران» می‌باشد، منسوب است به «نسیر بن دیسم» عجلی که بر آنجا فرود

آمد و بماند تا آن را بگشود، پس آن را «قلعهٔ نسیر» هم گویند. باز، «حمزهٔ اصفهانی» در نامگزاری آن گفته است که: «ماذران» معرب و مختصر «کسمادران» باشد[۵۲]. «ماذران»، همچنین، نام جایی در ناحیت «کومش» یاد گردیده است[۵۳].

۴ـ «ماذروستان»، در دو مرحله‌یی «حلوان» بر سر راه «همدان»، که‌درآن ایوانی بزرگ و میان آن دکه‌یی بزرگ باشد، و آثار بوستانی که گویند «بهرام» گور ساخته است[۵۴]. ظاهراً، وجه نامگزاری آن به «روستای ماد» روشن باشد. در ضمن، «مادروستانی» از سرودهای عهد ساسانی بوده است.

۵ـ «ماذرایا»، بالای «واسط»، که متمایز از «مذار» (ـ بر سر راه «بصره») و در کرانه‌ی شرقی دجله بوده است. به‌گفته‌ی «طبری»: شهری است که «مزدك» بامدادان از آنجا (ـ مدریه) برخاست[۵۵].

۶ـ «ماذانکت»، از دیه‌های «اسبیجاب» همدان است[۵۶]. یکی از آن نمونه‌های نادر و بارز کهن، که آشکارا و روشنا، گونه‌ی جمع «مادان» (=مادها) را باپساوند معروف «کت» (=کد/کده) = جایگاه همراه دارد، و بی‌گمان به معنای «جایگاه مادان» بوده است.

۷ـ «مارآباد»، جغرافیان یك «مارآباد» در مشرق ایران ـ نزدیك «هرات» یادکرده‌اند، که وجه و سبب نامگزاری آن مورد نظر ما نیست و نمی‌دانیم که چیست. اما ازگونه‌ی «مار» ارمنی ـ که یاد شد ملفوظ «ماد» ایران باستانی است. یك «مارآباد» در مغرب ایران (ـ گویا در

«آذربایجان») یاد کرده و گفته‌اند که در مفهوم «مادآباد» باشد[۵۷]. از دیه‌های نزدیك «همدان» نیز ـ چنان که بیاید ـ یکی «ماران» است، که چون سابقا مردم آنجا به دزدی و راهزنی آوازه یافتند، نام آن را به «مهاجران» برگرداندند (!؟). بعید نیست که «ماران» همدان هم به قاعده‌ی تلفظ ارمنی، همان «مادان» بوده باشد.

«ماریانا»، این دهکده‌ی کهن، و اکنون شهرك، در سمت غربی همدان بر سر راه کرمانشاه، که اکنون «مریانه» یا «مریانج» گویند ولاکن ما صورت ملفوظ متأخر آن را برنوشتیم. با سوابقی که از مردم آنجا می‌دانیم، گمان می‌رود که این نیز وجهی دیگر از گونه‌ی کهن «مادیانا» بوده باشد، والله اعلم.

۸ـ «مایدشت»، نام دژی است و شهری از نواحی «خانقین» در عراق[۵۸]. «مای دشت» (= دشت «ماد») را «مستوفی» همان «ماهی‌دشت» ـ مشرق کرمانشاه که پس از این یاد خواهد شد، نگاشته است[۵۹]، و در هر حال، نمونه‌ی یکی بودگی «مای» و «ماه» (= ماد) می‌باشد. «مای‌رود» را نیز، از همین‌گونه پیوند، مرکز حکومت لر کوچك (ـ لرستان) می‌توان یاد کرد[۶۰]، و جز اینها و مانند اینها.

۹ـ «مای بهرج»، این همان «مایپهرج» در نزدیکی «سیسر» یا «سنه» (= سنندج) است که «موسی خورنی» آن را یاد کرده (ایرانشهر، ص ۱۸)، و «ابن فقیه» همدانی طی یك گزارش طولانی در باب مرزبندی ولایات جبال، گوید که روستای «ماینمرج» (کذا، غلط است، و درست

آن بنا بر «بلاذری»: مایبهرج) را از «دینور» به «سیسر» (=سنندج) افزودند، و در جای دیگر آنجا را جزو «آذربایجان» یاد کرده است[61]. شاید که «بیجار» کنونی از این ریشه باشد.

۱۰ـ «ماوشان»، نخست گزارش «یاقوت»[62] ـ همراه با پیوست‌های راقم این سطور ـ درباره‌ی آن خواندنی است، گوید: به فتح واو و شین نقطه‌دار، ناحیتی است با دیههایی در یکی ازدره‌های کوه «الوند» همدان، وآن‌جایی است خرم وشاداب که قاضی «عین‌القضات» همدانی (۴۹۲ـ ۵۲۵ ق) در رساله‌ی خود (ـ شکوی‌الغریب) از آن یاد کرده و گوید:

«چنینم که گویی سواران عراقی به همدان می‌آیند و در پیچ و خم‌های دره‌ی «ماوشان» از کوچ فرو می‌ایستند. آنك فراز و نشیب‌های آنجا سرسبزشده، وبهاران جامه‌یی نگارین بر آن پوشانده که رشك برین شهرهاگردیده است. شکوفه‌هایش بویی خوش همچون مشك می‌پراگنند و جوی‌هایش آبی زلال، روان می‌سازند. باری، از همان‌جا به گلزاری شگفت فرود آمدند و درسایه‌ی درختان پر برگ آرمیدند و برخواندن و باز خواندن این بیت را آغاز کردند، در آن حال که به آهنگ کبوتران و با آوای هزاران همنوا می‌شدند:

«از همه‌ی شهرها، ترا ای «همدان»! ز باران و ازگیاه درود و پایندگی‌باد!
و از همه‌ی رودها، ترا ای «ماوشان»! ز بارش گران، آب‌وشادابی باد!»[63].

آنگاه همو (ـ یاقوت) بنقل از «سمعانی» (۵۰۶ ـ ۵۶۲ ق) ـ بدون ذکر نام وی در این موضع ـ آورده است

که: قاضی ابوالحسن «علی بن حسن» میانجی (کشته‌ی ۴۷۱ م) ـ یعنی نیای «عین‌القضات» همدانی، نیز در چکامه‌ی «درب‌الزعفران» خود، دره‌ی «ماوشان» را ـ که موضعی است در دامنه‌ی کوه الوند، پر درخت و سرسبز، با آب خوشگوار و جز اینها ستوده، و از جمله گفته است.

«والطلال اذا ذکرالحسان‌من‌الحسان محهل (کذا) بوادی ماوشان... (الخ)»[۶۴]. هم‌چنین، همو (= یاقوت) گویا از کتاب گمشده‌ی «تعلة‌المشتاق» یا احتمالاً کتاب گمشده‌ی دیگر «تعلة‌المقرور» ادیب ابو مظفر محمد بن احمد کوفنی ابیوردی (م ۵۰۷ ق) ابیاتی دروصف باد وباران و بوستان و الوند و «ماوشان» همدان نقل کرده است، از جمله:

«هی الجنة المشتهی الیها و لکن فردوسها ماوشان»[۶۵].

«زکریا» قزوینی (سدهٔ ۷ ق) برآنچه یاقوت حموی در خصوص «ماوشان» آورده، این فقره را افزوده است که: «عادت مردم همدان درتابستان، بگاه رسیدن زردآلو، رفتن به «ماوشان» است. باغداران از کسی ممانعت نمی‌کنند، و ایشان در فصل زردآلو برای گردش و تفریح بدانجا می‌روند و می‌آرمند و از میوه‌های آنجا می‌خورند و درختان را می‌شکنند و مانعی ایشان را باز نمی‌دارد، و چون موسم زردآلو بپایان‌رسید بازمی‌گردند، و گفته‌اند که‌اگر صاحب «ماوشان» در یك سال مردم را از آن کار باز دارد، سال آینده درخت‌های آنجا میوه‌یی نخواهد داد، پس مردم به آزادی در آنجا عادت کرده‌اند»[۶۶].

از آنجاکه نام «ماوشان» برجای آن‌فراموش شده است، پیشتر، راقم این سطور گمان می‌برد که آن بایستی دره‌ی

«مرادبیگ» کنونی همدان ـ در سمت‌جنوبی‌آن شهر باشد. لاکن «مستوفی» قزوینی نام این موضع را با اندك تحریفی به گونه‌ی «مامشانرود» از ناحیت «فریور» همدان و نزدیك به گریوه‌ی «اسدآباد» یاد کرده[۶۷]، که با آنچه درباره‌ی «ابودجانهٔ انصاری» گفته است که «به ولایت مامشانرود همدان مدفون است»[۶۸]، مطابق می‌آید، و آن «امامزاده‌کوه» کنونی در سمت جنوب غربی همدان می‌باشد، و با وصف «زکریا» قزوینی هم درباره‌ی آن کمابیش راست می‌آید.

دکتر «پولاك» (۱۸۱۸ ـ ۱۸۹۱ م) طبیب ناصرالدین شاه قاجار، در سفرنامه‌ی خود، وجه اشتقاقی از برای «ماوشان» به گونه‌ی «ماه + وشان» یا «ماهاوشان» (ـ یکی از قبایل کرد) بدست داده است[۶۹]، که نگرش پذیر است. با این حال، راقم این سطور، بهیچرو یقین ندارد که «ماوشان» موصوف یکی از گونه‌های «ماه» (= ماد) وند بوده باشد. یك گمانه‌ی بدور از یقین دیگر آن که، در «اوستا» (ـ زامیادیشت، بندا) پس از ذکر نخستین کوه ایرانزمین «البرز»، در مقابل آن دومین رشتهٔ کوه ـ («زرذر»=زرید) ـ «مانوش» (manusa) یاد گردیده که همه‌ی ممالك غربی و شرقی را احاطه‌کرده و «منوچهر» در آن زاده شده است[۷۰]. این که «مانوش» اوستایی مذکور با «ماوشان» الوند همدان محتمل است ربطی داشته باشد یا هم نداشته باشد، این نویسنده هرگز فرضیه‌یی ارائه نمی‌کند، و اساساً نمی‌داند که «ماوشان» گونه‌یی از «مادشان» تواند بود یا نه، والله‌اعلم.

II ـ «ماه» و «ماهات»:

پیشتر، ذکر «ماهین» (= «ماه کوفه» و «ماه بصره») گذشت، «ماسبذان» (=ماهبذان) را هم که قدما جزو «ماهات» یادکرده‌اند، مذکور شد و «ماه دینار» (=نهاوند) از جمله‌ی ماهات نامش چندان نپایید و همان نام باستانی «نهاوند» برجای ماند. در این بهره از گفتار، جای‌هایی که پیشاوند آنها «ماه» است و «یاقوت» حموی (م ۶۲۶ ق) ظاهراً بنقل از کتاب «الموازنه» حمزهٔ اصفهانی (م – ح ۳۶۰ ق) به عنوان «ماهات» یاد کرده، با برخی شروح خود او و یا برخی توضیحات این جانب گزارش می‌شود.

«یاقوت»، در ذیل «اسفیدجان» گوید که: ناحیتی است در «جبال» از «ارض ماه»[۷۱]، وهمین یادآور تعبیر کهن «زمین ماه» یا «ماه‌آباد» به مثابهٔ یك ایالت، که همان «کوهستان» (=جبال) باشد.

«بیرونی» درباب‌احکام‌نجوم، درجدول «دلالت هر برجی بر شهرها و ناحیت‌ها»، برج گاو (=ثور) را از آن «سواد عراق و هر دو ماه و همدان و کردان کوه و مدین.. (الخ) » یاد کرده[۷۲]، و امیر «ابودلف» قاسم بن عیسی عجلی کرجی (ح ۱۵۰ ـ م ۲۲۶ ق) هنگامی که خلیفه «مأمون» عباسی بر او خشم گرفته و او را از اصفهان طرد کرده بود، به شوق زادگاه و بومگاه خویش ـ «سرزمین ماه»، چکامه‌هایی شیوا سروده که تنها دو بیت از آنها ـ نشانگر «زمین ماه» به مثابه میهن ـ بنقل می‌آید:

«ایا ارض ماه و اصفهان سلمتها و سقیتما من مکفهر السحائب
«احن ای ماه و رستاق «فاتق» اذاالعیش نحوالشام منك تسیر»[۷۳].

باری، «ازهری» لغوی گفته است که گویی «ماه» معرب است که بر «ماهات» جمع بسته شود، چنان که «بحتری» شاعر نامدار ایراندوست سروده:

«اتاك بفتحی مولییك مبشراً باکبر نعمی اوجبت اکثر الشکر
بما کان فی‌الماهات من سطومفلح وما فعلت خیل ابن‌خاقان فی‌مصر»[۷۴].

در این دو بیت، دو تلویح و تلمیح تاریخی مندرج‌است که از شرح آن می‌گذریم.

۱ــ «ماهاباد»، دهی بزرگ نزدیك «کاشان»، که یاقوت آن را به معنای «عمارةالقمر» یاد کرده است[۷۵]. «مهاباد» کنونی در آذربایجان، نامی است که نیم سده پیش بر «ساوجبلاغ» مکری برنهادند.

۲ــ «ماهان»، به گونه‌ی تثنیه‌ی عربی همان دو «ماه» مذکور را گویند، و نیزشهری‌در«کرمان»[۷۶]، که«بارتولد»در باره‌ی آن گوید: «ماهان، مخصوصاً از این حیث جالب توجه است که یگانه یادگار دورهٔ هخامنشیان در کرمان، در آنجا واقع شده است ــ در عمارتی بر روی‌قبر «نعمت‌الله» ولی، هرم کوچکی با بنای مربع موجود است و کتیبه‌ای دارد که به سه زبان(فارسی و آشوری و زبان سوزیان) عبارت «داریوش» هخامنشی نوشته شده است، و معلوم نیست که این یگانه اثر هخامنشیان را در کرمان از کجا بدین‌مکان آورده‌اند؟»[۷۷]. شاید و تواند بود که گروهی از «مادان» در ازمنه‌ی باستان بدانجا کوچیده وآن نویکنده را با خودبرده و نام ایشان بر آن مکان نهاده آمده است. به غیر از «ماهان» کرمان، یك «ماهان» نیز در فارس یاد گردیده است.

۳ــ «ماه بسطام»، حمزهٔ اصفهانی یاد کرده که این اتفاقی است که بدین قیاس آمده، و گرنه سماعی نیست، زیرا «بسطام» حومه‌ی استان «کومش» است[۷۸]. لاکن منظور دیهی بزرگ در «ماهدشت» (ش ۹) باشد.

۴ــ «ماه بهراذان»، یاقوت حموی گوید که گمان نمی‌کنم جز ناحیت راذانین (=دو «راذان») باشد، و حمزهٔ اصفهانی گفته: نمی‌دانم از چه گرفته شده است، اما در نزدیك آن، جایی است که «وندنیکان» گویند و معرب آن «بندنیجان» است[۷۹].

۵ــ «ماه شهریاران»، نام استانی است که در آن گیاهان تابستانی و سردابه‌های زیرزمینی و سرشیر و کره و چمنزارهاست و آن پایین «حلوان» باشد[۸۰].

۶ــ «ماه سکان» / «ماسکان»، گوید نامی است از «سیستان» / «سگستان» که «سکان» و «ماسکان» نامیده می‌شود، از اینرو «فانیذ» آن ماسکانی مشهور است[۸۱].

۷ــ «ماه‌کران» / «مکران»، گوید که آن را مختصر کرده و «مکران» گفتند و «کران» هم نام کناردریاست[۸۲].

۸ــ «ماه هروم»، گوید نام کوره‌ی «جزیره» است. آنگاه «حمزه» به گفته‌ی خودش قیاسی بر تقدیر کرده و گفته است که: بدین سبب «ماچین» همانا «ماه چین» بوده است[۸۳].

۹ــ «ماهدشت» / «ماهی دشت»، ذکر آن در «مایدشت» گذشت. وجه نامگزاری آن از گونه‌ی «ماد دشت» ــ یعنی «دشت ماد»، محقق، مسلم و قطعی است. «مستوفی» در سده‌ی «۸» (ق) گوید که «مایدشت، ولایتی است قریب

پنجاه پاره دیه بود و در صحرائی واقع است که متصل میدان بزرگ است...، «هرسین» قلعه‌ای است و قصبه در پای آن، و «بسطام» دیهی بزرگ است محاذی صفهٔ شبدیز... (الخ)»[۸۴]. بسطام مذکور همان است که در «ماه بسطام» یاد گردید.

۱۰ـ «گاو ماسیاب»، نام رودی که هم در «ماهدشت» مذکور، از کوهپای الوند سرچشمه گرفته و از نزدیك کرمانشاه می‌گذرد، ظاهراً وند «ماس / ماه» (=ماد) را در خود نگهداشته است.

III ـ استدراك

(الف) ـ علاوه از آنچه گذشت، نام‌های برخی از شهرهای کهن نیز در مظان نامشناسی «ماد» قرار می‌گیرد، مانند: «ماردین» عراق (ــ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۰۳)، «تل ماستر» نهاوند (ــ مختصر البلدان، ص ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۶)، «ماربین» اصفهان (ــ مختصر البلدان، ص ۲۶۵)، «ماهنیان» (ــ مختصر البلدان، ص ۲۲۷)، و جز اینها.

(ب) ـ در پیرامون «همدان» نیز، دیه‌های: (۱) ـ «ماهنیان» از دهستان در جزین علیا، با طول ۴۹ درجه و اندی و عرض ۳۵ درجه و ۲۹ دقیقه‌ی جغرافیایی (فرهنگ جغرافیایی ارتش ـ نامنامه‌ی روستاهای همدان. جغرافیا و اسامی دهات کشور ـ ادارهٔ آمار، چ ۲، ۱۳۲۹ ش، ج ۲، ص ۱۱۸) ـ بر سر راه همدان به قزوین (ــ سه فرسنگی «آوج») ـ که امروزه آن را «مانیان» تلفظ کنند ـ ازمظان

مهم ایــن نامشناسی است. (۲) ـ «ماماهان» از دهستان رزن (همان مراجع). (۳) ـ «ماوی» از دهستان اسدآباد (همان مراجع). (۴) ـ «مهبار» (=مـاهبار) از دهستان چهار بلوك بر سر راه ملایر (همان مراجع). (۵) ـ محض اتقان و اختتام، «مادآباد» ـ به طول ۴۸ درجه و ۵۹ دقیقه و عرض ۳۵ درجه و ۲۵ دقیقه جغرافیایـــی، از دهستان «سردرود» همدان (فــرهنگ جغــرافیایی ارتش. کتاب جغرافیا و اسامی کشور، ج۲، ص ۱۲۰).

(ج) ـ در این مــوضع از مقال نیز این مــوضوع را تکرار می‌کنیم که«ماوشان» همدان (ش ۱۰ جاهای ماهوند) ازمظان نامشناسی «ماد» بیرون است. گزارش نسبهٔ مفصل ما را دربارهٔی آن بهتر است که نوعی استطراد و اعتراض بین السطور تلقی کرد. در ضمن، ما این نگرهٔی کهن را هم تا حدودی می‌پذیریم‌که برخی از «ماه»ها در مفهوم «مرکز ناحیت» (=قصبه) به‌گونهٔی قیاسی، نه سماعی، بر برخی از جای‌ها نهاده آمده است.

(د) ـ بایستهٔی یادآوری است که در زبان فارسی، و در عهد اخیر، پیش از این فقیر، نخستین کسی کــه در نامشناسی جای‌هــای «ماه» (= ماد)وند گــزارشی مجمل برنگاشت، فقید سید احمد «کسروی» تبریزی بود، کــه فضل تقدم اوراست. وی به‌سال«۱۳۱۲» (ش) درماهنامهٔی «پیمان» (ش ۵) و پس از آن در رسالهٔی «نامهای شهرها و دیههای ایران» به بررسی در این مقوله پرداخت (چهل مقالهٔ کسروی، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۰. کاروند کسروی، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۴). همو، پیشنهاد کرد که بهتر است ناحیت

«جبال» یا «عراق عجم» نام تاریخی خود را که «ماد» یا «ماه» می‌باشد، زنده ساخته، آن‌را «ماهستان» یا «مادستان» بخوانیم، و این کار جز در سایهٔ توجه و تصویب وزارت جلیلهٔ معارف و موافقت هیأت دولت نخواهد بود.» (چهل مقاله، ص ۲۱۰). «کسروی»، منابع آگاهگر خود را در این خصوص ننموده، اما چنان‌که یاد کردیم، قطعاً به‌تاریخ و جغرافی «موسی‌خورنی»، و احتمالا رساله‌ی «اولهساوزن» مذکور، و حتماً در باب ریشه‌شناسی نام‌های «شمیران» و «تهران» به کتاب «هوتم شیندلر» (Houtum Schindler) به عنوان Eastern Persian Irak, London, John Marray, 1896. نظر داشته است.

مآخذ:

۱ــ دیاکونوف: تاریخ ماد، ص ۸۰ و ۱۹۲.

2— Eranshahr, Nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci, Berlin, 1901, pp. 17-20.

۳ــ تاریخ ماد، ص ۸۳ و ۱۹۱ و ۵۸۰.

۴ــ پورداوود: یشتها، ج ۲، ص ۲۱۷ــ۲۱۸.

۵ــ تاریخ ماد، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

6— The Persian Wars (by Herodotus, tr.), New York, 1942, p. 523.

۷ــ فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۵۴۶ــ۵۵۱.

8— Iranisches Namenbuch, von F. Justi, Marburg, 1895, S. 64, 262, 311.
تاریخ ماد، ص ۲۹۰ــ۲۹۲ و ۳۳۸.

9— Ancient Persia and Iranian civilzation, by Clement Huart, p. 25.
تاریخ ماد، ص ۲۰۵ و ۲۰۷.

۱۰ــ ایران‌باستان، ج ۱، ص ۱۷۸. Ancient Persia, p. 29.

۱۱ــ ایران در عهد باستان «مشکور»، ص ۱۵۴.

12— The Persian wars, p. 58.
13— Ancient Persia, p. 27.

۱۴ـ تاریخ ماد، ص ۲۱۴ـ۲۱۵.

15— Ancient Persia, pp. 27-28.

تاریخ ماد، ص ۲۱۷ـ۲۱۸، ۲۷۵ ببعد.

۱۶ـ عهد عتیق، ص ۱۲ـ۱۳ و ص ۶۲۴.

۱۷ـ رش: قاموس کتاب مقدس، ص ۷۷۶ـ۷۷۷.

۱۸ـ تاریخ ماد، ص ۵۶ـ۵۸.

19— Les inscriptions cunéiformes en Ancien Persan des Empereurs Achémenides, par R.N. Sharp, pp. 30, 35, 40, 41, 42, 47, 48.

۲۰ـ ایران باستان، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲۱ـ هرمزدنامه، ص ۵ و ۷۵.

۲۲ـ کتاب پلوتارخ، ج ۱، ص ۲۳.

۲۳ـ تاریخ ماد، ص ۶۲۵. هرمزدنامه، ص ۳ و ۴.

۲۴ـ هرمزد نامه، ص ۵ و ۷۵ و ۷۷.

۲۵ـ ایران باستان «پیرنیا»، ص ۲۰۷. ایـران در عهد باستان «مشکور»، ص ۱۱.

26— The Geography of Strabo (The Loeb Classical Library) by H.L. Jones, London, 1949, p. 112.
27— Eranshahr, p. 127.
28— Iranica, Twenty Articles, 1964, pp. 151-199.

۲۹ـ فرهنگ ایران‌زمین، ج ۴، دفتر ۱ و ۲. ویس و رامین ـ چاپ «محجوب»، ص ۳۹۰ـ۴۴۰.

30— Iranica, pp. 167-168. ویس و رامین ـ چاپ «محجوب»، ص ۴۱۱

۳۱ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان «کسروی»، ص ۲۹، «هدایت» ـ زنه و هومن یسن، ص ۱۸۴.

۳۲ـ نامهٔ تنسر، چاپ ۲، ص ۴۸.

۳۳ـ تاریخ ماد، ص ۵۷۱.

۳۴ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۸ و ۱۵۸.

۳۵ـ تاریخ ارمنستان، ص ۸، ۱۵، ۱۷ـ۱۸، و ببعد.

36— Eranshahr, Nach der Geographie des Moses Xorenaci, p. 17-18.

۳۷ـ نوشته‌های پراکندهٔ «هدایت»، ص ۴۲۲. چیستا، سال ۲، ش ۵، گزارش «عریان»، ص ۶۰۰.

۳۸ــ الاثارالباقیه، ص ۸۹، ۱۱۱، ۱۱۲. الجماهر، ص ۲۰۵.
۳۹ــ پیشین، ص ۳۱۸ و ۲۰۴.
۴۰ــ مختصرالبلدان، ص ۲۵۹.
۴۱ــ المسالک والممالک، ص ۲۰، ۲۴۳ــ۲۴۴. نبذمن کتاب الخراج، ص ۲۴۳ــ۲۴۴، ۲۵۰.
۴۲ــ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج ۴، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.
۴۳ــ معجم‌البلدان «بیروت»، ج ۵، ص ۴۹.
۴۴ــ الجماهر فی‌معرفة‌الجواهر، ص ۲۰۵.
۴۵ــ فتوح‌البلدان، ص ۳۰۵ــ۳۰۶ و ۳۱۴. معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۴۹.
۴۶ــ نامهٔ تنسر، حواشی «مینوی»، ص ۱۲۱.
۴۷ــ تاریخ بلعمی، چاپ «مینوی»، ص ۲.
۴۸ــ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج ۴، ص ۳۹۳.
۴۹ــ مختصرالبلدان، ص ۲۰۹.
۵۰ــ المسالک و الممالک، ص ۱۹۶.
۵۱ــ رسالهٔ دوم «ابودلف» (عکسی‌البلدان)، گ ۱۹۰ ــ ترجمهٔ فارسی، ص ۶۵. معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳۸۱.
۵۲ــ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج ۴، ص ۳۸۰.
۵۳ــ آثارالبلاد، ص ۴۵۱. سفرنامهٔ ابودلف، تعلیقات «مینورسکی»، ص ۱۳۷ــ۱۳۸.
۵۴ــ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳۸۲. آثارالبلاد، ص ۴۵۱. سفرنامهٔ ابودلف، تعلیقات، ص ۱۱۹.
۵۵ــ حدودالعالم، ص ۴۷ و ۱۵۲. حواشی «برهان»، ج۴، ص ۲۰۰۳.

Hudüd al-'Alam, Commentary by V. Minorsky, p. 392.

۵۶ــ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج۴، ص ۳۸۲.
۵۷ــ ایران‌باستان، «پیرنیا»، ج۱، ص ۲۰۷. ایران در عهد باستان «مشکور»، ص ۱۵۴.
۵۸ــ معجم‌البلدان، ج۴، ص ۴۰۷.
۵۹ــ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۸ــ۱۰۹.
۶۰ــ تاریخ گزیده، ص ۵۵۲. نزهة‌القلوب، ص ۷۰.

۶۱ـ مختصرالبلدان، ص ۲۴۰ و ۲۸۶.
۶۲ـ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج ۴، ص ۴۰۴.
۶۳ـ شکوی‌الغریب عن الاوطان، ص ۴.
۶۴ـ الانساب، گ ۵۴۷ ر ـ پ.
۶۵ـ معجم‌البلدان، ج۴، ص ۴۰۴.
۶۶ـ آثارالبلاد، ص ۴۵۳.
۶۷ـ نزهةالقلوب، ص ۲۲۱.
۶۸ـ تاریخ گزیده، ص ۲۱۶.
۶۹ـ سفرنامهٔ پولاک، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.
۷۰ـ یشت‌ها، ج۲، ص ۳۲۴. برهان، حواشی، ص ۱۹۵۱.
۷۱ـ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج ۱، ص ۲۵۱.
۷۲ـ التفهیم، ص ۳۳۵.
۷۳ـ ترجمهٔ محاسن اصفهان «مافروخی»، ص ۴۵.
۷۴ـ معجم‌البلدان «وستنفلد»، ج۴، ص ۴۰۵.
۷۵ـ آثارالبلاد، ص ۴۵۲. برهان، حواشی، ص ۲۰۵۹.
۷۶ـ معجم‌البلدان، ۴، ۴۰۵.
۷۷ـ جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۶۱.
۷۸ـ معجم‌البلدان، ۴، ۴۰۶.
۷۹ـ۸۳، همان.

یادی از یک دیدار در یزد *

مهدی آذر یزدی

شهرما تا سال ۱۳۱۸ تنها یک کتابفروشی مجهز داشت به نام گلبهار که به همت مولوی اصفهانی و محمدرضا مدرس‌زادهٔ یزدی از مدتها پیش تأسیس شده بود و بعد از چاپخانهٔ قدیمی و سنگی بنام «کوثر» که دوران کهولت خود را می‌گذرانید مؤسسهٔ «گلبهار» یک چاپخانهٔ حروفی نوآیین هم به‌وجود آورده بود که می‌توانست نیازمندیهای رو به رونق یزد را رفع و رجوع کند و دیگر مردم مجبور نباشند کارهای چاپی محلی را به‌تهران و اصفهان سفارش بدهند.

پیش از گلبهار و در همان سالها که این کتابفروشی بزرگ جلوهٔ یک مؤسسهٔ مطبوعاتی آبرومند را داشت تنها چند دکهٔ نیم‌بابی کتابفروشی بدون تابلو و عنوان داشتیم

* فصلی است از دفتر «یادمانیهای» نویسنده.

که از قفسه‌بندی در آنها خبری نبود و صاحبانش بر روی دوشکچه‌ای به دو زانـو مـی‌نشستند و کتابهایشان را برحسب قد و اندازه مانند هرمی بر روی هم سوار می‌کردند وگاهی بیرون آوردن یك کتاب از زیر ستون کتابها برای‌خودش‌کاری بود. یکی ازآنهاکه درجنب کاروانسرای تاجرنشین کرباسی (یا کلباسی) در بازار زرگرها دکان داشت و همیشه مشغول صحافی و سریش‌مالی بود غالباً بعد از آنکه می‌گفت کتاب را دارم بیرون آوردن آن را به‌فردا پس‌فردا وعده می‌داد و من مشتری او بودم زیرا که جز کتابهای قدیمی او هنوز چیزی نمی‌شناختم و چون دهاتی و کمرو بودم با اینکه به قفسه‌های پر از کتاب گلبهار با حسرت نگاه می‌کردم از مراجعه به آن خجالت می‌کشیدم.

اولین بار که به کتابفروشی گلبهار وارد شدم روزی بود که آقا رضا سعیدی صاحب کارگاه جوراب بافی که در آن کار می‌کردم اشتیاق مرا به کتاب خواندن دریافته بود و مرا با خود به گلبهار برد و گفت هرچه می‌خواهی ببر و بخوان و همچنان پاکیزه بیاور و من بـه کلفت‌تـرین کتابهای توی قفسه که گویا مجمع‌الفصحای هدایت بود اشاره کردم و ایشان گفت: نه، این به درد تو نمی‌خورد و برای آشنایی با شعر و شاعران چیزهای مناسب‌تر هست. آن‌وقت یك جلد تاریخ ادبیات‌دکتر شفق و یك‌جلد بهترین اشعار پژمان و ضمناً یك جلد راه خوشبختی ویکتور پوشه را برایم انتخاب کرد که بردم و خواندم و چون تا آن زمان غیر از کتابهـای مذهبی و درسی صرف و نحـو اولین کتابهای نوی بود که می‌خواندم از ایـن انتخاب راضی

بودم و بعد هم با مشورت آقا رضا کتاب می‌گرفتم وسالها بعد دریافتم که براستی هم آن کتاب گنده در آن روزها به درد من نمی‌خورده است.

در سال ۱۳۱۹ یك کتابفروشی تازه بوسیلهٔ آقارضا سعیدی که از منسوبان (گلبهاریها) بود و قبلا یك کارگاه جوراب‌بافی ماشینی دستی در سرای والی به راه انداخته بود به‌وجود آمد. ایشان دکانی راکه درسربالایی بازارخان قبلا بزازی بود اجاره کرد و دومین کتابفروشی امروزی را که قفسه و میز و پیشخوان و ویترین و این چیزها داشت در یزد تأسیس کرد و مرا که در میان کارگران کارگاه بافندگی‌اش اهل‌تر می‌شناخت به آنجا منتقل کرد. تابلو بزرگ آن را به نام «کتابفروشی یزد» با خط خوب خودش طراحی کرد و رنگ زدن آن را بمن یاد داد و قفسه‌هایش را با پایه‌های عمودی تیغه آجری با تخته‌های افقی با دست خودمان سوار کردیم و رنگ زدیم و همین که قفسه‌ها پر از کتاب شد کودکان دبستانی که از بازار می‌گذشتند به‌هم خبر می‌دادندکه «بچه‌ها، اینجا هم یك گلبهار واشده».

اهمیت یگانه مؤسسهٔ گلبهار در شهر ما سبب شده بود که کلمهٔ گلبهار تا مدتها معنی مطلق کتابفروشی را بخود گرفته بود، همانطور که مثلا روزنامه‌فروش را در غالب شهرها «اطلاعاتی» می‌خواندند.

آقا رضا سعیدی خود اهل شعر و ادب، خوشنویس و دوستدارکتاب بود وبیش از آنکه به فکر درآمدکتابفروشی یزد باشد از اینکه آنجا محل آمد و رفت اهل کتاب باشد

لذت می‌برد. گویا بهمین ملاحظه نمایندگی عـده‌ای از جراید و مجلات را نیز که در آن‌روزهـا منتشر مـی‌شد تحصیل کرد و محل تکفروشی روزنامه اطلاعات را هم که در اختیار آقای مهدی فرزانه بود به آنجا کشید. در آن روزها در تمام یزد تنها ده نسخه اطلاعات فـروش داشت و هرگاه که پست دیر می‌رسید و مال سه چهار روز را یکجا می‌آورد آنچه تاریخ کهنه‌تر داشت فروش نمی‌رفت و این را مشتریها هم فهمیده بودند. یك روز یکی پرسید: اینها بـه شما ضرر نمی‌زند؟ آقا رضا گفت: نه، مـا از اینها مداخل نمی‌خواهیم، اینها وسایل است.

من که تازه به کسر و کمبود معلومات عمومی خود پی برده بودم و از حساب و کاسبی هم چیزی سرم نمی‌شد از این وضع خوشحال بودم که همه کتابها و مطبوعات جدید را می‌بینم و آقا رضا هم اوایـل کار از مـرکزیتی کـه کتابفروشی یزد پیدا کرده بود شاد و شنگول بود و در و تخته خوب بهم افتاده بود. ما چندان تاجر و کاسب نبودیم و بیشتر عاشق بودیم و من در این مدت که تازه به کتاب رسیده بودم همیشه از کم خوابی چرت می‌زدم از بس شبها می‌خواندم و می‌خواندم و کتابفروشی یزد ابری بود که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد.

یك سالی گذشت و آقا رضا ناگهان تصمیم گـرفت کتابفروشی یزد را به گلبهار واگذار کند و در تأسیس کتابفروشی و چاپخانه گلبهار کرمان سهیم شود و به کرمان مهاجرت کند. توافق کرده بودند که مرا بر سر این کار باقی بگذارند و من هرگز از وضع سرمایه و سود و

معاملهٔ آنها چیزی نمی‌دانستم و تا آخر هم نفهمیدم.

بعد از مهاجرت آقا رضا گلبهار حساب جاری تازه‌ای باز کرد تا لوازم‌التحریر را از آنجا بیارم و واردات کتاب و مطبوعات جریان مستقل‌خودش‌را داشته‌باشد. کمتر از دو سال بعد از آن بود که من هم هوای تهران بسرم زد و به آقای مدرس‌زاده گفتم می‌خواهم بروم. ایشان که هرگز بکتابفروشی یزد سر نزده و هرگز چیزی نپرسیده وحسابی نخواسته بود گفت بسیار خوب ما به آنجا کاری نداریم، کسی را هم نداریم که آنجا بگذاریم، چون دلم نمی‌آمد تعطیلش کنم آنرا را نگاهداشتم مانع تصمیم تو هم نیستم. ولی بیا و یك کار بکن: دو سه ماه درش را ببند و برو ببین می‌توانی در تهران بمانی آن‌وقت ما می‌رویم آنجا را تخلیه‌می‌کنیم، ولی‌اگر با تهران‌سازگار نشدی بر می‌گردی و سر کارت می‌مانی. گفتم نه من تصمیم خود را گرفته‌ام. گفتند بسیار خوب اجناس موجودی را در گوشهٔ چاپخانه بگذار و صورت قروض و مطالبات جاری را بنویس دکان را هم به صاحبش بده و بسلامت. اگر هم در تهران مشکلی داشتی بنویس یا به اخوان مدرس‌زاده در بازار بین‌الحرمین خبر بده تا درستش کنیم.

من هم همین‌کار را کردم و در تهران هم از ایشان کمك‌هائی خواستم و هرگز مضایقه‌ای نداشتند و عنایت این مرد که از پدرم با من مهربان‌تر بود سالهای سال دوام داشت و بعد از اینکه‌از آن سادگی‌ولایتی درآمدم از آن‌همه محبت با تعجب یاد می‌کنم.

اما در آن سالها وقتی آقا رضا سعیدی بکرمان رفت

دیگر مردم مرا صاحب آن دستگاه می‌شناختند و من هم‌خیلی شلوغ می‌کردم آنقدر کتاب وارد می‌کردم که محیط یزد ظرفیت آن را نداشت و بیشتر چیزهائی بود که خودم آرزوی دیدن آنها را داشتم و گویا مغازه مداخلی نداشت که من نمی‌دانستم. پولی به گلبهار می‌پرداختم اما از حساب کلی سر درنمی‌آوردم و در این مدت چون می‌دیدم ناشران در تهران کتاب چاپ می‌کنند من هم هوس کردم با نام کتابفروشی یزد انتشارات داشته باشم: نغمهٔ دل از آیتی، بلوهر و درس‌انشاء از علیرضا ریحان‌یزدی. اماطرف حسابهای تهران کتب چاپ ولایات را پخش نمی‌کردند و بعدها فهمیدم که حق داشتند.

یك روز آقای مدرس‌زاده گفت من حرفی ندارم نشر کتاب خیلی هم خوب است ولی چاپش آسان و توزیعش در این گوشهٔ یزد مشکل است. جز این چیزی نگفت و راست می‌گفت و نمی‌دانم چرا حرفشان بوی بازخواست نمی‌داد. از کاری که می‌کردم خوشحال و از موقعیتی که‌داشتم‌شادمان بودم. بنظرم کتابفروشی گلبهار یك تجارتخانه بود و کتابفروشی یزد میعادگاه اهل کتاب. در آنجا بود که من آدم ساده و درس نخوانده و مشتاق دانستن و شناختن و شناخته‌شدن داشتم می‌شکفتم ومی‌خواستم بادرس‌خوانده‌ها همسری‌کنم. آشنائی با فرهنگیان وطبقهٔ معلم ودانشجویان با استعدادی که بیش از من‌می‌دانستند و از دیدارکتابهای متنوع ذوق می‌کردند مرا خوشبخت می‌کرد.

در آنجا بودکه باحاج‌غلامعلی رئیس صاحب بزرگترین کتابخانهٔ شخصی در شهری که هنوز هیچ کتابخانهٔ عمومی

نداشت آشنا شدم. آقای حسین مکی را که بعد از شهریور ۱۳۲۰ برای گرفتن امتیاز چاپ دیوان فرخی یزدی از ورثه‌اش به یزد آمد از نزدیك شناختم، با عبدالحسین آیتی مدیر نمکدان که بعد از چاپ کتاب نبی ترجمۀ فارسی قرآن و اشعة الحیات قصه‌های منظومش در یزد دیگر خـود را از فعالیت مطبوعاتی بازنشسته کرده بود دیدار می‌کردم، با عباس استادان وکیل دادگستری جوان و پرشور که سرش برای کارهای سیاسی درد می‌کرد و با حـاج شیخ محمود فرساد رئیس انجمن ادبی یزد که از تماشای کتاب‌های تازه لذت می‌برد[اما من دیگر دفترم را بسته‌ام وکتاب نمی‌خرم] و بسیاری از اهل ادب به اقتضای کار کتابفروشی دیدار می‌کردم و برای اینکه نشان بدهم من هم اگر چه مدرسه ندیده‌ام اهل ذوق و ادبم به شعر ساختن و نمایش دادن آن رو آوردم. اولین قطعۀ شعرم را با عنوان کار در روزنامۀ شیرکوه یزد و دومی را در اطلاعات هفتگی به چاپ رساندم و از هر کدام ده بیست نسخه خریدم و به دوستان دادم و از دوباره و ده‌باره خواندن آنها هم سیر نمی‌شدم و گمان می‌کردم هندوستان‌را فتح‌کرده‌ام. ازدانشجویان‌دبیرستانی کتابخوان که می‌آمدند و می‌رفتند و در آنجا وعدۀ دیدار می‌گذاشتند و می‌دیدم کـه بیشتر از من محتویات کتابها خبر دارند و از معلم خوبشان آقای فرهمند تعریف می‌کردند لذتی همراه با حسرت داشتم. چه بچه‌های خوشبختی بودند که به مدرسه می‌رفتند و دلم می‌خواست یکبار همراه ایشان به دبیرستان ایرانشهر بروم و کیفیت‌کلاس و درس را ببینم، اما نمی‌خواستم اینقدر بی‌اطلاع جلوه کنم.

از میان بچه‌هائی که بیشتر مشتری کتاب بودند مصطفی فرساد، محمد علی اسلامی (ندوشن)، بهروز افشار، معتمدزاده، صادق‌صدریه، برادران محمود و ناصر مجد، محمدحسین برخوردار، محمد تقی مروج، فرهاد آبادانی وشهیدزادگان را بیاد دارم‌که برخی از ایشان بعداً صاحب مقامات شدند. آنها هرکدام برای معاشران‌خودشان یك لقب شوخی و عمداً مغلوط ساخته بودند که به آن نام برده می‌شدند: فرهمند گنجینة‌العلم، اسلامی دائم‌ـ الکتابخوان، بهروز افشارادیب‌الایرانشهر، فرهادآبادانی گبرالعلما بودند، و چه بچه‌های خوبی و چه روزگار خوب‌تری.

***

در آن ایام نام مجلهٔ آینده را که پیشترها توقیف شده بود شنیده بودم اما هرگز نسخه‌ای از آن را ندیده بودم و بود تا یك‌روز (گویا بعداز شهریور ۱۳۲۰) مرد آراسته و مؤدب و مهربانی به کتابفروشی آمد و پرسید شما از مجلهٔ آینده چیزی ندارید؟ گفتم نه، آینده سالهاست که دیگر چاپ نمی‌شود، اسمش را شنیده‌ام ولی ندیده‌ام. گفت: عجب، محمود افشار را هم نمی‌شناسی؟ گفتم نه من بهروز افشار و برادرش را می‌شناسم. ایشان خندید و گفت: خوب، آنها از بنی‌اعمامند و من هم محمود افشارم که تازه به یزد آمده‌ام، می‌خواستم شما یك کاری بکنید. گفتم: هرچه بفرمایید. گفتند یك دوره مجلهٔ آینده را می‌آورم اینجا یك هفته بماند، یك‌اعلان‌هم روی شیشه نصب‌کنیدکه دورهٔ کامل مجله آینده موجود است. می‌خواهم مظنه‌ای از

همشهریها بدست بیاید. فروش آن مهم نیست، خودت ببین دربارهٔ آن چه می‌گویند. گفتم خیلی خوب است، همان روز یکدوره دوجلدی سال اول و دوم آینده را که بسیار جلد نفیسی داشت آوردند و آن را توی قفسه گذاشتم. یك اعلان هم نوشتم و روی شیشهٔ ویترین چسباندم. قیمت آن را پرسیدم گفتند چهل تومان که بنظرم گران می‌آمد.

شب مجله را به خانه بردم و همه را مرور کردم و از بعضی مقالات ادبی آن بسیار محظوظ شدم هرچند که از مطالب سیاسی‌اش چیزی سردرنمی‌آوردم. درست یك هفته بعد آقای دکتر آمدند و پرسیدند چه حال و خبر؟ و هرچه دیده بودم گزارش کردم. آقای فرهمند و آقای فرسادگفته بودند داریم تنها با جلد ساده‌تر و این چه جلد خوبی دارد. چند نفر پرسیده‌بودند از کجا آمده، گفته‌بودم امانت است. بعضی ورق زده بودند و نخواسته بودند. بعضی حرفهایی زده بودند که حالا یادم نیست. آقای دکتر گفت بسیار خوب همین را می‌خواستم و حالا دارم می‌روم و آن را می‌برم. گفتم ولی من خودم آن را می‌خواهم. گفتند می‌خواهی چکنی؟ گفتم من می‌خواهم همهٔ مجلات را داشته باشم اینکه کمیاب هم هست و دیگر گیرم نمی‌آید. گفتند آخر به درد تو نمی‌خورد. گفتم چرا من خودم شاعر و نویسنده‌ام و اهل این چیزها هستم، مگر شما چه خیال کرده‌اید! دکتر گفت خوشوقتم که با یك ادیب همولایتی آشنا شوم، می‌خواهی یك چیزی از شعرهایت را برایم بخوانی؟ گفتم بله داستان آش ملانصرالدین را تازه ساخته‌ام ولی قدری دراز است. گفتند دراز و کوتاهش مسئله نیست می‌خواهم ببینم در چه

مایه‌ای است. در میز پیشخوان را بلند کرد توی مغازه نشست و گفت بخوان ببینم. و من با شوق و ذوق از اینکه شعرم خریدار اهل فن پیدا کرده شروع کردم به‌خواندن. بعد از چند بیت دکتر گفت پرداخت آن بدنیست خطت هم خوب است ولی بد می‌خوانی، شعر را اینطور نمی‌خوانند، بده ببینم، تا آخر آن را خواندند و گفتند راستش را بگو شعر مال کی است. گفتم مال خودم و این هم کتاب ملا نصرالدین است و اینهم اصل قطعه‌اش. گفت بسیار خوب ولی بنظر نمی‌آید که خودت ساخته باشی. گفتم چرا بنظر نمی‌آید، این هم یکی دیگر از شعرهایم است‌که در اطلاعات هفتگی چاپ شده. آن را آوردم و نشان دادم. شعری بود که از یك عبارت عربی ترجمه کرده بودم. آن ایام یك دوره معجم‌الادبای یاقوت چاپ بیست‌جلدی مصر را خریده بودم‌و با اینکه چندان عربی نمی‌دانستم از داشتن چنین کتاب عظیمی خوشوقت بودم. در تمام بیست‌جلد این‌دوره‌کتاب‌در یك صفحه عبارتی عربی چاپ شده بود که مضمون آن را دوست می‌داشتم و دلم می‌خواست به شعر فارسی دربیاورم. عبارت عربی این بود:

قال‌العماد الکاتب الاصبهانی:

انی رأیت انه یکتب انسان کتاباً فی یومه الا قال فی غده: لو غیر هذا لکان احسن، ولو زید کذا لکان یستحسن ولو قدم هذا لکان اجمل ولو ترك هذالکان، افضل، و هذا من اعظم العبر و هو دلیل علی‌استیلاء النقص علی جملة‌البشر.

و هنوز هم نمی‌دانم که چرا این جمله بر پیشانی همهٔ مجلدات این کتاب چاپ شده بود. آیا خود مؤلف در نسخهٔ خطی این کار را کرده یا ناشر چاپی آنرا از متن استخراج

کرده بود. بهر حال ترجمهٔ فارسی آن را اینطور نظم کرده بـودم.

سخنی خوش عماد کاتب راست / که بباید نوشت با خط زر
گفت دیدم که در جهان هرکس / سخنی گرد کرد در دفتر
گرچه هنگام طرح و تدوینش / بر تتبع فزود و کرد هنر
چون زمانی گذشت و باز بخواند / اندر آن یافت نقصهای دگر
کای دریغ اینچنین نبایستی / گر چنان بود، بود از این بهتر
میتوانستم ار کنم پس و پیش / آن سخن را دگر نداشت ضرر
و فلان حرف گفته بودم نیز / در حلاوت فزون شدی ز شکر
یا اگر آن‌سخن‌نداشت، نداشت / دلم امروز رنج بوك و مگر
وین حکایت برای مرد فهیم / بهتر است از خزانه‌های گهر
عبرتست این و پند و معرفتست / تا بدانی که چیست حال بشر

آقای دکتر افشار آن را خواندند و گفتند: بد نیست، معلوم می‌شود اهل ذوق هستی ولی قصهٔ آش ملانصرالدین چیز دیگری است و به تو نمی‌آید. گفتم چرا می‌آید. آقای آیتی هم که خودش شاعر است آنرا خوانده و گفته اگر مرتب کار کنی یك چیزی می‌شوی. آقای دکتر خندید و گفت بله هر که در هر رشته‌ای کار کند یك چیزی می‌شود. حالا که اینطور است من مجلهٔ آینده را به تو می‌دهم ولی پول نمی‌گیرم، آنرا با کتاب مبادله می‌کنم که آسان‌تر باشد. گفتم هرچه می‌خواهید انتخاب‌کنید تا حسابش درست شود. دو تا کتاب رحلی قطور دم دستمان بود. آقای دکتر گفت: اینها چیست؟ گفتم یکی از آنها فصل‌الخطاب حاجی محمد کریمخان است که کتاب عربی‌است و به‌دردشما نمی‌خورد. پرسید چرا نمی‌خورد؟ گفتم آخر شما کـه آخوند نیستید. گفت آن یکی چیست. گفتم این یکـی هم قوانین دستگیری

است که خیلی هم کتاب خوبی است و یك گنجینهٔ ادبی است. گفتند ببینم. قوانین دستگیری کتابی بود به قطع اصلی در پانصد ششصد صفحه به خط نستعلیق و چاپ سنگی هند که آن را از یك زرتشتی مسافر یزدی و باشندهٔ بمبئی خریده بودم و بیشتر به یك دائرةالمعارف ادبی شبیه بود. علاوه بر قوانین دستور زبان و معانی بیان فهرستهائی از مطالبی داشت که هرگز در هیچ کتاب دیگر ندیده بودم. مفردات الفبای فارسی را ردیف‌کرده وصورت قلب و ابدال و تغییر حروف را ضبط کرده و مجموعه‌ای از امثال و حکم و فهرستی از علائم اختصاری متداول در کتابها مانندالخ،کذا، ره، اه و اینهارا داشت،حتی‌فهرستی از دشنام‌ها، تعارفات و از این قبیل و من دیگر نسخه‌ای از آن را (البته در کتابفروشیها) ندیدم. بعدها در تهران کتابهائی در زمینهٔ دستور زبان فارسی چاپ شد که بگمان من از همان قوانین دستگیری سرمشق‌های جالبی گرفته و با اینکه نام نهج‌الادب و سایر کتب سابق را در شمار منابع آورده بودند نام قوانین دستگیری نبود و من همیشه با سوء ظن و به اشتباه تصور می‌کردم که نام این کتاب را عمداً ضبط نکرده‌اند. بعدها نام آن را در فهرست مشار دیدم که ضبط آن قوانین دستگیر و دارای ۳۵۰ صفحه است ولی تردید ندارم که نام کتاب قوانین دستگیری بود و حتماً بیش از پانصد صفحه داشته. بهرحال‌آقای‌دکترافشار آن کتاب را ورق زد و تماشا کرد و گفت قیمت این چند است؟ گفتم آن را پنج تومان خریده‌ام. گفتند این را با مجله مبادله می‌کنی؟ گفتم باشد ولی تا چهل تومان خیلی

فاصله دارد. گفت عیبی ندارد من این کتاب را بر می‌دارم و مجلهٔ آینده هم مال تو، چطور است؟ گفتم خیلی عالی است و از خـوشحالی اشك در چشمم نشسته بود. آقـای دکتر گفت من هم از این معامله راضی‌ام و خوب با هم جور آمدیم.

هم کتاب قوانین دستگیری وهم آقای دکتر محمودافشار را در همین ایام برای اولین‌بار و آخرین بار دیدم. دورهٔ مجله را سالها داشتم و بعد که دورهٔ جدید آن چاپ شد در تهران می‌خریدم و بود تا همراه بسیاری دیگر از مجلات‌که جمع کرده بودم روزی که بیکار شده بودم و بپول احتیاج داشتم فروختم که از این تجربه‌ها بسیار دارم و برای من خاطرهٔ دیدار دکتر افشار باقی مانده.

***

منظومهٔ قصهٔ آش ملانصرالدین که در اینجا می‌آوردم یادگاری است که با دکتر بر سر آن و نسبت آن بمن دعوا داشتیم. من ملا را دوست می‌داشتم و مدتها فکر می‌کردم‌که قصه‌هایش را منظوم می‌کنم و چاپ می‌کنم. بعدها در تهران مجله‌ای فکاهی بنام کاریکاتور همین کار را به مسابقه گذاشت و چهار قصهٔ دیگر را منظوم کـردم و بـرای آن فرستادم و بعد دوتا از آنها هم جایزهٔ اول و دوم مسابقه را برد ولی چون با امضای مستعار بود نرفتم بگیرم زیرا فکر می‌کردم که باز هم برسر انتساب آن دلیلی وجودندارد و بعد هم دیگر این هوس از سرم افتاد. اما قصهٔ آش ملا-نصرالدین این است. قصه‌ای کهن با نظمی چهل ساله:

قصهٔ آش ملانصرالدین

گرچه‌مردم حرف جد را طالب است / نقل ملانصردین هم جالب است
گاه چون حرفی ز ملا می‌شود / اندکی هم شامل ما می‌شود
بود ملا روزی از راه آمده / بر در خانه نشسته غم‌زده
خسته از راه و پراکنده خیال / گشنه و وارفته و آشفته‌حال
ناگهان جمعی بر او گردآمدند / از پی آزردنش همدل شدند
گرچه ملا آدمی فرزانه بود / در گمان خلق چون دیوانه بود
مردمان دیوانه را دارند دوست / دوستانه می‌کنند از دوست پوست
هرچه در ظاهر بود دیوانه‌تر / دل در او بندند خود مردانه‌تر
راه و رسم عاقلان اندازه است / آدم خل‌وضع حرفش تازه است
هر کسی می‌کرد شوخی‌بارگی / تا زند حرفی که دارد تازگی
آن‌یکی پرسید از ملا که هی / از کجا می‌آیی ای فرخنده پی
دیگری پرسید از ملا که چیست / توی مشتت گر کلید گنج نیست
دیگری گفت ازچه کفشت‌خاکی‌است / رنگ مویت جای مشکی لاکی است
جمله می‌گشتند بر پیرامنش / این عصایش می‌کشید آن دامنش
دید ملا خویش را بی‌حوصله / خلق را بازیگر و پر مشغله
شد پریشان خاطرش از جستجو / تا چه پیش آرد که برتابند رو
فکر خوبی برسرش زد ناگهان / خنده‌ای فرمود و گفت ای همرهان
به که بگذاریم شوخی را کنار / هست بهتر آنچه می‌آید بکار
زندگی بی آش و نان بیهوده‌است / این‌چنین باشد جهان تا بوده‌است
حرف‌شوخی نیست غیراز حرف مفت / باید اینك کج‌نشست و راست گفت
من که اینك از فلانجا آمدم / از دم میدان بالا آمدم
دیدم آنجا دیگ‌های صد منی / بر سر بار است و آشی خوردنی
آش خوبی یکوجب روغن بر آن / گوشت چون ماهی شناور اندر آن
احمدك فراش و حاجی گرم کار / مردم آنجا کاسه‌ها کرده قطار
می‌کنند آن کاسه‌ها از آش پر / هرکسی حالا نخور پس کی بخور
من هم از آنجا شتابان آمدم / تا برم کاسه ولی خسته شدم
آش نذری خوردنش هم نعمت است / خوش‌بحالش هر که او را قسمت‌است
وقت بازی نیست باید رفت زود / تا رسد بر قسمت خود هر که بود

بعد از آن تا هست ما را کار هست — بهر بازی فرصت بسیار هست
هر که خواهد آش بی‌پروا چراست — باید آنجا بود پس اینجا چراست
آش نذری می‌رود فوری ز دست — لیك ملانصردین همواره هست
ناگهان آن جمع از هول حلیم — هر یکی از هر طرف گشتند جیم
عشق آش آمد به دلها برنشست — خاطر ملا دگر از غم برست
کاسه‌ها برداشتند از خانه‌ها — پا به دو رفتند چون دیوانه‌ها
چون مزاحم رفت ملا شاد شد — از فضول مردمان آزاد شد
لیك ملا خلق را در کار دید — کاسه‌ها بر دستها هموار دید
دید مردم میدوند از بهر آش — شور و غوغا در میان و شادباش
در سرش برخاست سرسام خیال — شد طمع پیدا و دیگر گشت حال
کرد فکری گفت ما حرفی زدیم — دیگران رفتند و ما مغبون شدیم
از کجا معلوم شد آشی نبود — جنب و جوشی ریختی پاشی نبود
گاه چون قسمت به کاری میشود — بر زبان حق نیز جاری می‌شود
شاید آنجا راستی باشد خبر — از قضا در حرف ما باشد اثر
مردمان خیرات هم گاهی کنند — آش نذری هم به همراهی کنند
دیگهای وقف بی‌معنی که نیست! — آش‌نذری در جهان یعنی که نیست؟
پس چرا مردم چنین افتاده راه — کاسه بر دستند و جمله آش خواه
من هم آخر از کسان کم نیستم — یا مگر من نیز آدم نیستم؟
پس خودش هم با همان حال خراب — کاسه‌ای برداشت قدری با شتاب
از پی مردم سوی میدان دوید — بعد از آن دیگر نمیدانم چه دید

***

ای‌بسا با یك امید خوشگوار — عقل و منطق نیز می‌افتد ز کار
با خیال خویش آشی می‌پزیم — آرزو را می‌خوریم و می‌مزیم
لیك در پایان چو نیکو بنگری — خنده گیرد خلق را زین خل‌گری
راه میدان دور و کاسه خالی است — آش ملا هم همینش عالی است

زبانهای باستانی ایران
در آذربایجان

دکتر حسینقلی کاتبی

این نوشته را به روان پاك و
آرمان والا و اندیشهٔ روشنگر، زندهٔ
جاوید:

دکتر محمود افشار

اهدا می‌کنم تا در خور توانائی خود یاد
آن بزرگمرد را تازه گردانم.

پیشگفتار

جان گشاده سوی بالا بالها
تن زده اندر زمین چنگالها
صورت ظاهر فنا گردد بدان
عالم معنی بماند جاودان
مولوی

روزی که دکتر محمود افشار، نوشته‌ای را که من در سال ۱۳۲۱ خورشیدی بنام «آذربایجان و وحدت ملی ایران» انتشار داده بودم بار

دیگر در سرمقالهٔ شمارهٔ ۶ـ۷ سال ششم مجلهٔ آینده (مهر و آبان ۱۳۵۹) ضمن گفتاری چاپ کرد و نویسنده را با مهر و لطف خود سرفراز ساخت احساس کردم که هنوز درخت نیکی و پاکی و بزرگواری در ایران بارور است و هنوز نسیم روحنواز ارجشناسی در برابر خدمت به وطن و ملت، هرچند کوچك، از وزیدن بازنایستاده است.

سپس هم، که آن پیر دیر ملتخواهی و وطندوستی، در کتاب معتبر و بسیار ارزشمند «افغان‌نامه» سخن ازین نوشته بمیان آورد و آنرا ضمن یك اثر جاودانی با خلعت چاپ و انتشار آراسته گردانید احساس پیشین رخت ایمان و یقین در بر کرد و این‌بار ندا درداد که پویائی و سازندگی روح ملی و وحدت آرمان و اندیشهٔ ما ایرانیان پشتیبان استوار، نیرومند، چیرگی‌ناپذیر، و پایان‌نیافتنی استقلال، آزادی، ترقی و اعتلاء ایران است.

***

دکتر محمود افشار، آن مرشد و معلم بزرگ مکتب پرارج «وحدت ملی ایران» در ضمن الطاف بیکران، مانند هر استادی که می‌خواهد از خط‌مشی رهروان این مکتب آگاهی کامل داشته باشد ابراز تردید کرده و نوشته‌اند که: «او اکنون چه نظری و عقیدتی داشته باشد نمی‌دانم.» ولی سپس هوشمندانه و با دیده روشن و منطق تحلیلی بلافاصله تردید خود را رفع کرده و با استصحاب بقاء الشییء علی ماکان افزوده‌اند که: «اما با آنچه در این رساله با ایمان کامل و بدان استواری نوشته تا خلاف آنرا در نوشتهٔ دیگری از خود وی نخوانم تغییر و تبدیلی را باور نمیکنم.» بلی: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار، لاتنقض الیقین بالظن، ان‌الظن لا یغنی من الحق شیئا. باین‌ترتیب جز اینکه بروان پاك آن نیکمرد درود بفرستم و از زبان لسان‌الغیب حافظ شاهد حال بیاورم کار دیگری ندارم:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود
عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همان است که بود

از صبا پرس که ما را همه‌شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
حافظا بازنما قصهٔ خونابهٔ چشم
که بر این چشمه همان آب روان‌است که بود

و فقط در توجیه «تأییدیهٔ» آن زنده‌یاد می‌نویسم که درجریان‌تکامل افکار و اندیشه‌ها و تطور آرمان‌ها و آرزوها ممکن است عقیده و نظری تغییر کند ولی عشق بوطن و ملت چون در سرشتی ریشه دوانید عوض کردنی نیست و جاوید و لایزال است. (با شیر اندرون شده با جان بدر رود.) بگفتهٔ از دل برآمدهٔ عشقی شهید:

خاکم بسر ز غصه بسر خاك اگر کنم
خاك وطن چو رفت چه خاکی بسر کنم
جانا، کلاه نیست وطن تا که از سرم
افکنده دور و فکر کلاه دگر کنم
مرد آن بود که این کلهش برسر است و من
نامردم ار که بی کله آنی بسر کنم

اثری که این یادآوری و تجدید خاطرات پس از سالیان دراز در من کرد شگفت‌آور و باورنکردنی بود. من از آن روز از عقل دوراندیش به عشق شورانگیز روی آوردم. خارقه‌ها از عشق پدید آید... سی تا چهل سال بود که مطالعات و تحریرات من در حقوق و بخشی نیز در ادبیات و اجتماعیات بود، اما ازین برخورد شور و شوقی در دلم پدید آمد و دیدم که آن روح بی‌تاب، که خوف و خطر را بجان خرید و در برابر حبس و دربدری و فشارها و ناروائی‌ها خم به ابرو نیاورد و عاشقانه بردباری نشان داد، هنوز زنده و در تب و تاب است. جرقه‌ای لازم بود تا آتش عشق زبانه کشد و این جرقه از بسیط دل باصفائی برخاست که کانون مهر ایران، زبان و فرهنگ ایران و وحدت ملی ایران بود.

من اثر این دل تابناك را در اعماق روح خود دریافتم و دیدم که مولانا از راه دل، دلی که دکتر محمود افشار در سینه داشت، راز این

«تولد تازه» را فاش می‌سازد:

جسم خاکی سایهٔ سایهٔ دل است جسم کی اندر خور پایهٔ دل است
آدمی بسرشت از یك مشت گل سرگذشت از چرخ و از کوکب بدل
وز ملك جان خداوندان دل باشد افزونتر، تحیر را بهل

چنین بود که روی به تاریخ، فرهنگ، مدنیت، هنر، اندیشه، زبان، نمودها و نهادها و سایر جلوه‌های روح و هستی و جاودانگی ایران‌آوردم. هرچه بیشتر کار میکردم بیشتر بشوق میآمدم، در جهان ایمان و اندیشه پرواز می‌کردم...

سرانجام نوشته‌های فراوانی بدست آمد و یادداشتهاو بررسی‌ها زیر دو عنوان «ایران در جهان باستان» و «ایران پس از ساسانیان» در چند کتاب و چند هزار برگ فراهم گشت.

***

این مقدمه مناسب با تفصیل این موضوع نیست و ازینرو دامن سخن را فرامی‌چینم و چون این پیشگفتار را برای نوشتهٔ مستند و فشرده‌ای که بنام «زبانهای باستانی ایران در آذربایجان» بیاد مرحوم دکتر محمود افشار تألیف و تنظیم کرده‌ام مینویسم و خود بخش کوچکی ازین نوشته‌هاست. یادآوری می‌کنم‌که این‌کتاب دنباله و ردیف چند بخش دیگر بنامهای زیر است:

زبان و خط در ایران باستان،
زبانهای باستانی شمالغرب ایران و پیرامون آن،
جغرافیای تاریخی آذربایجان و آران و شروان،

در مورد «زبانهای باستانی ایران در آذربایجان» باید یادآوری‌نمایم که توصیهٔ گردآورندهٔ نامواره در علمی و تحلیلی بودن موضوع بررسی کاملا رعایت شده است و بخش مورد توجه آن اثرات زبانهای باستانی در «آذری»، «تاتی»، «گویش‌های محلی» و «ترکی آذربایجان» است که خود موضوع تازه‌ای است.

آرزومندم توفیق داشته‌باشم تا بقیت عمر را در راه خدمت به ایران و ایرانی هرچه پربارتر کنم.

تیرماه ۱۳٦٤

دورهٔ باستانی

در زمان باستان زبانهای اوستائی، مادی، پارسی باستان، فارسی میانه یا زبان پهلوی[1] در ایران رایج و متداول بوده است که مجموع آنها را «منظومهٔ زبانهای ایرانی» می‌نامیم.

تیره‌های آریائی که در زمانهای متفاوت از سه تا هزار سال پیش از میلاد مسیح از زادگاه اصلی به ایران و انیران کوچ کردند و نشیمن گزیدند با زبانهائی حرف می‌زدند که آنرا در اصطلاح زبانشناسان «هندواروپائی»[2] یا ساده‌تر «آریائی»[3] نامیده‌اند. آن تیره‌ها که در نواحی مختلف ایران ساکن شدند به‌این دلیل که در خاستگاه پیشین باهم زندگی می‌کردند و در سرزمین‌های تازه نیز باهم ارتباط و تماس مداوم و معارفه و تفاهم ممتد داشتند زبان همدیگر را می‌فهمیدند.

در این‌باره استرابون[4] دانشمند و جغرافی‌دان یونانی نوشته است که: همه جای ایران را از غرب تا شرق زیر پا نهادم و دیدم که در سرزمین ایران همه تقریباً به یك زبان سخن می‌گویند، و آریانه[5] به سرزمین‌های ماد و پارس و بلخ و سغد (پارت) اطلاق دارد و همهٔ اقوام این سرزمین‌ها تقریباً یك زبان دارند.

و این «همزبانی همسان» بتدریج راه پیشرفت پیمود و به «همزبانی یکسان»[6] رسید و در این مورد ادوارد براون[7] ایرانشناس معروف قرن اخیر می‌گوید: اقوام ماد

و پارس و پارت در ایران به مرور زمان باهم بیامیختند و ملت واحد ایران‌را تشکیل‌دادند و از خلط و مزج زبانهای آنها زبان فارسی پدید آمد و زبان واحد این اقوام گردید.

اینك اشارهٔ مختصر بزبانهای‌ایرانی در دوران باستان می‌نمائیم:

اوستائی، مادی، پارسی باستان، پهلوی

زبان اوستائی که به اعتقاد جمعی از پژوهشگران در شمالشرق و مشرق ایران رایج بوده و به عقیدهٔ جمعی دیگر زبان ناحیهٔ ماد و زادگاه زردشت بوده زبانی است که کتاب دینی اوستا[۷] با آن نوشته شده و این زبان از یکسو با زبان سانسکریت[۹] و از سوی دیگر با زبانهای پارسی باستان و پهلوی قرابت دارد.

زبان مادی از هزارهٔ دوم پیش از میلاد در سرزمین ماد که حدود آن در دورهٔ امپراطوری از غرب رودخانه هالیس، از شرق هیرکانیا و پارت از جنوب پارتاکنا و اسپادانا و از جنوب ایلام بود زبان گفت و شنود و نگارش مردم بود و در این‌باره گواهی‌های دانشمندانی چون هرودوت و استرابون و پژوهش‌های ایرانشناسان و نویسندگان‌همراه با دلایل عینی یعنی واژه‌های بجای مانده از آن زبان و اعلام جغرافیائی و اسامی خاص و غیره وجود دارد که چند نمونه از آن عبارتست از فرن (Pharn) بمعنی فر و شکوه، وهرنه (vharna) بمعنی خورشید، میثره (mithra) بمعنی مهر، خشثری (xsathra قدرت، خشیثیه (xsaythia)

شاه، ویسپا Vispa عـام و همه، وزرك، و ویورك یعنی بزرگ، اسنه: سنگ، اسبارا: سوار، زانا: آدمیان وقبیله، اسپاکو: سگ ماده، تیگریس: تیز و تیر و ناوك تیر. از اعلام جغرافیائی آندیا Āndyā یـا سرزمین‌دیـوك: درهٔ بالائی سپیدرود، هگمتانه (همدان)، اوزیبا (زیبیه =زیوه = سقز کنونی)، پارتـاکنا (ناحیه‌ای از مـاد پیرامـون اسپادانا = اصفهان) که در زمان اشکانیان گابای Gābāi و زمان ساسانیان گی Gay مرکز آن بود و بعد از تازیان معرب و «جی» شد، پارسوا که مرکز آن نیکور بود، پراسیا در ۲۵ فرسخی جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیا، خوارنا: ناحیهٔ شمالی دشت‌کویر (خوار ورامین)، ساپاردا (در خط زنجان قزوین)، سیبارا (زنجان)،. تارماکیس در درهٔ تلخه رود، جای تبریز کنونی، ماداکتو (در کرخهٔ بالائی) و غیره.[۱۰]

این زبان بدون تردید ریشهٔ باستانی زبان آذربایجان بوده و از گروه زبانهای ایرانی شمال بشمار می‌آید. از آن پس که آتورپاتکان (ماد آتـروپاتن) پدید آمد زبـان پهلوی بکار بود، و زبان این سامان را آمیخته‌ای از زبان مادی و پهلوی اشکانی دانسته‌اند.

دورهٔ زبان ماد که از قدیم‌ترین تاریخ قوم ماد پس از کوچ به فلات ایران آغاز می‌شود و تا تأسیس‌سلسلهٔ اشکانی در ۲۴۹ پیش از میلاد مسیح امتداد می‌یابد شامل چهار قرن و نیم زندگی مردم ماد در دورهٔ امپراطوری ماد (۷۵۰ تا ۵۵۰ ق.م.)، شاهنشاهی هخامنشی(۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م.) و سلطنت سلوکی‌ها (از ۳۳۰ تا ۲۴۹ ق.م.) است.

زبان پارسی باستان یا فرس قدیم زبان دورهٔ پیش از هخامنشیان تیرهٔ آریائی پارس و زمان شاهنشاهی آنــان بوده، «زبان دورهٔ هخامنشی شامل فرمانها و اعلامیه‌هائی است که به خط میخی[۱۱] بــر کتیبه‌هــا منقور است»[۱۲]، و میزان واژه‌های بجا مانده از آنرا تا چهارصد نوشته‌اند.

زبان پهلوی زبان ایران پس از پارسی باستان بود که آنرا فارسی میانه هم نامیده‌اند. از زبان پهلوی آثــار و سنگنوشته‌ها و کتابهائی بجای مانده که امکان بررسی و بحث برای ایرانشناسان و پژوهشگران ایرانی و غیر- ایــرانی داده است. ایــن زبان را می‌توان «زبــان کامل» زندگی باستانی ایران دانست. این زبان در آتورپاتکان با بازماندهٔ زبانهای مادی و پارسی آمیخته کــه آثار آن در آذربایجان پایدار مانــده و اکنون نیز به نامهای زبــان پهلوی و پارسی و آذری و تاتی و گویش‌های محلی نمودار است.

دورهٔ زبان پهلوی یا فارسی میانه که شامل هشت‌قرن حیات سیاسی ـ اجتماعی مادیها در زمــان اشکانیان (از ۲۴۹ ق.م. تا ۲۲۶ میلادی) و ساسانیان (از ۲۲۶ تا ۶۲۴ میلادی) است بشکل زبان ویژهٔ آتورپاتکان نمودار است.

زبان ویژهٔ آتورپاتکان که با تغییر و تکــامل، حیات خود را در آذربایجان ادامه داده، جزء زبانهای ایــرانی دروه شمالی است و تفاوتهــای آنرا با گــروه زبانهای جنوبی ایران مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند که در این مختصر ورود در آن امکان و تناسب ندارد.

فارسی میانه، فارسی دری، فارسی نوین، آذری

زبان پهلوی در آذربایجان

برای بررسی این موضوع ضرورت دارد که پیشاپیش، گواهی‌های تاریخ‌نویسان و پژوهندگان نوشته شود:

۱ـ ابن ندیم در الفهرست[۱۳] از گفتهٔ ابن مقفع (روزبه پارسی، مقتول به دستور ابو جعفر منصوری خلیفه عباسی در سال ۱۴۲ هـ.) زبان آذربایجان را فهلویه (پهلوی) دانسته:

عبدالله‌بن مقفع گفت زبانهای ایران عبارتند از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی، سریانی. زبان پهلوی منسوب به پهله است و این، نام پنج ولایت است که عبارتند از اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان.[۱۴]

۲ـ در مفاتیح‌العلوم[۱۵] نوشته شده است که:

«یکی از زبانهای ایران پهلوی است و همین زبان است‌که پادشاهان در مجالس خود بان سخن می‌گفتند و آن منسوب است به پهله و پهله نامی است که به پنج شهر اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهاوند، و آذربایجان داده شده است.»[۱۶]

۳ـ حمدالله مستوفی قزوینی در نزهةالقلوب که در ۷۴۰ هـ. تألیف شده بوجود زبان پهلوی در آذربایجان و اران اشاره می‌کند و می‌گوید:

«زبان مردم مراغه پهلوی معرب یا مغیر است، از آن مردم زنگان پهلوی راست است و زبان مردم گشتاسفی[۱۷] پهلوی بازبسته به جیلانی است.»[۱۸]

حمدالله مستوفی در میان سالهای ۶۸۰ تا ۷۵۰ می‌ـ زیسته و وجود زبان پهلوی را در آذربایجان در نیمهٔ دوم

قرن هشتم هجری تأیید کرده ولی متأسفانه نمونه‌هائی از آن بدست نداده است.

۴ـ ابن بزاز در صفوة‌الصفا که در اواسط قرن هشتم هجری تألیف شده (و همچون وی دیگران نیز) دوبیتی‌هائی را که به زبان آذری سروده شده است «پهلوی» نامیده که نمونه‌هائی از پهلویات آذری است. وی می‌گوید:

عورتی بود طالبه نام که باغبانی کردی، روزی آتش ذوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ (منظور شیخ‌صفی اردبیلی جد پادشاهان صفوی از ۶۵۰ تا ۷۳۵ هـ.) مرا یاد نمی‌آورد، زبان بگشاد و این پهلوی را انشاء کرد.[۱۸]

بی‌گفتگوست که این ترانه‌ها را به اعتبار ریشهٔ زبان که پهلوی بوده فهلویات نامیده‌اند.

۵ـ شمس‌الدین محمدبن قیس رازی[۱۹] که در اوائل قرن هفتم هجری کتاب خود بنام المعجم فی معائیر اشعار العجم را تألیف کرده در ضمن بحث از ناراست بودن وزن عروضی پاره‌ای از ترانه‌های بنام «فهلویات» می‌نویسد که: «اهل همدان و زنگان فهلویات فراوان گفته‌اند.»[۲۱]

۶ـ سعید نفیسی، نویسندهٔ نامور در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران» نام دو نفر، اویانج زنجانی و جولاههٔ ابهری را برده که آنها را از شاعران قرن هشتم شناسانده و گفته است که به «زبان پهلوی زنجان» شعر گفته‌اند.[۲۲]

۷ـ در کتاب ایرانشهر تألیف مارکوارت ایرانشناس آلمانی آمده است:

«زبان حقیقی پهلوی یا زبان اشکانیان زبان آذربایجان بوده است.»[۲۳]

۸ــ پروفسور آرتور کریستنسن گفته است:

«زبان پهلوی در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان زبان رسمی ایران‌بوده که آذربایجان بخشی از سرزمین‌های شمالی آنرا بنام ماد صغیر تشکیل میداده. زبان حقیقی پهلوی زبان آذربایجان بوده.»[۲۴]

با توجه به منابع و مدارك مذکور توانیم گفت که‌زبان پهلوی‌در «آتورپاتکان»زبان عمومی‌بوده و در«آذربایجان» نیز قرن‌ها به حیات خود ادامه می‌داده است.

اینك به مدارکی در این مورد اشاره می‌شود:

۱ــ در تاریخ ادبیات جلال همائی چنین آمده است:

«دورهٔ وفور و رواج زبان پهلوی، هم در تلفظ و هم در کتابت تا قرن سوم ادامه یافته است.»[۲۵]

در دنبالهٔ «وفور و رواج» و گستردگی زبان پهلوی در نوشته‌ها و گفتگوها در تمام ایران و از آنجمله در آذربایجان، آنچه پیداست این زبان همچنان زندگی‌می‌کرده و یکباره از میان نرفته و این امر بتدریج صورت پذیرفته است.

۲ــ احمد کسروی در کتاب آذری[۲۶] نوشته است که برخی از کتاب‌های به زبان پهلوی مانند درخت آسوریك و یادگار زریران در آذربایجان نوشته شده.

۳ــ دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب خود به نام تاریخ ادبیات نوشته است که:

«تداول خط و لهجهٔ پهلوی در میان ایرانیان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت.»

۴ــ در کتاب «دستور زبان فارسی میانه»[۲۷] چنین آمده است:

«حدود رواج زبان پهلوی از قرن چهارم قبل از میلاد تا قرن هفتم

میلادی بوده است. پس از آنهم گرچه این زبان از رسمیت افتاد ولی مدت چند قرن دیگر مورد استفاده بود... بسیاری از امرای نواحی شمال‌ایران تا قرن نهم میلادی سنگ قبر با نوشتهٔ فارسی میانه از خود بیادگار گذاشته‌اند.»۲۸

به این ترتیب زبان پهلوی با تغییراتی هم که در آن بوجود آمده در آذربایجان دوام داشته و اشکال دیگر آن به نامهای زبان ایرانی، فارسی، آذری و تاتی و گویش‌های محلی کاربردهای عام و خاص در موارد رسمی، فرهنگی، شعری و ادبی، محاوه و گفتگو، ترانه‌گوئی، و فولکلوری داشته است.

فارسی در آذربایجان

زبان فارسی یا پارسی زبانی است که سالها پس از استیلای عرب پدید آمده و رشد و نمو و تکامل یافته و بتدریج جای زبان پهلوی را گرفته و رواج کلی پیدا کرده و با شکوفائی و زیبائی و فرآورده‌های بیرون از شمار در برابر نفوذ زبان عربی از نظر سیاسی و دینی و فرهنگی و پیدایش و اشاعهٔ زبان ترکی و حتی رواج یافتن آن بویژه از قرن دهم به بعد، زندگی پربار خود را ادامه داده و اینك یکی از زبانهای زندهٔ دنیا بشمار می‌آید و حال آنکه همسالان وی در مصر و روم شرق و بالکان و جاهای دیگر از میان رفته‌اند.

زبان فارسی در دوران سلطهٔ تازیان براثر امتزاج و ترکیب لغات عربی با زبان پهلوی و تأثیرات‌آوائی و شکلی و ترکیبی پدید آمده و نیز براثر تحولات زمانی و مکانی نیمزبانها و لهجه‌های گوناگون در قلمرو آن پیدا شده که شاید بتوان گفت زبان فارسی از نظر داشتن نیمزبان‌ها و

گویش‌ها از غنی‌ترین زبانهاست و ازین حیث نیز بزبان همگانی نیاز مبرم دارد.

اینک به ضبط و بررسی منابع و مدارك زبان فارسی در آذربایجان می‌پردازیم:

۱ــ نخستین خبر تاریخی که از پیشینهٔ زبان فارسی در آذربایجان پس از استیلای تازیان داریم مطلبی است که در تاریخ‌الامم والملوك تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (درگذشته بسال ۳۱۰ هـ.) داریم. در این کتاب که معروف به تاریخ‌طبری و ترجمهٔ آن موسوم به تاریخ بلعمی[۲۹] است چنین آمده که محمدبن البعیث از رجال دورهٔ عباسی‌حکومت مراغه را در زمان معتصم (۲۱۸ تا ۲۲۷ هـ.) و پسرش متوکل (۲۳۲ تا ۲۴۷ هـ.) داشت. وی در سال ۲۳۵ هجری سر به طغیان نهاد و مورد غضب خلیفه قرار گرفت و به زندان افتاد. وی مردی شجاع و ادیب بود. آثار شعری فارسی وی زبانزد مردم بوده و جماعتی از بزرگان مراغه اشعار فارسی وی‌را می‌خواندند و از ادب و شجاعت‌وی یاد می‌کردند که راوی به طبری مورخ نقل کرده است.[۳۰]

به این ترتیب پیداست که حاکم عرب در آذربایجان فارسی زبان، فارسی یاد گرفته و شعر فارسی گفته و مردم مراغه آنها را میخواندند و یاد ادب و شجاعت وی می‌کردند.[۳۱]

۲ــ در فتوح‌البلدان بلاذری[۳۲] که بسال ۲۵۵ هـ. تألیف شده سخن از زبان مردم آذربایجان به میان آمده و چنین گفته شده است:

«فتتبع الاشعث بن قیس حاناً حاناً والحان الحائر فی کلام اهل اذربیجان ففتحها».

و مستنبط ازین سخن آنست که زبان مردم آذربیجان پهلوی یا فارسی نوین بوده است.

۳ـ در کتاب «صورة‌الارض»[۳۳] در گفتگو از ارمینیه و اران و آذربایجان گفته شده‌که زبان‌عمومی‌مردم آذربایجان و بیشترین مردم ارمنستان فارسی است و زبان عربی نیز در میان آنان بکار است، و کمتر کسی از آنان هست که به فارسی سخن گوید و عربی نداند.[۳۴]

۴ـ استخری در کتاب «مسالك و ممالك»[۳۵] چنین آورده است:

«زبان آذربایجان و ارمنستان و اران فارسی و عربی است.»[۳۶]

۵ـ در «احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم»[۳۷] تقسیم کشور ایران به هشت اقلیم بیان گردیده و آذربایجان یکی از آن اقالیم شمرده شده و در بحث از زبان فارسی مزبور چنین آمده:

«زبان اقالیم هشتگانهٔ ایران، ایرانی است. جز اینکه برخی ازآنها دری و بعضی لهجه‌های پیچیده است و همهٔ آنها فارسی خوانده‌میشود.»[۳۸]

۶ـ واقدبن عمرو تمیمی که به نوشتهٔ ابن‌ندیم در الفهرست اخبار بابك را گردآوری می‌کرده، در ملاقات با جاویدان پسر شهرك، استاد بابك چنین نوشته:

«نخستین‌بار که با وی برخورد کردم او را جوانی فرزانه و هوشیار یافتم و دیدم با آنکه زبانش میگیرد زبان فارسی را خوب حرف میزند.»[۳۹]

۷ـ در کتاب مسالك و ممالك تألیف ابوالقاسم عبیدالله ابن عبدالله معروف به ابن‌خردادبه، متوفی حدود ۳۰۰ هـ. آمده است:

«مردم جبال و آذربایجان وری و همدان و ماهین و طبرستان و دماوند و ماسبذان و مهرجانقذف و حلوان و قومس ایرانی و فارسی‌زبان هستند.»[۴۵]

پارسی دری، پارسی نوین

پس از ذکر منابع مربوط به زبان فارسی (دری یا نوین) در آذربایجان این توضیح بسیار ضروری است:

پاره‌ای از پژوهشگران در زبان ایران، میان «پارسی دری» و «پارسی نوین» فرق می‌گذارند و تفاوت بین آن‌دو را ناشی از محل و منشاء و کیفیت پیدایش آن‌ها می‌دانند. اینها عقیده‌دارند که‌زبان دری از اواخر دوران‌ساسانیان، زبان رسمی دربار و تیسفون پایتخت ایران بوده و در نتیجهٔ عقب‌نشینی درباریان در زمان یزدگرد ساسانی[۴۱] به خاور ایران (خراسان و مرو و بلخ و غیره) در آنجا شیوع یافته و از آنجا بتدریج‌در زمان تازیان به‌سایر نقاط‌ایران انتشار پیدا کرده است. این زبان در اساس شعبه‌ای از پهلوی و زبان خاصان و بزرگان و درباریان بود که پس‌از آغاز انتشار در خراسان و ماوراءالنهر به سایر نقاط ایران راه یافته است. به این جهت شاعران و نویسندگان خاور ایران از آن به «لفظ پیشین»[۴۲] در برابر «لفظ نوین» یا «لفظ دری»[۴۳] نام برده‌اند. کنون را نیز زبان دری‌زبان مردم خراسان و افغانستان و تاجیکستان و سایر مراکز فارسی زبان ماوراءالنهر شناخته شده است.[۴۴]

اما منشاء زبان «پارسی نوین» را بخش‌های باختر و شمال ایران می‌دانند و معتقدند که:

«مردم باختر و شمال باختری و جنوب باختری و مرکز ایران که تا دیری جز به پهلوی و گویشهای خود سخن نمی‌گفتند و نمی‌نوشتند، پس از انتشار نوشته‌های دری از خراسان به شهرستانهای دیگر ایران، در زبان آنها نیز دگرگونی پدید شد و کم‌کم به زبان دری آشنائی‌یافتند.»[۴۵]

بدلیل همین‌تفاوت‌پارسی دری (خاور ایران) و پارسی نوین (باختر ایران) است که تعدادی از واژه‌های هریك‌از دو زبان برای متکلمان زبان دیگر ناآشنا بوده و برای رفع دشواری، به ترتیب «واژه‌نامه‌ها» پرداخته‌اند. چنانکه هنوز هم صدها واژهٔ فارسی در زبان آذربایجان وجود دارد که در فرهنگهای دری وارد نشده و دری‌زبانان از آنها ناآگاهند.[۴۶]

این امر هم در نوشته‌های سده‌های پنجم و ششم انعکاس یافته و هم از نظر نویسندگان معاصر مخفی نمانده است:

اسدی طوسی در مقدمهٔ «لغت فرس» می‌نویسد:

«غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت‌ها بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار[۴۷] النجمی الشاعر ادام‌الله عزه از من که ابومنصور علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری...»[۴۸]

پیداست که نظر اسدی، که در زمان تألیف واژه‌نامهٔ خود در اران و آذربایجان می‌زیسته جمع‌آوری لغات پارسی دری بوده که شاعری دیلمی از وی خواسته بوده (و طبعاً لغات پارسی نوین را خود می‌دانسته) و قطران هم به‌جمع‌آوری لغات پارسی دری دست زده بوده است. مؤید این

نکته که نظر اسدی جمع‌آوری واژه‌های دری بوده اینست که در پشت نسخه‌ای از لغت فرس عنوان واژه‌نامه «مشکلات پارسی دری» ذکر شده است.[۴۹]

به این ترتیب پاره‌ای از نکات ادبی از اختلاف تلفظ و قرائت کلمه‌های فارسی، تنوع مترادفات[۵۰]، کثرت معانی واژه‌ها، پاره‌ای از مبهمات و برخی از منقولات مربوط به زبان فارسی، اختلافات در گروههای زبانی و گویش‌های وابسته، اختلاف املائات لغات همصدا (homonyme) ، و غیره راه به روشنائی باز می‌کنند. مثلا در آنجا که ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود می‌گوید:

«قطران زبان فارسی را نیکو نمی‌دانست، و دیوان منجیك و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم.....»

روشن است که فارسی می‌دانست و فقط پاره‌ای از لغات دری خراسان را که دو دیوان مذکور پر از آنها بوده نیکو نمی‌دانسته و این امر برای هر کسی امکان‌پذیر است و بی‌تردید ناصرخسرو هم لغات و اصطلاحات فارسی‌نوین معمول در آذربایجان را نمی‌دانسته.

بهتر است موضوع را با ذکر دو قطعهٔ دوبیتی از اشعار منجیك و دقیقی روشن کنیم.

از منجیك:

استه و غامی شدم ز درد جدائی هامی و وامی شدم ز خستن مترب
ایکه رخ من چو غمروات شد از غم موی سر من سپید گشت چو مهرب

مشکلات لغوی عبارتند از استه (عاجز و وامانده)، غامی (ناتوان و ضعیف)، هامی (سرگشته)، وامی

(درمانده)، مترب (تب)، غمروات (به، که میوهٔ زرد رنگ است)، مهرب (حتماً عربی بمعنی گریزگاه و پناهگاه نیست چون با مطلب تناسب ندارد و عباس اقبال در زیر این واژه نوشته است که این لغت را در فرهنگ‌ها نیافتم و ندانستم ضبط و معنی آن چیست).

از دقیقی که به ساده‌گوئی معروف است:

ای همچو پك پلید و چنو دیده‌ها بروی مانند آن کسی که مراو را کنی خبك
تا کی همی درآئی و گردم همی دوی حقا که کمتری و فژاگن‌تری ز پك

که پك بمعنی وزغ، خبك فشردن گلو و خفه کردن و فژاگن بمعنی پلید است.

همین لغت فرس که در حدود دو هزار و پانصد واژه دارد بخشی از آنها، لغات مهجور هستند که جز در خاور ایران، آنهم در اشعار شاعران قرن چهارم و پنجم نیامده ولی نتوانسته‌اند به عمر خود در زبان ادبی ایران ادامه دهند. در این فرهنگ واژه‌های دری که اکثر آن لهجه‌ای از پهلوی ساسانی است لغات چندی هم از زبانهای سغد، سمرقند، بخارا، بلخ و مرو ذکر شده و قهراً واژه‌های خراسانی آن از همه فراوانتر است و در مقدمهٔ نسخه‌ای از لغت‌نامهٔ مزبور چنین آمده: «کتاب لغت فرس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم».

ضمناً باید توجه کرد که شاعران خراسان و ماوراء-النهر مانند آغاجی (امیر بخارائی)، ابوالعباس ربنجنی (سغدی)، اسدی طوسی، بوشکور بلخی، بهرامی سرخسی، دقیقی مروی یا طوسی، رودکی بخارائی، شاکر بخارائی،

شهید بلخی، عسجدی مروزی، عنصری بلخی، فردوسی طوسی، فرخی سیستانی، کسائی مروزی، لبیبی، منجیك و غیره واژه‌هائی را که در زبان محلی آنان بود در شعر بکار برده‌اند و چون این لغات متعلق به زبان عام و همگانی نبود بتدریج متروك شد و اینك شمار بیشترین آنها جز در اشعار عهد نخستین فارسی دری و شعرای ماوراءالنهر و خراسان و پاره‌ای از فرهنگ‌ها بجای نمانده است.[۵۱]

بنابر این پرسیدن لغاتی ازین قبیل که ویژهٔ ماوراء‌النهر و خراسان بوده و در زبان دری بکار می‌رفته دلیل بر فارسی ندانستن قطران نخواهد بود.

در اینجا ضرورت دارد به این نکته توجه شود که هم به نوشتهٔ اسدی طوسی و هم حسب اظهار نظر مصحح «لغت فرس» در ماوراءالنهر و خراسان زبان دری و در شمال غرب ایران لهجه‌های پهلوی بکار بوده‌است. چه همچنانکه گفتیم در یکی از نسخه‌های واژه‌نامهٔ اسدی نام کتاب «لغت فرس لسان اهل بلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم» ذکر شده و عباس اقبال تصریح کرده که:

«غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است.... و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه‌های پهلوی... اهمیت و شهرتی نیافته بوده است.»[۵۲] و بخشی «ازین کلمات؛ لغات یکی‌از لهجه‌های‌فارسی ماوراءالنهر و خوارزم و سغد است.»[۵۳]

همچنین نکتهٔ دیگر آنکه چون لغات مذکور واژه‌های

متداول در بلاد ماوراءالنهر و خراسان مانند سغد و بلخ و مرو و سمرقند و بخارا و خراسان بوده و از زبانهای محلی ریشه و مایه می‌گرفته نه زبان پهلوی، شماری از آنها، ویژگی‌ها و صفات فصاحت و بلاغت همچون زیبائی و شیوائی و خوش‌آهنگی و نرمی و دلاویزی و لطافت و ظرافت را ندارند.[۵۴]

در پایان مطلب نظر دو تن محقق ایرانی را دربارهٔ تفاوت زبان شرق (خراسان و ماوراءالنهر) و غرب (آذربایجان) می‌آوریم:

سید حسن تقی‌زاده در گفتاری به‌تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ چنین نوشته است:[۵۵]

«از آثار کتبی مشرق ایران (خراسان و ماوراءالنهر)... بالنسبه مایهٔ فراوانی نظماً و نثراً بوجود آمده، لکن از آثار نواحی شمالی و غربی ایران جز بسیار اندکی وجود ندارد. زبان دری که بعدها تنها زبان رسمی و مستعمل کتابت کل ایران شد رونق گرفت و زبان فارسی دورهٔ اسلامی شد و اگر گویندگانی در تبریز و گنجه و شروان یا همدان و قزوین بودند که زبان مادری و زبان محاورهٔ آنان اقسامی دیگر از فارسی بوده که در واقع زبان محلی بود آنها نیز همان زبان دری را که حکم زبان فصیح رسمی پیدا کرده بود بکار میبردند و زبان‌های محلی آنها بواسطهٔ عدم استعمال در نوشتن یا بتدریج از میان رفته یا آثاری از آنها در گوشه و کنار باقی مانده.»

محمد نخجوانی، دقیقتر و روشن‌تر، دو گونه بودن زبان فارسی خاور و باختر را چنین بیان داشته است:[۵۶]

«ناصرخسرو در سال ۴۳۸ قطران را در تبریز دیده و اشعارش را شنیده اما اینکه مینویسد زبان فارسی نیکو نمی‌دانست چنین بنظر میآید که آن زمان زبان فارسی و زبان دری‌را دو زبان‌جداگانه شمرده‌اند، و از شعر قطران هم متمایز و جداگانه بودن این دو زبان فهمیده میشود

که گوید:

بلبل بسان مطرب بیدل فراز گل   گه پارسی نوازد و گاهی زند دری»

این فارسی که ما آنرا برای تمایز از «فارسی دری»، فارسی نوین نامیدیم، زبان بسیار شیرین و شیوا و لطیف و زیباست که در آن اصالت ایرانی و حال و هوای زبان پهلوی موج می‌زند و بسیاری از واژه‌های آن در زبان‌دری نیست، و جا دارد که در داوری از زبان پیشین آذربایجان و اران آنرا فارسی ساده و روان بنامیم که همچنان در آثار نظم و نثر این دو منطقه از ایران نمایان است.

زبان فارسی

تردیدی نیست که بحث از زبان‌های دری و نوین تنها از نظر تاریخ تحول زبانی است وگرنه امروزه در ایران یك زبان بیشتر نیست و آن زبان فارسی‌است و فقط ممکن‌است‌پاره‌ای‌از واژه‌ها و ترکیبات لفظی و احیاناً شیوهٔ شعری و نگارش زبانهای تاجیکستان و افغانستان و مناطق دیگر فارسی‌زبان در ازبکستان و ترکمنستان و قفقازیه و بین‌النهرین و عربستان و سواحل عمان و کرانه‌های جنوبی خلیج فارس و مسقط و هند و سند و غیره تفاوت‌هائی با زبان فارسی معمول در ایران داشته باشند و این مقدار تفاوت تأثیر و تغییری در اصالت و وحدت زبان فارسی گرچه با نامهائی همچون دری و نوین و افغانی‌و تاجیکی‌و غیره نامیده شوند ندارد.

بهر صورت، آنچه از بررسی‌های تاریخی و زبانی به دست می‌آید اینست که آذربایجان در غرب ایران، مرکز اصلی و نخستین زبان پهلوی و فارسی نوین و تحولات

آن دو بوده و اثرات آن در نیمزبان آذری و گویش‌های‌محلی و حتی‌زبان محاورهٔ ترکی‌کنونی باقی مانده است. همچنانکه اثرات فارسی دری که منشاء آن خراسان در شرق ایران بوده در نیمزبان‌های ایران و زبان اردو نمودار است.

قابل توجه بیشتر اینست‌که تأثیرات‌زبانی در زبانهای بومی یا زبان عارضی نه‌تنها از راه فارسی نوین بلکه‌بطور مستقیم از راه فارسی میانه صورت پذیرفته است و در این زبانها و گویش‌ها نه‌فقط آثاری از زبان پهلوی حتی از زبان اوستائی و مادی هم دیده می‌شود.

همچنین مردم آذربایجان با زبانهای پیرامون از تالشی و گیلکی و طبری آشنائی داشته‌اند و یکی از نمرنه‌های آن ترجمهٔ مرزبان‌نامه نگارش اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین که در آخر قرن چهارم هجری به زبان طبری‌نوشته شده به زبان فارسی در اوائل قرن هفتم هجری است. چگونگی آنکه سعدالدین وراوینی[۵۷] از نزدیکان خواجه ربیب‌الدین ابوالقاسم هارون‌بن علی وزیر اتابك ازبك بن محمد ایلدگز (۶۰۷ تا ۶۲۲ هـ.) از اتابکان آذربایجان مرزبان‌نامه را از زبان طبری به زبان فارسی ترجمه کرده است که از لحاظ فصاحت و روانی و مزایای ادبی مورد توجه محافل فرهنگی است.

آذری زبان یا نیمزبان‌آذری از نام آذربایجان‌مایه گرفته است. برای بررسی آن به منابع قدیمی که ازین موضوع سخن رانده اشاره می‌نمائیم:

نخست باید دانست که در منابع تازی و پارسی سده‌

های سوم تا ششم و هفتم هجری تلفظ‌هـای مختلف ازین واژه ذکر شده مانند اذری[۵۸]، اذری[۵۹]، اذربی[۶۰]، و آذری[۶۱] و نه‌تنها در مورد زبان بلکه قوم و کالا و هرچیز منسوب به آذربایجان نیز بکار رفته است:

۱ــ پیش از آنکه آذربایجان بدست تازیان افتد واژهٔ آذری در عربستان شناخته بود. چنانکه ابوالعباس محمدبن یزید معروف به مبرد از علمای لغت، معاصر طاهـریان (متوفی ۲۸۴ هـ.) در کتاب خود به نام الکامل چنین نوشته است که:

ابوبکر خلیفهٔ اول از خلفای راشدین در مرض موت ضمن صحبت با عبدالرحمن بن عوف از «پشم آذری» سخن به‌میان آورد و گفت: «لتألمن النوم علی‌الصوف الاذربی.»[۶۲]

بدیـن ترتیب بنظر می‌رسد کـه حـداقل از چهارده قرن پیش نام آذربایجان و واژهٔ آذری شناخته بوده است.

این حدیث در کتاب «المعرب من‌الکلام الاعجمی» تألیف ابومنصور جوالیقی هم در بحث از نسبت به اذربایجان که اذری یا اذربی صحیح است نقل شده.

۲ــ احمدبن ابی‌یعقوب اصفهانی[۶۳] معروف بـه ابن واضح یعقوبی (متوفی ۲۸۴ هـ.) از تاریخنویسان مشهور ایران در کتاب خود به نام «البلدان» که در ۲۷۸ هجـری تألیف کرده گفته است:

«مردم شهرهای آذربایجان آمیخته از ایرانیان آذری و جاودانی[۶۴]... است که جاودانی‌ها دارندگان شهر بذ هستند که بابك در آنجاست.»[۶۵]

۳ــ یاقوت حموی مورخ و جغرافی‌دان معروف (۵۷۵ تا ۶۲۶ هـ.) از قول سمعانی نقل‌می‌کند که ابوزکریا خطیب

تبریزی (۴۲۱ تا ۵۰۲ هـ.) در زمان تلمذ نزد ابوالعلاء معری (۳۶۳ تا ۴۴۹ هـ.) در مسجد وی به معره[۶۶] یکی از همسایگانش برای نماز وارد می‌شود و خطیب از دیدن وی خوشحال می‌گردد و با اجازهٔ استاد خود به زبان آذری سخن می‌گوید و چون پس از فراغت نزد ابوالعلاء برمی‌گردد استاد از وی می‌پرسد که بچه زبان صحبت می‌کردید جواب می‌دهد که به زبان مردم آذربایجان.[۶۷]

همین مؤلف در معجم‌البلدان که در ۶۲۱ هجری نوشته است دربارهٔ آذربایجان ضمن بررسی اوضاع و احوال آن می‌نویسد:

«اقلیم وسیعی است که تبریز از شهرهای مشهور آنست... مردم آنزبانی دارند که آذری نامیده میشود...»[۶۸]

۴ــ ابوالحسن مسعودی (درگذشته بسال ۳۴۶ هـ.) در کتاب معروف خود به نام «التنبیه والاشراف» که در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری تألیف کرده ضمن بررسی ملل پیشین جهان دربارهٔ ملت ایران می‌نویسد که مردم تمام شهرهای ایران از جبال وماهات و آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان تا دربند که باب‌الابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و جرجان و ابرشهر (که نیشابور است) و هرات و مرو و جز اینها از شهرهای خراسان و سجستان و کرمان و فارس و اهواز و آنچه بدینها پیوندد از سرزمین‌های عجمان در این وقت ملت واحد بودند و همهٔ این ولایات کشور واحدی بود و پادشاه آنها یکی و زبان آنها هم یکی بود جز اینکه در چیزی

اندك از لغاتشان با هم تفاوت داشتند... مانند پهلوی و دری و آذری و جز اینها از زبان ایرانی.[۶۹]

لغات زبان آذربایجان

در پاره‌ای از منابع فارسی بویژه لغت‌نامه‌ها شماری از واژه‌های معمول در آذربایجان به نام «زبان آذربایجان» ذکر شده که ما آنچه را که در آن‌ها این عنوان تصریح گردیده نقل می‌نمائیم. پیداست که بقیه هم که در ردیف این واژه‌ها نقل شده جز آذربایجانی چیز دیگر نیست:

۱ـ اسدی طوسی (درگذشته به سال ۴۶۵ هـ.) در لغت فرس که در آذربایجان بمنظور رفع مشکلات «زبان دری» تالیف کرده شماری از لغات مذکور را بشرح زیر آورده است:[۷۰]

شب‌تاب کرمی است خرد سبزگون باشد ولیکن بشب تاریك چون اخگر آتش نماید و به آذرآبادگان چراغینه گویند.

ملاص هرزه‌گو را گویند بزبان آذربایجان.

کوف کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچك در آذربایجان باشد کنکی (ظ = کنگر) خوانند.[۷۱]

پالیك پای‌افزار بود. بآذربایجان چارق خوانند.

پالیك پای‌افزار بود از چرم گاو و رشته‌ها در او بسته و بموضع(؟) و در آذربایجان آنرا شم خوانند.

کام[۷۲] بزبان آذربایجان تك را خوانند و بتازی‌اللهاة بود. س[۷۲]

انین نیزه باشد به زبان آذربایجان.

۲ـ در صحاح‌الفرس تألیف شمس‌الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی از نویسندگان قرن هشتم هجری که پس از لغت فرس کهن‌ترین واژه‌نامهٔ زبان‌دری است، در این کتاب شماری لغت زیر نام «لغت بزبان آذر-

بایجان» قید شده است که عبارتند از:

کپیتا ناطف۷۴ باشد و به زبان آذربایجانی بیلقان۷۵ گویند.

پچپچ: دو معنی دارد اول لفظی است که بز را به آن نوازند، دوم سخن پنهان گفتن باشد، گویند مردم پچپچ میکنند به فتح با و در ولایت آذربایجان سخن پنهان را پچپچ گویند.

پور، بود و بد: آنکه آتش از سنگ و آهن در او زنند.

شم، بضم شین: پای‌افزار مسافران بود و در روستای آذربایجان نیز دارند و آنرا جارخ گویند.۷۶

فانه: چوبکی باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند و در ولایت‌آذربایجان سکنه گویند.

کخ: به کسر کاف صوتی باشد که طفلان را بدان ترسانند. و در ولایت آذربایجان چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشان را مضر است منع کنند گویند کخ است.

نغیز دو معنی دارد: اول موضعی را گویند که حبوب در آن کشته باشند و به زبان آذربایجان کردو خوانند، دوم کمین باشد.

کندو، کندور، و کنور، به فتح کاف: ظرفی باشد بزرگ مانند خم که غله را در آن ریزند و به بعضی از زبانها کندوله گویند و به ولایت آذربایجان کندو خوانند.

جغد کوف بود یعنی بوم و به زبان آذربایجان کنگر خوانند.

۳ــ تحفة‌الاحباب واژه‌نامه‌ایست که در نیمهٔ اول قرن دهم هجری تألیف شده و واژه‌ای چند آذربایجانی در آن ضبط شده است:

شب‌تاب را به آذربایجان چراغله گویند و در بعضی جاها چراغك خوانندش.

باهو چوبدستی بزرگ بود که شبانان یا مسافران که پیاده روند در دست گیرند در راهها و شتربانان نیز دارند و به‌آذربایجان دوال‌پشت خوانند و گروهی مهنه خوانندش.

زرفین و **زوفین** هردو آن آهنی باشد که بر درها زنند و حالا آنرا زلفین گویند و به آذربایجان آنرا رزه خوانند.

زوال: انگشت زگال است و زگال زبان دری است... و به‌آذربایجان

زوال و حالا به انگشت مشهور است.

بشك۷۷ شبنم باشد و به آذربایجان گروهی زیوال خوانند.

سارنج و **سانتج**۷۸ مرغکی است کوچك و سیاه و به آذربایجان سودان گویند او را.

کلیکی: کلنگ باشد و به آذربایجان سور خوانند و به تازی احول خوانند.

شمم و شم: هردو پای‌افزاری است که آنرا به آذربایجان بسیار دارند و آن یکتای چرم بود که رشتهٔ دراز بدو برکشند، بیشتر مسافران و دهقانان دارند.

کام به دو معنی است: یکی خطوه است که پای‌بنهند و پای برگیرند و دیگر به معنی مراد است و به زبان آذربایجان نگث را گویند و نك اندر دهان ببالا بر باشد چنانکه زبان پیوسته بدو میرسد.

سماروغ۷۹ به تازی کمأ باشد و در آذربایجان او را کلاه دیوان گویند و آن نباتی بود که از جای نمناك روید و مثل آلوی بزرگث بود و آنرا خورند.

ملك دانه‌ایست از نخود کهتر، بپزند و بخورند و بتازی او را جلبان گویند و به آذربایجان کلول سفیدفام و سیاه‌فام و سرخ‌فام نیز گویندش.

خربیواز: مرغ شب‌پره بود که بروز نتواند پریدن و آنرا شبیازه گویند و به آذربایجان مشکین‌پر گویند.

۴ــ در مجمع‌الفرس سارنج و سماروغ بهمان لفظ و معنی تحفة‌الاحباب آمــده و عــلاوه بر آن‌دو دربارهٔ واژهٔ شفت چنین گفته شده:

شفت، به کسر شین و سکون فا بمعنی کج و ناهموار باشد و در آذربایجان به‌فتح شین استعمال کنند و به ضم شین بمعنی بخیل آمده...

۵ــ برهان قاطع تألیف محمد حسین‌ابن خلف تبریزی بسال ۱۰۶۲ هـ. که کاملترین واژه‌نامهٔ فارسی به فارسی و بیست هزار لغت دارد شمار زیادی از ریشه‌های پهلوی را ضبط و دو واژهٔ زیر را به عنوان آذربایجان نقل کرده

است:

تبرزد، بر وزن زبرجد نبات و قند سفید را گویند... و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانهٔ آن بسیار سخت است بدان‌سبب تبرزد گویند.

در زبان پهلوی دربارهٔ این واژه چنین آمده: تپرزت۸۰: تبرزد، نبات (فرهنگ فره‌وشی). بدون قید دانهٔ سختی که با تبر بشکنند!

اما تبرزد انگور بسیار شیرین و بلکه شیرین‌ترین انگورهاست که نوعاً به شکل و رنگ غوره باقی میماند و از شیرینی گلو را میسوزاند و دانه سخت، که دانهٔ همهٔ انگورها سخت است صفت مشخصهٔ آن نیست و معنی آن «بسیار شیرین» است که در انگور یا زردآلوی بسیار شیرین بکار میرود: (انگور تبرزه، زردآلوی تبرزه).

مردمك، بضم ثالث، بر وزن مرجمك، تصغیر مردم است که‌شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیته خوانند.۸۱

کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس

این نسخه که آنرا دکتر صادق کیا از کتابخانهٔ ملی ملك (در تهران) بدست آورده بسال ۷۲۲ رونویسی (استنساخ) شده نسخهٔ کامل لغت فرس تألیف اسدی‌طوسی نیست بلکه برگهائی چند از آنست، با اینحال واژه‌هائی بزبان آذربایجان دارد که ما آنرا از رسالهٔ سودمند «آذریگان، آگاهی‌هائی دربارهٔ گویش آذری» که‌مجموعه‌ای از واژه‌های زبان آذربایجان فراهم آوردهٔ پژوهندهٔ‌دانشمند دکتر صادق کیاست در اینجا می‌آوریم:

آروغ: باد گوارش بود... و به آذرباذکان رجه خوانند.

برز: بلندی باشد و به آذرباذکان هر مردی و هر چیزی بلند را برز گویند به نصب و به لفظ دری و خوراسانی برز باید گفت برفع...

پژ: عقبه باشد و عقبه تازیست و بزبان‌آذرباذکانی کریوه (گریوه) گویند.

پوك: پوده باشد که به آتش‌زنه بر او آتش زنند و به آذربادکان آن را پور خوانند.

تکس: آن دانهٔ اندرونی باشد از دانهٔ انگور... غژم یك دانهٔ انگور باشد که به آذربادکان کله (گله) خوانند.

رس: بسیار خوازه باشد و به آذربادکان رژد گویند و کلوبنده (گلوبنده) و شکم‌خوازه نیز.

غنجار: گلگونه باشد که زنان در روی مالند و به آذربادکان آنرا سهراب خوانند.

سرگذشت زبان آذربایجان

مورخان یونان و پژوهشگران قدیم و جدید نام مشترك زبان‌های ماد و پارس را که نام آنان (و بعدها پارتیان) با تاریخ باستانی ایران بهم آمیخته است (زبان آریائی یا آریان) نامیده‌اند و در این میان دانشمندان مغرب‌زمین زبان ماد را «آریائی پیشین»[۸۲] نام داده‌اند.

دربارهٔ تبار تیره‌های ایرانی از ماد و پارس و پارت و سایر تیره‌های آریائی در شرق و غرب و جنوب ایران به یگانگی و یکسانی معتقدند و ریشهٔ نژادی و تاریخ و عادات و آداب و سنن آنها را یکی دانسته‌اند، چنانکه هرودوت[۸۳] پدر مورخان جهان بارها در تاریخ خود واژهٔ (مادی) را بجای (پارسی) بکار برده است و یونانیان جنگ‌های پادشاهان هخامنشی را که از تیرهٔ پارس بودند (جنگهای مدیك) نامیده‌اند و استاد نولدکه[۸۴] خاورشناس آلمانی تا آنجا به همسان بودن این دو تیره از مردم ایران اعتقاد داشته که گفته است با برچیده شدن امپراطوری ماد بدست کوروش، پادشاهی در ایران از یك تیرهٔ قوم

آریائی به تیرهٔ دیگر از آن قوم رسید و مادی‌ها به یك زبان ایرانی که بــه زبــان پارس‌ها بسیار نزدیك بــوده سخن میرانده‌اند و نیز ملل باستانی جهان از یونــانی و رومی و عبری و جز اینها سلسلهٔ هخامنشی را دنبالهٔ سلسلهٔ ماد دانسته‌اند.

همچنین استرابون[۸۵] جغرافی‌دان و نویسندهٔ یونــانی تبار و زبان این دو قوم آریائی یعنی ماد و پارس را بهم نزدیك دانسته و گفته است کــه زبان همــدیگر را بدون مترجم می‌فهمیدند و نیز در تاریخ ملل شرق و یــونان[۸۶] آمده است که اقوام ماد و پارس دو ملت از یك نژاد بوده و هر دو به زبان آرین تکلم می‌کرده‌اند، و ایــن سخن از سوی همهٔ پژوهندگان تاریخ و زبان باستانی ایران تأیید گردیده است. باین ترتیب از زمانهای دیرین همزمان با زبان پارسی باستان زبان مادی زبان مردم ماد بود. در زمان هخامنشیان همزیستی زبانهای پارسی باستان و مادی آذربایجان امکان داد کــه هر دو زبان در همــدیگر تأثیر نمایند و این اثرات در مبادلهٔ واژه‌هــا بویژه واژه‌هــای سازمانی، اداری، سپاهیگری و جز اینها نمایان است.

پس از پارسی باستان که دوران زبان پارسی میانه[۸۷] یا زبان پهلوی است زبان مادی با این زبان همزیستی‌دارد و در این دوران هرچه بیشتر آمیختگی دو زبان پدید می‌آید تا جائیکه اکثر پژوهندگان زبان آذربایجان را زبان پهلوی دانسته‌اند. در هر صورت هنوز آثار زبان مادی در ایــن دوران نیز بر جای مانده است.

زبان مادی آمیخته با پارسی باستان و زبان پهلوی ریشهٔ نخستین زبان آذربایجان و از گروه زبانهای ایرانی شمال ایران است. از آن پس هم که ماد آتروپاتن (آتورپاتکان) پدید آمد این زبان بکار بود.

زبان پهلوی با همین ویژگی در آذربایجان بحیات خود ادامه داد و با تغییرات و تحولات و کاهش و افزایش و سائیدگی و سادگی و روانی که در آن پدید آمد و لغات تازی که در آن وارد شد آنرا در برابر زبان تازی زبان پارسی شناختند، همان نامی که از پیشین زمان نام این زبان بود.

به این ترتیب، زبان‌های پارسی باستانی (هخامنشیان) میانه یا پهلوی (اشکانیان و ساسانیان) فارسی[۸۸] دری یا نوین (پس از تازیان) در نام‌گذاری ادواری تاریخ زبان ایران[۸۹] نامهای مشخص می‌باشند.

اما دربارهٔ اصطلاح آذری که با نام آذربایجان توأمان است آنچه از تاریخ برمی‌آید اینست که نخستین بار از نظر تباری و قومی در قرن سوم هجری[۹۰] و از نظر زبانی در قرن چهارم هجری[۹۱] بمیان آمده است.

بعدها نام زبان آذری در موقع ذکر آذربایجان و مردم و زبان آن جای خود را در تاریخ حفظ کرده، چنانکه در قرن ششم هجری یاقوت حموی (از ۵۷۵ تا ۶۲۵ هـ.) یکبار در معجم‌الادباء از زبان خطیب تبریزی که با همسایهٔ خود به زبان آذری تکلم می‌کرده و یکبار در معجم‌البلدان که آن را بسال ۶۲۱ هـ. تألیف کرده و در شرح آذربایجان می‌

نویسد اقلیم وسیعی است و مشهورترین و بزرگترین شهر آن تبریز است که زبان مردم آن آذری است، ازین زبان نام برده است.

دربارهٔ زبان پهلوی نیز، همچنانکه گفتیم، پس از تازیان به حیات خود ادامه داده که گواهی‌های مورخان و جغرافی‌نگاران و فرهنگ‌نویسان آنرا مسلم می‌دارد.

زبان دری در آذربایجان و اران

همچنانکه گفتیم زبان دری از خاور ایران و فارسی نوین از باختر ایران پس از استیلای تازیان سرچشمه گرفت. هر دو زبان ایرانی و فارسی است و تنها میان آن دو تفاوتهائی در پاره‌ای از واژه‌ها وجود دارد.

فارسی نوین بدون گسستگی در دنبالهٔ زبان پهلوی در اذربایجان جریان داشته که رونق ادبیات در سدهٔ پنجم هجری و گواهی‌های تاریخنویسان و جغرافی‌نگاران که به شمه‌ای از آنها اشاره کردیم و پیدایش نیمزبان آذری در این سامان دلیل بارز پیشینهٔ ممتد زبان فارسی در آذربایجان است.

اما شکوفائی زبان ادبی فارسی در آذربایجان با نام قطران توأمان است. در سدهٔ پنجم هجری زبان فارسی به‌آن درجه از منزلت و کمال رسیده و رواج داشت که همچون قطران (متوفی ۴۶۵ ه.) شاعر سخندان و توانائی در این سامان پدید آمد که شهرت وی در اکثر شهرهای ایران پیچیده بود [۹۲] و اینك می‌بینیم که دیوان وی حاوی اشعار نغز و روان و ابیاتی همچون در غلطان در مدایح و نصایح

و سوانح و از جمله زلزلهٔ وحشتناك سال ۴۳۴ تبریز است که به گواهی سخندانان در رونق و اعتلا کم‌نظیر است.[۹۳]

هم در این دوران، علاوه بر آذربایجان، زبان فارسی در اران نیز رواج داشت و در اوایل قرن پنجم هجری اسدی طوسی، که به این خطه آمده بود گرشاسب‌نامه را که یکی از حماسه‌های پهلوانی و داستان‌های قهرمانی. گرشاسب نیای بزرگ رستم، بود به‌تشویق ابودلف حکمران اران و نخجوان سروده است. وی بر اثر انقلابات خراسان در نتیجهٔ حملات ترکان به آذربایجان و اران امده و کالای سخن را به خریداران که در آن سامان فراوان بودند عرضه داشته است.

اسدی لغت فرس را هم در اینجا تألیف کرده و در مقدمهٔ آن از «شاعران فاضل» این سامان و لغت‌نامهٔ قطران یاد نموده است.[۹۴]

نمونه‌های اشعار فارسی سدهٔ پنجم هجری آذربایجان بویژه قصاید غرای قطران نشان می‌دهد که این زبان و بیان پخته و پرتوان، این انسجام و سلاست، این فصاحت و بلاغت، این جاذبهٔ لفظی و معنوی، این ظرافت و لطافت و به یك جمله این جادوی بیان و سحر عیان و نیروی بی‌پایان زبان فارسی بازده قرنها رشد و نمو و تکامل آنست. و اگر آثار زیاد از آن برجای نمانده بیگمان نتیجهٔ حوادث و سوانح و ضایعات پی در پی و جنگ و آشوب و ویرانی از سوی بیگانگان در این سامان بوده است.

و بدون تردید این سبك و بیان با پیشینهٔ طولانی در

این سامان بوده که پس از اسدی و قطران استادان بزرگی همچون‌خاقانی و نظامی و ابوالعلاء گنجوی و فلکی‌شروانی و مجیر بیلقانی و دیگران سخن فارسی را در آذربایجان و اران به اوج شیوائی و عظمت رسانده‌اند.

تأثیر زبانهای باستانی در آذربایجان

آنچه در پیشینهٔ زبان فارسی در آذربایجان انعکاس یافت نشان می‌دهد که از بدو تاریخ به این سو زبانهای محلی پیش از ماد، زبان ماد، اوستائی، پارسی باستان، زبان پهلوی پیش از تازیان و از آن پس زبان فارسی و زبانهای ماوراءالنهر از سغدی و ختنی و بلخی و غیره و زبان عربی و ترکی هریك در بستر زمان و گذرگاه‌تاریخ ایران اثراتی در زبان، نیمزبان و گویش‌های محلی آذربایجان بجای گذاشته‌اند.

بیگمان پس از انقراض ساسانیان هم مانند دوران باستان، در آذربایجان زبان ایرانی از گروه هندو اروپائی یا آریائی که خود چکیدهٔ بجا مانده از زبانهای پیشین که در آن عنصر زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) قوی‌تر و غنی‌تر از همه بود رواج داشته است.

زبان پهلوی زبان (فارسی دری) را در خاور ایران و (فارسی نوین) را در شمال و باختر این سرزمین پدید آورد، در حالیکه خود نیز به‌حیات خود ادامه می‌داد. فارسی دری از آمیختگی زبان پهلوی دربار ساسانی با واژه‌هائی از زبانهای فارسی ماوراءالنهری و سپس لغات عربی

بوجود آمد و در خراسان و پیرامون نشو و نما کرد و کم‌کم بر قلمرو خود افزود. اما فارسی نوین در شمال و باختر ایران از آمیزش زبان پهلوی تودهٔ مردم با واژه‌های صیقلی و ظریف شدهٔ بازمانده از زبانهای بومی بویژه زبان ماد و کلمات عربی پدید آمد.

این دو زبان خاوری و باختری در ریشه یکسان بودند جز اینکه هرکدام با داشتن پاره‌ای از واژه‌ها که در زبان دیگر نبود اندك تفاوتی با هم داشتند و ما در بخش‌های پیشین نوشتهٔ خود این موضوع را مورد بحث قرار داده‌ایم و کنون را باید تکرار کنیم همچنانکه پهلوی‌جنوبی از پهلوی شمالی تفاوت داشت این دو زبان نیز در بدایت امر با هم تفاوتهائی داشتند و سپس با هم آمیخته شدند و زبان فارسی را بوجود آوردند که زبان رسمی و ادبی و عمومی مردم ایران گردید.

این زبان فارسی یا زبان ایرانی، که در پاره‌ای از مناطق خارج از قلمرو سیاسی ایران نیز متداول است با دگرگونی‌های فرعی سرچشمهٔ زایندهٔ نیمزبان‌ها و گویش‌هائی در سرزمین‌های زیر سلطهٔ معنوی و ادبی خود گردید.

این نیمزبانها و گویش‌ها از طرف پژوهندگان و زبانشناسان مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته، کتابها و مقاله‌ها در این زمینه پرداخته‌اند.

ما اینك باختصار ضمن معرفی نیمزبانها و گویش‌های محلی در زمینهٔ تأثیر زبانهای باستانی ایران، بویژه زبان اوستائی و پهلوی در نیمزبان آذری و تاتی و گویش‌های

محلی آذربایجان و زبان ترکی با آوردن نمونه‌هائی از آثار بویژه تکواژه‌های هریك سخن بمیان خواهیم آورد:

آذری نخستین مورخی که به زبان آذری (نه صوف آذری و قوم و تبار آذری) تصریح کرده ابوالحسن مسعودی (متوفی بسال ۳۴۶ هـ.) در کتاب معروف خود به نام التنبیه والاشراف است. وی زیر عنوان «سخن از ملت‌های هفتگانه در زمان پیشین و زبانهای آنها و آراء آنها و جاهای زندگی‌شان و آنچه با آن ملتی از ملت دیگر جدا می‌شود و آنچه وابسته به این است»[۹۵] می‌گوید:

«ملت ایران در شهرهائی زندگی می‌کردند که کشور واحدی را تشکیل می‌داد و پادشاه آنان یکی و زبانشان هم یکی بود جز اینکه در اندکی از واژه‌ها با هم تفاوت داشتند مانند زبان پهلوی و دری و آذری و غیر ازینها از زبانهای ایرانی.»[۹۶]

عنوان و متن مطلب مربوط به «ملل هفتگانهٔ زمانهای پیشین» است و این «ملل هفتگانهٔ زمانهای پیشین» به تصریح جغرافی‌نگاران و مورخان ازجمله ابوریحان بیرونی در کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» که در سال ۴۲۰ هجری و مؤلف کتاب «مجمل التواریخ والقصص» که یك قرن بعد در سال ۵۲۰ هجری تألیف کرده‌اند دربارهٔ هفت ملت و هفت کشور چنین گفته‌اند.

در کتاب مجمل گفته شده است که:

«هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم را و زمین ایران در میان و دیگرها در پیرامون آن برین‌سان.... و حد زمین ایران که میان جهان است[۷۹] از میان رود بلخ است، از کنار جیحون تا آذرآبادگان و ارمینیه تا به قادسیه و فرات و بحرین و دریای پارس و مکران تا به کابل و طخارستان و

طبرستان و این سره زمین است و گزیده‌تر.»[۹۸]

ابوریحان بیرونی و سایرین نیز این «هفت اقلیم» یا «اقالیم سبعه» را تأیید کرده و ایران را قلب تپندهٔ جهان متمدن (شش دایره به نمایندگی شش اقلیم در پیرامون و اقلیم ایران در وسط) دانسته‌اند.[۹۹]

اما آنچه پیداست کشور واحد، ملت‌واحد و زبان‌واحد زمان پیشین (سالف‌الزمان) مذکور مربوط بدوران پیش‌از تازیان یعنی زمان ساسانیان است و شهرهای مذکور در مجمل و التنبیه شهرهای کشور ایران در آن زمان است و زبان آذری هم مربوط به آذربایجان (آذرآبادگان = اذربیجان) است و آذربایگان و آذری هم به زمان پیش از تازیان می‌رسد، بطوریکه ابوبکر خلیفه اول از صوف آذری و ابن واضح از قوم آذری در قرون نخستین پس از اسلام سخن بمیان آورده‌اند.

و این در قرن هفتم هجری است که یاقوت حموی (۵۷۵ تا ۶۲۶ ه.ق.) در کتاب معجم‌الادباء (اوایل قرن ۷) و معجم‌البلدان (۶۲۱ ه.) دوبار از زبان آذری (زبان مرده آذربایجان همزمان با مؤلف) به‌تصریح سخن گفته است[۱۰۰] و بنظر میرسد که همین منابع مستند زنده‌یاد کسروی در گزینش آذری برای گویش محلی آذربایجان و زبان محاوره و شعر و نثر و فولکلور آن سامان گردیده است.

بهر صورت نیمزبان آذری از ریشهٔ پهلوی و فارسی نوین نشأت کرده است و زبان دری و عربی و ترکی نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است. گرچه ما درصدد آن نیستیم که

پیکـرۀ تاریخـی و ادبی برای ایـن نیمزبان بسازیم و یا دلایلی بیشتر از آنچه گفته شد بـرای همزیستی آن بـا پهلوی و فارسی و اخیراً ترکی بیاوریم، ولـی ضرورت دارد که به پاره‌ای از آثار بجا مانده از آن اشاره کنیم.

ما در این مورد عین نوشتۀ کتاب «گویش آذری»[۱۵۲] را نقل می‌کنیم:

«گویش آذری تا سالهای انجامین سده‌ی دهم، و باشد که تا نیمه‌ی سده‌ی یازدهم هجری قمری، در آذربایجان دوام آورد. از گویش آذری، نمونه‌هائی از نظم و نثر و تکواژه باقی مانده است:

هفده واژه از نیمۀ سدۀ پنجم هـ. ق.

چهار دوبیتی از نیمۀ سدۀ هفتم هـ. ق.

بیتی از دهه‌های ششم تا نهم سدۀ هفتم هـ. ق.

هشت بیت از نیمه‌ی دوم سدۀ هفتم هـ. ق.

ده واژه از دهۀ سوم سدۀ هشتم هـ. ق.

شانزده دوبیتی و سه عبارت از دهۀ چهارم سدۀ هشتم هـ. ق.

چهار بیت از انجامین سال دهۀ سوم سدۀ هشتم هـ. ق.

عبارتی از انجامین سال دهۀ چهارم سدۀ هشتم هـ. ق.

یازده دوبیتی و سه غزل (در بیست‌و دو بیت) از نیمۀ دوم سدۀ هشتم هـ. ق.

دو دوبیتی از دهۀ دوم سدۀ نهم هـ. ق.

یك دوبیتی و دو عبارت از دهه‌های دوم تا چهارم سدۀ نهم هـ. ق.

رساله‌ای در چهارده فصل از دهۀ نهم سدۀ دهم هـ. ق.

یك دوبیتی از سالهای انجامین بین سدۀ دهم هـ. ق.

سه واژه از دهۀ دوم سدۀ یازدهم هـ. ق.

دو عبارت از دهۀ پنجم سدۀ یازدهم هـ. ق.

دو واژه از دهۀ ششم سدۀ یازدهم هـ. ق.

و نزدیك به دویست و بیست شعر که یا گویندگان آنها شناخته نیست، و یا زمان زندگی شاعرانشان به تحقیق نه‌پیوسته‌است.»

باید افزود که در این کتاب، که هدف آن «چاپ متن و

ترجمه و واژه‌نامهٔ رسالهٔ روحی انارجانی»[۱۰۲] بوده ضمن تفکیك لغات و اصطلاحات بررسی تطبیقی نیز نسبت به واژه‌های رساله با سایر واژه‌های نیمزبانها و گویشهای ایران صورت پذیرفته.

همچنین در «آذریگان، آگاهی‌هائی‌درباره‌گویش آذری» شماری از واژه‌های آذری گرد آورده شده که‌کوشش‌ارزندهٔ دیگری در تنظیم و تدوین «واژه‌نامهٔ آذری» می‌باشد.

در این نامه گویش آذری چنین شناسانده شده است:

«آذری گویش پیشین مردم آذرابادگان است که هنوز به‌گونه‌هائی از آن در برخی از آبادیهای آن استان سخن گفته میشود. این گویش در دسته‌بندی زبانها و گویش‌های ایرانی از دستهٔ باختری شمرده میشود و در این دسته از گروه شمالی است. گونه‌های زندهٔ این گویش اینك تاتی نامیده میشود. پس از آنکه شادروان احمد کسروی تبریزی این گویش را در دفترچه‌ای با عنوان آذری یا زبان باستان آذربایگان در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بازشناسانید گروهی از دانشمندان به گردآوری آگاهیهای پراکنده‌ای که از آن در نوشته‌های گوناگون آمده است و همچنین به گردآوری و بررسی گونه‌های بازماندهٔ آن پرداختند. با این کوششها آذری کهن و امروزی تا اندازه‌ای شناخته شده است.»[۱۰۴]

اینك دربارهٔ تأثیر زبان اوستائی و پهلوی در نیمزبان آذری (آذربایجانی) و پیوند ریشهٔ زبانهای باستانی ایران با این زبان نمونه‌وار چند واژه می‌آوریم:

نمونه‌ای از واژه‌های آذری و مقایسه با پهلوی

آذری	پهلوی
آرموت، امرود	امروت
انایین (ناجور، نامنظم)	از ریشهٔ انایِنیه (anāyēnih)
انروك (ناتوانی)	انروك

انمن (سرکش، بیفکر) از ریشهٔ اوستائی (من= man) بمعنی اندیشه و منش با پیشوند (ان= ana) برای نفی.
انه‌براز (نابرازنده) از ریشهٔ اوستائی (براز= barāz) و (ن= ana) پیشوند نفی.
انه‌شست (ناشسته) انه‌شست (ana + Sust)
اهرمن (نیروی پدیدآورندهٔبدی‌هاو زشتی‌ها دربرابر یزدانو اهورامزدا= ابلیس، دیو). اهریمن
بـور (سرخ) از ریشهٔ اوستائی (بور= bavar)
پیر (پدر) پیتر (pitar)
پیسان، پیستیك (پیسی‌گرفته) pistik پئیسه
ترجمان: در زبان‌آذربایجانی‌امروز یکی‌از دومعنی‌واژهٔپهلوی (ترگمان= Targamān) حفظ شده. در این زبان یك معنی ترگمان کسی است که لغتی را از زبانی بزبان دیگر برگرداند و معنی دیگر «نیازی را گویند که بعد از گناه و تقصیر گذرانند»۱۰۵ بمعنی دوم در فارسی بکار نمیرود ولی در آذربایجانی بمعنی تعهدسپردن و تضمین‌دادن است.
چکوج، چکوش (چکش) چکوچ (Čakoč)
چیش، جیش (شاش، ادرار) چمیش (Čamiš)
دو، (دیو، موجود خیالی زشت و قوی‌هیکل دارای شاخ و دم، موجودگمراه‌کننده و بدکار) دئو (dev)
دول، دولچا (دلو، سطل برای آب‌کشیدن از چاه) دول (dol)
وردنه (نورد، نوردخمیرگیری) ورتناك (vartanāk)

در اینجا باید یادآوری کنیم که منظور ما تأثیر زبـان فارسی در آذری نیست، و ازین حیث نه نیازی به طـرح مطلب هست و نه احتیاجی به آوردن نمونه. زیـرا آذری یکی از نیمزبانهای فارسی است و تردیدی نیست که این دو پیوند ریشه‌ای با هم دارند. بلکه منظور اشاره به تأثیر مستقیم زبانهای باستانی ایران در آذری است، بنابراین در پی آن هستیم که واژه‌های همریشهٔ آذری با پهلـوی را

ارائه دهیم تا تأییدی در این زمینه و وابستگی آذری به زبانهای باستانی ایران باشد.

افزون بر آنچه ذکر کرده‌ایم در کتاب «گویش آذری» واژه‌های زیر را نیز که در رسالهٔ روحی انارجانی آمده و به نیمزبان آذری است از ریشهٔ پهلوی دانسته است:

آلوچیك، آینك، امروت، انامیتن، انائینیه، انبروت، برنج، پیست، توش، دوژك، دوش، ریم، ریمن، ریمینیکیه، ژوزك، ژوژه، شوستن، گوند. مرت‌منش، منیتن، نروك، هوش.

و نیز همچنانکه در پیش اشاره شد، شماری از واژه‌های پهلوی در واژه‌نامه‌های لغت فرس، تحفة‌الاحباب، مجمع‌الفرس، برهان قاطع، کهنه‌ترین نسخهٔ لغت فرس، ذکر شده است که عیناً یا با تغییری در نیمزبان آذری بکار رفته.

هم در این زمینه و در پی پژوهش موضوع، اخیراً کتابی به‌نام «صحاح العجم» منسوب به فخرالدین هندوشاه نخجوانی بدستم رسید[۱۰۶] که در فرصت اندکی موردبررسی قرار دادم و از میان دو هزار و اندی واژهٔ فارسی یکصد و چند واژه را که در متن زیر نام «لغت پهلوی» قید شده بود خارجنویس کردم و مورد بررسی و تحلیل و تنقیح قرار دادم و آنچه را که ریشه در زبان پهلوی داشت تنظیم‌نمودم که خود همین واژه‌ها دلیل دیگری بر رایج و زنده بودن واژه‌های پهلوی در آذربایجان در قرن هفتم هجری است و یقیناً در نوشته‌ها و گفتگوها بکار می‌رفته که به‌متن کتاب لغت وارد شده است.

اینك واژه‌های مزبور به ترتیب حروف الفباء:[۱۰۷]

نمونه‌ای از لغات صحاح‌العجم و مقایسه با پهلوی

صح پہ

آرنج: ساعد دست. آرنج (āranj) : بهمین معنی.

آزار: کسی که حرمت‌نگاه‌ندارد. آزار (āzār) : رنج، زجر، جراحت، اهانت.

آهنج: قصد کردن. آهنگ (āhang) : قصد، عزم، توجه.

اسب: حیوان‌معروفی‌است اسپ (asp) : بهمین معنی.

ایدر: اینجا. ایتر (ētar) : اینجا، در این‌جهان.

براز: شایستگی، برازندگی. برازیشکیه barāziških : تزیین، درخشندگی، زیبائی.

بشکنج: اشکنجه. اشکنجك (Škanjak) : شکنجه، عذاب.

پای‌خوست: چیزی بپای کوفته باشد وسرنهاده. در زبان پهلوی این‌واژه از دو جزء پای (pāy) بمعنی پا و ساق‌پا، و خوست (xvast) بمعنی جادهٔ کوفته شده ترکیب گردیده ولی بحالت ترکیبی ضبط نشده.

تهم (taham) : پهلوان. تهم (tahm) : پهلوان، دلیر، زورمند (تهمتن) تهم (taham) نیز بکار رفته.

رسد: رسته، رده، صف. رستك (rastak) : راسته، راه، صف. بازار.

زفر (zafar) : چانه و دهان. زفر Zapar : دهان، پوزه.

سپوخ: فرو کردن. اسپوختن (Spoxtan) : فروکردن، فروبردن، ترك کردن، بسوی دیگر رفتن، راندن، عقب‌زدن، قانون‌شکستن. سرپیچی کردن.

گرد: مبارز و بهادر. گرت (gort) : گرد، دلاور، پهلوان.

مرز: حدود مرز (marz) : سرحد، مرز، زمین مزروعی.

موست (most) :شکایت. مست (must) : شکوه، شکایت، زاری، ناله، بدبختی، ظلم، بیعدالتی، حاجت.

میزد (mayzad) : مجلس‌عشرت، مهمانی. میزد mayazd فدیه، قربانی، شیر و شراب و میوه و گوشت که فدیه کنند، مجلس سور و مهمانی که در آفرینگان و دیگر مراسم مذهبی

بنام یکی از ایزدان یا درگذشتگان تقدیس و قربانی میکنند.

نهیب (mehib) : نعره و غصه و ترس. نیهیب (nihib) : ترس و وحشت و نهیب.

نیرنج: حیله. نیرنگ (nirang) : رسم مذهبی، آداب مذهبی، تشریفات مذهبی، دعا، افسون، دعائی که برای دفع چشم زخم خوانند.

وات: گفتم. واچ (vač) : کلمه، سخن، حرف، دعا، وردی که در مراسم مذهبی خوانده میشود.

وشت: (خوب). وشت (vašt) : ناخوش، بیمار، تغییر کرده. گشته. پیچیدگی.

ویر: عقل. ویر (vir) : هوش، عقل، حافظه.

❊ ❊ ❊

تـاتـی

مجموعۀ گویش‌های محلی بازمانده از (نیمزبان آذری)[۱۰۸] را که زنده و مورد استعمال مردمانی در پـاره‌ای از نقـاط آذربایجـان و اران است «تاتـی» نامیده‌اند.

گویش‌های کنونی تاتی در واژه‌ها و املا و آوای آنها و دستور زبان بـا آذری تفاوتهـائی دارنـد امّا از نظـر زبانشناسی و ریشه‌یابی و پیشینه و تداوم تاریخی سر- چشمۀ همۀ اینها زبانهـای باستانی ایران آمیخته با لغات بیگانه و تغییرات و دگرگونیهائی است که در طول زمان بوجود آمده است.

اما نکته‌ای که توجه کردنی است اینست که نامگزاری آذری از سوی خود ایرانیان صورت پذیرفته و تاتی نامی است که ترکان ماوراءالنهر به فارسی زبانان و ایرانیان داده‌اند.

مؤید ایـن مطلب وضع لغت تات در مـاوراءالنهر از

طرف ترکان آن سامان است. ترکانی که پس از تازیان بویژه در سده‌های چهارم و پنجم هجری از ترکستان به ایران و از آنجمله به آذربایجان و اران آمدند این کلمه را با خود آوردند و بگفتهٔ مؤلفان زیر نفوذ ترکان ماوراء النهر مانند یوسف بلاساغونی[۱۰۹] و محمود کاشغری[۱۱۰] ترکها این نام را به ایرانیان اطلاق می‌کردند و مفهوم کلمه در آنجا مردم شهرنشین و با فرهنگ بود که ترکان در تجارت و صناعت و تنظیم امور زندگی به آنان نیازمند بودند.

در واژه‌نامهٔ «دیوان لغات الترك» تألیف محمود کاشغری[۱۱۱] که ترکی به عربی است در برابر کلمهٔ تات، معنی آن (الفرس) یعنی ایرانیان قید شده و در مورد نیازمندی ترکان به ایرانیان ضرب‌المثل ترك بدون تات و کلاه بدون سر نمی‌شود[۱۱۲] از طرف مؤلف به زبان ترکی و ترجمهٔ عربی آن قید گردیده است.

همچنانکه گفتیم لغت تات از ترکستان به ایران آمده و در قفقازیه نیز به همان معنی «ایرانیان فارس زبان شهرنشین و متمدن» بکار رفته، ولی ایرانیان هرگز این واژه را برای تسمیهٔ خود بکار نبرده‌اند و تنها در داستانها و ضرب‌المثل‌های آذربایجان واژهٔ تات بمعنی مرد فرزانه و دانا بکار رفته است.

دربارهٔ مناطق «تات‌نشین» و جاهائی که نیمزبان تاتی باگویشهای گوناگون در آنجاها بکار می‌رود می‌توان چنین نوشت:

در آذربایجان بخش‌های شاهرود و خلخال[۱۱۳] و قزوین و همدان[۱۱۴] و ارسباران و مرند[۱۱۵] و در گیلان کناره‌های سفید رود و آبادیهای پیرامون[۱۱۶] و در اران آبادیهائی در پیرامون باکو و گنجه و نواحی شماخی و داغستان و دربند[۱۱۷] از مراکز زبان تاتی هستند.

از نظر جمعیت تعداد مردم تات زبان در آذربایجان چند برابر اران است.[۱۱۸]

تکواژه‌های تاتی برخی از واژه‌های تاتی که هم اکنون در زبان تات‌ها بکار است ریشه در زبان پهلوی دارند، بیشترین آنها از فارسی نزدیکتر به زبان مذکور است و یا اساساً به آن شکل و معنی در فارسی نیست.

برای نمونه شماری از واژه‌های تاتی را با استفاده از «فرهنگ تاتی و تالشی»[۱۱۹] و تطبیق با ریشهٔ آن در زبان پهلوی در اینجا می‌آوریم. (تا) علامت تاتی و (په) علامت پهلوی:

تا	په
آسیاو (آسیاب)	آسیاپ (āsyāp) و آسیاو (āsyāv)
آشکارکی (آشکارا)	آشکاراکیه (āškārākih)
آو (آب)	آپ (āp)
آهین (آهن)	آسین (āsēn) ، آهین (āhēn)
ا (ضمیر سوم‌شخص‌مفرد)	اوی (oi) ، او (avē)
ارز (ارج، بها، ارزش)	ارز (arz) : بهمین معنی
از (من)	از (az) ، من (man)
اسپرز (یونجه)	اسپست (aspast)
اسپه (سگ)	اسپه (espa) : بهمین تلفظ و معنی. بزبان مادی اسپاکا (spākā) بمعنی سگ‌ماده.
اسپی (سفید، سپید)	اسپت (spet)

استه (استخوان، هسته) است (ast)
اسر (قاطر) استر (astar)
اسرگث (اشك، آب چشم) اشك (ašk)
اشکم (شکم) اشکمب (Škamb)
اشمردن (شمردن) اوشمورتن (ošmurtan)
امبرو (گلابی، امرود) انبروت (anbarūt)
اندەچی (اندازه) انداچك (andāčak)
انگث (عسل، شهد) انگوبین (angūbim)
ان: (پیشوند نفی) مانند انەچر (ناچریده)، انەشور (ناشسته)، انەهور (ناخورده)، انەامورز (نیامرزیده)، انسپاس (ana-spas) اَن (ana) پیشوند نفی با دو پیشونه دیگر (اَ= a) و (اَن= an) زبان پهلوی در فارسی نیست و بجای هر سه پیشوند نا= nā) و (نَ= na) بکار میروند مانند نـاکس، نارس، نترس، نسوز، نستوه...
اوزار (ابزار) اوزار (awzār) افزار (afzār)
ایزم (هیزم) ازم (ēzem)
بان (بام، سقف، پوشش) بان (bān)
بخشه (بخش) بخش (baxš)
برا (برادر) براتر (brātar)
برام (گربه) برامیت (burāmit)
بمی (بوم) بوم (bum)
بون (بام) بان (bān)
پاك (تمیز) پاکیه (pākih) : پاکی، تمیزی.
پس (گوسفند و گاو، چارپا) پسی، پسر (pasē)
پوته (پوسیده) پوتك (pūtak)
تاجان (تازان، دونده) تاچان (tāčān)
توم (تخم، بذر) (tūm) تخلك (taxlak)
چارا (چرخ ریسندگی) چرك (čark)
چامیش (شاش، ادرار) چمیش (čamiš)
خانیك آو (آب چشمه، آب گودال) خانیك آب (xānik āp)
خوخ (خاك) خاك (xāk)

درو (دروغ، ناراست) دروگ (drog)
دمبه (دم) دمب (dumb)
دول (دلو) دول (dol)
دیار (آشکار، دیدار) دیتار (ditār)
زمی (کشتزار، زمین) زمیك (zamik)
زنگ (پا، ساق پا) زنگ (zang)
زوما (داماد) زامات (zāmāt)
زوآن (زمان) زووان (zowān)
زیرون (سبز، تازه، تروتازه) زرغون (zarğon)
زیندان (زندان) زیندان (zindān)
سوجن (سوراخ پشت‌بام برای تهویه) زوجن (zojan)
ست (سد، صد) ست (sat)
سرین (سرگین، پشکل، کود) سرگین (sargin)
سمب (سم) سمب (sumb)
سوج (سوز، سوزش، سوختگی) سوچ (soč)
سییو (سیاه) سییا siyā
شای (پیراهن) شپیك (špik)
کا (خانه) کاتاك
کرچنگ (خرچنگ) کرچنگ (karčang)
کرك (ماکیان، مرغ‌خانگی) کرك (kork)، کورك (kurk) ۱۲۰
کچ (ابریشم خام) کچ (kač)
کشتی (شال کمر) کوستیك (kostik)
کینا (دختر) کنیك (kanik)
کیوانی (کدبانو) کتك‌بانوك (katak bānūk)
گری (گردن) گریو (griv)
مد (می) مد (mad)
مرت (مرد) مرت (mart)
مچد (مسجد) مزگت (mazgat)
مخ (میخ) میخ (mix)
مغز (مغز سر، مغز استخوان) مزگ (mazg)
موز (زنبور عسل) مخش (maxš)، مگس (makas)

مونگ (ماه: ماه آسمان، ماه سال) ماونگه (māvanga) ۱۲۱
نیان (نهان) نیهان (nihān)
واتن (گفتن) واتن (vātan)
واز (پرواز، جنبش، جهش، حرکت) واز (vāz)
وانگ (بانگ، آواز) وانگ (vāng)
وانگیا (بانگی، آوازی) وانگیه (vāngih)
ور (برف) وفر (vafr)
وراز (گراز، خوك‌وحشی) ویراز (virāz)
ورگ (گرگ) وهرگ (vaharg) ، گورگ (gorg)
وره (بره) ورك (varak)
وچه (بچه، کودك) وچك (vačak)
وس (بس، بسی، بسیار) وس (vas)
وهار (بهار) وهار (vahār)
وهانه (بهانه) وهانك (vahānak)
وی (عروس) ویوگ (vayug)
ویاوان (بیابان) ویاپان (viāpān)
ویشه (بیشه) ویشك (višak)
ویمار (بیمار) ویمار (vimār)
وینی، ونو (بینی) وینیك (vinik)
همبست (همبسته) همبست (hambast)
هشتات (هشتاد) هشتات (haštāt)
یو (جوی) یوی (yōy)
یوز (جوز، گردو) گوز (goz)

گویشهای آذربایجان

ما با سابقهٔ تاریخی آذری و تاتی و کاربرد پیشین و کنونی هریك تا حدی آشنا شدیم و نشان دادیم که به نظر پژوهندگان در آذربایجان از لحاظ زبان، وضع «چند زبانی» حکومت داشته، یعنی زبان پهلوی، فارسی، عربی، آذری در این سامان با هم رایج بوده و هریك با ویژگی خود با دیگران «همزیستی

مسالمت‌آمیز» و در همان حال آمیزش و ارتباط داشتند. زبان پهلوی سرگذشتی داشت که کم و بیش در صفحات پیش نمودار کردیم. فارسی در قلمرو گسترده‌تری از فرهنگ و ادب و امور رسمی و تفهیم و تفاهم و تعلیم و تعلم و به نشانهٔ هماهنگی و وحدت ملی و سیاسی و به یك کلمه زبان مردمی و عمومی به‌کار می‌رفت، زبان عربی را می‌آموختند و بکار می‌بردند ولی نتوانست جای زبان فارسی را بگیرد، اما نیمزبان آذری ویژهٔ آذربایجان بود و نقشی همچون سایر نیمزبانهای فارسی داشت که هنوز بعنوان تاتی در آذربایجان و اران به زندگی خود ادامه می‌دهد.

اینك موقع آن رسیده که از گویشهای آذری یا تاتی یعنی گونه‌گونی و تنوعی که‌بسبب‌دوری و جدائی و فقدان یا قلت ارتباط و معاشرت متکلمان آن پدید آمد سخن‌بمیان آوریم.

این گویشها که از نظر سابقهٔ تاریخی وابسته به زبان آذری و از لحاظ زنده و در کار بودن مربوط به زبان‌تاتی هستند ریشه در زبان‌های باستانی ایران و زبان فارسی دارند و لغاتی نیز از زبانهای عربی و ترکی در آنها دیده می‌شود.

همچنانکه فارسی در ادبیات و نوشته‌ها از هر نوع موقع خود را داشت و در پیشرفت بود آذری هم در انعکاس اندیشه‌ها و تخیلات و نیازهای روحی و اخلاقی و ارتباط و تماس تودهٔ مردم نقش خود را ایفا می‌کرد. همین زبان

بود که‌در ترانه‌ها و فهلویات و ادبیات‌شفاهی(فولکلوریك) و گفتگوها رواج داشت. باز همین زبان‌بود که‌در افسانه‌ها و مثلها و طنزها و تمثیلات و منظومه‌های‌عامیانه‌و ترنمات عاشقان و اشعار شاعران مانند همام و مغربی و معالی و کشفی و راجی و دوبیتی‌های شیخ صفی و یعقوب اردبیلی و خلیفه صادق و دیگران و عبارتهای متفرق و رسالهٔ روحی انارجانی و سایر آثار از گفته‌ها و نوشته‌ها بکار بوده است.

زبان آذری بگفتهٔ صاحبنظران و ایرانیان و زبان تاتی طبق نامگذاری ترکان که خود ریشه در اوستائی و پهلوی دارند پایه و منشاء گویشها هستند که در محل‌های متفاوت و جدا از هم گوناگونی و تنوعاتی پیدا کرده‌اند بدون اینکه اصالت خود را از دست دهند.

از گویشهای عمدهٔ آذری که در نوشته‌های فارسی از کتاب و رساله و مقاله انعکاس یافته و نویسنده از آنها با توجه به منابع آگاهی دارد می‌تواند در آذربایجان‌از گویش هرزنی، کرینگان، ارزینی، خلخالی، زنجانی، تارمی، ابهری، خوئینی، زهرائی نام ببرد.

این را نیز باید دانست که در پاره‌ای از منابع از گویش شهرهائی چون تبریز و اردبیل و جز اینها سخن گفته‌اند و حتی رسالهٔروحی‌انارجانی‌را (در لهجهٔ‌تبریزی) دانسته و تکواژه‌ها یا عبارات کوتاهی از شهرهای اورمیه و خوی ذکر کرده‌اند که از نظر بررسی تاریخی ارزشمند است. اما دربارهٔ زبان تاتی ناحیهٔ اران، این مطلب که

منبع آن کتاب مقدمة اللغة ایرانی نوشته ارانسکی ایرانشناس شوروی ترجمهٔ کریم کشاورز است از «فرهنگ تاتی و تالشی»[۱۲۲] نقل می‌شود:

«بخشی از ساکنان شبه‌جزیرهٔ آبشوران، سوراخانی، بالاخانی، باکو، نواحی شماخی کربا و قوناخ‌کندی و دیوچی و خزی و... همچنین ناحیهٔ دربند و برخی دیگر از نواحی داغستان و کاتیاکو و طبسران در شوروی (یعنی همان آران) نیز تات‌نشین است که کارهای چشمگیری دربارهٔ زبان و فرهنگ تاتی انجام پذیرفته و در ظرف چهل پنجاه سال اخیر کتب و تألیفات بالنسبه فراوانی بزبان تاتی منتشر شده، من‌باب مثال میتوان اشعار و نمایشنامه‌های م. بخشی‌اف متولد ۱۹۱۰، اشعار و داستانهای آتنی‌لوف متولد ۱۹۱۳ و افسانه‌های ح. داداش‌اف رانام برد. در سال ۱۹۴۰ مجموعه‌ای از فرهنگ عامهٔ تاتی چاپ و منتشر شده است.»

«با توجه به مقالات و کتابهائی که از سوی پژوهشگران ایرانی نشر یافته و همچنین بر مبنای مقایسه‌ای که بین لهجه‌های گوناگون تاتی میتوان انجام داد پی‌بردن به ویژگی‌های این‌زبان در گذشته‌و حال به‌نسبت قابل‌توجهی میسر است لذا تاتی شاهرود و خلخال را ازینرو که با دربرداشتن ویژگی‌ای که آنرا به نمونه‌های دیرین سخت پیوند میدهد و تأثیر نسبتاً کمتری از دیگر زبانها پذیرفته میتوان نمونهٔ اصیل‌تر و یا هستهٔ مرکزی زبان تاتی‌کنونی، دست‌کم در ایران، تعیین نمود.»[۱۲۳]

اینک با نمونه‌هائی از واژه‌ها و تطبیق آنها با زبانهای باستانی ایران و بررسی همسانی و حتی یکسانی اینها با زبان اوستائی و پهلوی و فارسی ریشه‌یابی میکنیم.

دربارهٔ گویش هرزنی از کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایگان»[۱۲۴] و کتاب «تاتی و هرزنی»[۱۲۵] اطلاعات و آگاهی‌های ارزنده‌ای را نقل می‌کنیم.

هرزنی

نمونه‌ای از گویش هرزنی از کتاب آذری:

امسور ورن خیلی ورسته: امسال باران بسیار باریده،

سیل خیلی آمارا گندومی خراب کردیه: سیل بسیار آمده گندمها را

خراب کرده،

شو اشمه توتولمش۱۲۶ بره: شب ماه گرفته بود،

تکه زونوسلا یا نزنوسلا: تو هم دانستی یا ندانستی،

انشو زلزله بره تو یه هسته برون: امشب زلزله شد تازه خفته بودیم،

زلزله ر زونوسمانا ورتمون مهله: زلزله را دانستیم گریختیم بیرون،

معدن خیلیه ونتاندا چینیه: معدن بسیار است بیرون‌آورنده نیست،

آما کور نکوندوم: ما کار نمی‌کنیم،

آما هیچ چی نزنسون: ما هیچ‌چیز نمیدانیم،

شمه درس هوندارا یا نهوندارا: شما درس‌خوانده‌اید یانخوانده‌اید؟

خویی تربخش۱۲۷: خدا ترا نگهدارد،

زره آو بیه نیجن: پسر آب بیار بخورم،

اسو نان هرمه: اکنون نان خوردم،

بیور۱۲۸ شنم بازار: بیائید برویم بازار،

اسپره پول زرده‌پول چینیه: پول سفید و پول زرد نیست،

من شرنین کفشن علف‌چینن: من خواهم رفت کشتزار گیاه بچینم،

ت اینتاندا نشی من نون نینم: تو اینجا بنشین من نان بخورم،

زر من شره برن نعمت‌آباد: دیروز من رفته‌بودم نعمت‌آباد،

شرن شهر کمی گوژد آستارما: رفتم شهر کمی گوشت خریدم،

امرو ویست آدمی قوناق۱۲۹ مون هسته: امروز بیست‌تن مهمان ما میباشند،

احمد کسروی مؤلف «آذری»، با تحلیل نمونهٔ مزبور از نظر زبانشناسی چنین می‌نویسد:۱۲۷

«در نمونه‌های هرزندی از یکسو برخی نشانه‌های آذری کهن پیداست، از کلمهٔ کفشن بمعنی کشتزار و کلمهٔ گر۱۳۱ بمعنی خانه و آمدن (را) بجای دال در کلمه‌های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها. ولی (آز) یا (از) بمعنی من که در آذری بوده گویا از میان رفته است ــ از یکسو نیز نشانه‌های کهنگی زبان پدیدار میباشد: از کلمهٔ شدن بمعنی رفتن و کلمه‌های (ا) و (هر) بمعنی یك و سه و آمدن (واو) بجای (گاف) در ورتمون (گریختیم) و مانند اینها، واژهٔ (هر) یك نمونهٔ روشنی از

نزدیکی این نیمزبان با زبان ارمنی میباشد، چنانکه آمدن را بجای دال یك نمونهٔ دیگر آن می‌باشد - از نکته‌های این نیمزبان بودن ها بجای خا میباشد که در هوندارا (خوانده‌اید) و هسته (خفته) و هرمه (خوردم) و مانند اینها پدیدار است - نیز آمـدن زا بجای دال که در زونـوستن (دانستن) و زز (دیروز) پدیدار می‌باشد... و این از نشانه‌های شمالی بودن زبان می‌باشد.»

کارنگ دربارهٔ موقع جغرافیائی هرزن و نام آن چنین می‌نویسد:[۱۳۲]

«کهن‌هرزن یا هرزند عتیق یا داش‌هرزن قریه‌ایست که بر کمرهٔ آفتابگیر کوهی در محال هرزندات بین علمدار و مرند واقع شده و راهی صعب و کوهستانی دارد. این‌قریه روبه‌ویرانی رفته و اکنون جز خانواری چند در آن باقی نمانده است و غالب آنان به قراء اطراف از جمله قریهٔ جدیدالبنائـی بنام گلن‌قیه (تخته‌سنگ فـرودآینده) مهاجرت نموده‌اند. اهالی کهن‌هرزن و گلن‌قیه به لهجهٔ مخصوصی سخن میگویند که بقول خود آنان (کوهورزانی‌لو) و بنا بمعروف (زبان هرزندی) نامیده میشود. این لهجه با تاتی بسیار نزدیك است و فقط اختلاف مختصری میان آنها موجود میباشد. دربارهٔ لفظ هرزن سخنان زیادی گفته‌اند: پاره‌ای تصور نموده‌اند که صحیح آن هرزند و بمعنی سرزمین پرآب میباشد چه (هرز) بمعنی آب فراوانی است که بلااستفاده بماند[۱۳۳] و (اند) یکی از ادوات مکان است همچنانکه در نامهای نهند و اوند و نظائر آنها دیده میشود. این نظر پذیرفتنی نیست چه در متن سند ترك دعوائی که میان فرزندان خواجه رشیدالدین و کدخدایان هـرزن قـدیم در خصوص دودانگ از اراضی و مزارع الاکی در سلخ ماه ربیع‌الثانی سال ۷۹۱ هـ. ق. برشتهٔ تحریر درآمده نام هرزن عتیق بنام کهنه‌هرزن و هرزن‌قدیم ذکر شده است. جمعی گمان میکنند تلفظ محلی هـرزن بضم ه صحیح و بمعنی سرزمین آفتابگیر است چه در لهجه‌های آذری حرف خ غالباً بدل به ه میشود و (هر) بمعنی (خور) یعنی آفتاب میباشد، درصورتیکه در لهجهٔ هرزنی آفتاب را روژ میگویند نه هر. عدهٔ دیگر نیز معتقدند هُرزن و ارزین‌هردو یك کلمه و بیك معنی و اسم منسوب به کلمهٔ ارس میباشد منتهی در نتیجهٔ مرور زمان و کثرت تلفظ بهمین صورت درآمده است. ولی این

حدس و توجیه نیز درست بنظر نمیرسد چه در اکثر نقاط آذربایجان با قرائی بنام‌های هرزن، ارزنق، هرسین، حرسین، هرسی برخورد میشود که نه در ارسباران واقع شده‌اند و نه با رود ارس ربطی میتوانند داشته باشند.»۱۲۴

مؤلف سپس دربارهٔ تکواژه‌ها و مشابهت آنها با سایر واژه‌های نیمزبانهای ایرانی چنین می‌نویسد:

«لغاتی در واژه‌نامه۱۲۵ آمده عده‌ای وجود دارند که در سایر لهجه‌های ایرانی هم بهمان صورت یا با مختصر تغییر و تفاوت مورد استعمال میباشند، این نکته میرساند که میان تاتی و هرزنی و دیگر لهجه‌های ایرانی اعم از باستانی و کنونی رابطه و قرابتی موجود است و اینك برای نشان‌دادن درجهٔ این نزدیکی پنجاه واژه از تاتی و هرزنی با معادل‌های‌فارسی‌دری، ارزینی، کردی،مازندرانی، گیلکی، خلخالی،ارمنی، پهلوی، ترکی آذری و تا حد امکان اوستائی و پارسی باستانیشان ذیلا آورده میشود.»۱۲۶

اینك تکواژه‌های هرزنی و مقایسه با اوستائی.

ما در این مورد تنها واژه‌هائی را برگزیدیم که ریشه در زبان اوستائی یا پهلوی دارند. اینك چند واژه برای نمونه از هرکدام:

هرزنی	اوستائی
اوسب (ūsb)	اسپه (aspa) : اسب
برر (borur)	براتر (brathar) : برادر
بز (bez)	بوزه (būza) : بز
پس (pas)	پئیسکه (paeska) : پس
پش (peš)	پئی‌تیش (paitiš) : پیش
دست (dost)	زسته (zasta) : دست
رو (rū)	رئوچه (raučah) : روز
زرا (zara)	پوسره (pūsra) : پسر
زمی (zami)	زم (zam) : کشتزار
سر (sar)	سره (sarah) : سر

سول (sul)	سارد (sāred)	: سال
کینه (kina)	کئینی (kaïni)	: دختر
کوش، چوش (koš, čoš)	چاشمن (čašman)	: چشم
گوو (gov)	گئو (gaō)	: گاو
مرد (merd)	مرته (mareta)	: مرد
ونه (vene)	وئنا (vaenā)	: بینی
هر (har)	خره (xara)	: خر
هور (havar)	هوره (hvara)	: خورشید
ین (yan)	ژنی (žani)	:زن

واژه‌های هرزنی و مقایسه با لغات پهلوی

هرزنی	پهلوی	
اوسپ (osp)	اسپ (asp)	:اسب
اوسن (osen)	آسن (āsen)	: آهن
پوست (pūst)	پوست (pust)	: پوست
پش (paš)	پوشت (pušt)	: پشت
توم (tum)	توخم (tuxm)	: تخم
دول‌چه (dolča)	دول (dol)	: دلو
رو (rū)	روچ (rōč)	: روز
شب (šav)	شپ (šap)	: شب
گوو (gov)	گاو (gāve)	: گاو
مرد (merd)	مرت (mart)	: مرو
ووروُن (voron)	(vārān)	: باران

گویش کرینگان دربارهٔ این گویش تنها نوشتهٔ سودمندی که بنظر نویسنده رسیده وَ آنرا مورد استفاده قرار داده «گویش کرینگان»[۱۳۷] است. در این کتاب چنین آمده:

«کرینگان از دیه‌های کوچك دزمار شرقی از دهستان‌های چهارگانهٔ بخش ورزقان از شهرستان اهر (ارسباران) در شمال شهر تبریز است.

دهستان دزمار از پنجاه و شش آبادی بزرگ و کوچك پدید آمده که بیش از ۱۸۵۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز آن آبادی اشتبین است. آبادیهای دیگر در درجهٔ یکم عبارتست از مردانقم، شرف‌آباد، جوشین، علیار، اویلق، مزرعهٔ شادی. و در درجهٔ دوم چای‌کندی، ملك، ونیستان، کرینگان، کلاله، هراس، کرانلو، کاوانی، داران، قولان... مردم دو دیه کرینگان و چای‌کندی به گویشی سخن میگویند که در میان خودشان و دیگران تاتی نامیده میشود و مردم دیه‌های ملك و ونیستان نیز که اندکی از آنها دورند با این گویش آشنائی دارند. لیکن در بخش ارسباران دیه‌های تاتی‌گوی بیش از اینهاست و تا آنجا که نویسنده پرسیده و یادداشت کرده است از دهستان حسنو مردم دیه‌های خوی‌نراو (xoynarāv) و ارزین (arazin) و کلاسور (kalāsur) نیز به تاتی سخن میگویند که اندکی باگویش کرینگان جدائی دارد.»

سپس مؤلف کتاب از نظر زبانشناسی چنین می‌نویسد:

«میان گویش کرینگان ـ که شاید بتوان گفت از بازمانده‌های نیمزبان آذری است که تا چند صد سال پیش در آذربایجان بدان سخن میگفتند ـ با زبان اوستائی نزدیکی بسیار دیده میشود، چه‌بسا با بررسی‌هائی که در آینده روی گویش‌های تاتی آذربایجان کرده شود، میتوان بطور محقق گفت که همهٔ اوستا یا باری‌بخش‌گاتها بزبان شمالغربی ایران یعنی آذربایجان (زبان مادی) سروده شده است.»

برای نشان دادن این نزدیکی، مؤلف جدولی را تنظیم کرده‌و نیز در گفتاری‌جداگانه واژه‌هائی‌را از واژه‌نامه‌ای که ترتیب داده استخراج و با تحلیل علمی و مقایسه فقه‌اللغه‌ای نزدیکی گویش کرینگان را با زبان اوستا نشان داده است که خوانندگان می‌توانند به اصل این کتاب مراجعه نمایند.

اینك ما با استفاده از کتاب‌مزبور صورتی از تکواژه‌های کرینگان را با مقایسهٔ ریشهٔ اوستائی و معنی فارسی در اینجا می‌آوریم:

کرینگانی	اوستائی
آسپ (āsp)	اَسپه (aspa) : اسب
آل (al)	ائوروچه (auruča) : سرخ
ارش (arš)	ارشا (aršā) : خرس
اژدو (aždu)	اژیدهاك (ažidahāk) : اژدها
اسپا (espā)	اسپان (spān) : سگ
استا (ostā)	است (ast) : استخوان
بزروغ (bazruğ)	وزغه (vazağa) : وزغ
بمی (bami)	بومی (būmi) : بوم، زمین، کشور
پاس (pas)	پسو (pasū) : چارپا، گوسفند
درزن (darzan)	درزه (derza) : سوزن
درو (daru)	دروج (droj) : دروغ
زمی (zami)	زم (zam) : کشتزار
زوما (zūmā)	زاماتر (zāmātar) : داماد
سیو (Siyū)	سیایه (siyāya) : سیاه
کا (kā)	کته (kata) : خانه
کرك (kark)	کهرکه (kaharka) : ماکیان
کینا (kinā)	کئینی (kaīni) : دختر
گری (geri)	گریوا (grivā) : گردن
مت (mat)	مدی (madhi) : شیره
مرت (mert)	مرته (merata) : مرد
موز (mūz)	مخشی (maxši) : زنبورعسل
ور (var)	وفره (vafra) : برف
ورگ (vorg)	وهرکه (vaharaka) : گرگ
ونو (veno)	وئنا (vaenā) : بینی
وی (vi)	وذه (vadha) : عروس
هیش (hiš)	ائشه (aešā) : خیش

تأثیر زبان پهلوی در ترکی آذربایجانی

تأثیر زبان فارسی و آذری و عربی و تاتی در ترکی آذربایجانی بویژه ازنظر ورود واژه‌ها مورد پذیرش همگان

است اما مطلبی که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته تأثیر زبانهای ایران باستان بویژه زبان پهلوی در زبان ترکی است.

از جمله اثرات زبان پهلوی در ترکی آذربایجانی همسانی آواها، یکسانی پیشوندها و پسوندها و همریشگی پاره‌ای از واژه‌هاست. و ازینجا توان دانست که زبان باستانی پهلوی آمیخته به زبان مادی در دوران پیدایش و نفوذ زبان ترکی در آذربایجان وجود داشته و علاوه بر اثرات زبانی و دستوری پاره‌ای از واژه‌ها هم مستقیماً، و نه با میانجیگری زبان فارسی، در زبان مذکور وارد شده است.

همچنانکه اشاره کردیم این امر نه‌تنها از حیث شکل و هیأت واژه‌ها و ریشه‌یابی بعضی از لغات ترکی روشن می‌شود بلکه از نظر آوائی و احیاناً دستوری نیز آشکار می‌گردد.

روزی که به این نکته برخوردم و دیدم که برخی از آواها و شماری‌از واژه‌های‌مستعمل در ترکی آذربایجانی‌در زبان فارسی نیست این پرسش خود بخود به میان آمد که این آواها و واژه‌ها از چه راه در زبان مذکور رسوخ‌کرده؟

با پژوهش و پی‌جوئی در واژه‌نامه‌های قدیم و جدید و پژوهش‌های تاریخی و زبانی و مقایسهٔ واژه‌های پهلوی و فارسی و ترکی رشتهٔ ارتباط بین آواها و واژه‌ها بدست آمد و دریافتم که زبان ترکی در دورانی که هنوز زبان پهلوی به زندگی خود ادامه میداد این تأثیر و تأثر صورت

پذیرفته است.

این آواها و واژه‌ها که اختصاص به زبان پهلوی دارد و در فارسی دیده نمی‌شود عیناً یا با تغییر اندکی به زبان ترکی وارد شده و پاره‌ای آنچنان از حیث لفظ یا معنی عوض شده که تشخیص آن به‌سادگی‌دشوار است و با تحلیل و ژرف‌بینی می‌توان به آن پی برد.

نویسنده در این بررسی به‌پیروی از موضوع این بخش از سخن خود که «تأثیر زبانهای باستانی در آذربایجان» است جز نشان دادن یك پدیدهٔ زبانی هدفی ندارد.

باید افزود که‌این یك «دریافت» است و نیاز به‌پژوهش و روشن کردن هرچه بیشتر دارد و آن در گرو آینده است. اینك آنچه دریافته‌ام:

آواها:

۱ـ همسانی آواها ـ در اکثر واژه‌های پهلوی که حروف آوا بخش وجود دارد آوای آنها همانست که در زبان ترکی آذربایجان است ولی در زبان فارسی آوا تغییر یافته است:

۱/۱ـ در واژه‌های پهلوی حرکهٔ فتحهٔ آخر به‌همان صدای‌فتحه (ـَـ)خوانده می‌شود، مانند: زمانك (zamānak) آینك (āyenak) شکنجك (škanjak)، پایستك (pāyastak) و دهها مانند اینها، که در لهجهٔ پهلوی جنوب هم های غیر ملفوظ آخر مفتوح خوانده می‌شود و در ترکی محاورهٔ آذربایجان هم مانند پهلوی و لهجهٔ جنوب فتحهٔ آخر به‌همان صدای خود تلفظ می‌شود، چنانکه داننده، پرنده، گوشه

(پهلوی: گوشك= gōšak)، تله (په: تلك= talak) که‌در فارسی عموماً با کسرهٔ آخر تلفظ می‌شوند. شمار این الفاظ بیشمار است که در فارسی و ترکی رایج است. النهایه با همان قاعده یعنی آوای فتحه در ترکی مانند پهلوی فتحه و از آن فارسی کسره.

از ریشهٔ پهلوی داتك، کنارك، انه چارك، پتی‌رفتك، اپایستك، ارك، آراستك، آشکارك، آزادك، بهانك، بارك، بچك، بزك، چیتك، چشمك، دشنك، فرزانك، اوپه تك، پیوستك. بفارسی: داده، کناره، بیچاره، پذیرفته، نابایسته، اره، آراسته، آشکاره، آزاده، بهانه، باره، بچه، بزه، چیده، چشمه، دشنه، فرزانه، افتاده، پیوسته.

۱/۲ ـ آوای (آ = a) در پهلوی و ترکی یکسان است ولی در فارسی تبدیل به (ای = i) شده مانند شهرور (šahr-var) که در فارسی شهریور شده است، همینطور است در واژهٔ همشك (hamešak) که در فارسی همیشه شده ولی تلفظ ترکی‌بدون یا و مانندپهلوی است: شهرور، همشه...

۱/۳ ـ آوای(اِ= ė, é)در پهلوی و ترکی‌آذربایجانی یکسان است مانند شر (šér) بمعنی حیوان درنده، ولی همین کلمه در فارسی آوای (ای = i) دارد و شیر (با یای معروف) تلفظ می‌شود.

قابل تذکر آنکه این واژه با آوای (ای = i) در پهلوی بمعنی مایع خوراکی است که در فارسی شیر (حیوان) و شیر (مایع) هردو یك آوا دارد.

واژه‌های دیگری هم که با آوای (اِ = è) خوانده می‌شوند در پهلوی و ترکی هم‌آوا هستند ولی آوای فارسی با آندو نایکسان است؛ مانند بل (bèl) ، دو (dèv) که در فارسی بیل (bil) و دیو (div) خوانده‌می‌شوند، همچنین است پش، پشمان، پشه که در پهلوی و ترکی هماوا و در فارسی، پیش پشیمان پیشه تلفظ می‌شوند.

همچنین دیگر واژه‌های با آوای (اِ = è) در پهلوی به زبان فارسی (ای ــ i)شده، مانند اِر (آریائی = والاتبار) که در فارسی ایر (ir) شده ونیز ارانشهر، ارج (èrèc) ارپت (èrpat) ، استانیدن، اوسانیه (èvsānīh) ، اتر (ètar) اوکیچ (èvkič) ، اوکبار، اوك ماهك، اوچند به‌ترتیب ایرانشهر، ایرج، هیربد، ایستانیدن، یکسانی، ایدر، هیچیك، یکبار، یکماهه، یکچند شده‌اند.

۴/۱ــ آوای (ای = i) در تلفظ پهلوی و ترکی بوضوح شنیده می‌شود ولی در فارسی گاهی تبدیل به (اُ = o) شده‌است مانند واژهٔ نازیك که‌در ترکی نازك [و در تداول عامه، نازیه =] ولی در فارسی نازك و گاهی به (اِ = è)تغییر یافته است مانند واژه‌های‌پهلوی نیفرین (nifrin) ، نیشان (nisan) ، گریفتار (griftar) که به ترتیب نفرین، نشان، گرفتار شده ولی در ترکی این واژه‌های فارسی مانند پهلوی، دست‌کم با اشباع کسره خوانده می‌شود.

۵/۱ــ تلفظ (او = o) در پهلوی و ترکی یکسان است مانند زور (zor) ، گور (gor) ، دوست (dost) ولی

در فارسی بترتیب زور (zour) ، گور (gour) ، دوست (doust) شده است. همچنین است تمام واژه‌های با آوای او " که قدما به واو مجهول و معروف تعبیر کرده‌اند.

۱/۶ـ تلفظ (ا = u) در پهلوی و ترکی صدای خود را می‌دهد، مانند: گمان (gumān) ، گل (gul) ، هنر (hunar) ، هماك (humāk) ، وزرگ (vuzurg) ولی در فارسی تبدیل به (او = ") شده است و می‌توان نوشت: گومان، گول، هونر، هومای، بوزورگ تا آوای آن نشان داده شود.

۱/۷ـ همچنین تلفظ ضمه (اُ = u) در واژه‌های پهلوی در فارسی گاهی به فتحه تبدیل شده مانند یوان (yuvan) ، دمباوند (dumbavānd) ، بختکان (buxtakan) که به ترتیب جوان، دماوند، بختکان شده ــ گاهی نیز به (ای = i)تبدیل شده مانند اوستاتن (ustātan) که ایستادن شده.

۱/۸ـ آوای (آ = ā) در پهلوی و ترکی کوتاه (مقصور) و همسان است مانند پولات (polāt) ، آزات (āzāt) ، آسان (āsān) ، آپاتان (āpātān) ولی در فارسی کشیده (ممدود) و ناهمسان است و باصطلاح دستوری با اشباع خوانده می‌شود مانند پولاد، آزاد، آسان، آبادان.

پیشوندها و پسوندها:

۲ـ برخی از پیشوندها و پسوندهای پهلوی در فارسی از بین رفته یا تبدیل شده ولی برخی از آنها در ترکی دیده می‌شود.

۲/۱ــ پیشوند اَ (a) و آن (an) و آنَ (ana) برای نفی که در پهلوی بکار برده می‌شد در فارسی از بین‌رفته و بجای آن (نا = nā)و (نه = na) بکار می‌رود مانند اداتك (adātak) ، انچارك (anačārak) ، انهست (anahas-t) که به ترتیب ناداده، ناچار یا بیچاره، ناهست شده‌اند.

۲/۲ــ پیشوند نفی اب (abē) تبدیل به بی (bi) یا نا (nā) شده است اب ــ آزیه abe-āzih ، اب ــ سوتکیه (abe-sūtakih) که بی‌گویشی و ناسودگی (نافرسودگی) شده است.

۲/۳ــ در زبان محاورهٔ ترکی در چند واژه که از پهلوی مستقیماً وارد شده نمونه‌هائی ازین پیشوندها دیده می‌شود مانند انایین (anāyen) بمعنی ناآئین (بی نظم و قاعده) که در پهلوی انائینیه (anayenih) یعنی ناآئینی و انه شوش (anašuš) بمعنی ناشسته که در زبان پهلوی ان شوست (ana šust) بهمین معنی است.

۲/۴ــ پسوند (کر) در پهلوی در آخر واژه‌ها معنی کننده یا دارنده(وصف و صفت)را می‌دهد مانند اپسوس‌کر (apsos-kar) یعنی افسوس کننده، بچکر (bača-kar) یعنی بزه‌گر یا بزه‌کار (مجرم)، برینکر (brinkar) یعنی آفریننده، فرمان‌دهنده. مقدرکننده، چیلنکر (čilan-kar) یعنی چلنگر (سازندهٔ اشیاء کوچك فلزی)، داتکر (dāt-kar) دادگر، قاضی، فتوا دهنده، ویاپانکر (viyāpān-kar) گمراه کننده، مخرب، ویرانگر. یزیشنکر (yarišn-kar) پرستش کننده و نظائر اینها.

اما این پسوند پهلوی در فارسی بکار نرفته و دو پسوند فاعلی و وصفی دیگر یعنی کار (kār) و گر (gar) مانند زیانکار، خوشکار، ویناشکار، ویچینکار، ویزندکار، ویچیرگر، وچك گر، هستگر، پروچگر و جز اینها درفارسی وارد شده و بکار رفته است.[۱۳۵]

بنظر می‌رسد که پسوند کر (kar) با تغییر حرف به شکل جر در ترکی و ژر در آذری و ژار در کردی بکار رفته ولی این اثربخشی و اثرپذیری مستقیم بوده است، زیرا در فارسی نبوده که از آن زبان وارد ترکی شود مانند درده‌جر و عیبه‌جر در ترکی و الاوژر در آذری و درده‌ژار در کردی.

همریشگی واژه‌ها:

شمار واژه‌هائی که از فارسی یا آذری یا تاتی و گویش‌های محلی آذربایجان و اران به زبان ترکی آذربایجان وارد شده بسیار فراوان است، اما واژه‌هائی از زبان پهلوی که مستقیماً وارد ترکی شده چندان زیاد نیست، اما در هر صورت شایستهٔ دقت و بررسی است، اینك ما شماری ازین واژه‌ها را در اینجا می‌آوریم:

انایِن (anāyèn) ــ این لغت در ترکی بمعنی آدم قانون‌شکن و خلافکار و بی‌منطق و ناآشنا به سنن و آداب بکار رفته.

درزبان‌پهلوی انای‌نیه (anāyenih) بمعنی‌ناآئینی، بی‌انضباطی، ناجوری و بی‌قاعدگی است[۱۳۹] این واژه مرکب از دو جزء است که عبارتند از آن (an) پیشوند نفی و آین (āyēn) بمعنی آیین و طریقه با پسوند مصدری (ih) . با آنکه پیشوند مذکور در فارسی به (نا) تبدیل شده و در واژه‌های زیادی مانند ناتوان، ناهموار و جز اینها بکار رفته ولی ترکیب ناآئین و ناآئینی ضبط و استعمال نشده است. اما انائن که

درست شکل پهلوی واژه و بهمان معنی است در ترکی آذربایجان بکار میرود. نکتهٔ جالب آنکه واژهٔ پهلوی و ترکی هر دو بشکل (آین) است نه (آیین) که در فارسی مصطلح است.

انه‌شوش — ان (ana) در زبان پهلوی پیشوند نفی است، مانند انبیم (anabim) یعنی نترس، انچارك (ana-čarak) یعنی بیچاره، انهست (ana-hast) یعنی ناهست، غیرموجود، غایب، انهمیه (ana-hamih) ناهمی، جدائی و غیره و شوستن (šūstan) بمعنی شستن و ترکیب انشوست (ana-šust) بمعنی ناشسته است.

در ترکی محاورهٔ آذربایجان انه‌شوش بمعنی ناشسته دست و روی است و غالباً به کودکانی میگویند که بدون شستن دست و رو سر صبحانه حاضر میشوند. گاهی نیز به آدم ناتراشیده و ناجور اطلاق میشود.

باتمان — در فرهنگ پهلوی۱۴۰ نوشته شده است که: «باتمان۱۴۱ واحد وزن در ترکی آذربایجانی بازماندهٔ پتمان۱۴۲ پهلوی است.» و پتمان دارای معانی زیر است:

۱ــ پیمان، قرارداد، معاهده،

۲ــ اندازه، نظم، قاعده، میزان،

۳ــ تعادل، میانه، وسط.

پتمانك۱۴۳ هم به معانی پیمانه، اندازه، اندازهٔ طولی، فاصله، اندازهٔ زمانی، معاهده، میزان حد بکار رفته است و در «صحاح‌الفرس» آمده است که پیمانه قفیز۱۴۴ باشد و کیله۱۴۵ و هرچه بدان چیزی به‌پیمایند.۱۴۶

بونووره (buneuvra) ــ درترکی بمعنی پایه و زیربنای ساختمان است و در زبان پهلوی بون (bun) بمعنی پی و بنیاد است.

پالدا (palda) به ترکی خوردنی خنك‌کننده‌ای است که از رشتهٔ نشاسته و شربت۱۴۷ و یخ درست کنند و در پهلوی پالوتك (palūtak) بمعنی پالوده است که معرب آن فالوذج میباشد.

پهرز (pahrēz) ــ این کلمه در ترکی محاوره بویژه در روستاها و تداول عامه بهمین املا و آوا بمعنی پرهیز. خودداری و اجتناب خاصه در خوردن و نوشیدن مواد زیانمند برای تندرستی است.

و **پهرچ** (pahrēč) درزبان پهلوی‌بمعنی‌پرهیز، مراقبت، خودداری، اجتناب، جلوگیری و حمایت است.

تفاوتی که دو واژه دارند تبدیل (چ) به (ز) است.

و **پرهیز** (parhiz) در فارسی احتراز، اجتناب، خویشتن‌داری، خودداری از انجام دادن کاری یا خوردن چیزی است که زیان داشته باشد.

باین‌ترتیب واژهٔ پهرچ و پهرز در دو زبان پهلوی و ترکی نشانه‌ای از اثربخشی اولی و اثرپذیری دومی بدون پادرمیانی زبان فارسی است.

تاوا (tāvā) در ترکی بمعنی تابــه و از ریشهٔ پهلوی تاپك (tāpak) **گرفته شده. اگر هم از ریشهٔ تاوه گرفته شده باشد باز هر دو از ریشهٔ پهلوی است.**

تره (tara) به‌ترکی سبزی خوراکی و باصطلاح سبزی‌خوردن، سبزی آش، سبزی پلو و جز اینهاست که بهمهٔ سبزی‌ها اطلاق میشود که هریك نام خاصی دارند مانند ریحان، مرزه، جعفری، ترخون و غیره.

در زبان پهلوی ترك (tarak) بهمین معنی است.

در فارسی (تره) تنها بیك‌نوع‌سبزی گفته می‌شود که نام فارسی آن گندنا و ترکی آن «کاوار» است و در ترکیب ترتیزك نیز بکار میرود ولی در هر صورت اسم عام نیست.

داشتن معنی عام در پهلوی و ترکی آذربایجان نشانی از تأثیر اولی و تأثر دومی بدون دخالت زبان فارسی است.

توز (toz) — در زبان ترکی به پارچهٔ بسیار نازك گفته میشود که در قدیم از آن روسری و سایر رخت‌های ظریف زنانه می‌دوختند و معروف به پارچهٔ بدن‌نما بود، و در ردیف پارچه‌های توری، کتان، قناویز، زری، اطلس و غیره مصرف میشد و شال و ترمه و برك برای رخت‌های ضخیم بود.

این پارچه در شهری بهمین نام واقع در ایالت فارس که در قرن پنجم هجری ویران شده بافته می‌شد.

شهر مزبور به زبان پهلوی توژك (tožak) نام داشت که در فارسی توز (touz) و توج (touj) گردیده و پارچهٔ منسوب‌بآن‌راتوزی مینامیدند و در شعر ابوحنفیهٔ اسکافی شاعر قرن پنجم هجری (توزی و کتان) مرادف‌هم آمده است. و این واژه در فارسی با اشباع واو است.

بهرصورت این واژهٔ توز (با واو خفیف یا مجهول) از نظر آوا و

املا در پهلوی و ترکی همسان است و فارسی با آندو تفاوت دارد.

تیکان (tikān) ـ در ترکی بمعنی خار (تیغ) و از ریشهٔ پهلوی تیک (tik) است که بهمین معنی است.

تیغ در زبان فارسی به معنی‌شمشیر و خار از ریشهٔ پهلوی تغ میباشد.

جوان (juvān) بویژه در ترکیب جوانازن، جوان جاهل در ترکی بمعنی برناست. در پهلوی نیز جوان (juvān) و یوان (yuvān) بهمین معنی است و در فارسی به فتحهٔ اول است.۱۴۸

جهره (jahra) در ترکی بمعنی دوك یا چرخ ریسندگی است، این واژه در سانسکریت چکره (čakra) ، در اوستائی و پهلوی چخره (čaxra) و در زبان ارمنی جخرك (jaxrak) است و در فارسی هم چرخه (čarxa) بهمین معنی است.

تقدم (ها) بر (را) در ترکی بجای (ك) و (خ) و برعکس آن در فارسی نشانی بر تأثیرپذیری ترکی از پهلوی است.

درت (dart) ـ در پهلوی و ترکی بهمین آوا و املا بمعنی بیماری و رنج و غصه و ناتندرستی است و در فارسی درد (dard) بهمین معنی است.

درده‌جر (dardajar) درترکی‌آذربایجان درددار، دردمند، و کسی که استعداد بیماری دارد و درد بسیار به‌سراغ او میآید.

در زبان پهلوی درت‌کر (dart-kar) بمعنی دردآور، و رنج‌آور است. درفارسی نه‌پسوند کر هست و نه جر. اما گر(gar)درفارسی پسوند فاعلی‌است‌که درپهلوی نیز همین‌حالت را دارد و در این زبان واژهٔ (آور) یا (بخش) بجای (کر) بکار میرود مانند دردآور، رنج‌آور، زیانبخش، ثمربخش و غیره.

و در زبان محاورهٔ ترکی، پسوند (جر)۱۴۹ که تغییر یافتهٔ (کر) است۱۵۰ به معنی مذکور در فوق بکار رفته.

زوربا (zorba) در ترکی بمعنی زورمند و از ریشهٔ پهلوی زور گرفته شده نه از ریشهٔ فارسی زور (zour) .

سوماق‌پالان soumāg pālān در زبان ترکی بـه ظرفی فلزی سوراخ‌سوراخ که در آن برنج صاف می‌کنند یا سبزی آب‌میکشند یا میوه میشویند در تداول عامه سوماخپالان میگویند. در فارسی چنین ابزار

آشپزخانه را آبکش یا صافی یا چلوصاف‌کن نامند (پالایه بهتر است).

در فرهنگ پهلوی ذیل واژهٔ هومان‌پالای (hōmān pālāy) چنین نوشته شده:

«هومان پالای پالایندهٔ هوم[۱۵۱]، ظرفی که در آن هوم را می‌پالایند و صاف می‌کنند، ظرف صافی برای هوم. در لهجهٔ اصفهان آبکش یا ظرف سوراخ‌داری را که با آن برنج را صاف میکنند و از ظروف مطبخ است سماق‌پالون (sumāg pālun) می‌نامند که ممکن است یادگاری از پالودن سوم (sōm) یا هوم (hōm) باشد.»

سهمان (sahmān) در ترکی بمعنی نظم و ترتیب و آراستگی است و مشتقات آن سهمانلی، سلقه‌سهمان، و مصدر سهمانلاماق از همین ریشه است.

در فرهنگ پهلوی نیز سهمان درست با همین املا و آوا بمعنی نظم و ترتیب است و سامان که در فارسی بمعنی نظم و ترتیب است در پهلوی بمعنی مرز و حد و نشان مرزی است[۱۵۲] و سامانگر کسی است که مرز را تعیین می‌کند.

باین‌ترتیب سهمان در ترکی عیناً از پهلوی وارد شده و با این املا و آوا در فارسی نیست.

کجی (kèji) در ترکی بمعنی ابریشم خام از ریشهٔ پهلوی کچ (kač) بهمین معنی است.

کنت (kant) در ترکی بمعنی ده و روستا بکار می‌رود و کند هم باین معنی است.

در زبان پهلوی کنت (kant) بمعنی شهر و آبادی است و این واژه در فارسی به کند یا قند یا جند تغییرشکل داده مانند تاشکند، بیکند، سیرکند، گندیشاپور، سمرقند، خوقند، قندهار، خجند، بیرجند، جندی‌خسرو و...[۱۵۳]، همچنین با محذوف شدن نون بشکل کت نیز بکار رفته مانند بناکت، روزکت، اخسیکت و غیره.

کیوانی (keyvāni) با یای مجهول یا خفیف در آخر بمعنی کدبانوی زیرك و زن هوشمند و توانا در کار است.

این کلمهٔ مصطلح در ترکی آذربایجان ریشه در زبان پهلوی دارد و از دو کلمهٔ کی (kei) و بانوك (bānūk) که نخستین بمعنی زیرك و هوشیار و عاقل و دومی زن بزرگزاده و کدبانو[۱۵۴] است ترکیب یافته.

گوز (goz) یا گوز (gavez) بمعنی گردو از ریشهٔ پهلوی گوز بهمین املا و معنی است.

مذو (mazow) – «در آذربایجان آب کشمش را که برای تهیهٔ فالوده می‌گیرند گویند»[۱۱] و در زبان پهلوی مد/ی (madh-ow) mad/i بمعنی می (mei) و شراب (madh) بکار رفته است.

مکه (maka) بمعنی ذرت است که در اوستائی میکه (mika) بهمین معنی است، بنظر می‌رسد که از راه زبان پهلوی به ترکی وارد شده‌است. زیرا در زبان تاتی مکه (maka) و گویش کرینگان مکا (makā) بهمین معنی است و در انگلیسی (maize) و در فرانسه (maïs) بمعنی ذرت است.

یادداشتها:

۱– زبان پهلوی دورهٔ اشکانی را پارتی یا پهلویك (Pahlavik) و زبان پهلوی دورهٔ ساسانی را پارسی (Parsik) و هر دو را یکجا پارسی میانه می‌نامند.

2 – Indo-Européen

۳– آری + آن = ایر + آن.

۴– Strābo (۵۴ پیش از میلاد تا ۲۴ میلادی).

5 – āriāna

۶– همسانی: مانندگی و شباهت، یکسانی: یگانگی و وحدت.

۷– Edward Browne (۱۸۶۲ تا ۱۲۹۲).

۸– اصل و ترجمه و تفسیر آن بنام زند اوستا به فارسی دری و زبانهای مهم جهان انتشار یافته و اینك در دسترس خواستاران است که برای آشنائی به (زبان اوستا) می‌توان بدان مراجعه کرد.

۹– زبان سانسکریت زبان باستانی هند است که وداها و سایر آثار کلاسیك هندی با آن زبان نوشته شده است. برای آشنائی باین زبان می‌توان به ریگ‌ودا (rig veda) مراجعه کرد و بزبان فارسی (راهنمای سانسکریت) تالیف پرفسور ایندوشیکهر و (خودآموز سانسکریت) تالیف سید محمدعلی داعی‌الاسلام می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

۱۰– دربارهٔ واژه‌ها و نامهای جغرافیائی رجوع کنید به تاریخ ماد،

نویسنده نیز در دو نوشتهٔ جداگانه «زبان در ایران باستان» و «اعلام جغرافیائی شمالغرب ایران» موضوع زبان ما د و واژه‌ها و اعلام بجای مانده از آن را بررسی کرده‌ام و در اینجا مجال تفصیل نیست.

۱۱ـ Cunéiforme

۱۲ـ تاریخ ادبی ایران، تألیف پروفسور ادوارد برون.

۱۳ـ محمدبن اسحاق‌الندیم (درگذشتهٔ ۳۸۷ هـ.) این کتاب را در ۳۷۷ هـ. تألیف کرده. اصل الفهرست به عربی در سال ۱۳۴۸ هـ. در مصر چاپ شده و ترجمهٔ فارسی آن بقلم رضا تجدد در تهران بطبع رسیده است.

۱۴ـ قال عبدالله‌بن مقفع لغات‌الفارسیة الفهلویة و الدریة و الفارسیة و الخوزیة و السریانیة. فاما الفهلویة منسوب الی فهله، اسم یقع علی خمسة بلدان و هی اصفهان والری و همدان و ماه‌نهاوند و آذربیجان.

۱۵ـ ابوعبدالله محمدبن احمد خوارزمی (درگذشته بسال ۳۸۷هـ.)

۱۶ـ و من لغات‌الفرس الفهلویة و بهاکان یجری کلام‌الملوك فی مجالسهم و هی لغة منسوبة الی بهلة و بهلة اسم یقع علی خمسة بلدان اصفهان و الری و همدان و ماه‌نهاوند و آذربیجان. (مفاتیح‌العلوم، چاپ اروپا، صفحهٔ ۱۱۷).

۱۷ـ ولایتی در کنار دریای مازندران و جنوب شهر باکو.

۱۸ـ چاپ لیدن، ۱۹۱۳ میلادی.

۱۹ـ

دیره‌کین سر به سودای ته گیجی دیره‌کین چش چوخونین اسره‌ریجی
دیره سر باستانه اچ ته دارم خود نواجی کوور بختی چه کیجی

دیری‌است که‌این سر بسودای تو گیج است
دیری است که این چشم اشگ‌خونین میریزد
دیری است که سر به آستانهٔ تو دارم
خود نمیگوئی که این بدبخت چرا؟ گیج‌است

۲۰ـ شمس قیس رازی از ادبای قرن ششم و هفتم هجری است که وفات وی‌را پس از ۶۲۸ هـ. نوشته‌اند.

۲۱ـ رجوع کنید به اصل کتاب به تصحیح محمد قزوینی، چاپ انتشارات دانشگاه، صفحهٔ ۱۷۴، همچنین مراجعه شود به تاریخ ادبیات

ایران تألیف جلال همائی چاپ تهران، ۱۳۴۰ صفحهٔ ۱۶۵.
۲۲ــ جلد اول، چاپ ۱۳۴۴، صفحهٔ ۲۲۲.
۲۳ــ Iranshahr تألیف J. Marquart ، صفحهٔ ۱۳۲.
۲۴ــ ایرانشناس معروف دانمارکی که تمام عمر پربار خود را در خدمت به تاریخ و فرهنگ و مدنیت ایران سپری کرد (۱۸۷۵ تا ۱۹۴۵م.).
۲۵ــ جلد دوم، صفحهٔ ۲۹۰.
۲۶ــ آذری یا زبان باستان آذربایگان، چاپ ۱۳۰۴ خورشیدی.
۲۷ــ تألیف و. س. راستارگویوا، زبانشناس شوروی، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، چاپ تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.
۲۸ــ در قرن پنجم هجری فخرالدین اسعد گرگانی قصهٔ ویس و رامین را که بزبان پهلوی بوده بزبان فارسی دری ترجمه کرده است. بنابراین پهلوی و دری همزیستی داشته‌اند و کسانی بودند که هر دو زبان را می‌دانستند و برای اینکه سود آثار پیشین عام گردد آنرا به فارسی برمی‌گرداندند؛ در منظومهٔ ویس و رامین چنین می‌خوانیم:

که مردم اندر این اقلیم هموار بوند آن لفظ پیشین را خریدار
ولکن پهلوی باشد زبانش نداند هرکه میخواند بیانش

۲۹ــ تاریخ‌الامم والملوك را مورخ و مفسر بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۴ تا ۳۱۰ هـ.) بزبان تازی تألیف کرده و ابوعلی‌محمدبن عبدالله بلعمی (متوفی ۳۶۳ هـ.) وزیر سامانیان بامر منصوربن نوح سامانی به پارسی برگردانده که به تاریخ بلعمی یا ترجمهٔ تاریخ طبری موسوم است.
۳۰ــ وحدثنی... انه انشد بالمراغة، جماعة من اشیاخها اشعاراً لابن‌البعیث بالفارسیة و یذکرون ادبه و شجاعته.
۳۱ــ جزءالسابع، چاپ قاهره، ۱۳۵۸ هـ. صفحهٔ ۳۵۴.
۳۲ــ احمدبن یحیی (درگذشته بسال ۲۷۹ هـ.) از فضلا و ادبای ایرانی و از مترجمان فارسی بعربی در دربار متوکل خلیفهٔ عباسی بود.
۳۳ــ تألیف ابوالقاسم محمدبن علی بغدادی (متوفی در ۳۶۷ هـ.). وی کتاب خود را پس از پیمودن کشورهای جهان بویژه ایران که در سال ۳۳۱ آغاز کرده بقلم آورده است. سیزده فصل از آنرا که مربوط به ایران است دکتر جعفر شعار به فارسی برگردانده که در ۱۳۴۵ درتهران چاپ شده است.

۳۴ـ فاما لسان اهل‌آذربیجان و اکثر اهل‌ارمینیةفالفارسیة تجمعهم، والعربیة منهم مستعملة و قلمن بها ممن یتکلم بالفارسیة لایفهم بالعربیة. صورةالارض چاپ لیدن، صفحهٔ ۳۲۸.

۳۵ـ اصل عربی این کتاب بر مبنای صورالاقالیم ابوزید سهل بلخی (متوفی در ۳۲۲ هـ.) نوشته شده و ترجمهٔ آن به فارسی در قرن پنجم و ششم هجری بوده. مؤلف آن ابواسحاق ابراهیم استخری فارسی درگذشتهٔ ۳۴۶ هجری است.

۳۶ـ و لسان آذربیجان و ارمینیة والـران الفارسیة و العربیة. صفحهٔ ۱۵۵.

۳۷ـ تألیف شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی (۳۴۵ تا ۳۸۱ هـ.)، سیاح و جغرافی‌دان که کتاب خود را در سال ۳۷۵ هـ. نوشته است.

۳۸ـ چاپ لیدن، صفحهٔ ۲۵۹.

۳۹ـ این موضوع به اوایل قرن سوم هجری مربوط میشود، بگفتهٔ طبری در حوادث سال ۲۰۱ هـ. بابك خرمی بر مذهب جاودانیه بود کـه اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذ (شهری در نزدیکی اهر ارسباران) بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در وی حلول کرده، مسعودی نیز جاودانیه را پیروان جاویدان‌بن شهرك خرمی دانسته که در کوهستان‌بذین در آذربایجان بودند و بابك خرمدین با آنان در ۲۰۱ قیام کرد.

۴۰ـ تاریخ تألیف کتاب مسالك و ممالك ابن خـردادبـه را سال ۲۳۲ هـ. نوشته‌اند.

۴۱ـ سال کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در مرو سال ۶۵۲ میلادی مطابق با ۳۱ هجری است.

۴۲ـ فخرالدین اسعد گرگانی در داستان عشقی ویس و رامین که از دورهٔ اشکانیان بجای مانده و بزبان پهلوی است چنین گفته:

که‌مردم اندرین اقلیم هموار　　　بوند آن «لفظ‌پیشین»را خریدار

۴۳ـ ناصرخسرو (۳۹۴ تا ۴۸۱ هـ.) لفظ دری بکار برده:

من‌آنم که در پای خوکان نریزم　　　مراین گوهری در «لفظ‌دری» را

ابوعلی‌سینا نیز در دانشنامه زبان کتاب خود را «پارسی دری» نامیده.

۴۴ـ دو آگاهی دربارهٔ زبان دری لازم به یادآوری است: نخست اینکه زبان دری آمیخته‌ای است از یك لهجهٔ پهلوی ساسانی با یك عده از

لغات بلخی، سغدی، و خوارزمی که از زبانهای ایرانی شرق میباشند بویژه سغدی که آثاری از مانی پیامبر ایرانی در کاوشهای تورفان بزبان مزبور پیدا شده است. دیگر اینکه بر اثر اکتشاف کتیبه‌ای در سرخ‌کتل در پانزده‌کیلومتری بلخ بسال ۱۹۵۱ میلادی به زبان دری کهن مربوط به سدهٔ دوم میلادی، خاورشناسان عقیده دارند که زبان دری سابقهٔ تاریخی طولانی‌تر از آنچه تا حال تصور میشد دارد و تاریخ نشئت آن به چهار تا شش قرن پیش از ظهور اسلام و آمدن تازیان به ایران می‌رسد.

۴۵ـ سبک‌شناسی، تألیف محمدتقی بهار (ملك‌الشعراء) جلد اول.

۴۶ـ برای شناختن این واژه‌های پارسی نوین به نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز رجوع کنید.

۴۷ـ دیلم + سپار = سوار دیلمی.

۴۸ـ لغت فرس، تألیف اسدی طوسی (متوفی ۴۶۵ هـ.) بتصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، ۱۳۱۹ شمسی، صفحهٔ اول.

۴۹ـ همین منبع، صفحهٔ یا.

50— synonyme

۵۱ـ برای پی‌بردن به آن و آشنا شدن با این واژه‌ها به لغت فرس رجوع نمائید.

۵۲ـ لغت فرس، تألیف اسدی طوسی، تصحیح عباس اقبال، چاپ ۱۳۱۹ شمسی، صفحهٔ ط.

۵۳ـ لغت فرس، تألیف‌اسدی‌طوسی، تصحیح‌عباس‌اقبال، صفحهٔ۵۳.

۵۴ـ در این باره مراجعه به اصل لغت فرس و فهرست الفبائی لغات موضوع را روشن میکند.

۵۵ـ مقدمهٔ دیوان قطران، چاپ ۱۳۳۳ تبریز، صفحهٔ الف.

۵۶ـ مقدمهٔ دیوان قطران، چاپ ۱۳۳۳ شمسی، تبریز، صفحهٔ ی.

۵۷ـ شهری در میان اردبیل و تبریز، پیرامون اهر.

58— azri 59— azari 60— azrabi 61— āzari.

۶۲ـ الکامل، تألیف مبرد، چاپ استانبول، سال ۱۲۸۶ هـ. ق. جلد اول، صفحهٔ ۵.

۶۳ـ وی پدر بر پدر از اصفهان بوده و در خدمت طاهریان‌خراسان (۲۰۶ تا ۲۵۹ هـ.) بسر برده و تاریخ فتوحات آنها را نوشته و سپس به

جهانگردی و تألیف پرداخته و پس از ۲۹۲ فوت کرده است. مولدوی بغداد بوده.

۶۴ـ بگفتهٔ طبری جاودانی‌ها پیروان جاویدان‌بن سهل صاحب بذ بودند که بابك خرمی هم پیرو مذهب آنان شده و رهبری دینی و سیاسی را بدست‌آورد. مسعودی نیز جاودانی‌هارا پیروان جاویدان‌بن‌شهرك‌خرمی دانسته که در کوهستان بذین در آذربایجان بودند و بابك خرمدین با آنان برای بدست‌آوردن استقلال ایران و راندن بیگانگان ازین سامان در ۲۰۱ هـ. قیام کرد. جاودانی‌ها و پیروان بابك در شهرهای ایرانی بویژه مرکز و غرب ایران فراوان بودند. اما آذری و جاودانی‌باصطلاح منطقی فریق و قسیم هم نیستند بلکه مردم آذربایجان آذری بودنـد و جمعی هم کیش جاودانی داشتند. آذری تبار و ریشه است ولی جاودانی کیش و آئین است.

۶۵ـ ... و اهل مدن آذربیجان و کورها اخلاط من‌العجم الاذریة والجاودانیة القدم اصحاب مدینةالبذ التی کان فیها بابك. ثم نزلتها العرب لما افتتحت.»

۶۶ـ از شهرهای سوریه (شام) درمیان دو شهر حلب و حمات.

۶۷ـ معجم‌الادباء، جلد اول، صفحهٔ ۱۷۳، چاپ مصر، سال ۱۹۲۳ میلادی. برای تفصیل رجوع فرمائید بـه معجم‌الادباء یـاقوت و انساب سمعانی.

۶۸ـ معجم‌البلدان، چاپ مصر، جلد اول، صفحهٔ ۱۶۰.

۶۹ـ چاپ قاهره، ۱۳۷۵ هـ. ق. صفحهٔ ۶۷.

۷۰ـ لغت فرس بتصحیح عباس اقبال، چاپ تهران. سال ۱۳۲۹ خورشیدی.

۷۱ـ ظ علامت نسخهٔ دیگر اساس تصحیح است.

۷۲ـ کام: (پهـ) kām : دهان، داخل دهان، سقف دهان. بمعنی مراد و مقصود و آرزو نیز میگویند، کامه هم گفته شده. لهاة: اللحمة المشرفة علی‌الحلق فی اقصی سقف‌الفم.

۷۳ـ س: علامت نسخه بدل.

۷۴ـ نوعی شیرینی.

۷۵ـ ن. ب: وژه.

۷۶ـ ن. ب: چارخ، چاروق.

۷۷ـ ن. ب: پشك.
۷۸ـ ن. ب: سانیج، سانیج.
۷۹ـ سماروغ که با املای سماروخ، زماروغ هم آمده قارچ را گویند و آن میوهٔ گیاهی است که بشکل چتر کوچك یا کلاهك در زمین‌های مرطوب روید.
۸۰ـ taparzat ، در مجمع‌الفرس آمده که تبرزد دو معنی دارد اول نبات باشد و بمعنی شکر سفید نیز آمده، دوم قسمی از انگور که در تبریز میباشد.
در فرهنگ رشیدی آمده تبرزد و تبرزه شکر سپید سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده‌اند و نیز تبرزه قسم نمکی است که از کوه نشاپور و سایر جبال بهم رسد و قسمی از انگور بغایت شیرین که خاص تبریز است و اول را بواسطهٔ مشابهت مزه با شکر تبرزه بدین نام‌خوانند.
۸۱ـ کاف جوهر کلمه است نه اینکه مردمك مصغر مردم باشد و اگر در شعر برای صنعت بدیعی مردم را در دو معنی (مردمك = به‌ترکی ببك) و مردم (مجموع انسانها) بکار برده حکم به غالب نتوان‌داد، آنجاکه گفته:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

82— proarien

۸۳ـ Herodotus (۴۸۴ تا ۴۲۵ ق. م.)
۸۴ـ Prof. Théodor Noldeke (از ۱۸۳۶ تا ۱۹۳۰ م.) ایرانشناس آلمانی که پژوهش‌های وی در تاریخ ایران و اسلام بویژه تألیف ارزشمند حماسهٔ ملی ایران وی شهرت جهانی دارد.
۸۵ـ (۵۲ ق. م. تا ۲۵ میلادی).
۸۶ـ تألیف پروفسور آلبرمالهٔ فرانسوی. ترجمهٔ فارسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۱۲۵.
۸۷ـ زبان پهلوی دورهٔ اشکانی را پارتی هم گفته‌اند و اساساً واژهٔ پهلوی از پارت و پرثوه گرفته شده است.
۸۸ـ برای آشنایی بیشتر به تسمیهٔ فارسی رجوع کنید به کتاب مسالك و ممالك تألیف ابواسحاق ابراهیم استخری (متوفی ۳۴۶ هـ.) و صورت‌الارض تألیف ابوالقاسم محمدبن علی بغدادی (متوفی ۳۶۷ هـ.) و تاریخ‌الامم والملوك تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی ۲۳۵هـ.)

۸۹ـ برای آشنایی با نامگذاری زبان ایرانـی نگاه کنید به کتاب التنبیه‌والاشراف تألیف ابوالحسن مسعودی (درگذشتهٔ ۳۴۶ هـ.) و احسن‌ـ التقاسیم تألیف ابوعبدالله مقدسی (درگذشتهٔ ۳۷۵ هـ.)

۹۰ـ رجوع کنید به البلدان ابن واضح یعقوبی (متوفی ۲۸۴ هـ.)

۹۱ـ نگاه کنید به التنبیه والاشراف ابـوالحسن مسعودی (متوفی ۳۴۵ هـ.) و فهرست ابن‌النتیم متوفی ۳۸۷ هـ.

۹۲ـ به شهرهای خراسان و شهرهای عراق
چو آفتاب زرافشان عزیز و مشهورم

۹۳ـ ناقدان و سخندانان ایران مانند عوفی، رشید وطواط، معزی، جامی، روحی و دیگران شعر و ادب قطران را ستوده‌اند:

عوفی در لباب‌الالباب (چاپ لیدن، جلد ۲، صفحهٔ ۲۱۴) لطافت و کمال صنعت اشعار قطران را ستوده است.

رشید وطواط، استاد در ادب و شعر و نثر (متوفی ۵۷۳) گفته‌است: من قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راه شعر نه از ممر علم.

معزی نیشابوری (متوفی ۵۴۲) از قطران به‌نیکی یاد کرده است.

عبدالرحمان جامی (متوفی ۸۹۸) دربارهٔ قطران چنین گفته است:

بود قطران نکته‌دانی سحرساز   قطره‌ای از کلك او دریای راز

روحی ولجوالجی شاعر قرن ششم از شاعران نامدار یاد کـرده و قطران را در ردیف آنان آورده است:

خواجـه مسعود سعد سلمانـم   بیش ازین نیست کز سخا و سخن
سوم فـرخـی و قطـرانـم   مطلـع و مقطـع قصـایـد را

۹۴ـ بنوشتهٔ کاتب چلبی (متوفی حدود ۴۸۵ هـ.) در کشف‌الظنون، وی کتابی در لغت فارسی بنام تفاسیر تألیف کرده بود. همچنین مؤلف فرهنگ جهانگیری جزء منابع تألیف خود از «فرهنگ حکیم قطران» نام برده است.

۹۵ـ ذکرالامم السبع فی سالف‌الزمان ولغاتهم و آرائهم و مواضع مساکنهم و مابانت به کل امة من‌غیرها و ما اتصل بذلك. (چاپ قاهره، ۱۳۷۵ هـ. ق. صفحهٔ ۶۷)

۹۶ـ فالفرس امة حد بلادها الجبال من‌الماهات و غیرها و اذربیجان الی مایلی بلاد ارمینیة و اران و البیلقان الی‌دربند و هوباب‌الابواب‌والری

والطبرستان والمسقط و الشابران و جرجان و ابرشهر (وهی نیسابور) و هراة و مرو و غیرذلك من بلاد خراسان و بجستان و کرمان و فارس والاهواز و ما اتصل بذلك من ارض الاعاجم فی هذاالوقت و کل هذه البلاد کانت مملکة واحدة و ملکها ملك واحد و لسانها واحد الا انهم کانوا یتبا ینون فی شیء یسیر من اللغات... کالبهلویة والدریة والاذریة و غیرها من لغات الفرس (همین منبع.)

۹۷ـ هندوان، تازیان، بربریان، ایرانشهر، روم و صقلاب، خزر و ترك، چین و تبت.

۹۸ـ تصحیح ملك الشعرا بهار، چاپ تهران، صفحهٔ ۴۷۸.

۹۹ـ هندوان، تازیان، بربریان، ایرانشهر، روم و صقلاب، خزر و ترك، چین و تبت.

۱۰۰ـ و ذکر تلمیذه (ای ابوالعلاء معری) ابوزکریا التبریزی قاعداً فی مسجده بـمعرة النعمان... انی رایت جاراً لی بعدان لم الق احداً من اهل بلدی سنتین فقال (ای ابوالعلاء) لی قم و کلمه... فقمت و کلمته بلسان الاذریه... فلما رجعت و قعدت بین یدیه قال لی ای لسان هذا قلت هذا لسان اهل آذربیجان... (معجم الادباء، چاپ مصر ۱۹۲۳ م. صفحهٔ ۱۷۳)

۱۰۱ـ وحد آذربیجان من برذعة مشرقاً الی ارزنجان مغرباً ویتصل حدها من جهة الشمال ببلاد الدیلم والجیل و الطارم و هو اقلیم واسع و اهلها صباح الوجوه و لهم لغة یقال له الاذریة... (معجم البلدان، چاپ مصر، جلد اول صفحهٔ ۱۶۰)

۱۰۲ـ پژوهشی از رحیم رضازاده ملك، چاپ دیماه ۱۳۵۲، تهران، از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، صفحات چهارده و پانزده کتاب.

۱۰۳ـ انرجان Anarjān که ممکن است انارجان هم تلفظ شده باشد بجهت موضوع بحث رساله که راجع به «رسوم و آئین مردم تبریز و اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان و اجلاف تبریز» است باید قهراً روستای جزء شهرستان تبریز باشد نه اردبیل یا مشکین. و خود نویسنده ساکن تبریز بوده است. دو روستا بنام انرجان جـزء شهرستان تبریز است: یکی جزء دهستان سردرود بخش اسکو و دیگری جزء دهستان اوجان بخش بستان آباد.

۱۰۴ـ دفتری سودمند از نوشته‌های دکتر صادق کیا، چاپ تهران، ۱۳۵۴ خورشیدی، صفحهٔ ششم.

۱۰۵ــ برهان‌قاطع‌ابن‌خلف‌تبریزی، فرهنگ‌پهلوی بهرام‌فره‌وشی.
۱۰۶ــ در مورد مؤلف و زمان تألیف آن به مقالهٔ استاد محمد محیط طباطبائی در مجلهٔ آینده (سال هفتم) مراجعه شود.
۱۰۷ــ در این فهرست (صح) نمایندهٔ صحاح‌العجم و (په) نمایندهٔ زبان پهلوی است.
۱۰۸ــ نامی که احمد کسروی بکار بردو در رسالهٔ (آذری یا زبان باستان آذربایگان) نمونه‌هائی از شعر و نثر آن گرد آورد و در ۱۳۰۴ خورشیدی چاپ کرد وگرنه در تألیفات قدیم از آن به (زبان آذری) یاد شده.
۱۰۹ــ بلاساغون شهری در ترکستان نزدیکی کاشغر و ساحل راست رودخانهٔ چو که زمانی پایتخت امرای خانیه بود.
۱۱۰ــ کاشغر از شهرهای تـرکستان در کنار کاشغر دریا کـه رودخانه‌ای بهمین نام از کنار آن عبور می‌کرد و اکنون ویرانه‌ای از آن بجای مانده.
۱۱۱ــ این لغت‌نامه در فاصلهٔ سالهای ۴۶۴ و ۴۶۶ هـ. تألیف شده است.
۱۱۲ــ تات‌سیز ترك اولماز باش‌سیز برك اولماز، لایخلوالترك من الفارس کما لایخلوالقلنسوة من رأس.
۱۱۳ــ آبادیهای درو، کلور، گیلوان، کرن، دیز، اسبو، کاغذکنان، شاهرود و جز اینها.
۱۱۴ــ تارم بالا، تارم پایین، خوئین، زهران.
۱۱۵ــ حسنو، زنوز، کرینگان، هرزند، گلین‌قیه، ارزین، کلاسور، روئین‌دز، چمله‌کبین و جز اینها.
۱۱۶ــ قوبا، گوکچای، فتیق، تبسران، آشوراده، تمرخان‌شورا، آبشخوران، سوراخانی، ناحیهٔ یهودی‌نشین داغستان و غیره.
۱۱۷ــ رودبار، اسفرورین، شال.
۱۱۸ــ در آذربایجان و گیلان بین پنجاه تا شصت‌هزار نفر و در آران بین ده تا پانزده هزار نفر تخمین می‌زنند، اما به‌عللی که در اینجا مجال بحث آن نیست هم زبان تات از سادگی و اصالت دور می‌شود و هم مردم تات‌زبان بتدریج کاهش می‌یابند.
۱۱۹ــ تألیف علی عبدلی، چاپ تهران، ۱۳۶۳ خورشیدی .

۱۲۰ــ در زبان آذربایجانی کورك (kurk) از ریشهٔ پهلوی کورك (kork) واژه‌ایست معمول معادل کرچ یا کرك بمعنی خوابیدن مرغ خانگی روی تخم بــرای جوجه درآوردن. واژهٔ کــرك در اوستا کهرکه است و در گویش‌هائی مانند طبری و غیره این ریشه دیده میشود.

۱۲۱ــ mavanga بمعنی ماهتاب در اوستائی، مونگه‌تاو بهمین معنی در تاتی.

۱۲۲و۱۲۳ــ فرهنگ‌تاتی و طالشی، تألیف‌علی‌عبدلی، چاپ۱۳۶۳.

۱۲۴ــ نوشتهٔ احمد کسروی، چاپ ۱۳۰۴، تهران.

۱۲۵ــ تألیف عبدالعلی کارنگ، چاپ ۱۳۳۳، تبریز.

۱۲۶ــ توتولموش ترکی است بمعنی گرفته شده.

۱۲۷ــ در فارسی نیز بجای نگه‌دارد گویند ببخشد.

۱۲۸ــ بیور، بویور در ترکی بفرما، بوری در آذری بیا.

۱۲۹ــ قوناق ترکی و بمعنی مهمان است.

۱۳۰ــ آذری، تألیف کسروی، صفحهٔ ۶۴.

۱۳۱ــ در بخش تکواژه‌ها گردآورده.

۱۳۲ــ تاتی و هرزنی، تألیف عبدالعلی کارنگ، صفحهٔ ۳۴.

۱۳۳ــ هرز از ریشهٔ پهلوی هرزك (harzak) بمعنی بیهوده، یاوه، بیکاره، هرزگی، یاوه‌گوئی، ولگردی، کار زشت‌کردن‌است. و هرزآب بمعنی آبی‌است که بیهوده روی زمین جاری شود، آب بیفایده و بیکار، فاضل‌آب مطبخ یا حمام (فرهنگ عمید) بنابراین هرز به‌تنهائی (آب فراوان بلااستفاده) نیست.

۱۳۴ــ اگر در ارسباران (قرجه‌داغ سابق) هم واقع بودند دلیل بر اشتقاق این نامها از ارس نبود و همان نام هرزن، بی‌آنکه معنی یا وجه اشتقاقی برای این نامها تصویر نمائیم، صحیح است.

۱۳۵ــ واژه‌نامه‌ای که مؤلف تاتی و هرزنی در کتاب خود ترتیب داده.

۱۳۶ــ این مقایسه هفده صفحه از کتاب تاتی و هرزنی‌را فراگرفته است و نقل آن در این مختصر متناسب نبود، خواستاران به اصل کتاب مراجعه نمایند (صفحات ۱۲۸ تا ۱۴۵). پیشرو این امر احمد کسروی است و چون ما دربارهٔ آذربایجان بررسی میکنیم و نظر ما رابطهٔ زبان

این سامان با زبانهای ایران باستان است تا حد مقدور این نظر را تعقیب میکنیم و خوانندگان را به کتابهای آذری تألیف کسروی و گویش گرینگان نوشتهٔ یحیی‌ذکا و گویش آذری تألیف رحیم‌رضازاده‌ملك که مقایسه با سایر لهجه‌ها را انجام داده‌اند راهنمائی میکنیم.

۱۳۷ـ تألیف یحیی ذکاء، چاپ تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.

۱۳۸ـ پسوند فاعلی گار (gār) که در فارسی بکار می‌رود در زبان پهلوی نیست مانند آموزگار، خداوندگار، پروردگار و غیره.

۱۳۹ـ فرهنگ پهلوی، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، چاپ ۱۳۵۲.

۱۴۰ـ تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، چاپ دوم. ۱۳۵۲ خورشیدی.

۱۴۱ـ باتمان در ترکی واحد وزن است که اندازهٔ آن باختلاف محل فرق می‌کند، و در تبریز دوجور بود: یکی هزار مثقال و دیگری ششصد و چهل مثقال. این لغت در فارسی (من) و آن نیز دوگونه بود: من شاهی و من تبریز.

142— patmān 143— patmānak

۱۴۴ـ قفیز که در فارسی کفیز و کویز است بمعنی پیمانه و آن دوازده صاع (واحد وزن کفاره و فطره معادل سه کیلوگرم) یا ۱۴۴ گز می‌باشد.

۱۴۵ـ کیله: پیمانه.

۱۴۶ـ فرهنگ پهلوی، تألیف دکتر فره‌وشی.

۱۴۷ـ شربت آنرا در پاره‌ای از نقاط آذربایجان مذو madhuv گویند که آنهم از ریشهٔ پهلوی است.

۱۴۸ـ در انگلیسی young و در فرانسه jeun بهمین معنی و از همین ریشه است.

۱۴۹ـ در آذری ژر و در کردی ژار.

۱۵۰ـ تغییریافته از گر نیست زیرا این پسوند عیناً وارد زبان ترکی شده است.

۱۵۱ـ گیاهی که در ایران بدست می‌آمد و شیرهٔ آنرا مصرف می‌کردند، رجوع شود به تحقیقات پورداد و دکتر فره‌وشی.

۱۵۲ـ سامان، بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه‌گاه مرز را نیز گفته‌اند. برهان قاطع

۱۵۳ـ باکد و کده که در پهلوی کتك (katak) و بمعنی خانه و جا

و مسکن است اشتباه نشود مانند کدخدا (که بمعنی خانه‌خدا و غیر از کتخداست)، کدبانو، کدیور، دانشکده، دهکده، بتکده و غیره.

۱۵۴ـ کتک‌بانوک (katak bānūk) بانوی خانه، بانوی خانه‌دار «فرهنگ پهلوی».

۱۵۵ـ فرهنگ پهلوی، تألیف دکتر فره‌وشی، چاپ دوم، ۱۳۵۲ خورشیدی.

پژوهش‌های معاصران در زبان آذربایجان

مقدمهٔ مختصر

از ابتدای قرن چهاردهم هجری شمسی یعنی در مدت شصت و اند سال اخیر راجع‌بزبان‌آذربایجان‌پژوهش‌هائی از طرف نویسندگان ایرانی و ایران‌شناسان انجام گرفته که جا دارد در پایان مقال اندک آشنائی باآنها پیدا کنیم تا هم یادی ازین پژوهندگان شود و هم برای آنها که خواهان آگـاهی بیشتری هستند راهنمائی برای مراجعه (Référence) باشد.

این‌پژوهش‌ها یا بحث‌وبررسی تک‌موضوعی (Monographie) است و تنها در مـورد زبان آذربـایجان صورت پذیـرفته یـا چند موضوعی polygraphie و در کنار مباحث تاریخی یا فرهنگی و ادبی و مدنی بحثی نیز از این زبان انجام گرفته است.

تحقیقات‌انجام‌شده بیشتر مدلل و مستند (Documentaire) و مقرون به سنجش و تحلیلی (Analytique) و کمتر حماسی و خطابی است.

از آنجائیکه شناساندن پژوهش‌ها و پژوهنده‌ها و نمایاندن ارزش و میزان کار و چگونگی دیدها و برداشت‌های آنها سخن را چنان بدرازا میکشانید که چیزی در حد فرع مزید بر اصل میشد لذا به ذکر عناوین و مختصری در معرفی کتاب پرداختیم.

اما حقیقت واقع اینست که بررسی و تحلیل و سنجش پژوهشهای معاصران در زمینهٔ زبان آذربایجان و مسائل و موضوعات متفرع بر آن‌هم از اهمیت شایان برخوردار و هم در خور تألیف کتابی جداگانه است تا حق مطلب ادا کرده آید و کتابنامه‌ای ازین‌کتابها، رساله‌ها، مقاله‌ها، و

گزارش‌ها تنظیم گردد.

ما در این بررسی مختصر کوشش کردیم جنبهٔ تاریخی نوشته‌ها را مراعات کنیم. اینك فهرستی ازین پژوهش‌ها:

ایرانشهر: این کتاب را که جغرافیای تاریخی ایران و از آنجمله آذربایجان است پروفسور مارکوارت (J. Marquart) ایرانشناس فقید آلمانی در ۱۹۰۱ م. (مطابق ۱۲۸۰ خ.) در برلن چاپ کرده و اعلام جغرافیایی ایران را ریشه‌یابی نموده و دربارهٔ زبان آذربایجان تصریح کرده که: «زبان حقیقی پهلوی زبان آذربایجان است که زبان اشکانیان بوده است.»

دانشمند ایرانشناس مقارن انتخاب کلمهٔ آذربایجان از سوی حزب مساوات پان‌تورکیست قفقازیه (۱۹۱۸ م.) برای نامگذاری دولت جدید داغستان و شروان (آران) سخنرانی انتقادی مبتنی بر اصول جغرافیای تاریخی و قواعد ژئوپولیتیك ایراد کرد که در مراکز علمی‌ـاجتماعی انعکاس مطلوب یافت و در مطبوعات و از آنجمله در مجلهٔ ایرانشهر[۱] به‌چاپ رسید.

آذری: آذری یا زبان باستان آذربایگان را دانشمندآذربایجانی احمد کسروی تألیف و در ۱۳۰۴ خ. چاپ کرد که در آن زمان بهترین، سودمندترین، و علمی‌ترین بررسی دربارهٔ زبان آذربایجان پس از استیلای تازیان تلقی گردید.

این کتاب از طرف مراکز زبانشناسی و شخصیت‌های علمی مورد توجه و تقدیر قرار گرفت و سرمشقی برای پژوهش در این زمینه گردید.

دانشمند معروف، علامه محمد قزوینی، در ضمن مقالهٔ تحلیلی در مورد سبك و محتوای کتاب، آنرا بسیار ستود و چنین نوشت[۲]: «از وجنات این کتاب مختصر معلوم است که نتیجهٔ ماهها بلکه سالها زحمت و تتبع است و تقریباً هر سطری از سطور آن حاکی از مطالعهٔ یك کتاب بزرگ است... مؤلف فاضل آن موضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و تحقیقات فاضلانهٔ خود را در اطراف آن تمرکز داده است و آن شناساندن لهجهٔ آذری در مقام یکی از نزدیکترین لهجه‌های زبان فارسی نسبت به زبان پهلوی و نمایاندن این واقعهٔ تاریخی که ظهور زبان ترکی در آذربایجان در زمان سلاجقه در نتیجهٔ مهاجرت طوائف ترك از ماوراءالنهر به آذربایجان شروع شده است... میباشد.»

آینده: مجلهٔ آینده با آینده‌نگری داهیانه، از بدو تأسیس، بسال ۱۳۰۶ خورشیدی، گرایش صمیمانه به دو امر اساسی: «ترویج زبان فارسی» و «تحکیم وحدت ملی» داشته است.

این مجله با این دو هدف و آرمان عالی، در دوره‌های متوالی، خدمات ارزنده به ایران و ایرانیان‌کرده و اینك با پشت‌سرگذاشتن افزون بر نیم قرن کار و کوشش فرهنگی‐اجتماعی به زندگی پربار خود ادامه می‌دهد.

در این گنجینهٔ فرهنگ، ادب، تاریخ، اندیشه و هنر ایران، با واقع‌بینی تراویده از ایمان همگامی، هماهنگی، و همکاری مردم ایران اهرم استوار و زیربنای نیرومند و پایدار آرمان ملی شناسانده شده‌است.

شایان‌توجه آنکه در این مجموعهٔ گرانبها با توجیه و توصیهٔ نقش بزرگ زبان همگانی فارسی در مسیر اتحاد و یگانگی ایرانیان، اولویت و اهمیت ویژه به تاریخ و فرهنگ و زبان ایرانی آذربایجان و وحدت ملی ایران و تشویق خدمتگزاران داده شده است.

اینهمه را مجلهٔ آینده، در درجهٔ اول، مرهون مقالات ارزنده، کوشش فزاینده، نظریات خیراندیشانه، خدمات عارفانه، و صفای باطن استاد فقید، مرحوم دکتر محمود افشار میباشد.

این مقالات از ژرفنای عواطف ملی صمیمانه، ایراندوستی عاشقانه، دانش فراوان و تجارب یك عمر پربار نویسندهٔ آنها سرچشمه گرفته و دلهای ایرانیان و هواداران ایران را با مهر جاودانی روشن ساخته و بهم پیوسته است.

یکی از جلوه‌های چشمگیر خدمات فرهنگی و ملی مرحوم دکترافشار با نمایش سرفصل‌های ارزندهٔ سالها احساس و اندیشه سه جلد کتاب «افغان‌نامه» است که از لابلای سطور روشنگر آن اصالت زبان فارسی در تامین تفاهم همگانی ایران فرهنگی یا قلمرو زبان دری نمایان است.

در سرزمین گستردهٔ وطن فرهنگی و زبانی، وطن سیاسی‐اجتماعی با نقشهٔ مشخص جغرافیایی، زیر نام وطن مشترك و زبان مشترك همیشه ورد زبان استاد فقید بوده است، و این سخن وی، همچون نورافکن هدایت اندیشه‌ها و آرمانها همواره در برابر دیده‌هاست که: «منظور از ایران، مجموعهٔ پیوستهٔ ایران است نه اعضای شکسته و اجزای از هم گسستهٔ آن.»[۲]

ایران باستان: تألیف بسیار ارزشمند حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در تاریخ باستانی ایران مشتمل بر سه جلد که جلد اول آن در سال ۱۳۱۱ شمسی چاپ شد. مؤلف دانشمند این کتاب در فصل تاریخ ماد از مذهب مادی، تمدن مادی، زبان مادی، کتیبه‌های مادی، و سایـر اسناد و آثار فرهنگی و مدنی ماد باستان سخن رانده و خیلی از مجهولات و مبهمات‌را روشن گردانیده است. پیرنیا با استنتاجات فاضلانه به نظریات ایران‌ـشناسانی مانند نولدکه، دارمستتر، و هرتسفلد دربارهٔ زبـان باستانی ماد و جای آن در گروه زبانهای آریائی اشاره کرده است.

مختصر این کتاب قبلا بنام «ایران باستانی» در سال ۱۳۰۶ به‌چاپ رسیده بود.

زبان تبریزی: مقالهٔ «زبان تبریزی» از رشحات قلم استاد سیدمحمد محیط طباطبائی نویسندهٔ دانشمند است که در سال ۱۳۱۷ شمسی در مجلهٔ تعلیم و تربیت چاپ شده. این مقاله مانند سایر نوشته‌های استاد در زمینهٔ ادبیات و تاریخ و زبان و سایر موضوعات علمی و اجتماعی حاوی نکات و آگاهی‌های سودمند در زمینهٔ عنوان مقاله است.

آذربایجان و وحدت ملی ایران: رساله‌ایست در زمینهٔ عناصر ملیت ایرانی آذربایجان از وحدت تاریخی و زبانی و آداب و عادات و ادبیات و آثار فکری و احساسات و آرمان ملی که نویسنده آنرا در شهریورماه ۱۳۲۱ خورشیدی در تبریز چاپ کـردم و در بررسی عنصر زبـان، تاریخچه‌ای از پیشینهٔ زبان باستانی آذربایجان و لهجهٔ‌آذری بقلم آوردم... اما چون در تحلیل روح ملی آذربایجان و همبستگی آن با ایران و اثبات فارسی بودن زبان اصلی این سامان دست رد بر سینهٔ نامحرمان زده و با بیگانه‌پرستان به پیکار قلمی برخاسته بودم دچار زندان اجنبی گردیده، یازده‌ماه و یازده روز از لذت فشار و حبس در راه آرمان ملی برخوردار شدم.۴

سندی دربارهٔ زبان آذری: مقاله‌ایست بقلم مرحـوم عباس اقبال، نویسندهٔ دانشمند و مورخ گرانمایه (۱۲۷۵ تـا ۱۳۳۴ هـ. ش.) که در شمارهٔ سوم سال دوم مجلهٔ یادگار که به مدیری و سردبیری خود وی از سال ۱۳۲۴ در تهران انتشار یافته چاپ شده است.

زبان ترکی در آذربایجان: نوشتهٔ محقق زنده‌یاد عباس اقبال، که آن نیز در سال ۱۳۲۵ هـ. ش. در شمارهٔ سوم مجلهٔ یادگار چاپ گردیده.

زبان قدیم آذربایجان: در کتاب «زبان دیرین آذربایجان»۵ این مقاله چنین توصیف شده: «دربارهٔ زبان کهن آذربایجان تحقیقات دقیق و عمیقی نیز وجود دارد، مثل (زبان قدیم آذربایجان) ازدانشمند مأسوف‌علیه و. ب. هنینگ۶. ولی این تحقیقات نیز بعلت کافی نبودن و کمی موادی که در دسترس آن دانشمند بوده خالی از عیب و نقص نیست و نمیتوان به استنتاجهائی که براساس مواد بسیار محدود به‌عمل آمده بیش از یك نظریهٔ زبانشناسی ارزش قایل شد.»

ترجمهٔ حال بسیار فشردهٔ دانشمند ارجمند و پرکار چنین است:

والتر برونو هنینگ۷ ایرانشناس آلمانی است که در ۱۹۰۸ میلادی بدنیا آمده و پس از خاتمهٔ تحصیلات خود در ۱۹۳۱ بر اثر استیلای نازیها جلای‌وطن کرد و در انگلستان توطن نمود. پژوهش‌های وی بیشتر دربارهٔ زردشت، مانی، اصول عقاید زروانی، زبانهای باستانی ایران، سغد و سغدیان بود که تالیفات ارزنده در هر یك بیادگار گذاشته است. وی مدتی نیز در تخت‌جمشید و تنگ‌سروك بهبهان به قالب‌گیری و خوانـدن سنگنوشته‌ها اشتغال داشته و نتیجهٔ پژوهش‌های خود را انتشار داده، و سرانجام در سال ۱۹۶۷ میلادی پس از یك عمر پربار و خدمت به فرهنگ ایران درگذشته است.۸

گویش کرینگان: گویش کرینگان (تاتی) تالیف یحیی ذکاء نویسنده و پژوهشگر دانشمند است که در ۱۳۳۲ ش. در تهران چاپ و منتشر شده.

کتاب شامل چهار گفتار است که در مورد آگاهی دربارهٔ جغرافیای کرینگان در ارسباران، تان و تاتی، ویژگیهای گویش مذکور، واژه‌نامه، دستور زبان گویش با چند جملهٔ کوتاه و سنجش واژه‌ها در آنها بحث شده‌است. جالب‌ترین‌بخش‌آن سنجش‌پنجاه‌واژه از گویش با زبان باستانی ایران و زبانهای آریائی زندهٔ جهان است.

تاتی و هرزنی: این کتاب در ۱۶۰ صفحه به قطع وزیـری تالیف زنده‌یاد عبدالعلی کارنگ نویسندهٔ دانشمند آذربایجانی است که در سال ۱۳۳۲ شمسی در تبریز به‌چاپ رسیده است.

مؤلف در این کتاب پرارزش زبان آذربایجان پیش از اسلام و پس از آن را بررسی کرده و نشان داده است که در دوران نخست زبان این سامان مادی و در دوران دوم فارسی آذری بوده و زبان ترکی بازماندهٔ استیلای ترکان و مغولان در این منطقه از ایران است. همچنین نویسنده با

دلایل قاطع عقیدهٔ ناصحیح کسانی را که به قدمت و اصالت زبان ترکی در آذربایجان قائلند رد کرده است.

در بخش عمدهٔ کتاب، جغرافیا و گویش هرزن، گویش تاتی، واژه‌نامه با بحث دربارهٔ واژه‌های تاتی و هرزنی، مقایسهٔ‌الفبائی واژه‌های فارسی دری با لغات مذکور، دستور زبان لهجه‌های تاتی و هرزنی با نمونه‌ای از جمله‌ها، بررسی شده است.

دانشمند فقید محتوای کتاب خود را چنین تلخیص کرده است: «... زبان باستانی آذربایجان باقیمانده و تحول‌یافتهٔ زبان مادی و دارای ریشهٔ آریائی بود که مورخین و سیاحان و جغرافی‌نویسان اسلامی و عرب آنرا فارسی (ایرانی) و فهلوی و اذربی و آذری خوانده‌اند، و نمونه‌های چند نیز از اعصار مختلف بصورت نظم و نثر از آن باقی مانده است.»

«از اوائل قرن سوم هجری کم‌کم پای امرای ترك به آذربایجان باز شده، و از قرن پنجم هجری مهاجرت و از قرن هفتم هجری هجوم تیره‌های مختلف ترك به آذربایجان آغاز گردیده است، ولی تا اواخر قرن دهم هجری باقیماندهٔ زبان باستان آذربایجان یا بعبارت دیگر آذری هنوز بکلی از بین نرفته و زبان تکلم اغلب مردم بومی، و فارسی زبان ادبی و دولتی مردم محلی و مهاجر و مهاجم به آذربایجان بود. تا پس از روی کار آمدن صفویه و ترویج ادبیات ترکی بوسیلهٔ آنان و قتل‌عام‌ها و تسلط‌های متوالی و متمادی ترکان متعصب عثمانی باقیماندهٔ زبان آذری از شهرها و نقاط جنگ و کشتاردیدهٔ آذربایجان رخت بربست و فقط در نقاط بسیار دوردست باقی ماند که آنهم در نتیجهٔ مرور زمان و مجبور بودن ساکنین آن نقاط به مراودهٔ با شهرنشینان ترك‌زبان روی به ضعف و انقراض نهاد و در غالب جاها کاملا از بین رفت، ولی هنوز در چند نقطهٔ دورافتادهٔ آذربایجان مردمی وجود دارند که به لهجه‌هائی ازین زبان تکلم می‌کنند و دوتا از همین لهجه‌ها (تاتی و هرزنی) موضوع بحث این کتاب قرار گرفته است.»

زبان کنونی آذربایجان: این کتاب را دکتر ماهیار نوابی استاد دانشگاه آذرآبادگان در سال ۱۳۳۳ در ۱۴۵ صفحه در تبریز تألیف و چاپ کرده است.

دربارهٔ این کتاب مهندس ناصح ناطق نویسندهٔ ارجمند کتاب زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران زیر عنوان اهم مراجع مربوط بزبان

آذربایجان چنین نوشته است:

این کتاب «جامع‌ترین و کامل‌ترین نوشته دربارهٔ زبـان امروزی آذربایجان است. استاد نوابی همه یا بیشتر واژه‌هـای معمول در زبان ترکی امروزی را بررسی کرده و دریافته که غالب واژه‌ها که ترکی فرض شده و به پیروی از روش عمومی زبانهای آریائی تلفظ ترکی‌گونه دارد از اصل آذری یا فارسی و یا عربی معمول در زبان فارسی است. این کتاب برای همهٔ کسانی که بخواهند دربارهٔ پدیدهٔ تغییر زبان آذربایجان و زبان امروزی منطقه در رابطه با زبان فارسی بررسی بکنند مأخذ کامل و گرانبهائی است.»

زبانها و لهجه‌های ایرانی: مقالهٔ سودمند و ارزنده‌ای است دربارهٔ گروه زبانهای ایران و لهجه‌های گوناگون آن که دکتر احسان یارشاطر نوشته و در شماره‌های ۱ و ۲ سال پنجم مجلهٔ دانشکـدهٔ ادبیات دانشگاه تهران چاپ کرده است. قهری است که بخشی از آن دربارهٔ زبان آذربایجان و لهجهٔ آذری است.

بیست واژهٔ آذری: سخنرانی فاضلانه‌ای دربارهٔ واژه‌هـای آذری حواشی نسخهٔ خطـی کتاب‌البلغه است کـه استاد فقید مجتبی مینوی در ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ایراد کرده است.

طبق نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی در کتاب زبان دیرین آذربایجان البلغه کتاب لغت عربی به فارسی است که عبدالملك قفالی بر یکی از نسخه‌های آن که خود استنساخ کرده حواشی نوشته و از جمله معادل آذربایجانی بیست واژه را ذکر کرده است. این سند در سخنرانی استاد مجتبی مینوی در ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در دانشگاه تبریز معرفی و این بیست واژه ارائه شده است.

یك سند تاریخی از گویش آذری تبریز: نوشته‌ای از دکتر محمد مقدم که در شمارهٔ ۱۰ ایران‌کوده چاپ شده است.

خلخالی یك لهجهٔ آذری: گزارشی است در ۱۳صفحه نوشتهٔ شادروان عبدالعلی کارنگ که در ۱۳۳۴ در تبریز منتشر شده، این گزارش مربوط به زبان تاتی یا خلخالی مصطلح در روستای لجل میباشد.

تاریخ ماد: کتاب مفصل و معتبر تاریخ ماد تألیف ا. م. دیاکونوف زبانشناس، باستانشناس، و خاورشناس معاصر شوروی را، که سرگذشت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مدنی، و سایر ویژگیهای قوم و دولت ماد، و

امپراطوری مادی پس از پیروزی بر آشور و از میان برداشتن آن دولت ستمگر است میتوان از منابع زبان و خط مادی نیز دانست. بررسی تحلیلی و تطبیقی که مؤلف دربارهٔ واژه‌ها و سایر عناصر زبانی ماد انجام داده باین نتیجه رسیده که زبان مادی یك شاخه از گروه زبانهای ایرانی بوده و با آنها پیوستگی و همریشگی داشته است.

مؤلف، زبان را یکی از منابع‌تاریخ شمرده و بیاری واژه‌های‌عمومی، اعلام جغرافیائی (توپونیمیك، Toponymique)، نامهای‌قبائل(اتنونیمیك، Ethnonymique)، و اسامی خاص افراد (اونوماستیك، Onomastique) با توجه به قواعد زبانشناسی و تلفیق نامها و معانی آنها و تجزیه و تحلیل عناصر زبانی به ترکیب قومی و پیوند تباری و همبستگی تاریخی و مدنی و فرهنگی ماد و سایر اقوام ایرانی پی‌برده و درعین‌حال به همریشگی زبان مادی با سایر زبانهای ایرانی و تشابه دستوری و آوائی رسیده است.

مؤلف در باب مقایسهٔ لغات، که آنرا راهگشای پژوهش در همسانی زبانها می‌داند، چنین گفته است: «قیاس لغات یك زبان با اصطلاحات زبان دیگر از نظرگاه اشتقاق کلمات فقط در جائی جائز است که نمونه‌های فراوان منظم مشابهت میان الفاظ آن دو زبان وجود داشته باشد، فی‌المثل زبان اسکیتها (سکایان) چنین است و در ده‌ها اسامی‌خاص که بیشتر در منابع یونانی منقول و محفوظ است عناصر ویژهٔ آرتا (Artâ) ، فرن (Pharn) ، کسرت (Ksarth) یا کستر (Ksatr) ، اسپ (Asp) و غیره مکرراً آمده است و بالطبع نمیتوان این عناصر را با عناصر ویژهٔ اسامی خاص مادی، اوستائی یا پارسی مانند آرت، فرن، خشتر، و اسپ مقایسه ننمود.»۹

و سپس افزوده است که: «مؤلفان یونانی چند کلمهٔ مادی در آثار خود آورده‌اند. کلمات مزبور هندواروپایی ــ و یا صحیحتر بگوئیم ــ ایرانی هستند. از آنجمله است کلمهٔ سپك (Spaka) بمعنی سگ که هرودوت نقل کرده و کلمهٔ مادی تیگریس (Tigris) بمعنی تیر و تیز که استرابون آورده است و در زبان اوستا این دو واژه بهمین معنی آمده است. لغات بسیار دیگر نیز تصادفاً در مؤلفات عهد باستان از زبان مادی محفوظ مانده است. بر روی هم و علی‌القاعده جملهٔ آنها ایرانی هستند.»۱۰

همچنین «کلمه‌های‌مادی میتره، خشتریته، چیتره در زبانهای اوستا، پارتی، اسکیتی، پارسی باستان با تفاوتهای اندکی بکار رفته... و نیز کلمهٔ خشایثیه، خشترپاوان، اساـدرو (asâ-daruv)، زور (Zura)، آیناهمـبگاهه، کسک (Kasak) و چند واژهٔ دیگر زبان مادی در زبانهای اوستائی، پارسی باستان. و سایر زبانهای هندو اروپائی بوام گرفته شده است.»۱۱

اگر میخواستیم نظرات مؤلف دانشمند این کتاب دربارهٔ زبان و خط مادی را، هرچند فشرده و ملخص نقل کنیم، سخن سخت بدرازا می‌کشید. ولی چون مطالب کتاب بسیار سنجیده و سودمند، و خود کلید و راهگشاست مطالعهٔ آنرا برای پژوهندگان زبان ماد و سایر زبانهای آریائی و پیوستگی آنها توصیه میکنیم.

این کتاب که در ۱۹۵۶ میلادی (مطابق ۱۳۳۳ خورشیدی) چاپ‌شده و بقلم و همت کریم کشاورز ترجمه شده در جزء مجموعهٔ ایرانشناسی در ۱۳۴۵ در تهران طبع و نشر گردیده است.

گویش گلین‌قیه: مرحوم عبدالعلی کارنگ در کتاب تاتی و هرزنی نوشته است که: «قریهٔ هرزن رو بویرانی رفته و اکنون جز خانواری چند در آن باقی نمانده و غالب ساکنان آن به قراء مجاور و مخصوصاً به قریهٔ بالنسبه جدیدالبنائی بنام گلن‌قیه۱۲ مهاجرت نموده‌اند. اهالی قریهٔ هرزن و گلن‌قیه .... به لهجهٔ مخصوصی سخن می‌گویند که بقول خود آنان کوهورزانی‌لو۱۲ و بنا بمعروف زبان هرزندی نامیده می‌شود» بنابراین گویش گلین‌قیه غیر از گویش هرزنی نیست. مؤلف گویش گلین‌قیه نیز آن را (هرزندی) قید کرده و از واژه‌هائی هم که نمونه‌وار ذکر شده این مطلب نمودار است. بهرحال مهندس ناطق در کتاب خود نوشته است که آقای ذکاء که اکنون در ردیف اول پژوهندگان دربارهٔ زبان آذری است، خود به روستای گلین‌قیه رفته و در محل واژه‌نامهٔ نسبتاً جالبی از زبان آذری کهن فراهم کرده‌اند.

این کتاب در ۴۴ صفحه در تهران بسال۱۳۳۶خورشیدی در فرهنگ ایرانزمین چاپ شده. باین‌ترتیب تا آنجا که نویسنده اطلاع پیدا کرده تاکنون دربارهٔ گویش هرزنی (هرزندی) احمد کسروی. عبدالعلی‌کارنگ، یحیی ذکاء، دکتر صادق کیا و دکتر منوچهر مرتضوی پژوهش‌های سودمندی انجام داده‌اند و به نظر پژوهشگران لهجهٔ اصلی آذری همین

گویش هرزنی است.

خوئینی یکی از لهجه‌های آذری: خوئین روستائی در ۶۰ کیلومتری جنوبغربی زنجان و کنار یکی از شعب رودخانهٔ قزل‌اوزن (سفیدرود) است. در این روستا لهجه‌ای از آذری متداول است. منوچهر ستوده از پژوهندگان فاضل معاصر واژه‌نامه‌ای شامل لغات عمومی، نامهای اعضاء و قسمتهای بدن، اسامی رستنی‌ها، افعال، و اعداد برای این گویش ترتیب داده و با یك ترانه به لهجهٔ خوئینی در جلد ششم فرهنگ ایران‌زمین چاپ ۱۳۳۷ خورشیدی به چاپ رسانده است.

فهلویات آذری: نویسندهٔ دانشمند و ادیب و شاعر ارجمند محمد امین ادیب طوسی بررسی در زبان آذربایجان و لهجه‌های محلی را ازسال ۱۳۱۷، با انتشار مقالاتی در مجلهٔ ماهتاب، که دارنده و مدیر آن مرحوم جواد ناطق از پیشگامان صدر مشروطه در آذربایجان بود، آغاز کرد. پس از فترتی که چندین سال دوام داشت می‌بینیم که آثاری از آن مرحوم در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز انتشار می‌یابد. اینك آنهارا باختصار معرفی میکنیم:

فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم در شمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مزبور، ۱۳۳۴ هـ. ش.

نمونه‌ای از فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم، شمارهٔ سوم سال هفتم نشریهٔ مذکور، ۱۳۳۴ هـ. ش.

فهلویات مغربی تبریزی شمارهٔ دوم سال هشتم مجلهٔ مزبور، ۱۳۳۵ هـ. ش.

فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم، شمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۱۳۳۴ هـ. ش.

فهلویات ماما عصمت و کشفی مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، شمارهٔ سوم سال هشتم، ۱۳۳۵. دربارهٔ این مقاله مهندس ناصح ناطق چنین نوشته است: «آقای ادیب طوسی دانشمند پرکار میگوید که سفینه‌ای بدست آورده‌ام که تاریخ اتمام آن ۱۱۲۵ قمری است. دارندهٔ سفینه آقای احمد تفضلی دانشمند متتبع است. در این سفینه اشعاری از کشفی نقل و در آن گفته شده است که کشفی را بزبان رازی اشعار آبدار بسیار بوده. بنظر میآید که در گذشته زبانهای محلی یعنی فهلویات را زبان رازی یا شهری می‌نامیدند. کشفی اهل نمین از نواحی اردبیل،

ماما عصمت از خاندان بابافقیه احمد اسپستی است.»[۱۴]

آثار موجود از زبان آذری: شمارهٔ ۴ سال نهم، ۱۳۳۶ هـ. ش.

نمونه‌ای چند از لغت آذری: شمارهٔ ۴ سال نهم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۳۶.

زبان مردم تبریز: این مقاله مربوط به گویش‌مردم‌تبریز در سده‌های دهم و یازدهم‌هجری‌است‌که‌آنرا استاد دکترماهیار نوابی نوشته و در شمارهٔ سوم و چهارم سال نهم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۱۳۳۶ چاپ شده است.

آذربایجان و نهضت ادبی: تألیف دکتر جمال‌الدین فقیه، چاپ آذرماه ۱۳۴۶ خورشیدی که در آن از زبان مادی، زبان پهلوی، لهجهٔ پارسی دری، و زبان ترکان و مغولان در آذربایجان، اقدام شاه‌اسماعیل صفوی در اشاعه و رسمی‌گردانیدن ترکی، با نمونه‌هائی از بمزبان آذری به‌تفصیل سخن گفته است.

نظری بتاریخ آذربایجان: این کتاب را در ۹۸۸ صفحه استاد دکتر جواد مشکور مورخ چیره‌دست معاصر تألیف کرده که بسال ۱۳۴۹ در تبریز چاپ شده است. در این اثر سودمند علاوه بر تاریخ و جغرافیای اختصاری آذربایجان آثار باستانی این سامان نیز مورد بررسی قرار گرفته است، و در مورد زبان باستانی آذربایجان پیش از استیلای تازیان فصل مشبعی زیر عنوان «زبان فهلوی آذری» نوشته شده. مؤلف دانشمند کتاب سنگنوشته‌ای را که از عهد شاپور دوم ساسانی در مشگین‌شهر کشف‌شده بود خوانده و متن دستنویس و تلفظ‌نگاری هزوارش و پازند آن را با ترجمه به فارسی امروزی چاپ کرده که خدمت ارزنده‌ای است.

گویش آذری (متن و ترجمه و واژه‌نامهٔ رسالهٔ روحی انارجانی): این‌کتاب ۱۸۹صفحه‌ای که بر روی جلد آن نوشته‌شده پژوهشی از رحیم رضازادهٔ ملك از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان‌است که‌در ۱۳۵۲ خ. چاپ شده است.

توضیحاتی که دربارهٔ رسالهٔ روحی آمده در این کتاب باختصار ازین قرار است:

تنها نسخهٔ خطی بازمانده‌ی رساله‌ی روحی انارجانی که‌بسال ۱۰۳۷ هجری قمری به خط فریدون گرجی نوشته شده، از آن عباس اقبال‌آشتیانی بود. وی در شماره‌ی سوم سال دوم ماهنامهٔ یادگار (آبانماه ۱۳۲۴) مقالتی

در معرفی آن نوشت.

سپس محمد مقدم بخش دوم همان رساله را بدون ترجمه و توضیح واژه‌ها از روی نسخهٔ اقبال در جزوه‌ی شمارهٔ ۱۰ ایران‌کوده (اردیبهشت ماه ۱۳۲۷) چاپ کرد.

بار دیگر سعید نفیسی تمامت رساله را از روی نسخهٔ اقبال همراه با آوانوشت بخش دوم در دفتر چهارم جلد دوم فرهنگ ایران‌زمین (زمستان ۱۳۳۳) منتشر کرد.

بار دیگر ماهیار نوابی بخش دوم همان رساله را همراه با آوانوشت و ترجمه‌ی فارسی و توضیحات در شماره‌های ۳ و ۴ سال نهم نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز (پاییز و زمستان سال ۱۳۳۶) چاپ کرد.

ادیب طوسی نیز واژه‌های بخش دوم رساله را همراه با آوانوشت و معانی آنها به فارسی ضمن مقالهٔ نمونه‌ئی چند از لغت آذری در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز چاپ کرد.

اما نویسندهٔ گویش آذری دربارهٔ روحی انارجانی و رسالهٔ وی چنین نوشته است: «رسالهٔ روحی انارجانی شامل یك مقدمه، دو بخش و یك خاتمه است. مقدمه در خطبه و بیان سبب تألیف رساله است، بخش نخست در دوازده فصل دربارهٔ رسم و آیین مردم تبریز و بخش دوم آن در چهارده فصل در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان و اجلاف تبریز در انجامین سالهای سده‌ی دهم هجری قمری است. خاتمه شامل چند بیت شعر است.»

پژوهشگر ارجمند پس از چاپ متن بخش دوم رساله با ترجمهٔ آن کار ارزنده‌ی دیگری که انجام‌داده تنظیم «واژه‌نامهٔ» تحلیلی و تطبیقی رسالهٔ روحی از صفحهٔ ۴۲ تا ۱۵۲ کتاب است که با فهرست الفبائی دیگری با تفکیك گویش‌ها آنرا تکمیل کرده‌است.

آذریگان (آگاهی‌هایی دربارهٔ گویش آذری): نوشتهٔ استاد دانشمند دکتر صادق کیا که در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در تهران چاپ شده‌است. در اهمیت این کتاب بعنوان یك منبع مورد اعتماد همین بس که استاد آنرا با بررسی منابع معتبر قدیمی و تطبیق و تلفیق آنها فراهم آورده و دشواری‌های واژه‌ها را باز نموده است. مراجع مورد نظر و بررسی که در ذیل هر واژه نام تعدادی از آنها درج و مورد استناد قرارگرفته‌عبارتند از: الانساب سمعانی، اللباب فی تهذیب الانساب، لب‌اللباب، منتهی‌الارب،

ترجمان‌اللغه، فرهنگ آنندراج، روضات‌الجنان، صحاح‌الفرس، مجمع‌الفرس، برهان قاطع، لغت فرس، آثارالبلاد قزوینی، نزهةالقلوب، تحفةالاحباب، زینةالمجالس، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی، فرهنگ نظام، الابنیه عن حقائق الادویه، معجم‌البلدان، و کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس.

استاد فاضل در پیشگفتار کتاب به برخی از گویش‌های آذربایجان که سالها پیش شخصاً جمع‌آوری کرده چنین اشاره نموده است:

«نگارنده در دو سفر که در بیست‌وچهار و بیست و سه سال گذشته به آذرآبادگان کرد گویشهای هرزنی را در گلین‌قیة (از دهستان هرزندات بخش زنوز شهرستان مرند) و ارزینی (جزء دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر) را در ارسباران گردآوری نمود و سپس در تهران بیاری یك گویشور کلاسوری (نزدیك ارزین) به گردآوری و بررسی گویش کلاسور پرداخت...»

در این کتاب ارزشمند برای تسهیل‌مراجعه فهرستی‌نیز از واژه‌ها به‌ترتیب‌الفبائی با قید صفحات چاپ شده تنظیم گردیده است.

دو نمونه از زبان مردم تبریز: این دو نمونه متعلق به سده‌های‌هفتم و هشتم هجری است که دربارهٔ آنها دکتر رشید عیوضی استاد دانشگاه مقاله‌ای در کتاب «چهرهٔ آذرآبادگان در آئینهٔ تاریخ ایران» بسال ۱۳۵۳ خورشیدی نوشته است.

در این کتاب مجموعاً سیزده مقالهٔ تحقیقی متناسب با عنوان آن چاپ شده، که از جملهٔ آنها «زبان آذربایجان» نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی و «سابقهٔ زبان دری در آذربایجان» بقلم غلامحسین مرزآبادی است.

دقیقی، زبان دری و لهجهٔ آذری: طبق نوشتهٔ دکتر منوچهرمرتضوی در کتاب «زبان دیرین آذربایجان» در شمارهٔ چهارم سال یازدهم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (مشهد)، زمستان سال ۱۳۵۴ که بیادگار مجلس بزرگداشت دقیقی طوسی انتشار یافته مقاله‌ای‌از دکتر جلال متینی با عنوان «دقیقی، زبان دری و لهجهٔ آذری» چاپ شده‌بود متضمن بررسی تفاوت‌های موجود در زبان دری و لهجهٔ آذری در قرن پنجم هجری و ارائهٔ نوع مشکلات قطران تبریزی در دیوان دقیقی بر اساس ابیات مستشهد از اشعار دقیقی در کتاب لغت فرس اسدی طوسی و حدود اختلاف و اشتراك فارسی دری و آذری در آن روزگار در چارچوب

مواد مذکور.

زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران: این کتاب حاوی دو بخش‌عمدهٔ اصلی: «زبان قدیم آذربایجان (آذری)» و «سخنی دربارهٔ زبانهای محلی ایران» آمیخته با بحث اندیشمندانه دربارهٔ وحدت ملی ایران و آذربایجان است که آنرا مهندس ناصح ناطق قبلا در ۳۳ صفحه و سپس در ۱۱۵ صفحه با قلم توانا و روان و آگاهی‌های فراوان برشتهٔ تحریر کشیده است.۱۵

گرچه در سرتاسر کتاب بررسی زبان فارسی و نیمزبانها، زبان آذربایجان و آثار زبانهای قدیم در آن و زبانهای محلی ادامه دارد ولی جا بجا با بررسی‌هائی دربارهٔ عناصر تشکیل‌دهندهٔ ملیت از پیوندهای جغرافیائی و تاریخی و نژادی و مذهبی و زبانی و اقتصادی و فرهنگی سخن باینجا رسیده که این عناصر در کمتر ملتی در جهان بطور کامل وجود دارد، آنگاه با استشهاد از اختلافات زبانی در کشورهائی مانند فرانسه، انگلستان، چین، اتحاد شوروی باین نتیجه میرسد که فرهنگ مشترك تنها پیوند استوار ملیت است و «مردم آذربایجان فرهنگی دارند که با فرهنگ مشترك مردم ایران جز زبان گفتگوی روزانه، جنبه‌های مشترك دارد. اندیشهٔ ایرانی که اندیشهٔ مردم شهرنشین و روستانشین و کشاورز و هنرور است با اندیشهٔ مردم آذربایجان از هر حیث همانند است.»

خواندن این اثر مستدل‌وپرمایه و تراویده از «شور ایراندوستی»۱۶ در جهانی که نغمه‌های ناساز و نفاق‌افکن طنین‌انداز است برای همهٔ ایرانیان بویژه مردم آذربایجان ضروری و مؤثر در تقویت «هنر زنده ماندن»۱۷ است.

زبان دیرین آذربایجان: پژوهش و نگارش استاد دکتر منوچهر مرتضوی، چاپ تهران، ۱۳۶۰ در سه بخش بدینقرار:۱۸

۱ـ آثار و اسناد مربوط به زبان دیرین آذربایجان،
۲ـ منابع و مآخذ مربوط به زبان آذربایجان،
۳ـ زبان هرزنی.

مؤلف دانشمند در نوشتن این کتاب روش سنجیده‌ای بکار برده که آنرا نه‌تنها برای خوانندگان عادی سودمند و دلنشین ساخته بلکه برای پژوهندگان آغازگر راهنمای بررسی و تحقیق و سرمشق داوری و سنجش در مباحث زبانی و تاریخی و ارزیابی منابع و آثار گوناگون و تفکیک سره

از ناسره است.۱۹

نویسندهٔ ارجمند سالها طلایه‌دار کاروان بررسی و پژوهش زبان آذربایجان در تبریز بوده و دربارهٔ این کانـون بسیار پرارزش چنین نوشته است:

«... مایهٔ‌سرفرازی‌است‌که دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز سهمی عمده در مدت بیست و شش سال گذشته در این مورد داشته و وظیفهٔ خود را در بررسی هویت ایرانی‌زبان دیرین آذربایجان و ارائه و بررسی آثار بازمانده از آذری دیرین و همچنین مواد ایرانی گویش کنونی۲۰ در حد قابل تحسین انجام داده است.»

در این کتاب که خود گنجینه‌ای از آثار و اسناد و منابع و مآخذ زبان آذربایجان است به دشواری‌هائی از جهت تحریفات و اختلافات نسخ و تعبیرات مختلف و سایر نواقص و اغلاط برخورد کننده با ذکر شواهد توجه شده و راه رفع مشکلات بیان گردیده است.

جزیره‌های زبانی آذربایجان با گویش‌های محلی در این کتاب دقیقاً معرفی شده و چون نظر اصلی نویسندهٔ نکته‌سنج، پژوهش درگویش‌هرزنی بطور تفصیل بوده و آنرا کهن‌ترین بازماندهٔ زبان آذری تشخیص داده بخش عمدهٔ کتاب (از صفحهٔ ۶۵ تا ۱۵۱ یعنی تا پایان آن) به بررسی و تحقیق در این گویش تخصیص داده شده و انصافاً حق مطلب ادا گردیده است.

آذربایجان و اران: تألیف دکتر عنایت‌الله رضا، مترجم و نویسنده و پژوهشگر معروف معاصر، این کتاب در سال ۱۳۶۰ خورشیدی، در ۲۲۷ صفحه در تهران به‌چاپ رسیده است.

تار و پود کتاب آذربایجان و آران «احساس ملی» و «منطق علمی» است که از دو مسیر بیك هدف رسیده‌اند.

مؤلف دانشمند کتاب با احاطه‌ای که در منابع بررسی از فارسی و عربی و ترکی و روسی و آنسیکلوپدی‌شوروی و پژوهش‌های ایرانشناسان و قدرت تحلیل و استنتاج حقایق را داشته توانسته نوشته‌ای در حد اعلای داوری علمی و تاریخی مستند چاپ و منتشر کند.

در تمام موضوعات کتاب که در هشت بخش تنظیم شده مؤلف فاضل آن بخوبی از عهده برآمده و با سنجش دقیق مسائل و رخدادها به نتیجهٔ صحیح رسیده است.

اطلاعاتی که مؤلف از نظر جریانات روز دربارهٔ نامگزاری آران داشته ویرا آرام نگذاشته تا با سلاح دانش و بینش با یك امر ناصحیح تاریخی و جغرافیائی معلل به غرض به پیکار قلمی بپردازد و در این راه قلم موشکاف را اسلحهٔ خود سازد. انصافاً در این کوشش سزاوار تقدیر و احترام به پیروزی نایل شده است.

قطع‌نظر از موضوعاتی کـه در بخش‌های ششگانـهٔ کتاب طرح و بررسی شده و هر یك در جای خود سودمند و مغتنم است دو بخش در مورد «زبان مردم آذربایجان» و «کوچ ترکان و نفوذ ترکی در آذربایجان» از پژوهش‌های معتبر و اندیشمندانه دراین‌باره است که از صفحهٔ ۱۳۵ تا ۲۱۰ کتاب را فرا گرفته‌اند.

فرهنگ تاتی و تالشی: مؤلف علی عبدلی از پژوهشگران معاصر، چاپ تهران، ۱۳۶۳ خورشیدی. این‌کتاب پیشگفتاری در مورد زبان تاتی و سرزمین‌های تات‌نشین در ایران و شوروی و تفاوت‌های میان لهجه‌های تاتی، و توضیحاتی دربارهٔ زبان تالشی و ریشهٔ هر یك از دو لهجه با جدولی در مقایسهٔ تعدادی از واژه‌های تاتی و تالشی با زبانهای پهلوی و فارسی دارد که در ۱۲ صفحه نوشته شده. و چون هدف مؤلف تدوین «واژه‌نامهٔ تاتی و تالشی» بوده باین مهم پرداخته و در آن توفیق درخور تقدیر یافته است.

در خاتمه یادآوری مینماید که بخش «پژوهش‌های معاصران در زبان آذربایجان» پس از چاپ‌مقاله باشارهٔ استاد دانشمند گرانمایه، ایرج افشار، قلمی گردید.

تهران مهرماه ۱۳۶۴ دکتر حسینقلی کاتبی

یادداشتها:

۱ـ این مجله تحت نظر و سردبیری مرحوم حسین کـاظم‌زاده ایـرانشهر از نویسندگان وطنخواه و ایراندوست آذربایجان از ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۲ خ.) چهار سال در برلن انتشار داشت.

۲ـ دیماه ۱۳۰۵ خ.

۲ـ در وقفنامه‌ای که مرحوم دکتر محمود افشار برای موقوفات خود تنظیم‌کرده و به‌آن عمل شده موضوع و هدف وقف «تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی ایران» تعیین گردیده است.

٤ـ چون اصل کتاب در ٤٣ سال پیش انتشار یافته و همان سال انتشار نایاب

شده برای آگاهی بیشتر به سرمقالهٔ شمارهٔ ٦ و ۷ (مهر و آبان ۱۳۵۹) سال ششم مجلهٔ آینده و گفتار هشتاد و ششم جلد سوم افغان‌نامه (چاپ ۱۳٦۱) زیر عنوان آذربایجان و وحدت ملی ایران مراجعه شود.

٥ـ تألیف دکتر منوچهر مرتضوی که جزء مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی بشمارهٔ ۱۲ در سال ۱۳٦۰ چاپ شده.

٦ـ W. B. Henning. The *Ancient* Language of Azerbaijan

7— Walter Bruno Henning

اصل مقاله در ۱۹٥٤ میلادی (۱۳۳۳ ش.) انتشار یافته است.

۸ـ برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به سیر فرهنگ ایران در بریتانیا، تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری، چاپ تهران، اسفندماه ۱۳٥۲خ .

۹ـ تاریخ ماد، تألیف دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، صفحهٔ ۷٦ مقدمه.

۱۰ـ همین منبع، صفحهٔ ۸٥.

۱۱ـ همین منبع، صفحهٔ ۸۸.

۱۲ـ با همین املا در حاشیهٔ توضیح داده که بمعنی (تخته‌سنگ فرود آینده) است، اما در تداول عامه گلین‌قیه بکار می‌رود.

۱۳ـ ظاهراً پسوند (لو) زاید و (Kohorzâni) است.

۱٤ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران، چاپ اسفند ۱۳٥۸ ش.، مارس ۱۹۸۰ م.

۱٥ـ چاپ تهران، شمارهٔ ۱۱ از مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار، سال ۱۳٥۸ خورشیدی.

۱٦ و ۱۷ـ این دو اصطلاح را نویسندهٔ کتاب بکار برده است.

۱۸ـ این کتاب بشمارهٔ ۱۲ جزء مجموعهٔ انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار، بسال ۱۳٦۰ در تهران چاپ شده.

۱۹ـ تشخیص روایت صحیح آثار بازمانده و آذری‌های مسلم از مشکوك.

۲۰ـ منظور ترکی محاوره است.

فارسی پاکستانی

محمدحسین تسبیحی

وقتی صحبت از زبان فارسی در پاکستان می‌شود. اینگونه بعضی را در ذهن متصور می‌شود که همان زبان فارسی که در تهران است و یا از رادیو تهران پخش می‌شود باید باشد.

برای من نیز کم و بیش همین تصویر در ذهنم منعکس بود. اما همین که به این سرزمین فارسی‌دان و فارسی‌دوست وارد گشتم متوجه شدم که همهٔ تصورات و خیالات و اندیشه‌های من راه اشتباه و غلط پیموده‌اند و زبان‌فارسی سرزمین پاکستان آن نیست که من در ذهنم متصور ساخته بودم بلکه یك نوع فارسی مخصوص و سبك مخصوص مردم پاکستان است.

زبان فارسی در سرتاسر ایران هم با تلفظ‌ها و

گویش‌های ویژه‌ای همراه است و با وجود اینها برای همگان قابل فهم و درك است. در سرزمین پاك، گویش‌های گوناگون وجود دارد که کاملا مرسوم و معروف و زنده هستند و بدانها سخن می‌گویند و می‌نویسند و کتاب و روزنامه نشر می‌دهند. زبان فارسی در همهٔ این گویش‌ها تاثیر عمیق گذاشته است. جای پای شعر و نثر فارسی را در همهٔ این گویش‌ها به وضوح می‌توان دید.

همانگونه که زبان فارسی را در سرتاسر ایران با گویش‌ها و لهجه‌های ویژه‌ای می‌شنویم و حتی گاهی می‌نویسیم و با آنها طبع و نشر می‌کنیم، در سرزمین پاکستان نیز زبان‌فارسی را آمیخته با گویش‌ها و تلفظ‌های مخصوص می‌یابیم. مثلا زبان اردو را در نظر می‌آوریم. این زبان که امروزه از زبانهای ملی و رسمی مردم پاکستان است. هرگاه سندیان بدان سخن بگویند با پنجابیان اختلاف بسیار دارند. هرگاه بلوچیان با آن گفت‌وگو کنند با پشتوزبانان فرق فراوان دارند. به همین قیاس سخن‌گویان گویش‌های کوچك و بزرگ دیگر در سرزمین پاك، زبان اردو را با لهجه و تلفظ ویژهٔ زبان خود صحبت می‌کنند.

زبان فارسی نیز از آن روز که به سرزمین پاك گام نهاده سرنوشتی چنین داشته است. ما اگر تلفظ زبان فارسی را در نزد فارسی‌زبانان پاکستان بفهمیم زبان اردو را نیز همانگونه‌که گویش مردم خراسان را می‌فهمیم. درك می‌کنیم. زبان فارسی یك عمر طولانی و شاید هزار ساله در سرزمین پاك دارد.

***

هر فارسی زبان ایرانی که به اردو زبانان گوش فرا- دهد، تا اندازه‌یی مفردات الفاظ را درمی‌یابد ولیکن اگر همین مفردات الفاظ به صورت کلمات مرکب و جمله درآیند درك و فهم آنها مشکل می‌شود. صورت ملفوظ مفردات و ترکیبات الفاظ و لغات با صورت مکتوب آنها بسیار اختلاف دارد و این اختلاف فقط در تلفظ است. مثلا به‌این مفردات و ترکیبات توجه‌فرمایید که‌از مطبوعات روزانهٔ پاکستان و از آگهی‌های‌دیواری و تابلوهای‌مغازه‌ها استخراج شده است:

«اطلاع برای مال وصول‌کنندگان، رینارید یو پیامبر خوشحالی، و شادمانی، رینارید یو ترانسستر، آوازون کا جادوگر، کم قیمت، اعلا معیار، دیده زیب اور پائیدار، سال روان کی کار بهتر هی، انعام یافته، خواهشمند حضرات فوراً رجوع کرین.»

«ترقی کی جانب، محنت اور چابکدستی، جدیدترین خدمات پیش کرتاهی. راه ترقی میں پیش پیش یك بین- الاقوامی بینك، پاؤن کی آسایش اور خوب صورتی، آرامده اور خوب صورت، پائیدار اور ارزان، هر جگه دستیاب هی دیرپا، مضبوط اور کم خرج هیں، اور عرضه دراز تك هزارها میل کی مسافت طی کرتی هیں، جدیدترین بین‌الاقوامی بنئی جنرال تائر طلب‌فرمائیں. صنعت‌سائیکل سازی. ۱۷ ساله تجربه کا شاهکار، خوب صورتی، معیار. آرام، مضبوطی، اعتماد، خوش نظر، باوقار، فنی، بلند معیار، صرف سهراب اور رستم سائیکل هیں.»

چنانکه ملاحظه می‌شود، همهٔ این الفاظ برای فارسی زبانان قابل درك و فهم است ولیکن این الفاظ را اگر اردو زبانان تلفظ کنند فهم و درك آنها مشکل می‌شود. بویژه هرگاه به صورت جمله و اصطلاح درآیند و بدانها لباس تلفظ‌های مردم خیابان و بازار پوشانده شود. اردو زبانان فارسی را با لهجه و گویش خویش می‌آمیزند و بدان سخن می‌گویند. نظیر این اختلاف تلفظ برای زبان فارسی، در زبان پشتو، سندی، ملتانی، بلوچی و پنجابی نیز دیده می‌شود.

در اینجا این مسأله پیش می‌آید، یعنی اگر فارسی زبانان دو کشور پاکستان و ایران مشکل تلفظ را حل کنند، خواهی نخواهی زبان فارسی و زبان اردو برای مردم هر دو کشور قابل درك و فهم می‌شود. اینجا است که پای زبانشناسان و کارشناسان گویش‌های بی‌شمار پیش کشیده می‌شود.

دانش زبانشناسی امروزه بسیاری از مشکلات زبانها را حل کرده و روابط آنها را با جوانب زندگی بشری در قرون و اعصار مختلف باز شناسانده است.

همانگونه که زبان فارسی برای اردو زبانان از لحاظ تلفظ مشکل است زبان اردو نیز برای فارسی زبانان از لحاظ تلفظ مشکل است، ولیکن مفردات کلمات و حتی ترکیبات در هنگام مطالعه و قرائت و خواندن روزنامه و کتاب و مجله آسان و قابل فهم است. چنانکه‌من روزنامه‌یی فارسی به یك نفر اردو زبان دادم که بخواند. خواندنش با لهجه اردو بود و به سرعت هم می‌خواند و معنی مفردات

را بیان می‌داشت و موضوع را تا حدودی و بطور کلی می‌فهمید. اما معانی جملات را دقیق و کامل نمی‌توانست بفهمد و بازگو کند. البته اردوزبانان باسواد اینگونه‌اند.

آقای دکتر علی‌اکبر جعفری مدیر پیشین مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اظهار می‌داشت:

زبان اردو هرچه‌قدر ادبی‌تر و مصنوع‌تر گردد به اصطلاح از صنایع بدیعی معنوی و سجع و قافیه بهره‌مند شود و به سوی شعر روی آورد، چهرهٔ آن و اندام آن به لباس الفاظ فارسی آراسته‌تر و پیراسته‌تر می‌گردد. مثلا این شعر اردو از علامه دکتر محمد اقبال لاهوری:

همسایهٔ جبریل امین بندهٔ خاکی
هی اس کا نشیمن نه بخارا نه بدخشان

فقط «هی اس کا» یعنی «آن را هست» اردو و بقیه فارسی است. در کلیهٔ اشعار شاعران اردو زبان این تأثیر عمیق زبان فارسی وجود دارد و حتی گاه گاهی فقط حرف ربط و یا فعل پیوند اردو، کلمات فارسی را همراهی می‌کند و به صورت شعر درمی‌آید. مثلا این دو شعر از جگر مرادآبادی:

سراپا حقیقت، مجسم فسانه
محبت کا عالم، جنون کا زمانه
غرور و تجمل، مگر زخم خورده
شکست محبت، مگر فاتحانه

تنها حرف اضافهٔ «کا» اردو و بقیه فارسی است. البته در این دو بیت شعر هیچگونه فعل یا ضمیری به کار نرفته است که در آن صورت الفاظ اردوی آن بیشتر بود.

سرود ملی پاکستان سرودهٔ آقای حفیظ جالندهری شاعر معاصر پاکستان‌کاملا فارسی‌است، اما مردم پاکستان آن را اردو می‌دانند و به‌لهجهٔ اردویی می‌خوانند. در تمام این سرود، فقط یك حرف اضافهٔ «کا» که به معنی کسرهٔ اضافه فارسی است به کار رفته است و بد نیست‌آن را در اینجا نقل کنم و قضاوت را به شما واگذارم و به فارسی دوستان:

پاك سرزمین شاد باد — کشور حسین شاد باد
تو نشان عزم عالیشان — ارض پاکستان
مرکز یقین شاد باد

پاك سرزمین کا نظام — قوت واخوت عوام
قوم، ملك، سلطنت — پاینده تابنده باد
شاد باد منزل مراد

پرچم ستاره و هلال — رهبر ترقی و کمال
ترجمان ماضی، شان‌حال — جان استقبال
سایهٔ خدای ذوالجلال

اما باید این را بدانیم که این سرود با کلمات فارسی به تلفظ پاکستانی خوانده می‌شود و برای‌همه اردوزبانها مفهوم است. درین سرود، زبان فارسی‌آن نیست که در تهران است و از رادیو و تلویزیون شنیده می‌شود.

تحقیق در این مسأله و شناخت خواص تلفظ الفاظ و کلمات و افعال و حروف اضافه و ضمایر زبان اردو خیلی خوب می‌تواند اردو و فارسی را به هم نزدیکتر کند، تا آنجا که رنگ و صبغهٔ آنها به صورت واحد درآید و دوستانه کنار هم بزینه.

آغاز آموزش حقوق در ایران

دکتر محمدعلی هدایتی

چون مرحوم دکتر محمود افشار یکی از مدرسین حقوق جدید در مدرسهٔ علوم سیاسی و مدرسهٔ تجارت و ممتحن همین رشته در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی بود مناسب دید که شمه‌ای دربارهٔ آغاز آموزش‌حقوق‌جدید درایران نگارش‌یابد.

در یکی از سالهای ۵ـ۱۳۲۳ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران جشن پنجاهمین سال تأسیس مدرسهٔ علوم سیاسی را برپا کرد و بیست و پنج سال پس از آن جشن هفتاد و پنج سالگی آنجا را.

سخنران اصلی نخستین جشن مرحوم میرزا عبدالله‌خان مستوفی شاگرد اول نخستین دورهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی بود و سخنران جشن دوم مرحوم میرزا هادی‌خان حائری که ایشان هم از همان شاگردان اولین دورهٔ مدرسه بود. آن

مرحومان بتفصیل راجع به تاریخچهٔ مدرسه و طرز تدریس و موضوع و رشته‌های مختلفی که در آن تاریخ درس گفته می‌شد و همچنین نام معلمین صحبت کردند.

من بعد از اخذ دیپلم متوسطه در شهریور سال ۱۳۱۱ شمسی وارد مدرسهٔ حقوق شدم و در خرداد سال ۱۳۱۴ از آن مدرسه فارغ‌التحصیل گردیدم. در آن تاریخ در تمام ایران سه مدرسهٔ عالی وجود داشت: مدرسهٔ عالی طب — دارالمعلمین و مدرسهٔ عالی حقوق و علوم سیاسی.

محل مدرسهٔ حقوق در خیابان لاله‌زار کوچهٔ معروف به کوچهٔ اتابیك بود که بعدها به کوچه نکیسا نام‌گذاری گردید. آن ساختمان که خانهٔ مسکونی میرزا علی اصغرخان اتابیك بود دارای یك حیاط به مساحت تقریبی هزار متر و چند اطاق بزرگ بود.

رئیس مدرسه مرحوم علی‌اکبر دهخدا بود و چون اغلب اوقات به تهیهٔ لغت‌نامهٔ معروف خود مشغول بود کمتر به مدرسه می‌آمد. امور مدرسه را شخصی به نام میرزا حسین‌خان نجم اداره می‌کرد.

در سال ۱۳۱۱ که من وارد سال اول مدرسه شدم تعداد محصلین مدرسه حدود یکصد نفر بود. پنجاه نفر در سال اول و پنجاه نفر دیگر در سالهای دوم و سوم درس می‌خواندند. دورهٔ مدرسه سه سال بود.

در سال ۱۳۱۳ شمسی هجری دانشگاه تهران به‌موجب قانونی که در زمان وزارت و معارف مرحوم علی‌اصغرخان حکمت به تصویب رسید تأسیس شد. در آن قانون ذکر شده بود که دانشگاه تهران دارای شش دانشکده است، یکی از

آنها دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی بود. بعد از تشکیل دانشگاه نـام مدرسهٔ حقوق و علـوم سیاسی به دانشکده تبدیل گـردید. در این وقت دانشکده دارای سه رشتهٔ قضائی، سیاسی و اقتصادی بود. دانشجویان بعد از دو سال می‌توانستند بر حسب تمایل خود در هریك از آن سه رشته، برای سال سوم، نام‌نویسی نمایند.

نام دروس مدرسهٔ‌حقوق در دورهٔ سه‌ساله و نام معلمین آن بدین قرار بود.

سال اول

حقوق مدنی ایران به معلمی مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل (قسمت معاملات)
حقوق اساسی به معلمی مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل
حقوق بین‌الملل عمومی به معلمی مرحوم محمد مظاهر (صدیق حضرت)
حقوق اداری به معلمی مرحوم مظاهر
حقوق مدنی فرانسه به معلمی مسیو فونتانا (بزبان فرانسه)
علم اصول به معلمی مرحوم سیدکاظم عصار
اقتصاد به معلمی مرحوم دکتر قاسم قاسمزاده

سال دوم

حقوق مدنی ایران به معلمی مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل (قسمت تعهدات)
حقوق اساسی به معلمی مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل
اصول و قواعد فقه به معلمی مرحوم شیخ محمد سنگلجی
فقه به معلمی مرحوم آیةالله‌زاده مازندرانی
حقوق جزا به معلمی مرحوم دکتر آقایان
اقتصاد به‌معلمی مرحوم دکتر قاسم قاسم‌زاده
حقوق بین‌الملل خصوصی به معلمی مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل

سال سوم قضائی

حقوق مدنی ایران به معلمی مرحوم منصورالسلطنه (قسمت وصایا و ارث)
حقوق مدنی فرانسه به معلمی فونتانا (به‌زبان فرانسه)

فقه به معلمی مرحوم آیةاللهزاده مازندرانی
اصول محاکمات حقوقی به معلمی مرحوم شیخ محمد عبده
اصول محاکمات جزائی به معلمی جواد عامری
حقوق تجارت به معلمی جواد عامری
حقوق رم به معلمی مسیو فونتانا (به زبان فرانسه)
تاریخ عقاید اقتصادی به معلمی مرحوم دکتر قاسم قاسمزاده

ساعات تدریس همه روزه بعد از ظهرها از ساعت دو تا شش عصر بود. مدرسه صبحها تعطیل بود. زیرا دانشجویان صبحها، اغلب مشغول خدمات اداری یا کارآموزی در عدلیه یا مطالعه و تحصیل بودند.

من شخصاً به راهنمائی مرحوم والدم صبحها در مدرسهٔ خان‌مروی ابتدا در نزد مرحوم اندریانی به‌تحصیل مقدمات و صرف و نحو زبان عربی مشغول بودم. در سال دوم تحصیل حقوق، همزمان در خدمت مرحوم آمیرزا محمدباقر آشتیانی یك دوره اصول و منطق خواندم. در سال سوم که بودم صبحها در عدلیه (شعبه هفتم استیناف مرکز) کارآموزی می‌کردم و عصرها هم بعد از تعطیل مدرسه حقوق به مدرسهٔ عالی سپهسالار در خدمت مرحوم راشد اعلی‌الله مقامه درس شرایع و قسمتی از شرح لمعه می‌خواندم.

در مهر ماه سال ۱۳۱۹ پس از اخذ دیپلم دکترای از دانشگاه ژنو برحسب پیشنهاد دانشکدهٔ حقوق تهران از خدمت قضائی کناره کردم و برای تصدی دانشیاری دروس حقوق جزاء و آئین دادرسی کیفری به خدمت دانشگاه پرداختم.

آن سال هنوز مرحوم دهخدا ریاست دانشکده را داشت، ولی عملا ادارهٔ امور آنجا بعهدهٔ مرحوم دکتر سید علی

شایگان معاون دانشکده و چند نفر کارمند اداری بود. آن وقت دانشکده تابع وزارت معارف بود. تا اینکه چند سال پس از آن دانشگاه به ابتکار جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی و کوشش عده‌ای از اساتید استقلال یافت.*

درین سالها، معلمین دانشکده تغییر کرده و عده‌ای از فارغ‌التحصیلان دکتری خارج جای پیشینیان به دانشکده وارد شده بودند. تعداد دانشجویان به سیصد نفر رسیده بود. هر سال یکصد نفر با گذرانیدن مسابقهٔ ورودی به دانشکده وارد می‌شدند. البته بعدها این تعداد خیلی‌فزونی یافت.

در سالهائی که من در دانشکدهٔ تحصیل می‌کردم چون تقریباً در مورد هیچیك از دروس کتاب چاپی به فارسی وجود نداشت استادان دروس‌خود را برای‌دانشجویان‌دیکته می‌کردند. بعضی هم مثل مسیو فونتانا کنفرانس می‌دادند و دانشجویان سر کلاس یادداشت برمی‌داشتند و با مراجعه به کتب فرانسه خود را برای گذرانیدن امتحان آماده می‌ساختند. ولی بعدها استادان دروس خود را به صورت کتاب چاپ و منتشر نمودند.

محل دانشکده بعد از تأسیس محوطهٔ فعلی دانشگاه، به محل کنونی انتقال یافت و به‌موقع افتتاح محل تازه در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ مرحوم ذکاءالملك فروغی (محمد علی) که‌یکی‌از رؤساء و معلمین پیشین‌مدرسهٔ علوم سیاسی بود و هم در آن سال مقام نخست‌وزیری را در عهده داشت

* مراجعه شود به سخنرانی نویسنده در تالار دانشکدهٔ حقوق تحت عنوان: «استقلال معنوی دانشگاه» منتشره در مجلهٔ دانشکدهٔ حقوق.

به دانشکده تشریف آورد و نطق مفصلی از تاریخچهٔ تعلیم حقوق جدید در ایران ایراد کرد.

از دروس، آنچه مربوط بـه فقه و اصول و منطق و قواعد فقه بود به همان اسلوب قدیم بوسیلهٔ متخصصان و مجتهدان تدریس می‌شد و آنچه را که جنبهٔ اروپائی داشت مثل علم اقتصاد و تاریخ عقاید اقتصادی و حقوق اساسی و اداری و حقوق بین‌الملل و سیاست جهانی و جـز اینها، استادان تحصیل کـردهٔ خارج یا متخصصین دیگـر درس می‌گفتند.

باغ فردوس

دکتر منوچهر ستوده

باغ فردوس قسمتی است از اراضی تجریش شمیران و مساحت آن درگذشته به‌مراتب بیشتر از امروز بود. بطورکلی اراضی میان اسدآباد و ولنجك (از طرف شمال) و اراضی الهیه (از طرف جنوب) و درهٔ تجریش (از طرف مشرق) و محمودیه (از طرف مغرب) جزء زمینهای این باغ بوده است.

این باغ دارای چندین دستگاه ساختمان مجلل و با عظمت‌بوده که یکی‌از آنها «قصر محمدیه» نام داشته است. اراضی این قصر به نام «محمدیه» خوانده می‌شود و بخشی از تجریش محسوب می‌گردد.

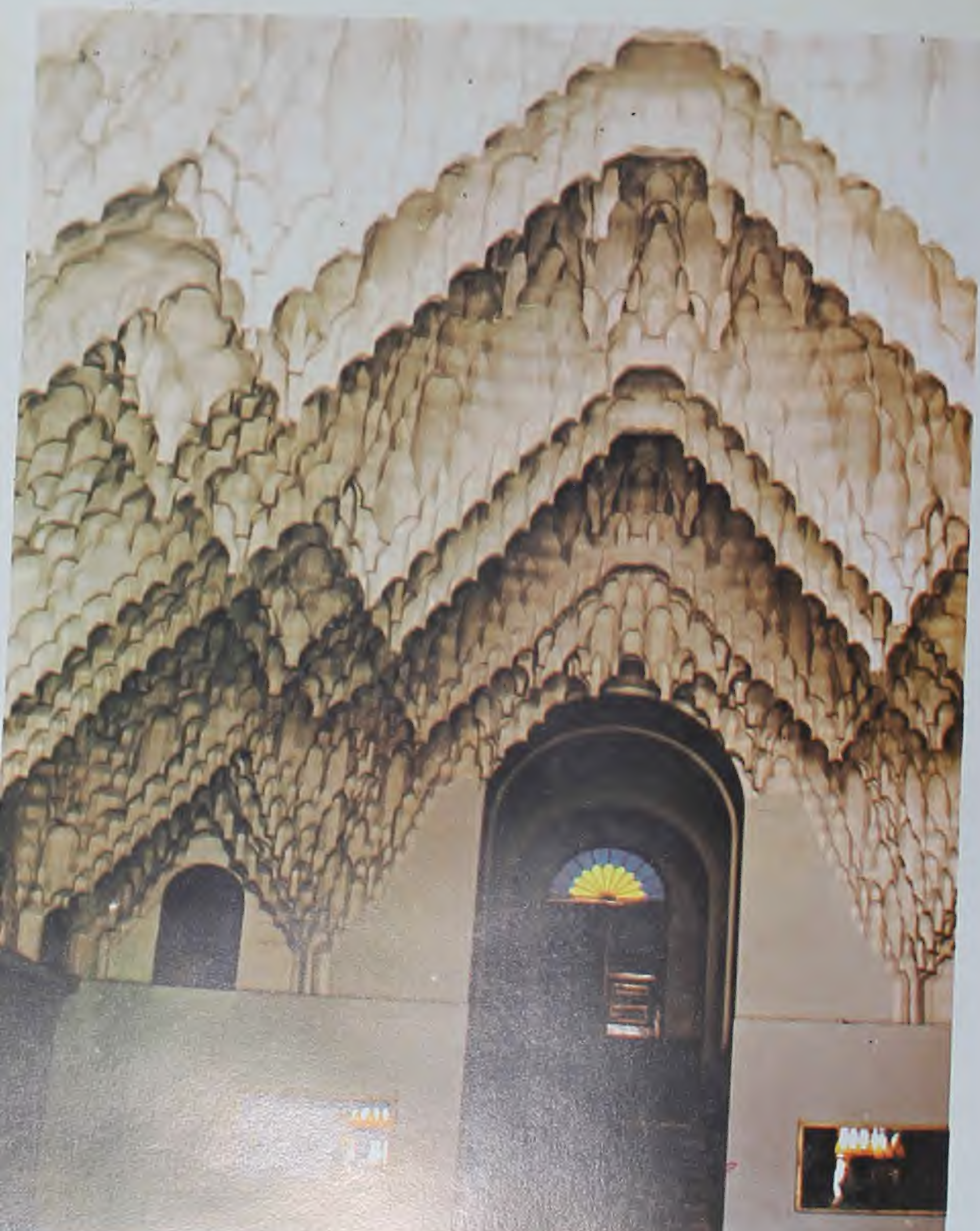
قصر محمدیه که به دستور محمدشاه و سرکاری حاجی میرزا آقاسی ساخته شده بود یکسره خراب شد و امروز اثری از آن باقی نیست.



نمای جنوبی ساختمان باغ فردوس



مدخل شمالی تالار بزرگ بنای باغ فردوس



پنجره‌های جنوبی تالار بر



چون قصر محمدیه به علت فوت محمدشاه قاجار در آن بد یمن تلقی شد رو به خرابی گذاشت و باغهای اطراف آن نیز روز بروز خرابتر شد، تا اینکه نظام‌الدوله معیر‌ـ الممالك در موقع اقتدارش این باغ را خرید و آب قنات قصر محمدیه را به باغهای زیر دست آورد و به وسعت اراضی باغ نیز افزود و آن را «باغ فردوس» نامید.

عمارت فعلی باغ فردوس‌را استادان اصفهانی و یزدی ساختند و به اتمام رساندند. عمارت با همین نقشه و طرح فعلی بوده است با این فرق که پلکان و ازارهٔ تالار بالا و زیرزمین از مرمر اعلای یزد بود و داخل اطاقها را کاغذ طلائی برجسته چسبانیده بودند.

«قوشباشی، باغبان معمر بازمانده از عصر ناصرالدین شاه که در سالهای آغاز تأسیس دبیرستان شاهپور تجریش زنده بود به پدرم نقل کرده بود که معیرالممالك برای اینکه موقع نشستن در ایوان طبقه سوم به تهران بنگرد به خیال افتاد که سرتپهٔ «امانیه» واقع در اراضی الهیه را بردارد و بهمین منظور دستور داد که به خاك‌برداری بپردازند ولی پس از اینکه مقداری از سر آن را برداشتند چون خرج کار زیاد بود از ادامهٔ خاکبرداری منصرف‌شد.»*

پس از فوت نظام‌الدوله معیرالممالك، این باغ و ساختمان به پسرش ـ دوستعلی خان معیرالممالك ـ داماد ناصرالدین شاه رسید. دوستعلی خان به باغ و ساختمان آن اهمیتی نمی‌داد و هروقت به ییلاق می‌آمد، نزدیك

* نقل‌قول از ایرج افشار.

مظهر قنات زیر چنارها چادر می‌زد و از پاتوق‌های شکار او بود و اطاقهائی که نزدیك به‌قنات وجود داشت، آبدار- خانهٔ آن مرحوم بود و بعدها که برای شکار بـه سوهانك می‌رفت سبب شد که این ساختمان رو به خرابی گذاشت و سنگهای مرمر بنا به عمارت امیریه (مدرسهٔ نظام فعلـی) برده شد.

حاجی میرزا حسین پسر حـاجی میرزا خلیل تاجـر شیرازی که در سرای امیر حجره داشت و تاجری‌اعیان‌منش بود، در سه راه امین‌حضور خانهٔ شهری مجللی ساخت که بعدها مرحوم حاج امین‌الضرب آن را خریداری‌کرد. حاجی میرزا حسین به‌فکر عمارت ییلاقی افتاد. باغ فردوس را خرید و دست به تعمیرات آن زد. سقف دو اطاق دو طرف بالا را برای سبك شدن اطاقهای زیرین برداشت و همین امر باعث خراب شدن اطاقهای زیر شد. چند سالی مالك این باغ بود و در این باغ مهمانیها داد. پدر او کـه از ولخرجیهای پسر اطلاع یافت، او را به شیراز خواست و میرزا حسین هم به شیراز رفت و باغ و ساختمان به دست باغبانان و سرایداران افتاد.

پس از او میرزا حسین طهرانی مالك باغ شد. او هم عمارت شمالی را بکلی خراب کرد و تمام درختهائی را که نظام‌الدوله معیرالممالك کاشته بـود قطع کـرد. پس از فوت او اراضی این باغ میان ورثه تقسیم شد و وراث هم هریك سهم خود را فروختند.

در حدود سال ۱۳۱۸ ه.ق.، در زمان مظفرالدین شاه، میرزا اسماعیل خـان امین‌الملك ــ بـرادر امین‌السلطان

اتابك ـ آنجا را خریداری کرد. دیوار باغ را از نو بنا کرد و دو طاق مهتابی سابق‌الذکر را پوشاند و یك دستگاه اندرونی و حمام در طرف مغرب به ساختمان اصلی افزود.

پس از امین‌الملك ورثهٔ او از عهدهٔ نگاهداری باغ برنیامدند. در حدود سال ۱۳۲۹ هـ. ق. برای سومین بار این باغ رو به خرابی گذاشت تا اینکه محمد ولی‌خان سپه‌سالار تنکابنی (خلعت‌بری) آن را از وراث امین‌الملك به مبلغ هیجده هزار تومان خرید. سپه‌سالار عمارت و باغ را آباد و قنات آن را دائر کرد و سردری عالی در جلو میدانگاه فعلی (مظهر قنات) ساخت. چند استخر هم با فواره‌های متعدد در طبقات پنج‌گانهٔ باغ احداث کرد. این استخرها چون آب جاری نداشتند، تولید پشهٔ فراوان کردند بطوریکه مالکین و مستأجرین مجاور باغ از هجوم پشه مستأصل و فراری شدند.

هریك از این استخرها چندین فواره داشت. لوله‌کشی فواره‌ها به استخر شمالی باغ که هنوز وجود دارد کشیده شده بود و منبع آب تمام فواره‌ها این استخر بود. هروقت شیر فواره‌ها باز می‌شد، استخرهای پنج‌گانه که‌در شیب باغ ساخته شده بودند، منظره‌ای جالب نظر پیدا می‌کردند. اکنون فقط یکی از استخرها در قسمت جنوبی ساختمان باقی است.

تجارتخانهٔ طومانیانس از محمد ولی‌خان سپه‌سالار مبلغی طلبکار بود. برای وصل طلب خود به عدلیه مراجعه کرد. مراجع‌امر هم پس‌از رسیدگی، باغ فردوس و عمارت آن را در مقابل طلب به طومانیانس دادند.

پس از چندی دولت وقت، در مقابل وجهی که از طومانیانس طلبکار شد، باغ را ضبط کرد و اراضی آن را متری میان دو تومان و سه تومان به عده‌ای از کارمندان عالی‌رتبهٔ وزارتخانه‌های مالیه و عدلیه و خارجه با قرعه‌کشی فروخت که‌قیمت آن‌را پنج‌ساله به‌اقساط بپردازند.

قسمتی که باغ فردوس کنونی است در سال ۱۳۱۶ هـ. ش. به دستور علی اصغر حکمت ـ وزیر معارف ـ خریداری شد و عمارت آن مرمت گردید و برای دبیرستان شاپور تجریش به‌کار رفت و تابستانها آنجا مرکز سخنرانیهای «پرورش افکار» بود.

بعدها در حدود سال ۱۳۵۰ که حفاظت از آثار دورهٔ قاجاری از طرف دولت تقویت شد این باغ و ساختمان از وزارت آموزش و پرورش منتزع شد و برای مرکز فرهنگی و فعالیتهای هنری و نمایشگاهی اختصاص یافت و اینك در اختیار سازمان فیلم وزارت ارشاد اسلامی است.

مساحت باغ فردوس بیست هزار متر مربع و طولش در حدود دویست و هشتاد متر و شیب زمین آن از شمال غربی به جنوب شرقی است. تندی این شیب بحدی است که کف طبقهٔ اول بنا با قسمت جنوبی باغ و سقف‌آن با قسمت شمالی باغ هم‌سطح است.

دو طرف باغ دو خیابان کشیده‌اند و در طول هر دو خیابان به فاصله‌های معین پلکانهای سنگی ساخته‌اند و در دو طرف این دو خیابان درختان چنار نشانده‌اند که اکنون تنومند و کهن شده‌اند. سطح باغ به باغچه‌های متعدد تقسیم شده است. چهار طرف باغ دیواری کوتاه است و

هفت در آهنین دارد، دو در در شمال، سه در در جنوب، یك در در مشرق و یك در در مغرب است.

عمارت این باغ که در طرف شمال واقع شده، مساحتش هزار متر مربع و در سه طبقه است. در طبقهٔ اول یك تالار بزرگ در وسط و هشت اطاق در دو طرف قرینهٔ یکدیگر است. سقف تالار وسط به‌کف طبقهٔ سوم رسیده و با زیبائی و مهارت تمام گچ‌بری شده است. قسمتی از دو دیوار شرقی و غربی تالار که در محاذات طبقهٔ دوم است گچ‌بری دارد و نیم دایره‌هائی که ظاهراً محل آئینه و قاب‌عکس بوده است در آن دیده می‌شود.

کف تالار را با کاشی نقش‌دار آبی فرش کرده‌اند و در جنوب آن دو شاه‌نشین روی هم که یکی در طبقهٔ اول و یکی در طبقهٔ دوم است، ساخته‌اند. دیوارهای این دو شاه‌نشین و سقف‌های چهار اطاق دو طرف تالار هم گچ‌بری دارد. تالار بزرگ وسط سه در به خارج دارد. یك در بزرگ‌در طرف شمال و دو در کوچك در طرف جنوب. در دو طرف در بزرگ پله‌های سنگی ساخته‌اند که به طبقهٔ سوم می‌رود.

طبقهٔ دوم هشت اطاق دارد که روی هشت اطاق طبقهٔ پایین ساخته‌اند و دو ایوان که در دو طرف شاه‌نشین قرار دارد. در وسط اطاقها فضای تالار سابق‌الذکر است.

طبقهٔ سوم از سه تالار بزرگ و دو ایوان شمالی و جنوبی که در مقابل تالار بزرگ است تشکیل شده است و این دو ایوان به تالار شرقی و تالار غربی راه دارد. در ایوان جنوبی دیوارها و ستونها و در ایوان شمالی فقط

ستونها گچ‌بری شده است. منظرهٔ ایوان جنوبی در وسعت و امتداد و زیبائی بی‌نظیر است و قسمت اعظم شهر تهران از آنجا دیده می‌شود.

طبقهٔ سوم تا چند سال پیش فقط یك تالار داشت و به جای دو تالار که اکنون در طرف شرق و غرب است، دو ایوان بود. روزی رضاشاه برای بازدید آمده بود. وقتی به طبقهٔ سوم رسید گفت: «اگر این ایوان هم سالون بود بد نبود.» پس به دستور وزارت معارف وقت این دو تالار هم ساخته شد.

***

قسمت ساختمان اندرونی و باغ اطراف آن را که‌حدود شش هزار متر بود دکتر محمود افشار خرید و بتدریج با خریداری قطعات اطراف مساحت آن را به دوازده هزار متر رسانید.

ساختمان اندرونی باغ فردوس از سال ۱۳۱۶ محل سکونت دکتر محمود افشار بود تا اینکه بعلت شکستگی در ارکان آن بنا درسال ۱۳۴۰ از میان‌برداشته شد. ساختمان مذکور یك‌طبقه و شیروانی بود به‌مساحت‌تقریبی هزار متر مربع. سالنی بزرگ به شکل دایره که قطر آن نزدیك ده متر بود در وسط داشت و در اطراف آن اطاقهای نشیمن و خواب ساخته شده بود و دو طرف جنوبی و مشرقی آن سراسر ایوان با ستونهای گچ‌کاری بود.

دکتر افشار این باغ و ساختمانهائی را که‌در آن ایجاد کرده بود در سال ۱۳۳۷ برای هدفهای فرهنگی وقف کرد

و در سال ۱۳۵۲ قسمتی از آن را برای استقرار سازمان لغتنامهٔ دهخدا و مؤسسهٔ باستانشناسی‌دانشگاه تهران بدان دانشگاه سپرد و اینك آن دو مؤسسه علمی در آنجا مستقرند.*

* برای تفصیل نگاه کنید به «پنج وقفنامه» از دکتر محمود افشار که در سال ۱۳۶۳ به‌چاپ رسیده است.

این نوشته دربارهٔ باغ فردوس بخشی است از کتابی که اینجانب در جغرافیای تاریخی شمیران نوشته‌است و امیدست آن را به چاپ‌برساند.

آینده‌گوئی شاه نعمة‌الله ولی

سید محمد محیط طباطبائی

پیش از ورود در اصل مطلب ناگزیر از تمهید مقدمهٔ کوتاهی دربارهٔ عنوان شاهی برای این‌عارف‌شاعر می‌باشد که هرگز مصداق خارجی پیدا نکرده است. لفظ شاه در برخی از اسامی بزرگان دین و عرفان هموطن ما جای کلمهٔ سید عربی را گرفته، چنانکه شاه‌عبدالعظیم و شاه نعمة‌الله و شاه قاسم انوار. در حقیقت همان سید عبدالعظیم حسنی و سید نعمة‌الله ولی و سید قاسم انوار بوده‌اند و هنوز نظیر این شهرت در شرق ایران و افغانستان و هندوستان در مورد سادات علوی مشهور و معروف بوده و در بین نامهای متداول مردم این منطقه شاهانی دیده و شنیده می‌شود که از برکت نسب سیادت علوی خود بدین سر اسم ممتاز مرسوم گشته‌اند. صوفیان نعمة‌اللهی که بعد از سقوط حکومت صفویه مجال بازگشت از هند به ایران

پیدا کردند این کلمهٔ «شاه» را از صدر اسم برداشتند و به آخر آن چسبانیدند و از پیوستن این دو جزء با اسم علی نام شاهانهٔ درویشی برای خود برگزیدند. مانند معصومعلیشاه دکنی و نور علیشاه‌خراسانی و سعادتعلیشاه اصفهانی و نظائر آنها که دیگر این عنوان اختصاصی به درویش سید و غیر سید هندی و ایرانی ندارد. پس «شاه نعمة‌الله» همان سید نعمة‌اللهی است که احیاناً این جزء «سید» از نام خود را مانند تخلص شعری در سخن خویش به کار می‌برد.

***

در دیوان این شاه نعمة‌الله که در قرن نهم و هشتم می‌زیسته قصیده‌ای طولانی بر وزن «فاعلاتن مفاعن فعلن» و با حروف روی «ر» و ردیف «می بینم» وجود دارد که نسخه‌های قدیمی دیوان او هم از آن خالی نیست.

از آغاز مشروطه ۱۳۲۷ هـ. تا سال ۱۳۵۸ ش. چندبار این قصیده را بصورت جزوهٔ مستقلی، زیر عنوانهای «غیبگوئی» یا «علامات‌ظهور» و نظائر آنها به‌چاپ‌رسانیده و در سطح وسیعی انتشار داده‌اند.

در سال ۱۳۲۸ هـ. که مشروطه بر استبداد صغیر غلبه کرده بود پدرم در بازگشت از طهران به زواره، نسخه‌ای از چاپ سنگی این قصیده را برای فرزندش که تازه فارسیخوان شده بود ارمغان آورد که آن را در مکتب می‌خواندم و خود را بر افزودن چیزی که به نظر می‌رسید بر آن آزاد می‌دیدم. در این چاپ ابیاتی وجود داشت که در آنها به حوادث روزگار محمدعلیشاه و احمد شاه اشاره

شده بود.

در سال ۱۳۳۷ یکی از صوفی‌مشربان زواره که شعر-دوست هم بود، نسخهٔ چاپ سنگی دیوان شاه نعمة‌الله را که در کرمان طبع و نشر شده بود برای حل مشکل حروف مربوط به تاریخ برخی از حوادث بر پدرم عرضه داشت که در آن مجموعه، قصیدهٔ معهود را از زواید قبلی مربوط به دورهٔ قاجاریه و مشروطه عاری دیدم. پدرم با وجودی که علوم منطق و حکمت و ریاضی قدیم را در محضر آخوند ملا محمد کاشی و میرزا جهانگیرخان قشقائی و میرزا عبدالجواد شهشهانی در اصفهان آموخته و با افاضل‌طلاب حوزهٔ تدریس آنان مانند میرزا محمدعلی حقائق زواره‌ای و سید حسن مشکان طبسی و سید محمدعلی لاریجانی (داعی‌الاسلام) و شیخ ضیاءالدین دری و میرزا محمدعلی حکیم الهی فریدنی بارها دربارهٔ مسائل مربوط بدین فنون مباحثه و مذاکره کرده بود، و متأسفانه برای توجه و یا قبول چنین غیبگوئیهای شاعرانه و صوفیانه ذهنی پرداخته و آماده داشت و هرگز پیش خود نمی‌اندیشید که خبر از آینده هم مانند خبر از گذشته ممکن است مشمول راست یا دروغ گردد و آنچه که در ذهن جویا و پویا مایه‌ای از واقعیت و حقیقت نداشته باشد درخور قبول عقل حکیم نیست، از این رو وقتی میرزا حسن یموت زواره‌ای دربارهٔ این بیت از قصیده که بدین صورت به چاپ رسیده بود:

غین و را دال چون گذشت از سال | بلعجب روزگار می‌بینم

از او سؤال می‌کرد، بی‌آنکه احتمال تحریف و تصحیف و الحاق و خلاف واقعی بدهد، از جمع حروف (غین) و (دال)

و (را) در بیت چهارم قصیدهٔ نسخهٔ معهود، با محاسبهٔ زیر و بینات این سه حرف، عدد ۱۲۹۶ را به دست آورد که مقایسهٔ سال هجری شمسی و قمری با آخرین سال جنگ جهانی اول یا ۱۳۳۶، هـ. مقارن می‌شد.

چند سال بعد که در طهران رخت اقامت افکندم دیدم ناشری این قصیدهٔ شاه نعمة‌الله را متناسب با اوضاع ناشی از کودتای ۱۲۹۹ با موقعیت سردار سپه مربوط ساخته و ابیاتی بر آن افزوده بود.

بدیهی است هر نوبت که این شعر برای تطبیق با اوضاع تازه‌ای آمادهٔ چاپ و نشر می‌شد در شمارهٔ ابیات و ذکر موضوعات و حوادث منظور، مورد تجدید نظر قرار می‌گرفت و بر آن چیزهائی افزوده می‌شد و در جمله‌ها و الفاظ ابیاتش تصرفاتی می‌کردند.

آخرین بار که صورت تازه‌ای از قصیدهٔ شاه نعمة‌الله انتشار یافت سقوط پهلوی پدر و پسر را هم‌شامل می‌گشت.

در این نسخهٔ نوظهور به طلوع و افول صفویه بدون اشاره به قیام افاغنه و آنگاه به ظهور نادرشاه و سلطنت زندیه و قاجاریه از محمدخان تا محمد شاه و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه تصریح می‌کند. سپس از پهلویها بدون بردن نام پدر و پسر یاد می‌کند.

***

برای کسی که از هفت سالگی تا هفتاد و هفت سالگی چنین پدیدهٔ ادبی یا پیشگوئی عرفانی را چند بار به فاصله‌های کوتاه و بلند در چند صورت مختلف دیده و آزموده باشد، در این نوبت زمینه‌ای مناسب فراهم آمد تا

به حقیقت این غیبگوئی و کیفیت ظهور و تحول و توافق آن با اوضاع و احوال مختلف بیندیشد و بنگرد که چه باعث شد که از ابتدا این امر به ظهور پیوندد و به‌تدریج چهره‌های گوناگونی را زیر این صورتکشی‌های مختلف پدید آورد و در هر نوبتی با وضعی خاص سازگار شود. در صورتی که هیچیك از این سازگاریها به کار پیشگوئی پایان‌نمی‌بخشد، بلکه زمینه‌را برای تجدید سازش با حادثهٔ غیر مترقب تازه‌ای آماده می‌سازد.

تحقیق کامل در اساس چنین موضوعی مستلزم مراجعه جامع و شاملی به کلیهٔ آثار بازمانده از شاه نعمةالله و مقایسهٔ صورتهای مختلف این قصیده در نسخه‌های خطی قدیمی دیوان او و ملاحظهٔ دقیق روابط نهفته و آشکارا میان افکار شاه نعمةالله با عقاید و آراء نوربخشیه و مشعشعیه و همچنین با تعلیمات سران حروفیه و نقطویهٔ همعصر او می‌باشد که شامل نعیمی و نسیمی و محمود پسیخانی و علی اعلی و آثار وجودی و کلامی آنها هم گردد.

انجام چنین پژوهش گستردهٔ دامنه‌دار و پرزحمت و سودمندی برای نگارندهٔ این سطور میسر نیست و امید می‌رود یکی از پژوهندگان‌جوان و پرکار در داخل یا خارج کشور توفیق چنین پژوهش سودمندی را پیدا کند.

پس بجای آنکه رسیدگی بدین قضیه از صدهٔ هشتم و نهم هجری به بعد آغاز شود به حرکت معکوس از عصر حاضر که به سوی صدهٔ دهم که دوران حکومت صفویه است می‌گردیم تا در این سیر معکوس به ماهیت اینگونه

غیبگوییها پی ببریم.

چنانکه معلوم است استقرار حکومت صفویه در طول مدت صدهٔ دهم با طی آخرین سالها از همین صدهٔ هزاره اول تاریخ هجری مقارن اتفاق افتاد که در پایان این هزاره گوئی انتظار ظهور تحول و تکاملی در کار دین و دنیای مردم ایران و هند می‌رفت.

در هندوستان اکبر شاه گورکانی که‌زیر نفوذ نقطویان و حروفیان مهاجر ایران بدان بوم و بر قرار گرفته بود به وضع و تدوین کیش الهی و آیین‌اکبری به‌دلالت ابوالفضل دست زد که این قسمت فعلا از دیدگاه تحقیقی ما بیرون افتاده است.

شاه عباس کبیر در ایران که خود از ابتدای امر با نقطویهای قزوین خالی از سر و سری نبود به جهانی که باعث حقیقی آنها هنوز بر ما هویدا نیست با تدبیرهای عامه‌پسند یا عوامفریبانه‌ای توانست از تنگنای حلقه‌ای که در آن افتاده بود بیرون آید و آنگاه بجای مبادرت به عملی از مقولهٔ کارهای اکبرشاه هندی درصدد برآمد مذهب شیعه را که در دوران متمادی سلطنت جدش صورت کامل امامیه را پیدا کرده بود، طوری تقویت کند که مردم را از بابت اتصال دولت سلسلهٔ صفویه به دولت حقه در انتظار ظهور حضرت قائم آل محمد(ص) آماده نگهدارد. آثار مختلف بازمانده از صدهٔ یازدهم هجری به بعد قراینی به دست می‌دهد که این اندیشه از روزگار او تا نبیره‌اش شاه سلطان حسین همواره منظور نظرها قرار گرفته بود و نشانه‌های چنین شدت‌انتظاری را در سایه‌روشن نوشته‌های

این قرن کم و بیش می‌توان یافت.

در زمان سلطنت شاه سلیمان نبیرهٔ شاه‌عباس، ملا محمد باقر مجلسی که تازه از تدوین بیست و پنج جلد مجموعهٔ بحارالانوار در اخبار آل محمد(ص) فراغت یافته بود در سال ۱۰۷۷ هجری رساله‌ای به زبان فارسی به نام شاه سلیمان تألیف کرده که در آن به استناد دو حدیث منقول از غیبت نعمانی، قراینی به دست می‌آورد که حکومت صفویه در اواخر صدهٔ یازدهم هجری می‌بایستی به دولت قائم آل محمد(ص) متصل شود. مجلسی در این رساله کشته شدن محمد باقر میرزا پسر شاه عباس اول و کینه‌توزی صفی میرزا پسر مقتول را که به نام شاه صفی بر جای نیای خود نشست از علایم وقوع این حادثه شمرده است.

قضا را برخلاف انتظار شیعیان ساده دل و پاکنهاد، حکومت صفویه که بنا به پیشگوئیها بایستی به قیام قایم مختوم گردد، در اثر فتنه و حمله ناگهانی و غلبه مقرون به قتل و غارت محمود افغان به‌طور غیرمترقب ساقط شد و حدوث چنین‌حادثه‌ای بر همگنان سخت‌ناگوار اتفاق‌افتاد.

در مجموعهٔ نظم و نثری که مقارن غلبهٔ محمود افغان گردآوری شده قطعهٔ شعری هموزن شعر منسوب به شاه نعمة‌الله دیده می‌شود که مضمون آن دلالت دارد بر اینکه در حدود سال ۱۱۳۷ هـ. به نظم درآمده باشد. شعر این است:

یك و دو چون گذشت از افغان — رسد از اصفهان به چرخ فغان
اهرمن صورتی چو بخت‌النصر — می‌شود تختگیر و صاحب عصر
نام آن شخص پیش اهل نجوم — می‌شود زین دو مصرع آن معلوم:

«قدم نامبارك محمود چون به دریا رسد برآرد دود»
نوجوانی ز دودمان ملوك برنشیند به تختگاه سلوك
از جلوسش چو بگذرد سه و چار شود ایران چو گلستان بهار
ده و شش سال بی‌دروغ و گزاف ننماید حسام خود به غلاف
سی و نه سال می‌کند شاهی شاهی او بود به دلخواهی
بو نعیم آنچه بود کرد بیان تا که گردد به هوشمند عیان

شاعر در این قطعهٔ شعر وعدهٔ سلطنت شاه طهماسب جوان را می‌دهد که در قزوین و آذربایجان و مازندران عنوان پادشاهی ایران را یافته بود. ولی در بیان دوران شمشیرزنی و پادشاهی او که جمعاً پنجاه و پنج سال مژده داده سخت دروغ و گزافه گفته است.

در یکی از صفحات همان مجموعه عبارتی به‌زبان‌عربی دیده می‌شود که نشان می‌دهد سید ابراهیم حسینی کاشانی از علما و اخیار همان زمان، شبی در خواب یکی از ائمهٔ اطهار را دید و از ستم افاغنه بر مردم و سختی محاصرهٔ اصفهان بدان بزرگوار شکایت می‌کند.

چیزی که در قطعهٔ منقول قابل دقت نظر است همانا ذکر نام بونعیم به جای نعمةالله در بیت آخر است. وجود کلمهٔ نعیم در نعمةالله ثانی از احفاد شاه نعمةالله اول نشان می‌دهد که‌این نام بونعیم هم شاید با نام شاه‌نعمةالله بی‌ارتباط نبوده باشد.

***

اینك چون به صورتهای مختلف شعر شاه نعمةالله در نسخهٔ چاپ ۱۳۲۷ هـ. مربوط به مشروطه و نسخهٔ چاپ ۱۳۴۲ هـ. ناشی‌از پیش‌آمد کودتای۱۲۹۹ دسترسی نیست، همان متن دیوان چاپ ۱۳۳۷ هـ. و روایتی را که از این

قصیده در یك نسخه بیاض نظم و نثر مربوط به اواخر صدهٔ یازدهم ثبت شده، با آنچه در نسخهٔ چاپ ۱۳۳۹ ﻫ. ضبط شده است مقایسه می‌کنیم و در میان آنها تفاوتهائی از حیث مضمون و تعداد حوادث موعود و تقدیم و تأخیر ابیات و تغییر حروف مربوط به ارقام تاریخی می‌نگریم که خود حکایت از متوالی در این منظومه می‌کند.

نسخهٔ خطی جنگ اواخر صدهٔ یازدهم و نسخهٔ دیوان چاپ کرمان هرکدام ۶۱ بیت دارد که تنها یك بیت از آنها مشترك نبوده و در برابر «صحبت از قندهار و شورش روزگار» متن خطی، در دیوان چاپی بیتی اضافی در توصیف نایب مهدی که «پادشاه تمام دانایی است» بدین مضمون دارد:

هرکجا رو نهد فضل‌الله دشمنش خاکسار می‌بینم

ولی شصت بیت مشترك دیگر با اندك تقدم و تأخری در هر دو متن خطی و چاپی بر یك منوال می‌باشد. در صورتیکه در چاپ ۱۳۹۹ شمارهٔ ابیات به‌دو برابر دیوان چاپ کرمان می‌رسد.

شصت بیت اضافی دیگر شامل اشاراتی به پادشاهان صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی‌ها می‌باشد که جای آنها در متن خطی و چاپی معهود خالی است. از اینجا ارزش کار مصحح متن چاپ کرمان معلوم می‌شود که بدون توجه بدانچه در ۱۳۲۷ ﻫ. از حوادث بر آن افزوده بودند متن را براساس نسخه‌های خطی معتبر آماده طبع و نشر ساخته است.

در این ملاحظه نمی‌توان از وجود اختلافی که در ارقام

حروفی سال موعود مشهور است چشم پوشید. چه در نسخهٔ خطی مرقوم، رقم سال موعود (غ، ل، ص،)[۱] ولی در دیوان چاپ کرمان (غ، ر، د،)[۲] است، رقمی که در نسخهٔ چاپ اخیر دیده نمی‌شود.

در یك رباعی مربوط به ظهور حضرت صاحب‌الامر (عج) که بر یکی از صفحه‌های بیاض مذکور بعداً افزوده شده، منشاء عددی رقم مزبور چنین دیده می‌شود:

در الف و ثلثین دو قران می‌بینم — از مهدی و دجال نشان می‌بینم
سری‌است به‌پیش‌دیگران پنهان‌است — من خواجه نصیرم و عیان می‌بینم

این رباعی در دیوان چاپ کرمان (صفحه ۷۶۱) از آن شاه نعمة‌الله ثبت و بدین صورت ضبط شده است:

در نهصد و نه، من دو قران می بینم

مضمون رباعی در این صورت تلمیحی به قیام شاه اسمعیل و آغاز مبارزه برای کسب قدرت و نفوذ و قبول عامه در میان نعمتیان منسوب به شاه نعمة‌الله و حیدریان منسوب به سلطان حیدر صفوی در ایران دارد، مبارزه‌ای که سرانجام نعمتیان و نعمة‌اللهیان را ناگزیر از مهاجرت به هند و توقف در دکن کرد و در انتظار روزگاری نگاهداشت که غلبهٔ افغانان و قیام نادر مقدمهٔ بازگشت آنان را از دکن به اصفهان زمینهٔ مناسب فراهم آورد.

در این صورت، رباعی مزبور باید در دوران صفویه به دیوان شاه نعمة‌الله راه یافته و بدو منسوب شده باشد. وجود عددهای نهصدونه و هزار و سی، نمودار برداشتهای جداگانه‌ای است که در قیام شاه اسماعیل و منظور شاه عباس اول از این دو رقم می‌شده است. عجب است صورت

اول (۹۰۹) این رباعـی در ذیل نسخهٔ دیوان چـاپ دکتر نوربخش چنین ثبت شده است:

در الف و ثلثین دو قران می‌بینم

***

برگردیم به اصل مطلب که ذکر منشأ رقم غ. ل. برای قصیده، در رباعی منسوب به خواجه نصیر یا شاه نعمة‌الله باشد و آنگاه رقم ص. می‌ماند که در غ. ل. ص. نشانهٔ عدد نود محسوب می‌شود.

باید دانست که ایراد دو حرف رقمی (ص. ل.) از یك مرتبه باهم برای تعیین عددی در ماده تاریخ، گواه کم‌اطلاعی یا خطای احتمالی گوینده در ذکر رقم می‌باشد. چه به فرض آنکه سال ۱۱۲۰ در این میان منظور شاعر غیبگو باشد نیازی به آوردن حرفهای لام و صاد هم‌مرتبه عددی نداشت و ذکر کاف (۲۰) و قاف (۱۰۰) و غین (۱۰۰۰) را می‌توانست تکمیل کند و ضرورتی بدین ترکیب از دو حرف رقومی در مرتبهٔ اعشار نبود.

فرض وقوع تصحیفی در صورت حرف (ص) و تبدیلش به (ض) که رقم هشتصد را می‌نماید هم می‌تواند مشکل‌را حل کند. مگر اینکه منظور عددی در اصل همان غین و لام تنها بوده است کـه صورت حرفی الف و ثلثین یا ۱۰۳۰ معهود باشد و بعدها برای درخواست منظور دیگری ایـن حرف نابجای (صاد) را در کنار غین و لام نهاده باشند.

امـا صورت غ، ر، د، یـا غین و را و دال در روایت قصیده از دیوان چاپ کرمان در حوادث گرچه نمی‌تواند اشاره به حادثه‌ای غیر از اسکان سلطان محمد شاهـزاده

صفوی نسب از طرف آقا محمدخان به عنوان پادشاهی در ورامین و خوار داشته باشد ولی فرار شاهزادهٔ مزبور از ایران به هندوستان و سپس جلوس آقا محمدخان در ۱۲۱۰ ه. بدین غیبگوئی احتمالی پایان بخشید. بنابراین صورت غ، ر، د، علی‌الظاهر از تلمیح به امر مهمی که در آینده به ظهور پیوندد بی‌نصیب می‌ماند، مگر آنکه زبر و بینات هر سه حرف را در محاسبه منظور آوریم و از جمع آنها ۱۲۹۶ شمسی هجری به دست آید که با سال چاپ دیوان در کرمان و پایان جنگ بین‌المللی اول و بروز عوارض سخت ناشی از جنگ، مقارن بوده است و این توجیهی بود که پدرم در برابر یکی از متصوفهٔ زواره به کار می‌برد و بدان اشاره شد.

اما اساس الف و ثلثین ۱۰۳۰ مانند میعادی ثابت و موعدی موعود برای ظهور حضرت مهدی(ع) خود ناشی از از شدت تمایل و آرزوئی بوده که شاه عباس برای پیوستن حکومت سلسله خود به‌دولت قایم آل‌محمد(ص) داشته‌است.

گوئی دربارهٔ الف یا هزارهٔ مختار اکبری که حساب سالها قمری و بر مبدأ بعثت اختیار شده بود در این‌محاسبهٔ صفوی و عباسی نظر متوجه الف یا هزارهٔ شمسی بوده‌است که در هر صد سالی سه سال تفاوت کمی پیدا می‌کند و جمع آنها در هزار سال به سی سال می‌رسد که همان غ و ل مساوی الف و ثلثین باشد.

وجود کلمهٔ قندهار در بیتی از روایت بیاض خطی صدهٔ یازدهم بدین صورت:

صحبت قندهار چون بشود　　　شورش روزگار می‌بینم

که در روایت دیوان چاپی وجود ندارد به اعتبار قراین ابیات پیش و پس، گوئی به کشمکش ایران و هند دربارهٔ قندهار و محاصرهٔ آنجا در روزگار شاه عباس دوم اشاره دارد در مقابل آن بیت روایت جدید و نو پدید دربارهٔ حاکم قندهاری که مهار در بینی دارد، همانا اشاره‌ای به جذام بینی احمد ابدالی است که بعد از قتل نادر بر افغانستان و ایالات ماورای رود سند مستولی گشت و خاندان درانی را در قندهار بنیاد نهاد.

از مراجعه به بیاضها و جنگها و نسخه‌های مختلف دیوان شاه نعمة‌الله و مقایسهٔ محتویات آنها با یکدیگر و مقابلهٔ آنچه در آثار شاه نعمة‌الله به اوضاع و احوال نیمهٔ دوم صدهٔ هشتم و اوایل صدهٔ نهم از ظهور دعاوی مختلف در شمال شرقی و شمال غربی ایران و همچنین در جنوب شرقی و جنوب غربی ایران معهود است بهتر می‌توان به حقیقت این غیبگوئیها پی برد و به صور مختلف علائم ظهور و تحول و تکامل این منظومه و تأثیر آن در مردم اعصار متوالی آشنا شد.

بعید نیست در پایان چنین رسیدگی دامنه‌داری کار پیجوئی به همان غزل دیوان شاه نعمة‌الله منتهی گردد که گفته است:

دولت وصل یار می‌بینم — کام دل در کنار می‌بینم
همه روشن به روی او نگرم — گر یکی ور هزار می‌بینم
آنکه از چشم مردم است نهان — روشن و آشکار می‌بینم
هر خیالی که نقش می‌بندم — نور روی نگار می‌بینم
خانهٔ دل که رفته‌ام از غیر — خلوت یار غار می‌بینم
این عجایب که دید یا که‌شنید؟ — نه یکی بیشمار می‌بینم

نعمةالله را چو می‌نگرم — از نبی یادگار می‌بینم

معلوم می‌شود سایر صورتهای مجمل و مفصل پیشگوئی بعدها از درون وزن و قافیه همین غزل متدرجاً به مرحلهٔ ظهور درآمده است.

متأسفانه متن اول این مقاله که مطلب به تفصیل‌دیگری تنظیم و تحریر یافته بود در راه پست‌مفقود شد و در نوبت دوم بدین صورت درآمد.

برای استحضار خوانندگان گرامی از صورت جامع مطلب به جمع و تلخیص محتویات مقاله می‌پردازد.

محرومی و مظلومی اهل‌بیت رسول و دوستان و پیروان ایشان در طول تاریخ اسلام طرفداران یکدله را همواره در حال انتظار و فرج نگاه می‌داشت و بر این مبنی وعده‌ها و علامتهای گوناگون در اخبار و آثار راجع به زمان و مکان و چگونگی این فرج نقل می‌شد.

بعد از سقوط عباسیان و غلبهٔ تاتارها زمینهٔ تازه‌ای برای تجدید این آرزوها فراهم آمد و حروفیان و نقطویان و نوربخشیان و مشعشعیان و صفویان بر همین زمینه به ادعاهای مشابهی برخاستند که شاه نعمةالله در مفصل و مقطع مهمی از این حوادث و وقایع در ایران به ارشاد مردم برخاست. صفویان که بعداً در ایران جای نعمتیان را گرفتند برای اثبات حقانیت خود از اخبار و آثار سلف غیبگوئیهای دوره‌های بعد استفاده می‌کردند.

زمان‌بندی ۹۰۹ و ۱۰۳۰ و ۱۱۲۰ و ۱۲۰۴ و ۱۲۹۸ همه نشانه‌های دوام این حالت انتظار فرج است که احیاناً با هزاره‌بندی ایران قدیم و دیده به راهیهای ایرانیان

نسبت به تجدید هزاره تلفیق پیدا می‌کرد.

از تتبع در آثار دسته‌های برخاسته که غالباً رنگ تصوف بر خود بسته‌اند شاید بتوان مقدار بیشتری از این غیبگوئیها یافت که به یاری آنها جلو یأس ناشی از محرومی و مظلومی متمادی علاقه‌مندان و معتقدان گرفته می‌شد.

تقارن زمانی بروز شخصیت شاه نعمةالله با ظهور فضل‌الله نعیمی و قیام محمود پسیخانی و دنباله‌روان هر دو در ماوراءالنهر و آسیای صغیر و کشمیر و ترکستان و ایران اگرموهم پیوندهای باریك و نهفته‌ای در کارها نباشد بطور مسلم مستلزم پژوهش جامعی است که شاید در آیندهٔ نزدیك بر برخی‌از تاریکیها و بریدگیهای حوادث و روابط بتواند پرتوی بیفکند و آشکارا سازد که برخی از این‌گونه پیشگوئیها شاید به هنگام دیدار امور و حضور اشخاص از طرف دلبستگان، صورت وعدهٔ آینده را در گذشته بر خود می‌بسته و در روز خود زیر عنوان (می‌بینم) دیده می‌شده است.

***

صورت زراکسی از متن شعر غیبگوئی‌سید نعمةالله که در جنگ پایان صدهٔ یازدهم ثبت شده و نسبت به غالب نسخه‌های دیگر از این شعر قدمت و اصالتی دارد برای استحضار خوانندگان ضمیمهٔ مقاله می‌کنه.

ــ در گوشهٔ فوقانی صفحه اول یکی از مصرعهای ستون اول صفحه «پادشاهی به تخت بنشیند» ضبط شده.

ــ مجموعهٔ ابیات این روایت پنجاه و هفت بیت است در چهار صفحه از جنگ.

ـ برای صرفه‌جوئی در مقدار، از چاپ آن با حروف مضایقه شد.

ضمیمهٔ مقالهٔ پیشگوئی

در قرن یازدهم هجری که نخستین هزارهٔ تاریخ اسلامی به پایان رسیده بود متدرجاً تمایلی بدین مطلب پدید آمد که سلطنت صفویه باید به دولت حقهٔ قائم آل محمد متصل گردد.

مجلسی چنانکه اشاره رفت در این باب رساله‌ای تدوین کرد اما سقوط ناگهانی و غیر منتظرهٔ دولت صفویه که پیش درآمد چنین انتظاری شمرده می‌شد آن هم به دست افغانان حنفی که از طرف عناصر مخالف داخلی و خارجی در عثمانی و هند تأیید و تشویق شده بودند، بهت و حیرت فوق‌العاده‌ای بوجود آورد. مردم ایران که بدین آسانی نمی‌توانستند دل خود را به چنین پیش‌آمد نامطلوبی راضی کنند و پیوسته دیده به راه زوال این عارضه و بازگشت حکومت خاندان صفویه دوخته بودند، دست به دامن پیشگوئیها زده و از غیبگویان برای پیدایش وضع‌مطلوب خود یاری می‌طلبیدند، علاوه بر آنچه‌از گفتهٔ شاه نعمة‌الله و ابونعیم در این موضوع از جنگهای مربوط به اوایل صده دوازدهم استخراج و به استحضار رسید اینك به نقل شعر عامیانه‌ای در همین زمینه از آخرین صفحهٔ مجموعهٔ منشأت مسیحای کاشانی می‌پردازد.

مسیحا از شعرا و منشیان و مترجمان و فضلا و علمای نیمهٔ دوم صدهٔ یازدهم هجری است که تحفهٔ سلیمانی او در

ترجمه ارشاد مفید یك صد سال پیش به چاپ رسیده است.
مسیحای کاشی از شاگردان معروف آقا حسین خوانساری دانشمند معروف عصر شاه عباس دوم و شاه سلیمان و همنام و همدرس و همکار مسیحای فسائی همعصر او بوده است. مسیحا در دو زبان فارسی و عربی‌نویسنده زبردستی بود که مجموعۀ کوچکی از آثار قلمی خود را جمع‌آوری کرد و به خط نسخ خوش خود نوشته است. در آخرین رویه از ورق آخرین مجموعه زیر عنوان «از زیج خواجه نصیر» شعری چنانکه گفته شد عامیانه با خط بدی نوشته شده که بریدگی آخر موضوع نشان می‌دهد ورق دیگری در پشت این ورق بوده که تتمه شعر بر آن ثبت و بعداً کنده شده و از میان رفته است. قرینه می‌نماید که شعر در همان تاریخ مورد نقل متن بر این صفحه نوشته شده است. گرچه شعری سست و عامیانه است ولی چون شاهد پژوهش‌مطلبی می‌باشد از نقل آن مضایقه نشد.

زیج خواجه نصیر

خروج جوانی که در سال الق[1] / به تسخیر ایران برآید ز شرق
بسی خفته و شور و غارت کند / ستم بر عموم ولایت کند
به سال ششم دولتش پایمال / نماند از او غیر بدعت وبال
شود چون هزارو صدو سی و هف[2] / مخالف[3] بگیرد عراقین[4] به کف
برآرند دست طمع بهر مال / به قتل آورند از عوام و بسال(؟)
تضرع‌کنان هرکس از هول جان / نیابد شفیعی بجز «الامان»
شود لشکری از جنوب آشکار / خروشان و جوشان چو ابر بهار
چنان یافتم نام سردارشان / مسمی به اولاد احمد[5] نشان
بگویم صریح از چه فهمیده‌ای / جناب سیادت از آن دیده‌ای
ز تیغش مخالف شود برطرف / عراق از فروغش بیابد شرف
دو سال و قلیلی بود پایدار / ز اعدای دین او برآرد دمار...

حواشی

۱ــ غ. ل. چون گذشت از سال بوالعجب روزگار میبینم
(بیاض سدهٔ یازدهم)

۲ــ غین‌و راء دال چون‌گذشت ازسال بوالعجب روزگارمیبینم
(دیوان چاپ کرمان)

ذال در چاپ سربی طهران از دیوان ذال معجم چاپ شده که رازش عددی آن هفتصد و با عدد غین و راء جمعش به هزار و نهصد می‌رسد که بانسانهای تاریخ قمری و شمسی هجری ارتباطی پیدا نمی‌کند.

۳ــ در متن «الف» نوشته که با قافیه شرق مصراع دوم هماهنگی ندارد. با ملاحظهٔ عدد سال در بیت سوم و چهارم که شش و هزار و صد و سی و هفت باشد میتوان استنباط نمود که عدد سال اول هزار و صدو سی‌و یك باشد که با حذف رقم هزار مساوی «اق» میشود که سه حرف آن سه مرتبه آحاد و عشرات و مات زاید بر هزار را ارائه میدهد.

۴ــ هف مرخم هفت.

۵ــ مخالف رومی عثمانی.

۶ــ عراقین.

۷ــ احمد اشاره به احمدمیرزای صفوی است که در سالهای فاصل میان پادشاهی محمود و اشرف افغان در جنوب شرقی ایران قیام کرد و بعد ازمدتی کوشش و زد و خورد کشته شد. قرینه مینماید که شعر درهمان دوران قیام احمدمیرزا سروده و در پشت این مجموعه ثبت شده است.

نگاهی به تمدن و فرهنگ پارتی

دکتر اکبر اصغری تبریزی

الف: تمدن «هلنی»[1]

قبل از هر چیز ضرورت دارد این نکته را روشن سازیم که منظور از «تمدن هلنی» چیست؟ این عنوانی است که به نهاد ویژهٔ اجتماعی ـ سیاسی و نیز بـه فرهنگ خاص رایج در شرق طـی دورهٔ بعد از فتوحات اسکندر اطـلاق می‌گردد. براثر این فتوحات، تمدن و فرهنگ شرق رنگ و رد پای «هلنی» را برای یك دورهٔ متجاوز از پانصد سال بنحوی در خود حفظ خواهد کرد.

مقارن آغاز کار سلوکیها، مشرق زمین شاهد برخورد و اختلاف نه فقط بین دو فـرهنگ «هلنی» و شرقی بلکه همچنین میان دو «ایدئولوژی»، ایدئولوژی شهروندان آزاد «پولیس»[2] از یکسو و ایدئولوژی رعایای حکمرانان خودـ کامهٔ خاور از سوی دیگر بود. شیوهٔ رفتار و روند کار در

این اوضاع و احوال منحصراً در یك اصل خلاصه می‌شد: **درهم آمیختن.** خاصه‌اینکه کار پادشاهان‌سلوکی در به‌وجود آوردن وحدت سیاسی بر پایهٔ یك الگوی التقاطی متشکل از شرایط اجتماعی، باورها و آداب و رسوم مختلف، با مشکلی روبرو نشد، چه وقتی آنان از یونان مقدونی وارد شرق شدند، خود را در برابر یك نهاد اجتماعی و یك شیوهٔ تفکر سیاسی اصولا مشابه و منطبق با آنچه‌در سرزمین خود داشتند یافتند. بدینسان، تنها ایدئولوژی (یا آرمان) حاکم بر دنیای شرق برای یك دورهٔ نسبتاً طولانی در شکلی از «جهان وطنی»[3] و در نوعی از «زبان مشترك»[4] فرهنگی و سیاسی خلاصه خواهد شد. پادشاهان پارتی مسکوکات خود را از روی نمونه‌های یونانی می‌ساختند و در منشآت رسمی خویش از خود بعنوان «فیل هلن»[5] یاد می‌کردند. چنانکه اردوان سوم با نوشتن نامه‌ای به زبان یونانی به مقصد شهر پارسی «شوش»، متابعت تام و تمام خود را از شیوهٔ اداری سلوکیها به اثبات رساند.

علاوه، دو طومار از «اورامان»[6] و «طومار شمارهٔ ۱۰» از «دورا اوروپوس»[7] نیز به زبان یونانی و مطابق آئین نگارش مرسوم در شهر ــ دولت «هلنی» نوشته شده بودند، و این در حالیکه هیچیك از اشخاص مورد اشاره در اسناد مزبور یونانی نبودند! در همانحال پایتختها و شهرهای بزرگ شاهنشاهیهای «هلنی» شاهد رواج و اشاعهٔ چشمگیر سبك کاخی در معماری گشت ــ چیزی که تا آن زمان برای «پولیس» دموکراتیك ناشناخته بود ــ و پویایی روزافزون معابدی با معماری عظیم و پیچیده را که قسمت مشتمل بر

محراب در آنها جدا از ساختمان اصلی و در عمارت مستقلی قرار داشت، به خود دید (محراب بزرگ «پرگمن»[۸] نمونهٔ خوبی از این سبک معماری می‌باشد)؛ و زبان آرامی دوشادوش زبان یونانی بعنوان زبان رسمی دودمان سلوکی به کار گرفته می‌شد. بدین ترتیب، روند کار در مجموع بسیار روشن و قابل درک می‌نماید: در دوران علیای «هلنی» ما با یك فرهنگ متحدالشکل و یکپارچه از فرات گرفته تا ماوراء جیحون (رود گنگ) روبرو هستیم. از طرفی این امر ظاهراً با مدارك باستانشناسی نیز تطبیق کرده و مورد تأیید قرار می‌گیرد. زیرا سکه‌های رایجهٔ سر دودمان شاهنشاهی «یونانی ـ باکتریایی»[۹] که مقارن سنهٔ ۲۵۰ (ق. م) در آسیای مرکزی، افغانستان و هند شمالی استقرار یافته بود، نمونه‌های درخشان و تمام عیاری از هنر سکه‌سازی «هلنی» می‌باشند، و آخرین نتایج به دست آمده از کاوشهای هیأت باستانشناسی فرانسه با همکاری باستانشناسان شوروی در افغانستان، در آبادی موسوم به «آی‌ـخانم» واقع در کرانهٔ رود «پینج یا پنج»[۱۰]، پرده از روی فرهنگ یك شهر بزرگ «هلنی» برمی‌دارد، شهری که صدها مایل از مراکز اصلی دودمان سلوکی فاصله دارد!

با اینحال تعداد شهرهای «هلنی» شناخته شده در ایران، در واقع نسبتاً اندك است. از آنجمله‌اند: ــ شهر شوش که یك «پولیس» بود تحت نام «سلوکیه یا سلوکیا»[۱۱] بر بستر رود «اوله‌ئوس»[۱۲]؛ ــ شهر نهاوند (لائودیسه)[۱۳] که بخاطر معبدش شهرت یافته بود، یعنی همان معبدی که

محتملا به یاد بیوهٔ ربانی «آنتیوخوس»[۱۴] برپا داشته شده بود؛ ـ و امروزه وجود یك شهر «هلنی» دیگر به نام «اسکندریه» در حوزهٔ کرمان شناخته شده است. اما همهٔ این شهرها بر روی یك راه بازرگانی قرار دارند که از سلوکیه تا شهر دور دست «باکترا» (بلخ) کشیده می‌شود. نفوذ سلوکیها که در سوریه بشدت مشهود بوده و تأثیر فرهنگ یونانی که در خاور دور قوت بسزایی داشته، در مناطق شمالی و جنوبی ایران کمتر احساس می‌شده است.

حوزهٔ تخت جمشید و اطراف آن (منطقهٔ فارس) از اواسط قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سوم تاریخ ما زیر سلطهٔ یك دودمان محلی قرار داشت. اگرچه اسناد و مدارك باقی مانده از دوران فرمانروایی این دودمان بسیار اندك و ناچیز می‌باشند ـ بویژه مسکوکات و دو سنگ نبشتهٔ مخدوش و آسیب دیده ـ مع‌الوصف به ما امکان آنرا می‌دهند تا با قاطعیت کامل اظهار کنیم که فرهنگ منطقهٔ مزبور عملا از تأثیر و نفوذ «هلنی» به‌دور بوده و در ادامه و اشاعهٔ سنتهای کهن شرقی مربوط به دوران هخامنشی، نقشی عمده بر عهده داشته است. علاوه، دربارهٔ این دودمان محلی، نکاتی بسیار جالب وجود دارد که به موقع مذکور خواهد افتاد.

و اما ناگفته نماند که منطقهٔ فارس یکی از جالبترین نمونه‌ها در این باب است ولی به هیچ روی تنها نمونه از این نوع نیست. لذا این بر باستانشناس‌است که‌از یکطرف فرهنگ مناطق مختلف مربوط به ایران دورهٔ «هلنی» را مورد مطالعه قرار داده و از طرف دیگر روشن سازد که

چگونه سنتهای کهن و گونه‌گون دنیای شرق توانست تحت لوا و سلطهٔ یك زبان مشترك (Koinè) و یکپارچه درآید بی‌آنکه تغییر ماهیت داده و یا در حرکت و رشد عادی آن کوچکترین وقفه‌ای رخ دهد؟ بالاخص برای ایران این مسأله دارای اهمیت بسیار است، چرا که‌دورهٔ بعد«هلنی»[۱۵] ــ برابر با قرون وسطای علیا ــ در این کشور به شکل یك مخالفت عظیم و همه‌جانبه علیه دنیای «هلنی» و در هیأت یك تجدید حیات (رنسانس) ویژگیهای فرهنگی و عقیدتی شرق باستانی ظاهر می‌شود. و البته بر ماست که درصدد بیان معنا و ریشهٔ این تجدید حیات برآئیم.

ب: سهم پارتی

و اما مسألهٔ دیگری که دست‌آوردهای باستانشناسی می‌تواند در حل آن کمك شایانی به ما بکند، همانا تبیین سهمی است که پارتیها به فرهنگ «هلنی» شرق باستانی ادا کرده‌اند. همانطوریکه می‌دانیم شاهنشاهی پارتی‌را در اصل اقوامی چادرنشین از آسیای مرکزی بنیان نهادند. از اینرو هیچ برای ما غیرمنتظره نبود که در کاوشهای خود به سبك هنری معروف «سکاسارماتی»[۱۶] و نیز به‌برخی علایم بارز دیگر (مثل سبك هنری معروف به «سبك رنگارنگ»[۱۷]) که سراسر قلمرو گستردهٔ پارتیها را می‌پوشاند، بربخوریم. و این امر می‌توانست برای ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار باشد، چه دورهٔ پارتی بعد از دوران هخامنشی، براستی نخستین نمونه را از یك تشکل و یکپارچگی واقعی به دست می‌دهد و ما این حقیقت را گاه

در شرایطی که اصلا انتظارش نمی‌رفت کشف می‌کنیم:

در طول دورهٔ پارتی ما می‌توانیم پاره‌ای ویژگیهای یکسان را در تمام گسترهٔ شاهی مشاهده کنیم. مثلا ما در بالا به موضوع قررا گرفتن شهرهای پارتی بر روی یك مسیر واحد اشاره نمودیم. علاوه بر این، می‌توانیم در اینجا بر یك پدیدهٔ ساختمانی معروف به «ایوان» بعنوان یك خصوصیت بارز معماری پارتی تأکید بکنیم. و اما «ایوان» عبارت از اتاقی است که از یك سمت باز بوده و دارای یك ورودی طاقی می‌باشد: ما این پدیدهٔ ساختمانی را در آشور، شهری که به زحمت متأثر از نفوذ «هلنی» بوده، در شهر «هلنی‌زده»ی «هاترا» و در شهرهای «نیسا» و مرو که جزو موطن اصلی پارتیها بشمار می‌آیند، کشف کردیم. معابد پارتی که تاکنون در ایران کشف نشده، بلکه در شهرهای «نیسا»، «تکسیلا» (پنجاب)، آشور، «هاترا« و «دورا ـ اوروپوس» از زیر خاك سر برآورده‌اند، هرچند مصالح متنوعی در ساختمان آنها به کار گرفته شده است لیکن دارای تعدادی وجوه مشترك می‌باشند: آنها معمولا بر روی سکو یا صفه‌ای بنا شده و متشکل از سلای[18] بی‌منفذ و روزنه‌ای بودند که بوسیلهٔ دهلیزی از دیوار بیرونی مجزا می‌شدند. ورود به «سلا» یا مقدسترین حریم معبد از زیر رواقی می‌گذشت که بر روی ستونهایی قرار داشت. هنر دورهٔ پارتی ارجحیت خاصی به مناظر شکار، مجالس ضیافت و میدانهای کارزار (یعنی همان زمینه‌هایی که بعدها بصورت شاخص اصلی هنر ایرانی در دورهٔ ساسانی ظاهر خواهند گشت)، قایل بود.

بنابراین، بنظر می‌رسد که ما در دورهٔ پارتی با زبان مشترك (Koinè) تازه‌ای روبرو هستیم که سراسر این قلمرو پهناور را دربر میگیرد. حال بر ماست که روشن کنیم چه عاملی موجب بسط و اشاعهٔ این فرهنگ مشترك گردید؟ آیا این امر تنها به دلیل آن بود که قلمرو مزبور حالا دیگر به جای یونانیان توسط ایرانیان اداره و رهبری می‌شد؟

در بررسی این مسأله شایسته است به یك مورد ویژه که زیر عنوان «قانون فرونتالیتی»[۱۹] خصوصیت بارز هنر پارتی را تشکیل میدهد، اشاره‌ای بکنیم. نخستین تجلی‌گاه این مورد ویژه را می‌توان در کتاب «پیشگامان شرقی نقاشی بیزانس»[۲۰] تألیف «بریستد»[۲۱] ــ که درآن ازکشف نقاشیهای دیواری در «دورا ــ اوروپوس» سخن رفته است ــ سراغ گرفت. بعنوان مهمترین نمونه از این نقاشیها، باید از نقاشیهای «کنن»[۲۲] از روی معبد خدایان پالمیر (احتمالا مربوط به‌اواخر قرن‌اول‌میلادی)، ازنقاشیهای «تریبیون»[۲۳] از روی همان معبد (مربوط به نیمهٔ دوم قرن دوم میلادی) و از نقاشیهای بدست آمده از «سلای» معبد «زئوس تئوس»[۲۴] (مربوط به آغاز قرن اول میلادی).

در تمام این نقاشیها، چهره‌ها بگونه‌ای پرداخته شده که گویی صاحبان آنها چشم در چشم تماشاگر دوخته و عمداً به او خیره گشته‌اند و حالت هرکدام طوری است که بنظر میرسد از وجود دیگران در کنار خود بکلی بیخبر است.

خصوصیات کلی این آثار عبارتند از عدم هرنوع آزادی حرکت، تصلب و جمود حالات و رفتار، تکرار

یکنواخت همان شیوه‌های کاربردی روغن جلا. چهره‌ها همیشه بر روی یك زمینهٔ قراردادی پرداخته شده‌اند و بطور کلی عاری از هرگونه آرایش و پیرایه می‌باشند: تمام زندگی و حیات صحنه بنظر می‌رسد که در نگاههای خیرهٔ چشمانی درشت که به روی تماشاگر دوخته شده تمرکز یافته است. تصاویر کلا فاقد حالت زندهٔ دوران «هلنی» هستند، اما در عوض از یك کیفیت نگفتنی برخوردارند که بنظر میرسد یك پیوند معنوی نامرئی با تماشاگر ایجاد میکنند. ما در آنها به پاره‌ای ویژگیها برمی‌خوریم که بطرز حیرت‌آوری، مثلا در تابلوهای خاتم «راونا»[۲۵] متعلق به دورهٔ «بیزانسی» علیا جلوه‌گر بوده و نیز از علائم مشخصهٔ هنر مسیحی بیزانس می‌باشد.

گرچه گیراترین نمونه‌های چهره‌سازی‌را شهر باستانی «دورا ــ اوروپوس» به ما عرضه می‌دارد، ولی اینها بهیچ‌وجه تنها نمونه‌ها از این نوع نیستند. ما این کار هنری را در زمینهٔ پیکرتراشی، بالاخص در شهرهای پالمیر و هاترا مشاهده کرده‌ایم. علاوه، در میان آثار کوچك مربوط به این رشته از هنرهای‌پلاستیك ما در شهر «نیسا» به سبك خاصی از آن معروف به «سبك هیراتیك»[۲۶] دست یافته‌ایم که در آن خصوصیات چهره‌سازی به همان ترتیب که در ساختن صورتهای خدایان «هلنی» به کار گرفته می‌شد، عیناً مشهود است. این خصوصیات در هنر قندهار نیز کشف شده است.

تجسم و تصویر سیمای‌خدایان و نیمه خدایان بی‌شبهه یکی از ویژگیهای قدیمی هنر شرق می‌باشد و محققاً

شاخص هنر بین‌النهرین شمالی در سومین هزارهٔ قبل از میلاد مسیح بوده‌که خیلی‌دیر یعنی‌شاید در دورهٔ هخامنشیان به‌ایران راه یافته‌است. اعتقاد «پروفسور روستوو تزف»[۲۷] بر این بود که فن اخیر ابتدا توسط مادها از هنر شرق باستان اقتباس و آنگاه بوسیله ساماراتها (که آنها هم از اقوام ایرانی بودند) به کرانه‌های شمالی دریای سیاه و سپس توسط اقوامی دیگر از صفحات جنوب شرقی ایران به سرزمین پارت آورده شد که از آنجا به افقهایی دورتر نیز تسری یافت. نظرگاه دیگری هم در این باب وجود دارد که آغاز پیدایش این فن هنری را در هنر یونانی می‌داند و معتقد است که فن اخیر از یونان به هنر «هلنی» شرق سرایت می‌کند[۲۸]. به‌هر تقدیر از نظر ما این‌مسألهٔ‌مسحور-کننده تنها جلوه‌ای از جلوه‌های یك مسأله کلی‌تر می‌باشد که آن همانا مسألهٔ بسط و اشاعهٔ عقاید و افکار در دورهٔ «هلنی» و در قرون وسطای علیاست.

ج ـ دین پارتی

طبیعی است که وقوف بر معتقدات دینی و معنوی‌اقوام مختلف ایرانی در عصری که سرزمین ایران‌سخت زیر نفوذ و تأثیر عقاید و افکاریونان‌باستان‌قرار داشت و حکمرانان آن برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت‌خود ناگزیر بودند تا با دشمنانی رنگارنگ و بیشمار دست و پنجه نرم‌کنند، نمی‌تواند برای ما خالی از عبرت و اهمیت باشد. ظاهراً در اواخر کار سلوکیها، یك حکومت‌شاهی نسبتاً خودمختار در منطقهٔ فارس پا گرفته بوده که آثار وجودی آن تنها به

لطف دانش سکه‌شناسی به ما رسیده است. در رأس این حکومت شاهی، موبدان بزرگ قرار داشتند که به نظر می‌رسد نسبت به سنتهای کهن مغها در دورهٔ هخامنشی وفادار مانده بودند. در پشت سکه‌هایی که از آنان به‌جای مانده، پادشاه یا موبد بزرگ را می‌بینیم که کمان بر چنگ در مقابل آتشکده ایستاده است. باید گفت که ماقبل از این نیز با صحنهٔ اخیر آشنایی داشته‌ایم، چه همانرا منتها در مقیاسی بزرگتر در نقوش برجستهٔ «نقش‌رستم» ملاحظه کرده‌ایم. باری، در کنار آتشکده، پرچم ملی ایران باستانی، درفش کاویانی جلب نظر می‌کند؛ یعنی همان پرچمی که در پایان کار ساسانیان و در جریان نبرد قادسیه به دست اعراب افتاد و از بین رفت. و اینهمه زیر سایهٔ بالهای گستردهٔ «اهورامزدا» قرار دارد. علاوه، دورادور این سکه‌ها تفسیرهایی به خط آرامی (که بعدها به خط پهلوی اشکانی تغییر می‌یابد) منقور است. بر روی این سکه‌ها از پادشاهان مزبور باعنوان: «malkâ = شاه» یاد شده است؛ لیکن مؤلفین عرب نام قدیمی «hirbad = خداوند آتش» را برای آنان نگاه داشته‌اند که این خود نمایانگر وابستگی پادشاهان یاد شده است به جامعهٔ روحانیت.

از میان این پادشاهان، آن دسته که لقب «malkâ» دارند عبارتند از دو داریوش (اول و دوم(؟))، پیروز (یا فیروز) و «وتفردت = Vatafradat»(؟)؛ و آن دسته که به لقب «فرتکارا = Fratakarâ (به معنای: آتش چاق کن)» ملقبند عبارت هستند از «بغ‌کرت = Bagakert (به معنی:

ساخته شده توسط خدا)»، «بغ‌دات = bagadât (به‌معنی: آفریده شده توسط خدا)» و اردشیر. دوران پادشاهی «بغ‌کرت» اول به‌سالهای ۲۲۰ قبل‌از میلاد و دوران‌سلطنت اردشیر چهارم، آخرین عضو این خاندان به سالهای ۲۲۰ بعد از میلاد مسیح بازمی‌گردد[۲۹]. این بدون شك از برکت به‌وجود آمدن این فضا و فضاهای دینی و معنوی مشابه در فرآیند تاریخی ایران باستانی بوده که سنتهای بسیار قدیمی و کهن ایران زمین در زمینهٔ دین توانسته به‌مدارس دینی مغها در دورهٔ هخامنشی راه یابد و آنگاه به نشو و نمای سریع و گستردهٔ خود تا آنجا ادامه دهد که به هنگام تجدید حیات یا رنسانس آئین مزداپرستی (مزدیسنی) در دورهٔ ساسانی تألیف و تدوین مجموعه‌ای بزرگ را امکان ظهور بخشد، مجموعه‌ای که کتاب مقدس اوستای امروزی بخشی از آنست[۳۰].

د ـ «سینکرتیسم» یا آمیزه‌ای از ادیان جهانی.

در سدهٔ اول میلادی ما شاهد ظهور پدیده‌ای جالب در سرتاسر قلمرو حکومت پارتی هستیم: از میان انبوه کیشها و تعالیم و مکاتب گوناگون مذهبی، بتدریج نوعی وحدت و یکپارچگی سر برمی‌آورد، چه خدایان ادیان مختلف براثر بسته شدن پیمانهایی مذهبی چون ازدواج بین دو خاندان سلطنتی عملا با همدیگر درمی‌آمیزند و بدین سان راه را برای استقرار یکنوع‌زبان‌مذهبی‌مشترك هموارمی سازند. در سری سنگنبشته‌های بدست آمده از «نمرود داغ»[۳۱] نام «میتریداتس کالینیکوس»[۳۲] و همچنین نام پسرش «آنتیوخوس»[۳۳] با نام «هراکلس»[۳۴] (که با «ورثرگنا»[۳۵]

خدای پیروزی در نزد ایرانیان باستانی یکی شناخته شده است)، با نام «زئوس»[۳۶] (که مرادف عالیترین مقام الوهیت در نزد ایرانیان قدیم یعنی «اهورامزدا»، خدای روشنایی، گرفته شده است)، و نیز با نام «آپولو»[۳۷] (که با خدای خورشید یا «میترا»[۳۸]ی ایرانیان عهد باستان دارای‌هویتی یکسان می‌باشد) در کنار هم منقور است. پرستش خدای خورشید (میترائیسم) تحت اسامی و عناوینی گونه‌گون (خدایان سامی «بعل» یا «باآل»[۳۹] و افلاد[۴۰]، زئوس یونانی و نیز اهورامزدا و میترای ایرانی) رواجی‌وسیع و گسترده داشت.

همین‌جریان‌درمورد خدای‌پیروزی (ورثرگنای ایرانی، هراکلس‌یونانی‌و شیوای‌هندی) و ربة‌النوع‌مادر (آناهیتای ایرانی، ننیا[۴۱] یا آترگتیس[۴۲] سامی و آرتمیس یونانی) نیز ساریست. شك نیست که این امر نتیجهٔ مستقیم‌مبادلات و داد و ستدهای خاص اجتماعی و اقتصادی رایج در بین جوامع آن‌روزگاران بوده‌است. فرمانروایان‌امپراطوریهای دنیای بزرگ شرق در حقیقت با متحدکردن این الوهیتهای مختلف به قسمی که تقریباً همهٔ فرق و دستجات گوناگون مذهبی، خود را منبعث از یك دین واحد و فراگیر بدانند، بر آن بودند تا به قدرت جهانگیر خودشان ترادفی خدایی بخشند. «سینکرتیسم» که نخست در دورهٔ «هلنی» به شکل زبان مشترك دینی ظاهر شده بود، بزودی در قالب یك تلاش همگانی برای دست یافتن به یك دین نظری واحد و یك شکل درآمد، چنانکه اصل وحدت خدایان ـ هرچند با نامهای متفاوت ـ بسرعت از جانب پرستندگانشان مورد

قبول قرار گرفت. در اواخر کار پارتی‌ها، «سینکرتیسم» مذهبی که در تمام طول دورهٔ «هلنی» بسط و گسترش‌یافته بود، زمینه‌ای مساعد از برای ظهور و اشاعهٔ آئین‌مسیحیت در باختری‌ترین نقاط قلمرو آنان به‌وجود آورد. علاوه، تقریباً در همان زمان، یکی دیگر از ادیان جهانی ــ دین بودایی (بودیسم[۴۳]) ــ در سرحدات خاوری «پارتیه» (سرزمین پارتی) یعنی در قلمرو شاهی «کوشان»[۴۴] سر برآورد. و باز در همان اوان اصول شریعت یهود[۴۵] در مرکز اقتصادی «پارتیه» استقرار یافت. و سرانجام‌مقارن با این احوال، تلاش برای تبدیل کیش زردشت[۴۶] به دین فراگیر و رسمی دولتی در صفحات جنوبی ایران یعنی در حوزهٔ فارس آغاز گردید. البته در همهٔ اینها نقش فعال و مؤثر روند کلی تاریخی را بهیچوجه نباید از نظر دور داشت. همینطور شیوهٔ خاص صورتگری در هنر نقاشی و کنده‌کاری که در مقیاسی چنین وسیع نزد پارتیهای این دوره («دورهٔ هلنی») معمول است، به احتمال زیاد از برخورد و تبادل و اختلاط و امتزاج عقاید و افکار نشان دارد و بیانگر فکر اصیل و بنیانی برنامهٔ نظری و بسیار دقیق و منظم «ادیان جهانی» که به انسان مانند موجودی کاملا وابسته به خدایانش می‌نگرد ــ می‌باشد.

گرچه کلیات فوق در نوع خود بسیار جالب توجه می‌باشند، با این‌حال آنچه برای ما در این میان مهمتر از همه جلوه می‌کند لزوم انجام یك بررسی ژرف بر روی بقایا و آثار موجود است که ما را قادر خواهد ساخت تا روند مسألهٔ یاد شده در بالا را جزء به جزء و مرحله به

مرحله دنبال کرده، سیر نشو و تکامل آنرا مورد ارزیابی دقیق قرار داده و بدین ترتیب معرفت و آگاهی خود را در باب معنا و مفهوم و اهمیت واقعی آن اعتلاء بخشیم.

***

ه ـ مسائل کیش زردشت

مسائل مربوط به کیش زردشت، در ایران از اهمیتی خاص برخوردار است. حکمرانان هخامنشی در سنگ‌نبشته‌های خود، از اهورامزدا، خدای متعال کیش زردشت، بعنوان پیر و مرشد ربانی خویش یاد می‌کردند. کیش زردشت در قلمرو پارت نیز نفوذ و شیوعی گسترده داشت. اسناد و مدارك بدست آمده از شرابخانهٔ «مهردادکرت»[۴۷]، بعنوان مثال، حاوی اشاراتی است به نامهای بیش از ۴۰۰ شخصیت و مکانهای عالی و برجسته که قسمت اعظم آنرا اسامی خدایان عمدهٔ زردشتی چون اهورامزدا، میترا، راشنو، ورثرگنا و دیگران تشکیل می‌دهد.

علاوه، کهنترین نوشتجات زردشتی که از زردشت داریم به دورهٔ پارتی (عهد سلطنت یکی از پادشاهان پارتی به‌نام والارش[۴۸]) بازمی‌گردد، که عبارتست از تعالیم مدون زردشت و نیز متن مدونی از اوستا. اما این مطلب مطلقاً در آثار باقیمانده از این دوره تأیید نشده است. نه در القاب و عناوین پادشاهان پارتی، نه در تصویر آنها بر روی سکه‌ها و نه در هیچ سند و مدرکی دیگر، کوچکترین اشاره‌ای به نمادها و علائم مذهبی کیش زردشت نرفته است و گرچه‌اسناد و مدارك بدست‌آمده از حوزهٔ «مهرداد-

کرت» مطابق تقویم زردشتی تاریخ‌گذاری شده‌اند و با اینکه بسیاری از شخصیتها با نامهای زردشتی معرفی گشته‌اند، ولی با اینحال کارهای هنری عرضه شده بر روی بقاع و قبور شاهان پارتی مملو از زمینه‌های بارز و شاخص «هلنی» می‌باشند.

و ـ تکوین هنر ساسانی

در سراسر خاك ایران ما تنها یك منطقه را سراغ‌داریم که در آن از دین کهن ایران با دل و جان نگاهداری شده است. و این همانا منطقهٔ فارس می‌باشد که موطن اصلی هخامنشیان نخستین اقامتگاه ساسانیان به حساب می‌آید. بر روی سکه‌های حکمرانان فارس، تصویر اهورامزدا، آتشکده (این نماد کیش زردشت) و تجسمی از «کعبهٔ زردشت» یا همان معبد آناهیتا، الههٔ زردشتی جلب نظر می‌کند[۴۹]. در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که مسائل بالا برای ما خیلی راحت و آسان توجیه شده است: به این صورت که در بدو امر آنگاه که یك زبان مشترك مذهبی در کار بود، شرایط مناسب جهت آنکه کیش زردشت بعنوان دین رسمی اعلام گردد فراهم نبوده و از همین‌رو نمادها و علائم دین مزبور بر روی بناهای رسمی به نمایش گذاشته نشده بوده است. این بیان در معنی عام می‌تواند صادق باشد، لیکن یك بررسی دقیق و همه جانبه به ما نشان می‌دهد که روند مسائل مورد اشاره تا چه اندازه دشوار و پیچیده بوده است.

زیرا ما در حقیقت سودای کشف چه چیزهایی‌را در سر

داریم؟ همه می‌دانند که کیش زردشت فکر خدایان اصلی خود، اهورامزدا (خدای نیکی و روشنایی) و اهریمن (خدای پلیدی و تاریکی)، را برپایهٔ تجریدات استوار می‌کرد. تنها خدایی که می‌شد برایش هیئتی انسانی متصور کرد ـ اگر متون مذهبی زردشتی را مبنای داوری خود قرار دهیم ـ آناهیتا نام داشت که وصف اندامش در آبان‌یشت رفته است. و شاید به همین دلیل بوده است که وقتی هنرمندان ایران هخامنشی نخستین بار بر آن شدند تا تصویری از اهورامزدا بسازند، تمثیلی از یك دین بیگانه یعنی خدای آشور را به عاریت گرفتند و همان را در هیئت صورتی سوار بر گردهٔ خورشید و مزین به نشان شاهی معروف خودشان یعنی با همان تاج کنگره‌دار و با همان شنل مشهور پارسی، عرضه نمودند. این پذیرش شمایل خدایان بیگانه در جمع خدایان ایرانی یکی از بارزترین خصوصیات هنر هخامنشی است: مثلا خدای ایرانی آب، «گوپات»[۵۰] شاه، در عین حال بصورت «شدو»[۵۱]، دربان کاخهای آشوری مصور بود[۵۲].

علاوه، تعداد زیادی اشکال و تصاویر نمادین از قبیل «پهلوانی سرگرم نبرد با شیران» و یا «حیواناتی درهم آویخته» (مثلا شیری در مصاف یك گاو وحشی) درفهرست هنر هخامنشی نیز وارد می‌شد در حالیکه تأثیر افکار زردشتی در آنها بخوبی مشهود بود. بدین سان، بسیاری از عناصر کهن شرق در هنر ایران راه یافتند و جزئی از پیکر آن شدند ضمن آنکه بصورتی کاملا نو و اصیل در افق آن ظاهر گشتند. بنابراین، انتظار ما برای بازیافتن

پاره‌ای خصوصیات مربوط به هنر عهد باستان در کارهای هنری متأخران شاید انتظاری چندان بیجا و بیمورد نخواهد بود.

با اینحال ما عملا خود را با یك خلاء پانصد و اندی ساله مواجه می‌بینم. بین عصر هخامنشیان و دورهٔ ساسانیان یعنی در فاصلهٔ زمانی که در آن بسیاری از اشکال و زمینه‌های شرق باستان حیاتی تازه یافتند و شاید همانها عنصر اصلی هنر ایران گشتند، دورهٔ «هلنی» قرار دارد؛ دوره‌ای که در طی آن ما عملا به هیچ اسلوب و یا زمینهٔ خاص هنری، به‌جز در مواردی بسیار نادر و استثنایی و در مقیاسی بسیار تنگ و محدود، برنمی‌خوریم. ساده‌ترین توجیه برای این مسأله آنست که در دورهٔ ساسانیان کیش زردشت مبدل به یك دین رسمی شده بود و به همین جهت لزوم احیای طرحها و نمادهای باستانی و استفادهٔ هرچه بیشتر از آنها در هنر نوپای رسمی امری مسلم و طبیعی می‌نمود. این توجیه امروزه از یك مقبولیت تقریباً عمومی برخوردار است. و بالتبع هنر و فرهنگ ایران ساسانی به منزلهٔ تجدید حیاتی از هنر ایران باستانی و بعنوان عکس العملی از جانب دولت ملی ایرانی در برابر هنر «غیر ملی» «هلنی» و همچنین در برابر حکمرانان «غیرملی» پارتی تلقی می‌گردد. اما بهتر است نظری هم به شواهد ملموس و اسناد و مدارك موجود بیفکنیم. بواقع میان قدیمترین آثار هنری مربوط به دورهٔ ساسانی با آثار هنری متعلق به دورهٔ «هلنی» تضادی بزرگ و چشمگیر مشاهده می‌شود. این آثار بطور عمده عبارتند از: نقوش برجستهٔ فارس،

سکه‌های نخستین پادشاهان ساسانـی، مجسمهٔ عظیم سنگی از شاپور اول بدست آمده در غاری میان صخره‌های فارس و مقادیری اندك از جواهرات و کارهای دستی مربوط به هنر «توروتیك»[۵۳].

آنچه در این میان باعث تعجب ما است میزان ناچیز و بسیار محدود علائم و بقایای بدست آمـده می‌باشد. زیرا ما در کاوشها و حفاریهای خود تنها بـه مناظری از فـر ایزدی، فتوحات یـا مصافهای تن بـه تن و شمایل شاه و دربار او برمی‌خوریم؛ بر روی جواهرات به‌جز «چهره‌های رسمی» مربوط به بزرگان و روحانیان مقرب دربار و بر روی آثار هنری «توروتیك» به‌جز صحنه‌هایی از شکار که در آن پادشاه و بلندپایگان دربار و یا تصاویر رسمی آنان منقوش است، تقریبـاً چیز دیگری نمی‌بینیم. ایـن، سیاق معمول و الگوی همیشگی هنر ایرانی در تمام طـول سدهٔ سوم بود. حقیقت مطلب این است که ما خود را در برابر تجدید حیاتی از هنـر کهن ایرانی می‌یابیم، هنری کـه خصوصیات آنرا باید در کیفیت نمادین و داستانی زمینه‌های آن، در تأکید آن بر ماهیت یزدانی قدرت‌شاهی و حتی در انتخاب مکانها جهت‌آفرینش‌معظمترین آثار مثل‌پیکره‌هایی سنگی جستجو کـرد که در دل همان صخره‌هایی نقر شده بودند که قبور پادشاهان هخامنشی را دربر می‌گرفت. اینهمه در حقیقت نشانه‌ای است از یك عکس‌العمل کلی در برابر میراث دورهٔ «هلنی».

ما هم‌اکنون خاطرنشان نمودیم که آثار یاد شده، جزو هنر رسمی ساسانیان و بیانگر شیوه‌های تفکـر سیاسی و

مرامی دولت نوپای آنان بودند. لیکن با همهٔ این احوال، تعبیر فوق از نقش هنر چندان هم تازه و بیسابقه نبود.

در همین چند سال اخیر پروفسور گیرشمن در شوش یك کتیبهٔ سنگی به نام «stele of Khvasak» (کتیبهٔ سنگی خواساك) را کشف کرد که از نظر باستانشناسی دارای اهمیتی بسیار است. این پیکرهٔ سنگی شاهنشاهی از خاندان پارت، اردوان پنجم را در حال اعطای نشانهای قدرت به «خواساك» Khvasak ، والی شوش، نشان‌می‌دهد. علاوه، یك کتیبهٔ پارتی که در پای این پیکره منقور است، صحنه را تفسیر و تکمیل می‌کند. دیگر آثار دورهٔ پارتی، اعم از پیکره‌ها و کتیبه‌های سنگی، به تصاویر پادشاهان پارتی‌و والیان آنها در شهرها و ایالات‌مختلف که به‌امر بلندپایگان حکومتی بر روی آن آثار نقش بسته و منعکس‌کنندهٔ همان مضامین و مفاهیم سنگنبشته‌های شاهان ساسانی بودند شناخته می‌شوند: آنها نیز بمانند اینها بیانگر فکر مشروعیت مقام سلطنت[۵۴] و نمایانگر صحنه‌هایی از فرود فر ایزدی بر سر شاهان و از تفویض ابزار و نشانهای قدرت به والیان هستند؛ منتها با این تفاوت که سلطهٔ والیان بر ولایات تحت حکمرانی خود دیگر منبعث از خدایان نبوده بلکه آنها آنرا مرهون الطاف پادشاه خود می‌باشند.

در قدیمترین آثار بدست آمده از دورهٔ ساسانی، لباس و نشانهای رسمی صاحب منصبان یاد شده بطرز شگفت‌انگیزی جلب نظر می‌کند. ولی یك بررسی دقیقتر تشابه و تجانس آنها را با لباس و نشانهای‌رسمی آخرین‌حکمرانان

پارتی آشکار می‌سازد. عــلاوه، سختی و صلابت شدید در حالت قیافه‌ها، فقدان نرمی و انعطاف در حرکات، سترکی تعمدی و چشمگیر در تمام ابعاد کار، نبودن هرگونه اثر و نشانی از تشخص و فــردیت در خطوط چهره، اینهمه حیرت و تعجب ما را برمی‌انگیزد. ولــی در اینجا نیز مـــا همان خصوصیات مربوط به واپسین کارهای‌هنری پارتیها را به تعمق درمی‌یابیم.

بدین ترتیب می‌بینیم که تمام خصایص و ویژگیهای وابسته به نخستین کارهای هنری ساسانیان، از آن آخرین کارهای هنری پارتیها نیز هست ـ نهایت با این‌تفاوت که سبك اخیر تنها سبك هنری شناخته‌شده‌اینان‌نیست.

هنگامیکه ساسانیان در فارس به قدرت رسیدند، سبك و اصول یکی از مکاتب هنری پارت را در سراسر قلمرو خود رایج ساختند. آنها البته این کار را صرفاً به‌ملاحظات سیاسی و بنا به مقتضیات مرامی و عقیدتی خـود انجام دادند. بنابراین می‌بینیم که موضوع بیش از آنچه مربوط به یك عکس‌العمل صریح و قاطع در برابر هنر «غیر ملی» پارت گردد، به خصلت متفاوت ساسانیان در مقایسه بـا دولت نوپای پارت و با شیوهٔ تفکری خاص و متمایز این دولت، همانطور به شرایط و اوضاع و احوال ویژهٔزمانی که در آن ایران برای نخستین بار در تاریخ خود تا حدی نسبت به استقرار یك دین رسمی فراگیر و تشکیل نوعی حکومت مذهبی توفیق یافته بود، مرتبط می‌شود.

علاوه، ما باید موقعیت تاریخی زمان را نیز در نظر بگیریم. نخستین پادشاهان ساسانی ـ کـه تا این اواخر

بعنوان حکمرانان کوچك منطقهٔفارس، یعنی همان‌منطقه‌ای که سنتهای کهن هخامنشیان در آن به شدت نگاهداری می‌شد، به حساب می‌آمدند ـ همانهایی بودند که دست به یك نبرد توسعه‌جویانه در بین‌النهرین زدند و بدینسان توانستند برای اولین بار با فرهنگ دورهٔ متأخر «هلنی» تماس و ارتباط حاصل نمایند. باری سپاهیان پارسی[۵۵] وقتی «دورا ـ اوروپوس» را به تصرف خود درآوردند و دهها آتشگاه بیاد خدایان گونه‌گون در آن برپا ساختند، مجال آنرا یافتند تا به چشم خود شاهد باشند که بسیاری از الوهیتهای پالمیری و بابلی و سوری به نامهای یونانی و رومی نامیده می‌شدند و به‌علاوه تعداد زیادی از خدایان رومی در حقیقت چیزی جز برگردان رومی خدایان سامی نبودند. همچنین وقتی سپاهیان‌مزبور شهر هاترا را تسخیر کردند کمابیش با همان چیزها روبرو گشتند که از آنجمله می‌توان به آثار هنری بدست آمده از کاوشهای اخیر باستانشناسان، بویژه به مجسمه‌ای از خدای باستانی «آشور بعل»[۵۶] در اونیفورم نظامی روم قدیم، در حالیکه ربةالنوع «تیکه»[۵۷] در برابر او زانو زده و سر زیبای «مدیوس»[۵۸] فناناپذیر بر خفتان او نقش بسته است (عکس شمارهٔ ۹)، و همچنین به مجسمه‌ای از ربةالنوع محلی «آلات»[۵۹] با کلاه خودی بر سر و زوبینی در چنگ به هیئت متعارف الههٔ «آتنه»[۶۰]، و نیز به مجسمه‌ای از خدای ایرانی مهر «میترا» به همراه عقابهایی که مظهر او بودند (عکس شمارهٔ ۱۰)، به مجسمه‌هایی از هراکلس و هرمس و حتی به‌آتشکده‌هایی که سربازان ایرانی با آنها در وطن مأنوس

بودند، اشاره نمود.

آئین مسیحیت، نظریات فلسفی متنوع و گونه‌گون گنوزها و نو افلاطونیها، عقاید و افکار قدیمی مربوط به شناخت ماهیت وجود و کیهان‌شناسی رایج در سرزمین بابل، یهودیت و کیش باستانی میترا (خدای ایرانی مهر) که از طرف سربازان پادگانهای روم قدیم مستقر در اردوگاههای نظامی پراکنده در حد فاصل رودهای فرات و رن، مورد پرستشی خاص بود، اینهمه زمینه‌ای پر تضاد و اختلاف را تشکیل می‌داد که دولت جدید (ساسانی) بر روی آن بنیان گرفت و وسعت یافت. این زمینه جبراً در رشد و توسعهٔ آتی ایران تأثیر و پژواکی بسزا داشت: مثلا شاپور اول که در پی جانشین ساختن معتقدات مختلف مذهبی با یك اعتقاد دینی واحد و فراگیر بود، آنچنان اعتقادی که بتواند قشرهای وسیعی از مردم را زیر لوای خود گرفته و برای همگان بسهولت مفهوم باشد، نشر تعالیم مانی را ــ که نمونهٔ خوبی از «دین جهانی» دوران متأخر هلنی بشمار می‌رفت و به‌علاوه تقریباً با همهٔ خدایان مورد پرستش زمان سازگاری داشت، ــ آزاد گذاشت. و اما در قلمرو هنر، زمینهٔ مورد اشاره در بالا شاید در «بیشاپور»، شهری که به امر شاپور اول توسط زندانیان رومی بنا گردید، به طرزی چشمگیرتر از هر جای دیگر بازتاب داشته باشد.

حفاریهای انجام شده در این منطقه توسط هیأت باستانشناسی به سرپرستی پروفسور گیرشمن نتایج جالب توجهی را به دنبال داشته است. جالبترین اکتشاف در این

عملیات حفاری همانا کاشیهایی بود که کف تالار پذیرایی کاخ شاهنشاهی و «ایوان بزرگ» را زینت می‌بخشید. این کاشیها به سبك کارهای «سوری ـ رومی» بوده و طرح و نقشهٔ آنها بیقین مقتبس از کاشیکاریهای مربوط به همان دوره، مثلا از آن نوع که در انطاکیه رواج داشته است، می‌باشد. در قسمتهایی از این کاشیکاریها که سالم مانده یا کمتر آسیب دیده‌اند، تصاویری از هنرپیشه‌ها و رخدیسهای تاتر، دخترکان‌رقاص، رامشگران و انواع گلها و میوه‌ها جلب نظر می‌کند. هیچ بعید بنظر نمی‌رسد که انتخاب طرحها و نقشه‌ها در این کاشیکاریها ـ از بین طرحها و نقشه‌هایی که توسط کاشیکاران خارجی در ایران متداول گشته بود ـ برپایهٔ شیوهٔ تفکری بوده باشد که همواره به ایرانیان اختصاص داشته‌است: اینان همیشه کوشش می‌کردند تا کف تالار پذیرایی خود را با فرشی منقش به گل و بوته، آنسان که نمایشگر یکی از اعیاد بزرگ زرتشتی، عید گل و بلبل در موسم بهار و آغاز سال نو ایرانی باشد، مفروش سازند؛ و شاید بتوان علت علاقهٔ‌شدید هنرمندان‌ایرانی‌را به‌زمینه‌های «دیونیزیاك»[61] ـ که در حوزهٔ بین‌النهرین از شهرت و رواجی خاص برخوردار بوده است ـ در همین نکته دانست.

بهرحال از آنچه در بالا منقول افتاد یك چیز مسلم می‌گردد و آن اینکه در اوایل قرن سوم میلادی نفوذ و تأثیر تمدن «هلنی» و سنتهای وابسته بدان در ایران، بالاخص در حوزهٔ فارس و حتی در ساختمان کاخهای شاهان، انکارناپذیر است.

ز ـ تصاویر خدایان

از روی کتیبه‌هایی که نمایشگر مراسم جلوس شاهان ساسانی بر تخت کیانی می‌باشند چنین برمی‌آید که آیات و تمثیلهای قدرت توسط شخص اهورامزدا یا آناهیتا به شاه تفویض می‌شده است. ولی در ظهر سکه‌های ساسانی ما هر سه خدای اهورامزدا، آناهیتا و میترا را مشاهده می‌کنیم که طی همین مراسم به اتفاق شاهـان در مقابل آتشکده‌ها ایستاده‌اند. نخستین تصاویر «انسانواری»[۶۱] که از خدایان زرتشتی در دست است به دوران متقدم ساسانی بازمی‌گردد. چنانکه قبلا نیز یادآور شدیم، بارزترین خصوصیت دورهٔ «هلنی» همانا موضوع هویت واقعی خدایان مختلف است که غالباً با یکـدیگر اشتباه شده‌اند: چنـانکه مثلا تصویری از هراکلس به جای «ورثرگنا» و یا پیکره‌ای از «آتنه» (آن که در شهر هاترا بدست آمده است) به جـای الههٔ محلی «آلات»[۶۲] گرفته شده و طبعاً نامهای اشتباه اخیر بر روی سکوهای مجسمه‌های مربوطه نقر گشته است. اما تصویر هراکلس از نظر قوانین صورتگری کاملا منطبق بر شیوهٔ پذیرفته شده در یونان ساخته شده است و طـرح و نقشهٔ اولیهٔ آن به هیچروی مقید و وابسته به‌حالت و هیبت خاصی که بایستی قاعدتاً از سیمای خداوندی ساطع باشد، نیست. هرچند که در هنر ساسانی قوانین ویژه‌ای از برای تجسم چهرهٔ خدایان زرتشتی وضع شده بود، ولی این امر هیچگاه به معنای بازگشتی به طرحها و تمثیلهای هنری رایج در دوران هخامنشی تلقی نخـواهد شد. مثلا تمثال

اهورامزدا از نظر معیارها و ضوابط صورتگری، نمونهٔ مکرریست از تصویر رسمی بنیانگذار سلسلهٔ سانی، اردشیر اول و شمایل آناهیتا به زحمت از تصویر رسمی ملکهٔ ایرانی قابل تمیز است: در حقیقت باید قبول کرد که شاهان و ملکه‌های ساسانی خود در آفرینش شمایل الوهیتهای زرتشتی مدل قرار می‌گرفته‌اند.

و اما ناگفته نماند که نمونه‌های یاد شده تنها درمورد الوهیتهای شامخ کیش زرتشت صدق می‌کند. پس اکنون باید دید که در مورد الوهیتهای دیگر و کم‌اهمیت‌تر وضع به چه ترتیب بوده است؟ از مطالعهٔ متون مقدس زرتشتی چنین برمی‌آید که بعضی از الوهیتهای زرتشتی قادرند خود را در هیئتها و قالبهای گوناگون ظاهر سازند. مثلا مطابق اساطیر زرتشتی، «ورثرگنا»، خدای فتح و پیروزی قادر بود خود را بترتیب در قالب یك گاو نر، یك اسب (اسبی بس شکیل و زیبا با زین و یراق زرین)، یك شتر (رمان و لگدانداز و در حالیکه چند نفر را در زیر موهای دراز و پرپشت خود به دام انداخته) یك گراز (پرخاشجو و حمله‌ور با دندانهای تیز و دراز)، مرغی موسوم به «ورگن»[۶۴] (که عبارت است گاه از یك کلاغ سیاه و گاه از یك عقاب قوی پنجه و ژرف بین)ــ دربیاورد. و هم بدینسان است که خدای بهروزی و نیکبختی[۶۵] در هیئت یك قوچ یا یك مرغ شکاری یا یك ماهی و یا یك اسب سفید بر شاهان و پهلوانان و حتی بر خود زرتشت ظاهر می‌شود. و نیز اینچنین است تبدیل ستارهٔ «تیشتریه»[۶۶] (یا «سیریوس»[۶۷] خدای نیکوکاری و خیرخواهی در کیش زرتشت)، خدای

مهر (یا میترا) و دیگر الوهیتها به‌اشکال و صورگوناگون. بنابراین بسیار محتمل است که طرحهای عدیدهٔ تزیینی که یکی از خصوصیات نمایان هنر ساسانی می‌باشند از روی همین نمونه‌ها و تمثیلهای مختلف الوهیتهای زرتشتی اقتباس شده باشند. ذکر نکتهٔ اخیر موجب طرح این سئوال می‌گردد که چگونه خصوصیت یاد شده سیر خود را در روند هنر ساسانی پیموده است؟

در سال ۱۸۸۶ میلادی، کاوشگران در دهکده‌ای موسوم به «نیژنه ـ شاخوروکا»[۶۸] واقع در نزدیکی «پرم»[۶۹] به مخزنی از ظروف نقره‌ای برخوردند. در میان این ظروف جام سیمین مجللی جلب نظر می‌کرد که بر روی آن نقوشی در نهایت دقت و ظرافت حك شده بود. در دایرهٔ جوف این جام صورت یك الههٔ برهنه در کنار یك شیر نقش بسته بود، در حالیکه تصاویری از حیوانات مختلف (چون گاو نر کوهاندار، خرس، اسب، شیر و گراز) به فواصلی یکسان بر دورآن خودنمایی می‌کردند و نقوشی برجسته‌از پهلوانان مسلح به شمشیر و سپر و سنان این فواصل را پر می‌نمود. فضاهای خالی در این جام منقوش، بطرزی بسیار دلکش و زیبا با زمینه‌ای از گل و گیاه تذهیب گشته بود.

کشف این جام افسانه‌ای و کم‌نظیر فکر دانشمندان باستانشناس را مدتی به خود مشغول داشت. دربارهٔ قدمت آن تاریخهای مختلفی، از قرن سوم پیش از میلاد گرفته تا قرن سیزده میلادی، و در خصوص منشاء آن مکانهای گوناگونی، از سوریه گرفته تا باکتریه (باختر) از سوی آنان اظهار گردید. در هر حال این اکتشاف جالب توانست

یك نمونهٔ کامل و جامع از کوه مشکلاتی را ارائه نماید که همواره در برابر باستانشناسان دست‌اندر کار شناسایی و تاویل کارهای هنری «توروتیك»، قد علم می‌کنند. بدین ترتیب، بهره‌گیری از تصاویر حیوانات برای ارائهٔ تمثیلهایی از الوهیتهای زرتشتی که برای نخستین بار در اواسط قرن سوم معمول گردید، از آن پس زمینهٔ اصلی هنر ایرانی، به معنای عام کلمه، را تشکیل خواهد داد. در تهیهٔ این تصاویر کلیهٔ فنون و مهارتهای مربوط به هنر تصویرگری رایج در دورهٔ مربوطه به کار گرفته شده است: در بین کارهای تزیینی مربوط به دورهٔ ساسانی ما به‌نکات و ویژگیهایی برمی‌خوریم که نظایر آنرا می‌توان به‌ترتیب در هنر دورهٔ پارتی (مثلا تصاویر حیوانات بر روی سکه‌های دورهٔ متأخر اشکانیان)، در هنر روم قدیم و در هنر شرق باستانی بازیافت (مثلاصورت «گوپات» شاه که‌بزحمت از صورتهای مربوط به دورهٔ هخامنشی قابل تمیز است؛ همچنین صحنهٔ پیکار میان یك شیر و یك گاو وحشی که به دوره‌ای قدیمتر بازمی‌گردد و نیز زمینه‌های «دیونیزیاك» که در هنر روم قدیم از شهرت و رواجی خاص برخوردار بود. در اینجا باز ما نه البته با یك رنسانس تمام عیار که با یك روند متعارف و طبیعی در تاریخ هنر روبروهستیم.

اگر طرحهای هنری منقوش بر جواهرات را (که چه از حیث تعداد و چه از نظر تنوع در ارائهٔ زمینه‌های هنری در بین اشیاء باقیمانده از دورهٔساسانی‌حائز اهمیتی خاص می‌باشند) ــ مورد یك مطالعهٔ دقیق تطبیقی قرار دهیم، مشابه آنها را بر روی انواع و اقسام اشیاء دیگر

باز خواهیم یافت. بعنوان مثال بر پاره‌ای از جواهرات مزبور به صورتهای رسمی بلندپایگان و خوانین بزرگ، به صحنه‌هایی از جلوس پادشاهان بر تخت کیانی، به موجوداتی افسانه‌ای چون «گریفین»[۷۵] و عاقبت به صف مشهور متشکل از جانوران گوناگون برمی‌خوریم که همانها را عیناً در آثار هنری «توروتیك» و نیز در گچ بریهای بناهای ایرانی (دورهٔ ساسانی) باز می‌یابیم. اینکه طرحهای یاد شده از قلمروی اینچنین متنوع و گسترده در هنر ساسانی برخوردارند، بخودی خود اهمیت قانون و نظامی خاص و همچنین نوعی سمبولیسم (تمثیل‌گرایی) حاکم بر این هنر را به ثبوت می‌رساند. اما هرچند که وجود همین جواهرات نقشدار باقیمانده از دورهٔ ساسانی بزرگترین گنجینهٔ ما را از نظر اسناد و مدارك مربوط به این دوره تشکیل می‌دهد، با اینحال طرحهای هنری که این مجموعه را شامل می‌گردد از حیث تعداد و کمیت چندان قابل ملاحظه نمی‌باشد. چنانکه چند هزار قطعه جواهر که رویهمرفته حدود چند دوجین (دوازده‌تایی) طرح متمایز از هم را دربر می‌گیرد، به احتمال زیاد معرف تمام قلمرو ساسانی است. مع‌الوصف نباید این احتمال را هم از نظر دور داشت که روند کار در زمینهٔ اخیر به همان ترتیب بوده است که ما قبلا در مورد نقاشی صورتهای رسمی در دورهٔ ساسانی ملاحظه نمودیم: درواقع می‌توان گفت که شمایل‌سازیهای تمثیلی از الوهیتهای مختلف زرتشتی، هنر سراسر امپراطوری یا بعبارت دیگر هنر رسمی دربار ساسانی را همواره تحت تأثیر و نفوذ مستقیم خود داشته است.

اکنون دیگر ایدئولوژی یونانی‌گرای (هلنیستیك) ایـران جای به یك ایدئولوژی دولتی تمرکـز یافته سپرده و یك دین رسمی فراگیر جایگزین زبان مشترك Koinè مذهبی گشته بود و بدینسان بود که هنر مداین یونانی‌گـرا در برابر اشاعه و گسترش روزافزون هنر نوپا ولـی پویا و منحصراً ایرانی دورهٔ ساسانی تاب مقاومت نیاورد و درآن مستحیل گشت.

مآخذ و منابع (بترتیب سال انتشار)

1— *Ed. Drouin*, Observations sur les Monnaies à légendes en Pehlevi, (Revue Archéologique, Paris, 1886).

2— *Allotte de la Fuye*, Etude sur la Numismatique de la Perside, (Corolla Numismatica, Oxford, 1906).

3— *J. De Morgan*, Note sur la Succession des Princes mazdéens de la Perside (Comptes rendus des Séances de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, Paris, 1920, pp. 132-140).

4— *Clément Huart*, La Perse Antique et la Civilisation Iranienne, Paris, 1925. pp. 127-146.

5— *Vladimir G. Lukonin*; Persia II, from the Seleucids to the Sassanids, (translated from the Russian by James Hogarth), London, 1971 by Barrie and Jenkins, Editors, pp. 130-178.

لازم به توضیح است که در تهیهٔ مقالهٔ حاضر از کتاب اخیر استفادهٔ شایانی شده است. و اما راجع به مؤلف این کتاب توضیح این نکته را ضرور میداند که آقای ولادیمیر گریگورویچ‌لوکونین، محقق و خاورشناس روسی و رئیس بخش خاوری موزهٔ دولتی ارمیتاژ در اتحاد شوروی میباشد و آثار تحقیقی زیادی را تابحال دربارهٔ تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران باستان برشتهٔ تحریر درآورده که از آنجمله است کتاب «**تمدن ایران ساسانی**» که به همت آقای دکتر عنایت‌اله رضا به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۵۰ از سوی انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تحت شمارهٔ

پنجاه و پنجم از مجموعهٔ ایرانشناسی به چاپ رسیده است.
این خدمتگزار با تقدیم این مختصر به پیشگاه ویژه‌کاران دانشمند تاریخ ایران باستان، امیدوار است توانسته باشد آنان را به ترجمهٔ متن کامل این اثر مفید و ارزشمند که بر دوره‌ای تاریك و تقریباً ناشناختهٔ تاریخ ما نوری نو می‌افکند، ترغیب و تشویق نماید.
در خصوص مآخذ و منابعی که در تهیهٔ این مقال مورد استفاده قرار گرفته است توضیح اینکه کتاب «اشکانیان» اثر م. م. دیاکونوف، مستشرق دیگر روسی به ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۱ ــ نیز از نظر بدور نمانده است.
در خاتمه بر خود فرض میداند که از راهنمائیهای سودمند دوست عزیز همکار دانشمندم جناب آقای دکتر جهانگیر فکری ارشاد که این‌بنده را در تفسیر پاره‌ای اعلام مربوط به زبانهای باستانی ایران یاری فرمودند از صمیم قلب تشکر و قدردانی نماید.

۱ــ Hellenistic = مربوط به یونان.
۲ــ پولیس (Polis) ، به شهرــدولت یونانی اطلاق میشد. م.
۳ــ «جهان‌وطنی» = Cosmopolitisme یا به‌انگلیسی: Cosmopolitanism
۴ــ «زبان مشترك» = Koinè یا Koinè •
۵ــ «فیل‌هلن» = Philhellène (دوستداران یونان و یونانی).
6— Avroman
7— Dura-Europos
8— Pergamon
9— Greco-Bactrian
10— Pyandzh
11— Seleuceia
12— Eulaeus
13— Laodicea
14— Antiochus IV
15— Post-Hellenistic Period
16— Scytho-Sarmatian
17— Polychrome Style
۱۸ــ Cellâ جایگاه‌مخصوص‌مجسمهٔ یکی‌از ارباب‌درمعابدباستانی.
۱۹ــ Frontality Law = قانون فرونتالیتی توسط باستانشناسی از دانمارك بنام «لانژ = Lange » در سال ۱۸۹۲ بیان گردید و به موجب آن خط میانی پیکر در مجسمه‌های مصر و یونان قدیم همیشه قائم است (تقارن اجزای‌متشکله‌ی‌صورت و پیکر در دوطرف‌این‌محورکامل‌و بی‌نقص‌میباشد).
20— Oriental Forerunners of Byzantine Painting
۲۱ــ Breasted (Professor James H.) ، باستانشناس بنام آمریکایی، متخصص در باستانشناسی مصر قدیم، که اثر یادشدهٔ خود را

اخیراً بعنوان «گزارشی دربارهٔ نقاشیهای دیواری» به آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات فرانسه تسلیم نموده است.

22— Canon 23— Tribune 24— Zeus Theos
25— Ravenna 26— hieratic style

۲۷ــ Prof. M. I. Rostovtzeff : باستانشناس بنام شوروی که کار کاوش و اکتشاف منطقهٔ دورا-اوروپوس بر بستر رود فرات را بطور سیستماتیك انجام داد و تا حد زیادی در حل مسألهٔ هنر پارتی توفیق یافت (ر. ك. به رسالهٔ دورا و مسألهٔ هنر پارتی، از این دانشمند).

۲۸ تصاویر آثار آن روزگار مؤید مطلب است.

۲۹ــ ژ. دومورگان: «یادداشتی پیرامون مسألهٔ جانشینی پادشاهان مزدایی فارس» (ر. ك. به مآخذ و منابع مقاله).

۳۰ــ ر. ك. به صفحهٔ ۱۰۴۵.

۳۱ــ نمروداغ یا کوه‌نمرود واقع‌درمنطقهٔ «کوماژن» (Commagene) قلمرو شاهنشاهی مهرداد کالینیکوس.

32— Mithridates Callinicus 33— Antiochus
34— Heracles 35— Verethragna
36— Zeus 37— Apollo

۳۸ــ تصاویر آثار آن روزگار مؤید مطلب است.

39— Baal 40— Aphlad
41— Nanaia 42— Atargatis
43— Buddhism 44— Kushan
45— Canons of Judaism 46— Zoroastrianism
47— Mihrdatkart

48— Valarsh یا Vologeses یا (Vologäsus) = ولوگزوس

۴۹ــ ر. ك. به صفحات ۱۰۵۰ الی ۱۰۵۲ قسمت (ج): دین پارتی.

۵۰ Gopat : سرزمینی افسانه‌ای است مجاور ایوانویج در کنار رود دائیتیگ که گوپت‌شاه بر آن فرمانروایی میکند.

gôpat Shâh (گوپت‌شاه یا گوپات‌شاه) موجود اساطیری است که از پای تا نیم‌تنه بشکل گاو است و از نیم‌تنه تا سر بشکل انسان است و همواره بر لب دریا ایستاده ستایش خدا میکند و آب مقدس به دریا میریزد و حیوانات زیان‌آور را در دریا میکشد.

(فرهنگ پهلوی، بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۴۶)

51— Shedu

۵۲ــ تصاویر آثار آن روزگار مؤید مطلب است.

۵۳ـ Toreutic : مربوط به هنر حکاکی و قلمزنی بر روی فلزات و پاره‌ای اشیاء سخت دیگر مانند عاج و غیره.
۵۴ـ این فکر شرك‌آلود همزمان با نهضت رنسانس در اروپا به دربارهای غرب نیز راه یافت و جالب آنکه خاستگاه این فکر کلیسای روم شرقی (بیزانس) و سپس واتیکان بوده است و از این‌پس کلیسای مسیحی بعنوان بزرگترین حامی و مدافع سلاطین و بطورکلی اشرافیت در غرب عمل خواهد کرد. درست به همین جهت است که مغزهای متفکر انقلاب کبیر فرانسه یعنی فلاسفهٔ بزرگ قرن هیجده برای سست کردن ارکان سلطنت لبهٔ تیز سلاح خود را متوجه کلیسا خواهند نمود (ا. ا. ت)
۵۵ـ منظور از سپاهیان پارسی، نیروهای تحت فرماندهی‌حکمرانان منطقهٔ فارس است (م.)
۵۶ـ Ashur-Bel یا بعل‌آشور: بعل=[بمعنی صاحب و خداوند] نام هریك از خداهای محلی اقوام سامی قدیم و مخصوصاً ساکنین سوریه و فلسطین. ۵۷ـ Tyché (تیکه): ربةالنوع تصادف و تقدیر الهی.
۵۸ـ Meduse : دختر دو خدای دریایی بنامهای Phorcys و Céto (?) سه دختر بودند که فقط «مدوز» فناناپذیربود. (فرهنگ اساطیر یونان و رم، پیرگریمان، ترجمهٔ احمد بهمنش، تهران ۱۳۳۹). لازم به تذکار است که دایرةالمعارف بزرگ لاروس این موجود افسانه‌ای مربوط به اساطیر یونان باستان را یکی‌از سه‌غول‌مادهٔ معروف‌به گورگون Gorgones قلمداد میکند که از آن میان مدوز یا مدیوس خطرناك بوده‌است بدین‌معنی که نگاهش هر کسی را که به‌روی او خیره میشده به سنگ مبدل میکرده است. به‌علاوه از بین سه غول مادهٔ یاد شده تنها مدوز فناپذیر بوده، چنانکه عاقبت پرسه (Persée) سر از تنش جدا نموده‌بوده‌است(ا. ا. ت)
۵۹ـ Allat آلات:ـ؟ ۶۰ـ Athene آتنه.
۶۱ـ Dionysiae (مربوط به Dionysos ، خدای یونانی رزومی) در اینجا منظور یك زمینهٔ شاد نقاشی است متشکل از شاخ و برگ مو یا خوشه‌های انگور. ۶۲ـ شبیه به انسان.

63— Allat 64— Varagn 65— Hvarnah
66— Tishtrya 67— Sirius
68— Nizhne-Shakorovka 69— Perm

۷۰ـ Griffin یا به‌واژهٔفرانسوی آن Griffon ، جانوریست‌افسانه‌ای معروف به شیردال در زبان پارسی.

نگاهی به اسناد فارسی

دربارهٔ هندوستان موجود در دانمارک

دکتر ناصر تکمیل همایون

از قدیمترین ایام در تمام کشورهای روی زمین، نزد بیشتر اقوام و ملل، نگاهداری اسناد و مدارك سیاسی و مذهبی و هنری در مراکز دولتی و شخصی، مرسوم بوده است. از سده‌های پانزدهم و شانزدهم بویژه هفدهم میلادی اروپائیان به این کوشش پربهای تاریخی، ارج بیشتری نهادند و در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ قارهٔ خود، سازمانهای متعددی را بوجود آوردند. یکی از این سازمانها که از سال ۱۵۸۲ میلادی رونق فراوان یافت و شاید «قدیمترین آرشیو ملی جهان» بشمار آید، متعلق به دولت دانمارك می‌باشد که «از سال ۱۸۸۱ میلادی بصورت سازمان‌منظمی جزء تشکیلات دربار درآمده است.»۱

در ماه اوت ۱۹۷۳ میلادی (برابر با امرداد ۱۳۵۲ خورشیدی) که برای بازدید از «کتابخانهٔ سلطنتی دانمارك» عازم کپنهاك شدم، بهمت دوستی از هموطنان فاضل، با سازمان یادشده آشنائی یافتم.

در نخستین پرسش و بررسی معلوم شد، بزبان فارسی نیز اسناد و مدارکی در سازمان مزبور که بزبان دانمارکی «**Rigsarkivet**» نامیده میشود، وجود دارد و بخشی از آن هنوز در معرض مطالعهٔ پژوهندگان قرار نگرفته است.

در بازگشت به پاریس، بدنبال مکاتباتی چند، «مرکز مطالعات

ایرانی» وابسته به «مدرسهٔ مطالعات عالی فرانسه» [Ecole Pratique des Hautes Etudes] یک بسته‌فتوکپی از آن اسنادناشناخته‌را بدرخواست‌آقای ژان اوبن [J. Aubin] استاد تاریخ ایران اسلامی مدرسهٔ مزبور، دریافت کرد و ایشان پس از مشاوره، بررسی این اسناد را که مربوط به دوران سلطهٔ سیاسی و اقتصادی دانمارك در هندوستان است، به نگارنده محول نمودند. مطالعهٔ اسناد و فراهم‌آوردن خلاصه‌ای از آنها سه ماه طول کشید و گزارشی توسط «مرکز مطالعات ایرانی» به سازمان آرشیو ملی دانمارك (کپنهاك) فرستاده شد.

اینك به‌یاد شادروان **دکتر محمود افشار یزدی** که به ایران و زبان فارسی عشق می‌ورزید و بی‌تردید در ترسیم «جغرافیای فرهنگی» و شناخت «تاریخ ادبی» ایران سهم بسزانی دارد معرفی آن اسناد را با چند مقدمهٔ توضیحی لازم در ناموارهٔ او مناسب دانست.

بخش یکم

سیمای تاریخی و فرهنگی هند پیش از استعمار

الف ـ اوضاع سیاسی و حکومتی

نخستین تماس مسلمانان با کشور تاریخی هندوستان که مهد یکی از عمیق‌ترین و شکوفاترین‌فرهنگهای‌باستانی جهان است، به احتمال قوی از ناحیهٔ جنوب توسط دریا-نوردان عرب آغاز شده است. اولین کشتی‌های مسلمانان در سال پانزدهم ه.ق. (۶۳۶ م) بسوی هندوستان حرکت کرده است و سرنشینان عرب زبان آن در سواحل غربی مستملکاتی بوجود آورده‌اند و با ساختن مسجد و برپائی مراسم دینی، مردم منطقه را به اسلام فراخوانده‌اند.[۲]

اما از شمال شبه‌قاره مزبور، برخورد اول، در سال ۴۴ ه.ق (۶۶۴ م) در خطهٔ مولتان واقع در پنجاب غربی

تحقق یافت و فتح اصلی، پس از چند یورش محلی، توسط سلطان محمود غزنوی درسال‌های ۳۹۲ـ۳۸۷ ه.ق (۱۰۰۱ ـ ۹۹۷ م) صورت گرفت.

در سال ۵۸۲ ه.ق (۱۱۸۶ م) تیرهٔ دیگری از ساکنان افغان (=غوریان) آن سرزمین «عجایب» را تسخیر کردند و سه قرن نیز بر آن حکومت راندند.

پس از یك سلسله حملات مغـولان در شمال کشور و تشکیـل امـارتهای مسلمان، در سال ۸۰۲ـ۸۰۱ ه.ق (۱۳۹۸ م) تیمورلنگ از رود سند گذشت و وارد هندوستان شد و چونان دیگر مهاجمان صدمات زیاد بـر هندوستان وارد آورد تا اینکـه در سال ۹۳۲ ه.ق (۱۵۲۴ م) بـابر (=شیر) سلسله نام‌آوری را در هندوستان تأسیس کرد که به‌نام دولت «گورکانی هند»، «مغول هند» یا «مغول کبیر هند» شهرت دارد.

جانشینان بابر که دارای لقب و نام اسلامی و ایرانی بودند، عبارتند از:

ناصرالدین همایون (۹۶۳ـ۹۳۷ ه.ق/۱۵۵۵ـ۱۵۳۰ م)
جلال‌الدین اکبر (۱۰۱۴ـ۹۶۳ ه.ق/۱۶۰۵ـ۱۵۵۵ م)
نورالدین‌جهانگیر (۱۰۳۷ـ۱۰۱۴ه.ق/۱۶۲۷ـ۱۶۰۵ م)
شهاب‌الدین شاهجهان (۱۰۶۸ ـ ۱۰۳۷ ه.ق / ۱۶۵۷ ـ ۱۶۲۷ م)
محی‌الدین اورنگ‌زیب (۱۱۱۸ ـ ۱۰۶۸ ه.ق / ۱۷۰۶ ـ ۱۶۵۷ م)

بابر شاه نیز نام نخستینش «محمد» و لقبش «ظهیرـ الدین» بود، وی‌با تمام قساوت و تندی از رموزکشورداری

بهره داشت و دفتر خاطراتش به نام «بابر نامه» مشهور است، اما پسرش کفایت پدر را نداشت و معتاد به تریاك بود و بس ناتوان می‌نمود. هموست که پس از شکست از شیرشاه افغان پادشاه دهلی در سال ۹۵۱ به شاه تهماسب صفوی پناه آورد و با کمك نیروی قزلباش‌توانست به‌مرور دشمنان خود را قلع و قمع کند و دهلی را مسخر شود.

پس از وی، فرزندش اکبرشاه، زمام امور هند را بر عهده گرفت و پادشاهی را امری جدی بشمار آورد از این رو به نظم امور علاقه‌مندی نشان می‌داد. وی به بسیاری از اختلافهای مذهبی و طایفه‌ای در هند پایان بخشید. میان مسلمانان و غیرمسلمانان دوستی و یگانگی برقرار کرد. در آبادانی کشور و ایجاد بناهای بزرگ و مساجد تاریخی اهتمام فراوان داشت. از خود ذوق و علاقه به ادب و هنر نشان می‌داد و دربارش پناهگاه شاعران و دانشمندان بود. ابوالفضل علامی، شرح احوال و آثار او را زیر عنوان «اکبرنامه یا آئین اکبری» در همان زمانها به رشته تحریر کشیده است.

پس از مرگ اکبر پادشاه، ارتشاء و فساد و اختلاس و فشار بر زیردستان و اخذ مالیاتهای هنگفت، وضع نابسامانی به‌وجود آورد و جهانگیرشاه که جانشین پدر شده بود، هیچیك از صفات او را نداشت. و سرانجام پسرش، شاه جهان، از مخفی‌گاه خود در دکن، بیرون آمد و زمامداری هندوستان را به دست گرفت. او نیز به سان پدر، بی‌رحم و قسی‌القلب بود و در جهالت و تعصب بر او فزونی داشت. اما نسبت به هنر و هنرمندان به‌ویژه در

امر معماری، علاقمندی نشان‌می‌داد. تاج محل که‌از بناهای تاریخی هند است، یکی از یادگارهای او می‌باشد.

در سال ۱۰۶۸ ه.ق (۱۶۵۷ م)، اورنگ‌زیب فرزند وی از دکن برخاست و علم طغیان علیه پدر برافراشت و پس از دستگیری و زندانی کردنش، بمدت نه سال، پادشاه هند گردید. اورنگ‌زیب با اینکه به‌دیانت اسلام‌علاقه‌مندی نشان می‌داد، اما به سان دیگر پادشاهان گورکانی، به مردم ستم می‌کرد. بسیاری از بناهای تاریخی «کفار» و پرستشگاه‌های مذهبی و خانه‌های وابستگان به فرقه‌های مختلف غیر مسلمان را ویران کرد و تبعیت از ادیان دیگر را تحریم نمود. هرچند سرتاسر هندوستان تقریباً زیر فرمان او بود، لکن‌مردم به‌او رغبت نداشتند. وی‌خردمندی اکبر شاه را نداشت و وضعی را پیش آورد که به دنبال ظلمهای جهانگیر و ولخرجی‌های شاه جهان، تعصب‌های او موجب از هم پاشیدگی امپراطوری‌عظیم گورکانیان‌گردید.

در بخش‌های جنوبی هندوستان نیز، وضع بهتر از بخشهای مرکزی و شمالی نبود. از زمان قدرت‌نمائی بابر، حکومت پادشاهان بهمنی (در دکن و میسور، پایتخت گلبرگه و بیدر ـ ۹۳۴ ـ ۷۴۸ ه.ق/ ۱۳۴۷ـ۱۵۲۷ م) در معرض نابودی قرار داشت و در عوض امارتهای محلی بشرح زیر رشد می‌کردند:

سلسلهٔ نظام‌شاهی در احمدنگر (غرب شبه‌جزیره، میان بمبئی و حیدرآباد)، از سال ۸۹۶ تا ۱۰۴۳ ه.ق/ ۱۴۹۰ تا ۱۶۳۳ م.

سلسلهٔ عادل‌شاهی در بیجاپور (جنوب شرقی حیدرآباد

دکن)، از سال ۸۹۵ تا ۱۰۹۷ ه.ق /۱۴۸۹ تا ۱۶۸۶ م.

سلسلهٔ قطب‌شاهی در گلکنده (جنوب غربی حیدرآباد دکن)، از سال ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ ه.ق/۱۵۱۲ تا ۱۶۸۷ م.

سلسلهٔ آصف‌جاهی در حیدرآباد از سال ۱۱۳۷ تا ۱۳۷۶ ه.ق/۱۷۲۴ تا ۱۹۵۶ م.

امارت‌های برشمرده نیز به مرور در مسیر جنگهای محلی و زدوخوردها و رقابتهای ناتوان‌کننده قرار داشتند و بسان حکومت نیرومند گورکان، در معرض اضمحلال و نابودی بسر می‌بردند.

در آن عصر، سازمان حکومتی و نهادهای سیاسی هند به گونه‌ای درآمده بود که به‌قول علی‌اصغر حکمت: «نه تنها سلاطین مردمانی ضعیف و بیچاره بودند، بلکه امرا و وزرای ایشان نیز از افرادی عیاش و راحت‌طلب تشکیل شده بود که طاقت صلابت رزم و آلام حیات را نداشتند. در نتیجه یك قرن و نیم بر آنها گذشت که سازمان اجتماعی هندوستان پی در پی رو به زوال و انقراض نهاد و مرد لایقی در دربار آنها به ظهور نرسید که بتواند اوضاع پریشان کشور را جمع سازد».[۳]

در شمال هندوستان، به‌ویژه در دوران پیشروی استعمار اروپا، به علت وجود معضلات سیاسی مسلمانان نتوانستند به گورکانیان و دیگر امارتهای محلی کمك برسانند و در نتیجه اندك اندك حکومت مسلمانان در ایالتهای مختلف هند از میان برداشته شد و استعمار بریتانیا جایگزین همه آنها گردید.[۴]

ب ـ دیانت اسلام در هند

هندیان جنوب به طوری که اشاره شد، نخستین مردمی بودند از شبه‌قارهٔ هندوستان که با دیانت اسلام آشنائی یافتند و مردم سیلان به زبان عربی متکلم گردیدند. اما شناخت و آگاهی آنان گسترده و عمیق نبود و واقعیت اینست که مردم شمال معرفت و ایمان بیشتری یافتند و با اینکه در ابتدا، معرفت دینی از ناحیهٔ ترکان‌غزنوی و دیگر سلاطین منطقه، به زور شمشیر، حاصل شد اما معارف و تعالیم آسمانی آن توسط ایرانیان، مقدار زیادی از لطافت و رأفت آن دیانت را بر هندیان آشکار ساخت و آنان را با علوم و فرهنگ و مدنیت اسلامی آشنا کرد. البته‌سابقه‌های فرهنگی و علائق تاریخی میان ایران باستان و هند هم وجود داشت. شك نیست که مردم جنوب هند پیش از قرن هشتم هجری با مسلمانی بیگانه نبودند. ابن بطوطه از اعراب و مسلمانان آن منطقه سخن‌ها دارد اما بطور وسیع پیشرفت اسلام در جنوب نیز بقول دکتر فتح‌الله مجتبائی: «با فتوحات علاءالدین خلجی و غیاث‌الدین تغلق و روی آوردن مشایخ صوفیه، خصوصاً شاگردان و مریدان نظام‌الدین اولیا به آن سامان و تأسیس خانقاهها و مراکز وعظ و تبلیغ آنان آغاز گردید. با تأسیس و استقرار حکومتهای اسلامی در دکن و در دوران حکومت سلاطین بهمنی و نظامشاهی و عادلشاهی و قطب‌شاهی، به تدریج دین اسلام و فرهنگ اسلامی و ایران به جنوبی‌ترین نقاط هند راه یافت و از میان مسلمانان این نواحی، چه از کسانی که در

اصل ایرانی یا عرب بودند و چه‌از بومیانی که به‌خانواده‌های مسلمان شده تعلق داشتند، اشخاص بسیاری برخاستند که به پیروی از سنتهای ادبی و فرهنگی ایرانی و اسلامی، به پارسی و تازی شعر می‌گفتند و در ابواب مختلف علمی و ادبی کتاب می‌نوشتند و علیرغم دوگانگی سیاسی و حکومتی که از آغاز سلطنت بهمنیان که نیمه شمالی و جنوبی هند را از هم جدا کرده‌بود، میان مسلمانان این دو بخش بزرگ وحدت و پیوستگی فرهنگی به‌وجود آورده بود»[۵].

مسألهٔ دیگر که بسیار قابل اهمیت به نظر می‌رسد و باید اضافه کرد، اینست که وحدت و یکپارچگی مزبور فقط میان مسلمانان آن کشور بزرگ وجود نداشته بلکه، در چارچوب زندگی مشترك تاریخی نوعی مؤالفت و مؤانست اجتماعی و ملی شکل گرفته فرهنگی و معنوی، نیز در سرتاسر هند به‌وجود آورده بود. مؤلف کتاب «سرزمین هند» می‌نویسد:

«بعد از انتشار اسلام از سرزمین حجاز، بسیاری از ممالك آسیا و افریقا در حیطه نفوذ فرهنگ اسلام درآمدند، بسیاری از آن ممالك، تمدن قدیم و ثقافت باستانی خود را به کلی از دست داده و در کانون فرهنگ اسلام یکباره محو و مضمحل گشته‌اند. در بعضی دیگر از ترکیب و آمیزش تمدن ملی خود با مبادی اسلام، فرهنگی جدید و ملتی نوین و زبانی تازه به‌وجود آورده‌اند. ولی در هندوستان هیچ‌یك از این دو صورت حاصل نشد. تمدن هندوی قدیم و تمدن اسلام دوش به دوش یکدیگر، متساویاً ثابت و برقرار ماند، هرچه فلسفه و ادب و ایدیولوژی و

رسوم و آداب یکی در دیگری نفوذ و تأثیر بسیار کرده و فعل و انفعال اجتماعی عظیمی در طول مدت هشت‌صدسال (قرن یازدهم تا قرن نوزدهم میلادی) در یکدیگر بوجود آورد ولی هویت و استقلال هریك از آن هر دو، در کنار یکدیگر در عرصه پهناور دیار هند همچنان محفوظ و ممتاز باقی ماند.»[۶]

ج ـ زبان و ادب فارسی

همزمان با لشکرکشی محمود غزنوی به هندوستان، مردم آن دیار، با زبان فارسی دری آشنا شدند. همانطور که شناخت اسلام در هند، تدریجی بود، زبان فارسی نیز از قرن پنجم هجری تا دوره پایانی قرن سیزدهم هجری، تدریجاً متحول گردید و به مرحله کمال نزدیکتر شد، خاصه اینکه متکلمان به این زبان هیچگاه بریده از مهد نخستین آن نبودند، پیوسته از ایران زمین کاروانهای علما و صوفیه و شعرا و قافله‌های مهاجران حادثه‌جو، به طمع مال و منال، به آن دیار در حرکت بودند و در برومند ساختن آن زبان مستقیم و غیر مستقیم، کمك می‌رساندند تا اینکه «زبان فارسی هندی» با ویژگیهای اقلیمی و فرهنگی خود، نمایان گردید، ابوعبدالله روزبه لاهوری (قرن پنجم)، مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی و سرانجام در دوره کمال این زبان امیر خسرو (قرن هفتم و هشتم) ظهور کردند و در قرن نهم و دهم، زبان فارسی از دهلی تا بنگاله در شمال، همچنین بخش‌های مهمی از جنوب هند را فرا- گرفت. در همان زمان که ابن بطوطه به اتفاق پسر

«امیرالامرای چین» در رود «یانگ تسه کیانک» شعر شیخ مصلح‌الدین سعدی را از زبان موسیقی‌دانان چینی با آهنگی عجیب، شنیده بود[۷]، سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر پادشاه بنگاله (وفات ۸۱۲ ه.ق)، خواجه شیراز را بدان دیار دعوت کرد و با اینکه حافظ «شوق مجلس سلطان غیاث دین» را داشته، اما با فرستادن غزلی چون «قند پارسی به بنگاله»، به زبان مدح «طوطیان هند» را «شکرشکن» می نماید.[۸]

مؤلف تاریخ فرشته معتقد است که حافظ «راغب سفر دکن گردید» و حتی «در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود، سوار شد» اما به بهانهٔ وداع نکردن از یاران، از کشتی فرود آمد و نزد میر فیض‌الله انجو که «بر مسند صدارت متمکن بود» غزل مشهور خود را که با مطلع زیر آغاز می‌شود، فرستاد:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد[۹]

بهرحال، اگر «سیه چشمان کشمیری» نامی از لسان‌الغیب شنیده بودند و هم‌آوا با «ترکان سمرقندی» غزلیات نغز او را می‌خواندند، اما پیروان «مکتب هرات» و شاگردان جامی و اساتید خراسان، اکثر نقاط هند را زیر سیطرهٔ ادبی و فرهنگی خود درآوردند. به‌گونه‌ای که زبان فارسی توسط گورکانیان و سلاطین دکن و امارت‌های دیگر، زبان علمی و دیوانی هندوستان گردید و تا آنجا اهمیت یافت که بسیاری از پژوهندگان تاریخ، حکومتهای مسلمانان را در هند، به نام «دولت اسلامی فارسی‌زبان» یاد کرده‌اند[۱۰]. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

«سلسله‌های متعددی از پادشاهان مسلمان در شبه‌قاره هند حکومت می‌کردند که در دستگاه‌های امارت همگی آنان زبان و ادب فارسی رسمی بود و مردان سیاست و فرهنگ ایرانی بر سر کارها بوده زمام امور را در دست داشتند و به‌ویژه در این اوان تا چند مدتی از عهد گورکانیان هند، نباید از اهمیت سلسله‌های پادشاهان دکن که محل اجتماع بسیاری از بزرگان علم و ادب و سیاست ایرانی بوده است، غافل ماند.»[۱۱]

بدین اعتبار ناحیهٔ دکن که تقریباً در جنوب شبه‌جزیره واقع است و یکی از غنی‌ترین مناطق می‌باشد، بیش از چند بخش دیگر هند، محل جذب شاعران و رشد ادب و زبان فارسی گردید. علت آن البته علاوه بر منافع اقتصادی و رفاه شاعران و ادیبان، سابقه تاریخی منطقه در شناخت اسلام و فرهنگ ایرانی بوده است.

تکرار این نکته لازم است، که گستردگی زبان فارسی در هند و اقبال مردم به آن، همچنین علاقه‌مندی به شعر فارسی و تشویق شاعران و گویندگان، شعرگوئی و شعرخوانی سلاطین به یك منطقه تعلق نداشت. از شمال هند تا جنوب و از شرق آن تا غرب، کمابیش قلمرو این زبان شده بود. از شاهان و شاهزادگان، زنان و مردان زیادی در آن دیار اعم از هندیان مسلمان و غیرمسلمان یا مهاجرانی که آن سرزمین را مأمن و پناهگاه خود یافته بودند اشعار فراوانی باقی مانده است که بخشی از آنها هنوز هم جهت استفاده عموم، انتشار نیافته است.[۱۲]

بابر که از کابل بسوی دهلی حرکت‌کرد، گروهی شاعر

همراه او بودند یا پس از او به‌دهلی آمدند. اقامت چهارده سالهٔ همایون شاه در دربار شاه تهماسب و بازگشت وی به هند، تحولی در امر شاعری به‌وجود آورد، به طوری که در دربار اکبرشاه، سمت «ملك‌الشعرائی» پدید آمد و غزالی مشهدی (فوت در ۹۸۰ ــ احمدآباد) نخستین ملك‌الشعرای دربار هند گردید. پس از وی فیضی هندی (ابوالفیض ناگوری، برادر ابوالفضل، صاحب کتاب معروف آیین اکبری) به آن مقام برگزیده شد. مؤلف کتاب مزبور (فصل اول)، عدد شاعران دربار اکبرشاه‌را شصت‌تن نوشته‌است.

آنان که از هند دیدن کرده‌اند، نشان زبان فارسی را به گونه اثری جاویدان به نظم و نثر در ابنیه و قصور پادشاهان، اماکن مقدسه (مساجد و تکایا و مزارات و بقاع اولیاء و مشایخ)، ابنیه عمومی (پلها و بازارها و دهنه چاهها)، قبور سلاطین و امراء و وزراء و شعرا و جز آنها، مشاهده نموده‌اند و در چگونگی آن تألیف‌ها فراهم آورده و نقش فرهنگ ایران مسلمان را در یکایك آنها، بازشناسی کرده‌اند که البته بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد.[۱۳]

علاوه بر زبان و ادب و شعر فارسی و همچنین زبان رایج میان سپاهیان به‌نام «اردو» که‌از ترکیب زبان‌فارسی با زبانهای محلی در «چادر» و «اردو»های جنگی به وجود آمد و رشد پیدا کرد (که‌البته‌جای‌زبان‌فارسی را نگرفت)[۱۴] هنر معماری، آداب و سنن اجتماعی اعم‌از سیاسی و حکومتی و اخلاقی ایرانیان در هندوستان رونق پیدا کرد. بسیاری از مستوفیان و منشیان و کاربدستان دیوانی، حتی

وزیران، ایرانی بودنـد. مشایخ صوفیه از جمله فـرقه نعمت‌اللهی که در آن دیار منزلت رفیع‌داشتند، با خانواده‌ـهای سلطنتی و بزرگان هندی وصلت می‌کردند و در آنان اثرات عقیدتی و کرداری و اخلاقی باقی می‌گذاشتند. در بعضی از بخش‌های دکن، به‌ویژه در قلمرو عـادل‌شاهیان، مذهب‌اثنی‌عشری، آشکار شده‌بود و نظام‌شاهیان در ترویج آن کوشش‌می‌کردند. در دورهٔ صفویه که‌بسیاری‌از شاعران و هنرمندان ایرانی، به علت سخت‌گیریهای حکومت، جلای وطن می‌نمودند و به دیار هند عزیمت می‌کردند، غالباً در این منطقه و در پناه قدرتمداران سلسله‌های دکن روزگار می‌گذراندند.[۱۵]

با ورود استعمار به هندوستان، آسیب فراوانی بر زبان فارسی و فرهنگ‌ایرانی وارد گردید و با اینکه‌کارگزاران بریتانیا کوشش کردند، زبان انگلیسی جـایگزین زبـان علمی و دیوانی و رسمی فارسی در هند گردد و از این‌راه، جو اسلامی جامعه، به سود استعمارگران، دگرگون‌شود، اما مردم مسلمان هند، مدتها مقاومت نشان دادند. پروفسور یوسف کوکن در تألیف جدید خود این امر را آشکار ساخته و معلوم می‌کند که: «مردم این نواحی [دکن] حتی پس از غلبه بیگانگان و علیرغم سیستمهای‌استعماری تا چه‌اندازه در حفظ فرهنگ و علوم‌دینی‌خود کوشا بوده‌اند. در تمامی دوران که فرمانروایان بریتانیائی سعی در برانـداختن زبان و ادب فارسی از هند و تخریب بنای‌تاریخی‌و فرهنگی مسلمانان آن سرزمین داشتند، مدراس و میسور و حیدر-آباد دکن، از مهمترین مراکز معارف اسلامی باقی ماندند

و پیوندهای خود را با مواریث دینی و فرهنگی اسلامی و با سایر ملل مسلمان خصوصاً با ایران برقرار نگه داشتند. هنگامی که حاکمان بیگانه از اواسط قرن نوزدهم مراکز تعلیمات اسلامی را بستند و بجای‌آن مدارس جدید تأسیس کردند و نوآموزان را به تحصیل زبان انگلیسی مجبور ساختند، مسلمانان خانه‌های خود را به مدارس دینی تبدیل کردند و سپس در مساجد و تکایا به تعلم معارف اسلامی پرداختند و سرانجام در نتیجه استقامت آنان قدرت حاکم تأسیس مجدد مدارس اسلامی را به شیوه نو و همراه با آموزش علوم جدید و زبان انگلیسی پذیرفت»[۱۶]

در سال ۱۳۲۶ ش که استاد معظم جناب آقای دکتر غلامحسین صدیقی از هند دیدن‌کردند، اگرچه‌معتقد بودند «بیش از دویست سال است که برای حفظ مقام زبان فارسی در هند تقریباً اهتمام و اقدامی نشده است» نوشته‌اند: «در هند مخصوصاً در نواحی شمالی، بسیاری از مردم زبان فارسی را می‌دانند و آموختن آنرا نمودار فضل و کمال می‌شمرند و بدون اغراق می‌توان گفت که بعض مردم به زبان فارسی عاشق‌اند. من کمتر مسلمانی را در هندوستان دیدم که چند شعر از حافظ از بر نداشته باشد و آن را با آب و تاب و آهنگ گیرای‌مخصوص نخواند یا آنکه از شنیدن اشعار سعدی و مولانا جلال‌الدین و حافظ بحال وجد و سرور نیفتد» آنگاه اضافه می‌کنند: «هنگامی که انسان به چنین اشخاصی در هند برمی‌خورد، به تأثیر کم‌نظیر آن زبان شیرین خوش‌آهنگ و قدرت گویندگان سحرآفرین آن واقف می‌گردد و ایمان می‌آورد.»[۱۷]

بخش دوم

آغاز سلطه و استعمار غربیان در هند

الف ـ مقدمات

شبه قارهٔ هند، بدان سان که اشاره شد، در قرنهای اخیر دچار هرج و مرج و اختلافات داخلی صاحبان قدرت (نواب و سلاطین و راجه‌ها) و اجتماعی (کاست‌ها و طبقات گوناگون، امتیازطلبی‌های مهاراجه‌ها و برهمن‌ها) و مذهبی (اسلامی و غیر اسلامی) و فرقه‌ای (مولویان و مشایخ) بود و این امر موجب می‌شد که هر قدرت خارجی بتواند به گوشه‌ای از آن چشم طمع بدوزد و جهت استقرار نظام سلطه‌گرانه خود بکوشد و نابهنجاری‌های داخلی هند را افزون‌تر سازد. به قول جواهر لعل نهرو: «تقریباً تمام مسائل اساسی امروز ما زادهٔ تسلط انگلیس و نتیجهٔ مستقیم سیاست انگلیس می‌باشد، مسأله شاهزادگان، مسأله اقلیت‌ها، منافع مستقر و نامشروع خارجی و هندی، نداشتن صنایع و عدم توجه به کشاورزی، عقب‌افتادگی فوق‌العاده خدمات اجتماعی و بالاتر از همه تهی‌دستی دردناك مردم، همه نتایج مستقیم آن سیاست می‌باشد.»[۱۸]

نخستین برخورد اروپای جدید با شبه قارهٔ هند درسال ۱۴۹۸ م (۹۰۵ـ۹۰۴ هـ.ق) صورت گرفت. واسکود گاما، پس از سفر دریائی یازده ماهه‌خود از لیسبون، در کالیکوت Calicut که در ساحل جنوب غربی هندوستان قرار دارد، لنگر انداخت و به‌مرور با آمدن بازرگانان و مبلغان مسیحی

(در زمان اکبر شاه)، امپراطوری دریائی پرتقال به‌رهبری آلبوکرك، سرتاسر خلیج فارس و اقیانوس هند را تا جزایر دوردست «ملوك» زیر سلطهٔ خود درآورد و گوا Goa به گونهٔ پایتخت این قدرت استعماری درآمد.

پس از درهم شکسته شدن قدرت پرتقالی‌ها، دولت هلند و دولت دانمارك (که از آن جداگانه صحبت خواهد شد) به نوعی در بخش‌هائی از هندوستان سلطه یافتند و همزمان، انگلیس‌ها نیز برای ایجاد پایگاه استعماری تلاش کردند.

ب ـ هند رویاروی استعمار بریتانیا

در سال ۱۵۵۹ م (۶۸ و ۹۶۷ ه.ق) اولین شرکت انگلیسی به فرمان ملکه الیزابت برای تجارت هند شرقی تأسیس شد و در سال ۱۶۱۰ م (۱۰۲۰ـ۱۰۱۹ ه.ق) سر ـ توماس رو (Sir Thomass Roe) بـه سفارت از سوی جیمز اول به‌دربار جهانگیر وارد شد تا اجازهٔ تأسیس شرکت هند شرقی India Company را بگیرد، در حالی که مقدمات آن از ده سال پیش فراهم شده بود و سرانجام در سال ۱۶۱۳ م (۱۰۲۳ـ۱۰۲۲ ه.ق) متصرفات شرکت مزبور مورد تأیید امپراطور هند، جهانگیرشاه قرار گرفت.[۱۹]

زمانی که بندر مدرس، توسط استعمارگران انگلیس در خلیج بنگاله بنا نهاده می‌شد، فرانسویها که مدتها نسبت به هند گرایش استعماری داشتند، در سال ۱۶۰۴ م (۱۰۱۴ـ۱۰۱۳ ه.ق)، پس از بوجود آوردن نخستین شرکت تجاری، در تمام کشور به‌ویژه در کلکته‌دارای نفوذ

فراوان شدند. در روند حرکتهای استعماری و سلطه‌جویانه دو دولت نیرومند اروپائی و به‌وجود آمدن رقابت‌های شدید اقتصادی، سرانجام در سال ۱۷۴۶ م (۱۱۶۰ ـ ۱۱۵۹ ه.ق)، میان آن دو جنگی سخت درگرفت. دوپلکس (Dupleix)، کارگزار استعمار فرانسه به منطقهٔ دکن نظر داشت و معاون وی به نام مارکی دو بوسی Marsquis de Bussy در سال ۱۷۵۴ م (۱۱۶۹ـ۱۱۶۸ ه.ق) منطقه مزبور را مسخر شد، این‌جنگها بطورمستمر ادامه‌داشت‌تا زمان‌لوئی پانزدهم، به سال ۱۷۶۳ م (۱۱۷۸ـ۱۱۷۷ ه.ق) طبق قراردادی تمام کانادا و سواحل میسی‌سی‌پی به انگلستان داده‌شد و فرانسه از تمام ادعاهای‌خود در هند چشم‌پوشید.

دولتهای استعماری اروپا در گوشه و کنار سرزمین هند، اندك اندك برای خود حکومت تشکیل داده و به نام دولت خود سکه می‌زدند و از مردم هندوستان، برای حفظ منافع خود، ارتش خودمختار به‌وجود می‌آوردند.[۲۰] حکومت مرکزی یعنی دنباله سلاطین گورکان هند و امارت‌های محلی، چنانکه اشاره شد در ضعف و ناتوانی به‌سر می‌بردند و هیچگونه کمکی نیز به آنها نمی‌رسید. در سال‌های ۱۱۵۲ـ۱۱۵۱ ه.ق (۱۷۳۹ـ۱۷۳۸ م) حمله نادرشاه و اجرای «فرمان نادری» وضع سیاسی و حکومتی آشفته هند را آشفته‌تر ساخت بطوریکه: «در این لشکرکشی اگر برای ایران فوائدی منظور شود، برای دولت و ملت هند صدمات سنگین و جبران‌ناپذیر نهفته بود. چون اساس حکومت مرکزی را که خود به جانب اضمحلال می‌رفت، متزلزل‌تر و مشوش‌تر کرد... و دست دولت‌های استعمارگر و غارت‌

پیشهٔ انگلیس و فرانسه را برای تجاوز به آن سرزمین پهناور بازتر گذاشت و درواقع استثمار طولانی شبه‌قاره را تسریع کرد.»[۲۱]

پس از نادر شاه در سال ۱۷۶۰ م (۱۱۷۵ـ۱۱۷۴ هـ.ق) هجوم احمد شاه ابدالی رئیس طایفهٔ درانی را نیز باید یادآور شد که در جمع شرایط را برای استعمار مطلق بریتانیا فراهم ساخت و با اینکه شرکت هند شرقی، در دَلیه شؤون سیاسی و اقتصادی هندوستان دخالت می‌کرد و سربازان اجیر شده و فرماندهان انگلیسی، بسیاری از نهضت‌های مردم هند را سرکوب نمودند، اما بطور رسمی یك سال پس از جنبش ملی سی‌پی‌ها (سپاهیان هندی) در سال ۱۸۷۵ م (۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۲ هـ.ق) و تبعید بهادرشاه دوم، آخرین پادشاه گورکان به برمه، طبق تصویب پارلمان انگلیس، به دنبال انحلال شرکت مزبور، حکومت سلطنتی انگلستان اداره هند را به گونه یك «مستعمره» در دست گرفت و تشکیلات وزارتی مخصوصی به‌نام ادارهٔ هندوستان (India office) تأسیس کرد و ملکه انگلستان به «امپراطریس هند» ملقب شد و حکمران کل انگلستان در هند، عنوان «نایب‌السلطنه» به دست آورد که تا سال ۱۹۴۷ م (۱۳۲۶ ش) که مردم هند استقلال ملی خود را به دست آوردند، عدد آنها به نوزده تن می‌رسد که به تناوب بر هندوستان حکومت کرده‌اند.[۲۲]

ج ـ استعمار و مستعمره‌های دانمارکی

در کتابهای مربوط به تاریخ هندوستان و پژوهش‌های

انجام شده دربارهٔ استعمار این شبه‌قاره آسیائی، یا از استعمار دانمارك سخن به میان نیامده، یا به‌طور مختصر به بازرگانان دانمارکی در هند اشاره شده است.[۲۳] در تألیفات نهرو و دیگر رهبران هند نیز مطالب عمده‌ای در این باره یافت نمی‌شود، در حالیکه از نخستین برخوردهای استعماری با هند (آمدن واسکو دوگاما به کالیکوت) تا پیروزی نهضت استقلال‌طلبانه مردم این سرزمین، بیش از دو قرن، منطقه‌هائی از هند مستقیم و غیر مستقیم، زیر سیطرهٔ استعماری دانمارك(اقتصادی و سیاسی)قرار داشته است.

محقق و مورخ دانمارکی، کی‌لارسن Kay Larsen دربارهٔ سلطه‌گری و استعمار دانمارك و کلنی‌های آن در جهان، کتابی فراهم آورده است به نام:

«Guvernerer, Residenter, Kommandanter og Chefer»

این کتاب که در سال ۱۹۴۰ میلادی به زبان دانمارکی در کپنهاك انتشار یافته، بخشی دارد که در آن از مستعمره‌های دانمارك در هند و نام و نشان فرماندهان نظامی و کاربدستان اقتصادی آن، سخن به میان آورده است. اینك با استفاده از آن کتاب، و پاره‌ای اطلاعات پراکنده، می‌توان به آن امر کمابیش مجهول تاریخی، آشنائی حاصل کرد.[۲۴] سه مستعمرهٔ عمدهٔ دانمارکی در هندوستان به‌وجود آمده است:

۱ــ ترنکبار (Trankebar) ــ نخستین مستعمرهٔ دانمارکیها در هندوستان در این شهر بندری واقع در جنوب غربی شبه قاره برپا شد.

همان طور که اشاره گردید، پرتقالیها و اسپانیائی‌ها نخستین مردمی بودند که برای تحصیل منافع اقتصادی و تجارت ادویه وارد صحنه‌های دریائی شدند و از سال ۱۶۰۰ م (۱۰۱۰ــ۱۰۰۹ هـ.ق) هلندیها و انگلیسیها و فرانسویها هم بر آنان اضافه گردیدند و در سال ۱۶۱۶ م (۱۰۲۶ــ۱۰۲۵ هـ.ق) دانمارکی‌ها نیز در خط تأسیس «شرکت شرقی دانمارك» افتادند. این شرکت میان پادشاه دانمارك، کریستیان چهارم و فرستاده‌ای هلندی ــ هندی، از طرف امپراطور سیلان تأسیس شد.

در سال ۱۶۱۸ م (۱۰۲۹ــ۱۰۲۸ هـ.ق) اولین‌کشتی‌ـ های کمپانی دانمارکی (جنگی و تجارتی)، به سوی هند حرکت کرد. فرماندهی با دریادار او ــ گده (Ove-Gedde) بود، در این سفر برخوردهائی در دریاها صورت گرفت‌که در جمع به سود دانمارکیها پایان پذیرفت و قراردادی‌میان آنان و کار بدستان سیلان منعقد شد که بموجب آن، مقرر گردید که تجارت جزیره مزبور به‌مدت دوازده سال‌منحصراً از آن دانمارکیها باشد و در عوض دانمارکیها دو کشتی جنگی و سیصد سرباز در اختیار حکومت سیلان قرار دهند که البته مخارج آن را امپراطور سیلان تقبل می‌کرد.

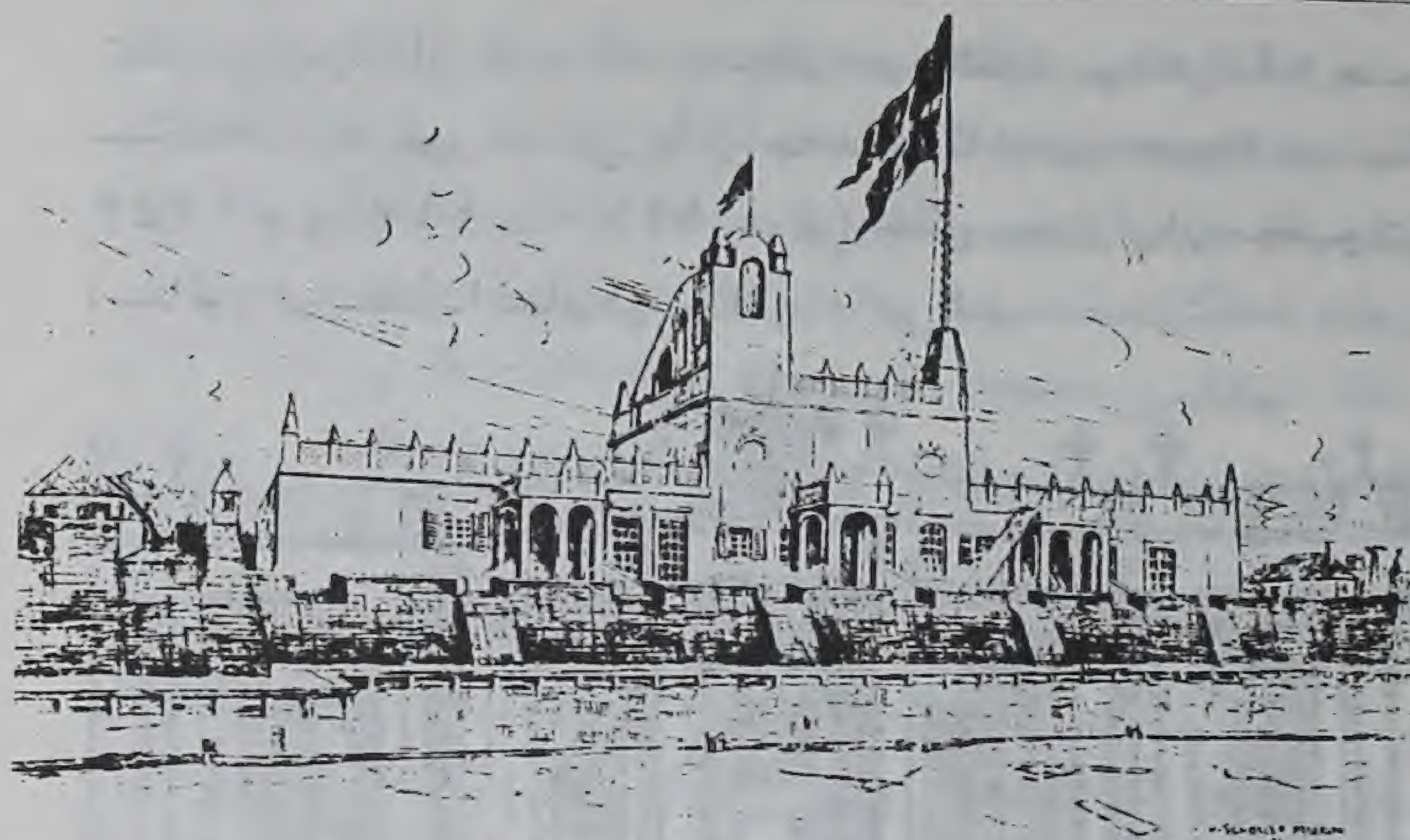
قرارداد مزبور موفقیت زیادی حاصل نکرد. گده، کشتی‌های جنگی خود را به سوی ساحل کرومندل Koromandel به حرکت‌درآورد و شهر ترنکبار را محاصره‌کرد و تجارت آن محدوده را قبضه خود ساخت.



وضع جغرافیائی ترنکبار در شبه‌قارهٔ هند

قلعه دانس‌بورگ Dansborg در سال ۱۶۲۰ م (۱۰۳۱ـ۱۰۳۰ ه.ق) در ترنکبار تأسیس شد. کشتیهای زیادی بدان سوی حرکت کردند و آنجا به صورت مرکز بسیار مهمی برای دانمارکی‌ها درآمد. از دانمارك و دیگر نقاط تجارتی، کشتی‌های متعددی با قلعه‌مزبور آمد و شد برقرار نمودند، با بنگال و جزایر سوندا و ماوراء هند رابطه برقرار شد و چندین ایستگاه و لژ به‌وجود آمد که با نظام دانمارکی و حقوق و قوانین آن اداره می‌شد.

او ـ گده، پس از سه سال و چند ماه، دوره خدمتش پایان یافت و به کپنهاك برگشت. پاره‌ای از پایگاه‌های تجاری و نظامی دانمارکیها، با سیاست جدید هلندیها از رونق افتاد و در بنگال نیز چندین قرارگاه و تجارتخانه آنها، چون «ناگور دانمارکی» وسیله مغولهای هندی برچیده شد.



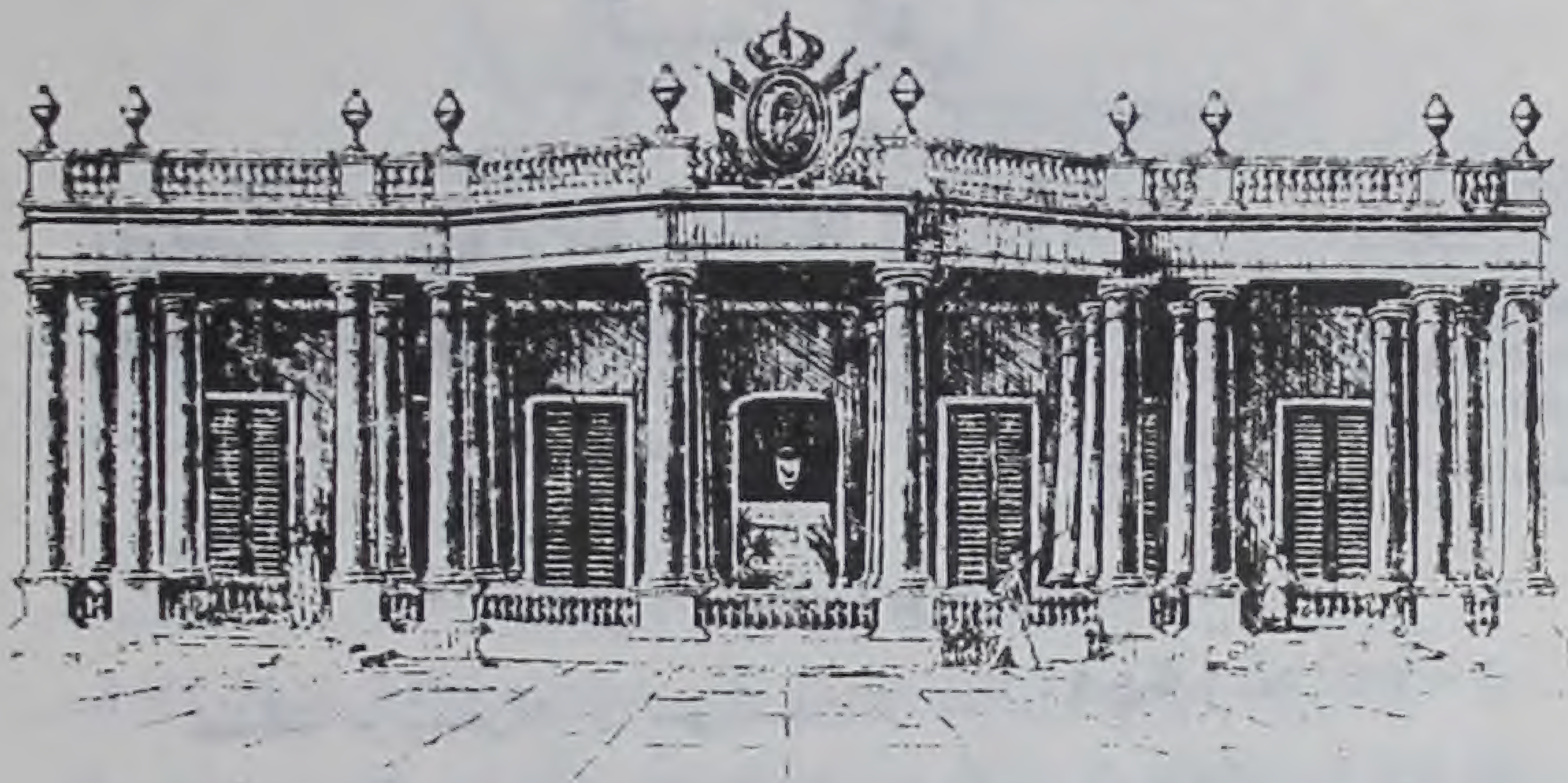
قصر دانمارکیها در ترنکبار

جنگ دانمارك و سوئد در سال ۱۶۵۹ م (۱۰۷۱ ـ ۱۰۷۰ هـ.ق) وضعی پیش آورد که ارتباط دانمارك و ترنکبار قطع شد، اما پرچم دانمارك در بالای قلعه در اهتزاز بود و یك حاکم دانمارکی نیز به‌نام اسکیلد اندرسن کنگسباك Eskild Andersen Kongsbakke آنجا باقی ماند تا در سال ۱۶۶۹ (۱۰۸۱ ـ ۱۰۸۰ هـ.ق) کمکهای دانمارك به آن منطقه سرازیر شد.

از این تاریخ، کمپانی جدید دانمارکی برپا شد و از نو فعالیتهای تجاری و نظامی آغاز گردید و بسیاری از مناطق بازرگانی منطقه زیر نفوذ آنان قرار گرفت.

در سال ۱۷۲۰ (۱۱۳۴ـ۱۱۳۳ هـ.ق) دشواریهائی پیش آمد که به سود دانمارك خاتمه یافت و در سال ۱۷۳۲م (۱۱۴۶ ـ ۱۱۴۵ هـ.ق) کمپانی دانمارك با چین رابطه

تجارتی برقرار کرد که بسیار درخشان بود و با وجود جنگ و زدوخوردهائی با راجه‌های تانجار (Tanjaur) در سال ۱۷۵۶ م (۱۱۷۱ ــ ۱۱۷۰ هـ.ق) حمل بسیاری‌از محصولات آسیائی توسط دانمارکیها انجام می‌شد.



مقر حکومتی دانمارکیها در ترنکبار

در منطقهٔ ترنکبار، دانمارکیها پانزده کیلومتر در دریا و ده کیلومتر در خاك هندوستان سیطرهٔ «رسمی» داشتند. اطراف شهر خندق‌ها کنده بودند که البته از سال ۱۸۱۵ م (۱۲۳۲ـ۱۲۳۱ هـ.ق) بلااستفاده مانده است. کشتی‌های جنگی همه‌گاه بر شهر و دریا مسلط بودند. در شهر ترنکبار در آن زمان، چهار هزار تن، زندگی می‌کردند. حاکمان دانمارکی، خانه‌های مناسب و کلیساهای متعدد داشتند، از جمله کلیسای صهیون و کلیسای اورشلیم که به میسیون‌ها تعلق داشت و یك کلیسا که‌از زمان پرتقالیها باقی مانده بود.

در داخل شهر، یك مسجد و بیست معبد هندی به همان کیفیت سنتی وجود داشت. در داخل قصبه پوریار (Poreiar) نیز چهار هزار تن ساکن بودند و کلیسای بیت‌اللحم و پاره‌ای اماکن مقدس و یك بازار در آنجا دیده می‌شد. در منطقهٔ تیلالی (Tillali) که در سال ۱۷۵۶ م (۱۱۷۱ ــ ۱۱۷۰ هـ.ق) در آن قتل‌عامی اتفاق افتاد، باغ‌های زیبا و چندین پرستشگاه هندی قرار داشت.

شهر ترنکبار دارای دروازه نبود و کشتی‌ها براحتی می‌توانستند آن را از طریق دریائی محاصره نمایند. صنایع سنتی که در آن دیار بسیار قوی بود، در سالهای قرن نوزدهم رو به ضعف نهاد و مردم بالاجبار اطاعت دانمارکیها را پذیرفتند. ارتش‌هندی اما به‌زبان‌و فرهنگ دانمارکی، برای حفظ منافع استعماری دانمارك به وجود آمد. هندیهای غیر مسلمان، و مسلمانان داخل ارتش می‌شدند و گاه مورد اعتماد هم قرار می‌گرفتند و به اخذ درجات نظامی نایل می‌گشتند.

در سال ۱۷۷۷ م (۱۱۹۲ــ۱۱۹۱ هـ.ق) دولت دانمارك به جای کمپانی هند شرقی دانمارك، رسماً امور منطقه را قبضه کرد. شرکت‌های تجاری، فعالیت‌های خود را ادامه دادند و با چین به طور انحصاری‌معامله می‌کردند. شرکت‌ــ های جدید هم زیر نظر کمپانی آسیائی دانمارك وارد عمل شد و محصولات منطقه از قبیل کتان و ابریشم و شال و ادویه و چای و عاج و جز آنها، به سرتاسر اروپا، ارسال می‌شد.

ترنکبار توسط ارتش انگلیس اشغال شد، اما در سال ۱۸۱۴ م (۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۰ هـ.ق) طبق معاهدی کیل(آلمان) آنرا دوباره به دانمارک پس دادند. در این سالها تجارت دانمارک عقب زده شد، دقیقتر آنکه با رشد استعمار انگلستان و اشکالتراشی‌های گمرکی، کمپانی‌های دانمارک نتوانستند با انگلیسها رقابت را ادامه دهند.

در سال ۱۸۴۲ م (۱۲۵۹ ـ ۱۲۵۸ هـ.ق) در مجلس روسکیلد دانمارک، نظر کلی بر ضد جریانهای موجود در ترنکبار بود و اعتقاد داشتند که دانمارک باید به علت ضررهای هنگفت (۵۰٬۰۰۰ ریستل)، آنجا را ترک کند و به همین دلیل در سال ۱۸۴۵ م (۱۲۶۲ ـ ۱۲۶۱ هـ.ق) ترنکبار و دیگر اماکن هندی‌نشین زیر سلطه دانمارک در منطقه، به استثنای جزایر نیکوبار(Nikobar) به مبلغ ۱٬۱۲۵٬۰۰۰ ریستل فروخته شد.

Ove Gedde	1620—1621
R. Crappé	1621—1636
B. Pessart	1636—1643
W. Leyel	1643—1648
P. Hansen Korsør	1648—1655
E. Andersen Kongsbakke	1655—1669
H. Eggers	1669—1673
S. Adeler	1673—1682
P. Bladt	—
W. H. Calnein	1686—1687
C. Porck	1687—1689
M. Hartmann	1689—1690
C. Porck	1690—1694
C. Vogdt	1694—1701
A. Andræ	1701—1701
M. K. Crone	1701—1702
J. Bjorn	1702—1704
J. S. Hassius	1704—1716
C. Brun-Lundegaard	1716—1720
C. M. Nissen	1720—1726
R. H. Attrup	1726—1730
D. Mühlenport	1730—1733
P. K. Panch	1733—1741
J. Bonsack	1741—1744
C. Carstensen	—
H. E. Bonsack	1744—1754
H. G. Krog	1754—1759
P. H. Meyer	—
C. F. Hoyer	1759—1760
H. J. Forck	1760—1761
P. H. Abbestee	1761—1775
D. Brown	1775—1779
P. H. Abbestee	1779—1788
P. Anker	1788—1806
P. Hermanson	1806—1808
Engelsk Guvernement	1808—1815
G. S. Bille	1815—1816
P. Hermanson	1816—1822
J. Kofoed	1822—1823
M. A. Schönheyder	1823—1825
H. D. Brinck-Seidelin	1825—1829
L. Christensen	1829—1832
C. E. Mourier	1832—1838
J. v. Rehling	1838—1841
C. Tiemroth	1841—1841
P. Hansen	1841—1845

اسامی حاکمان دانمارکی در ترنکبار از سال ۱۶۲۱ تا ۱۸۴۵م

۲ــ ناگور دانمارك Dannemarks Nagore ــ دولت‌دانمارك قطعه زمینی را در سال ۱۶۹۸ م (۱۱۱۱ــ۱۱۱۰ ه.ق) در نزدیکی رود هوگلی در بنگال به‌مبلغ سی‌هزار روپیه خرید و در آنجا جهت تجارت و اقامت افراد خود، ساختمان بزرگی برپا کرد. محل مزبور به حصاری محدود می‌شد که چهل‌تن دانمارکی آن را حفاظت می‌کردند. درمنطقهٔ‌مزبور تجارت رونق فراوان داشت، اما در سال ۱۷۱۴ م (۱۱۲۷ ــ ۱۱۲۶ ه.ق) توسط هندیان حصار دانمارکیان محاصره شد و نگهبانان آنجا را ترك کردند و به شهر ترنکبار عزیمت نمودند.

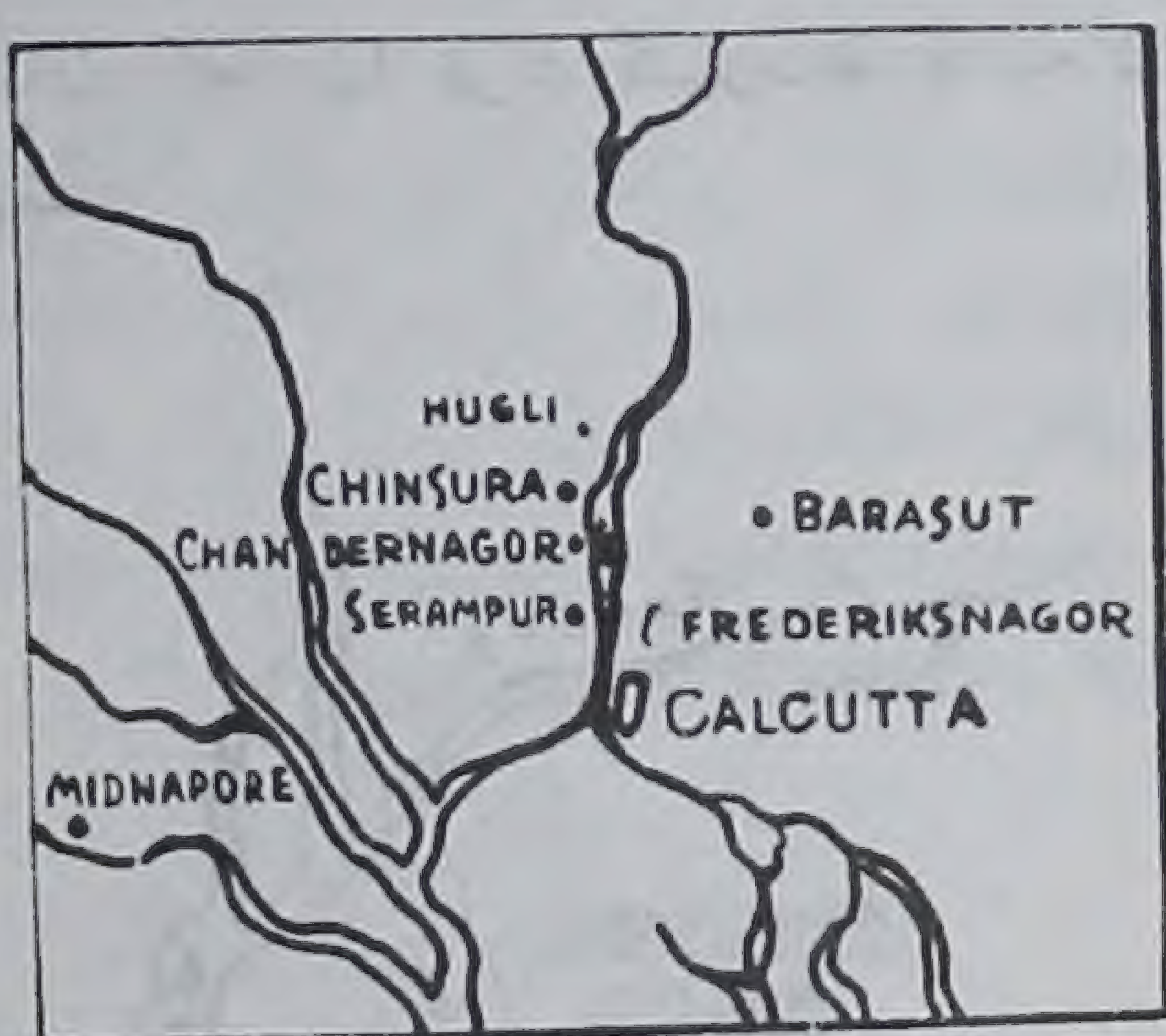


وضع جغرافیائی ناگور در قسمت بنگال

A. Andrae	1698—1699	J. Panck	1706—1709
T. Schmaertz	1699—1702	Wolf Ravn ...	1709—1711
J. J. Michelsen	1702—1706	R. H. Attrup ..	1711—1714

اسامی کارگزاران دانمارکی در ناگور (۱۱۲۷ــ۱۱۱۰ ه. ق.)

۳ـ ناگور فردریك (Frederiks Nagore) ـ مستعمره مزبور در سال ۱۷۵۵ م (۱۱۷۰ ـ ۱۱۶۹ هـ.ق) در کنـار رود گنگ بنا گردید و برای حفاظت آن سربازخانه و ساخلو نظامی نیز تأسیس شد. بسیاری از هندیان به صورت سرباز و نظامی با درجهٔ پائین، زیر نظر افسران دانمارکی مشغول انجام وظیفه شدند. منطقهٔ مزبور نیز، به مرور زمان، از لحاظ تجاری به صورت مرکز پر فعالیت و سرمایـه‌آوری درآمد.



وضع جغرافیائی ناگور فردریك در حوالی کلکته

در دوهٔ اشغـال انگلیسیها، بـه سال ۱۸۰۸ـ۱۸۰۱ م (۱۲۲۳ ـ ۱۲۱۶ هـ.ق) اندك اندك اهمیت خود را از دست داد و فقط کاخ و کالج میسیونری آن باقی ماند، تا اینکه در سال ۱۸۴۵ م (۱۲۶۲ـ۱۲۶۱ هـ.ق) یعنی همان سالی که ترنکبار به انگلیسیها فروخته شد، ناگور فردریك نیز به استعمارگران انگلیسی واگذار گردید.



قصر ناگور فردریک

J. C. Soetmann	1755-1758
B. L. Ziegenbalg	1758-1760
T. Windekilde	1760-1762
Demarchis	1762-1765
M. M. Tyrholm	1765-1767
M. F. Tuede	1767-1768
Ch. Cazenove	1768-1770
J. Brown	1770-1770
H. F. Hinckel	1770-1770
J. L. Fix	1770-1772
O. Bie	1772-1772
J. L. Fix	1772-1773
A. Hiernoe	1773-1776
O. Bie	1776-1785
F. L. le Febvre	1785-1788
O. Bie	1788-1797
P. Hermanson	1797-1799
J. Kræftnig	1799-1799
O. Bie	1799-1805
J. Kræftnig	1805-1828
J. S. Hohlenberg	1828-1833
J. C. Boech	1833-1835
J. Rehling	1835-1838
P. Hansen	1838-1845

اسامی سرپرستان و کارگزاران ناگور فردریک

بخش سوم

معرفی اسناد موجود در آرشیو مستعمراتی دانمارک

الف ـ شماره و مشخصات:

اسناد مورد مطالعه، در پانزده‌مجموعه نگهداری‌میشود و هر مجموعه حاوی چندین برگه‌دان (پوشه) می‌باشد که داخل هر یک از آنها یک نامه (گاه چند کاغذ ملصق به آن) قرار دارد.

۱ـ مجموعه (b) 246-B

۲ـ مجموعه (a) 247-B

۳ـ مجموعه (a i) 1396

۴ـ مجموعه (b) 1450

۵ـ مجموعه (b) 2183 ,(d) 2183

۶ـ مجموعه Cl, 3, (23

۷ـ مجموعه CU, 63

۸ـ مجموعه (b) 2185

۹ـ مجموعه [D-F-G-H-I]

۱۰ـ مجموعه (b) 2186

[7 (I). (II). 13 (II). 14.26, 27. 28, 29. 30. 34. 35,36, 37. 40. 43, 45. 46. 49].

۱۱ـ مجموعه (c) 2186

[1, 2, 3, 4, 5, 6. 7, 8a, 8b, 9a, 9b, 9c, 9d, 9e, 10, 11a, 11b, 12a, 12b, 12c, 12d, 13, 14, 15, 16, 19, 20, 21, 22, 23, 24. 25, 26,a, 26b. 27, 28, 29, 30. 31, 32, 33, 34a, 34b, 35, 36, 37, 38, 39. 40a, 40b, 40c, 40d, 40e, 41 42. 43. 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52. 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60 61, 62, 63, 64. 65, 66, 67a, 67b, 67c. 68a, 68b. 69, 70, 61, 72, 74, 75, 76, 77, 78. 79. 80a, 80b, 81, 82. 83, 84. 85. 86, 87, 88. 89. 90. A, B. C]

۱۲ـ مجموعه (a) 2188

[3, 5, 6, 11, 17. 18, 24, 35, A.A, B.B. C.C. D.D, E.E, F.F. G.G, H.H, I.I, J.J, K.K, L.L, M.M, O.O, P.P, Q.Q, R.R, S.S, T.T, U.U, V.V, X.X, Y.Y, 2.2, AE.AE, A A, Ø. , A.A.B, B.B.B, C.C.C, D.D.D, E.E.E, F.F:F G.G.G, H.H.H, I.I.I, J.J.J, K.K.K, L.L.L, M.M.M, N.N.N,]

۱۳ـ مجموعه

[نامشخص و (1) Pegu, Siam, Kedah (7), Board of trade بی‌شماره.2 .1]

۱۴ـ مجموعه 49 [200. 1764, 1765, 1766, 1767, 1768, 1769, 1779]

۱۵ـ مجموعه S

[313, 315]

ب ـ محتویات (شامل مجموعه‌ها و هر مجموعه دارای چند برگه‌دان و هر برگه‌دان دارای یك یا چند برگ)

مجموعهٔ اول ـ [(b) 246-B] ، حاوی هشت برگه‌دان، بشرح زیر:

- دو نشانی بزبان پرتقالی
- نامه‌ای به زبان پرتقالی، ممهور و دارای تاریخ یازدهم ژوئن ۱۶۴۷ م
- نامه‌ای به زبان پرتقالی، ممهور و دارای تاریخ بیست‌وششم ژانویه ۱۶۴۸ م
- فهرست واژه‌هائی بزبان فارسی و احتمالا نوشته شده اروپائی (چهار برگ)
- نامه‌ای از **سعیدخان راه آل محمد** به فرمانروای دانمارك، دارای تاریخ ربیع‌الاول ۱۰۵۷ هـ. ق نشان‌دهندهٔ صمیمیت و انجام یافتن دستورهای صادر شده.
- تفصیل اشیاء گروگان‌گذاشته نزد **عبداللطیف شابندر** [شاهبندر] بتاریخ ۱۰۵۵ هـ. ق
- صفحه‌ای از یك رساله دربارهٔ هنر تیراندازی
- یك نشانی

مجموعهٔ دوم ـ [(B. 247a] حاوی شش برگه‌دان، بشرح زیر:

- نامه‌ای بر ضد عمل **شاهزادهٔ بنگالی** در مورد قضاوتی که دربارهٔ اختلاف نمایندگان دانمارکی و نروژی. انجام داده است بتاریخ بیست‌و چهارم اوت ۱۶۴۴ م
- تعهدنامه‌ای در فرستادن کشتی کوچکی بـرای فرمانـروای دانمارك بتاریخ پانزدهم شعبان ۱۰۵۵ هـ. ق
- ترجمه‌ای بزبان پرتقالی
- نشانی به پرتقالی
- تعهدنامه
- تعهدنامه‌ای در کمك نظامی‌رساندن به فرمانروای دانمارك بتاریخ‌چهارم رمضان ۱۰۵۵ هـ. ق

مجموعهٔ سوم ـ [(a i) 1396] حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

- نامه‌ای خطاب به فرمانروای ترنکبار، ممهور به مهر **قدرت‌الله**، نشان‌دهندهٔ صمیمیت او و تقاضای ملاقات فرمانـروا، بتاریخ ۱۷۰۰ م (۱۷۰۳ـ۱۷۶۳؟)

مجموعهٔ چهارم – [1450 (b)] ، حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

– نامه‌ای به‌زبان عربی حاوی مطالبی دربارهٔ نجوم بتاریخ هیجدهم سپتامبر ۱۷۷۹ م

مجموعهٔ پنجم (۱)– [2188 (b)] حاوی سه برگه‌دان بشرح زیر:

– قباله‌نامه‌ای بنام **ملا منیرالله‌خان قاضی** بتاریخ۱۱۹۳ هـ. ق

– ایضاً

– نامهٔ درخواست پـول از طـرف **راجه تانجر** به رئیس کمپانـی شرق دانمارك و نشانی

مجموعهٔ پنجم (۲)– [2183 (b)] ، حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

– دو قباله‌نامه و قبض وصول بتاریخ‌های، پانزدهم و هفدهم ربیع‌الثانی ۱۱۸۸ هـ. ق، سیزدهم رجب ۱۱۹۳ هـ. ق، اول و چهارم ذیقعدهٔ ۱۱۹۳ هـ. ق، بیست و چهارم شوال ۱۱۹۳ هـ. ق، هفدهم محرم ۱۱۹۳ هـ. ق، پانزدهم و شانزدهم محرم ۱۱۹۸ هـ. ق.

مجموعهٔ ششم – [Cl. 3 (23)] حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

– نامه‌ای به‌زبان محلی(؟)، ممهور به مهر **سلطان ابوالفتح** بتاریخ اوت ۱۶۷۲ م

مجموعهٔ هفتم – [CV. 63] ، حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

– ایضاً

مجموعهٔ هشتم – [2185 (b)] ، حاوی یك برگه‌دان بشرح زیر:

– نامه‌ای ممهور به مهر «**نواب والاجاه، امیرالهند، عمدةالملك، آصف‌الدوله، بهادر جنگ‌ظفر، سپهسالار**» بتاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۰۰ هـ. ق خطاب به فرمانروای‌ترنکبار نشان‌دهندهٔ‌صمیمیت‌و تشکر و حساب‌رسی.

مجموعهٔ نهم – (a 2) 2186 ، حاوی شش برگه‌دان بشرح زیر:

– نامه‌ای به Abbestée فرمانروای دانمارکی بتاریخ دوازدهم صفر ۱۲۰۱ هـ. ق، احتمالا از طرف **آصف‌الدوله**، تشکر از تبریکات رسیده.

– ایضاً در دو نسخهٔ دیگر و تقاضای فوری جهت فرستادن یك نماینده

– ایضاً در دو نسخهٔ دیگر که نمایندهٔ اعزامی هوشمند باشد

– ایضاً در دو نسخهٔ دیگر، درخواست جهت فرستادن یك نماینده، انتقاد از عدم قاطعیت فرمانروای دانمارکی و خوش‌بین بودن او نسبت به انگلیسها.

– ایضاً در دو نسخهٔ دیگر، مبتنی بر اینکه دانمارکی‌ها هرچـه بخواهند

می‌توانند دریافت کنند، خبرهائی که خواسته شد، بمحض رسیدن کشتی، ارسال خواهد شد، درخواست فوری اسلحه، تقاضای اینکه نامه‌ها روشن‌تر نوشته شود.

- نامه‌ای خطاب به فرمانروای بندر ترنکبار، بدون مهر و احتمالا نوشتهٔ **شاهزاده آصف‌الدوله** بتاریخ دوم رجب ...۱۱۹ هـ. ق (ناخوانا)

مجموعهٔ دهم – [2186 (b)] ، حاوی هیجده برگه‌دان بشرح زیر:

- نامه‌ای از یك شاه یا شاهزاده به کاپیتان آدلر (Adler) ، بتاریخ ربیع‌الاول ۱۰۸۶ هـ. ق، در اطمینان روابط مودت‌آمیز و برگ دیگر نشانی بزبان‌دانمارکی
- ایضاً در برگ دیگر نشانی بزبان دانمارکی
- نامه‌ای خطاب به فرمانروای ترنکبار بتاریخ هیجدهم ربیع‌الاول ۱۰۸۹ هـ. ق و مطلع ساختن وی از رسیدن نمایندهٔ دانمارکی و گفتگوهای مربوط به سلاحهای جنگی.
- نامه‌ای ممهور به مهر شاهزاده **نورالدین‌خان** خطاب به کرگ Krog حاکم دانمارکی بتاریخ دوم فوریه ۱۷۵۶ م و تشکر از اینکه بنامهٔ وی پاسخ داده شده است.
- برگه‌ای با تاریخ دوازدهم شعبان ۱۱۸۷ هـ. ق، احتمالا در مورد خرید یا اجارهٔ ملکی با امضاءهای چند شخص مختلف.
- نامه‌ای خطاب به آبسته، فرمانروای دانمارکی، احتمالا از طرف **شاهزاده آصف‌الدوله**، اعلام ورود نمایندگان دانمارکی که حامل هدایائی بودند، و آرزوی دوستی بیشتر جهت ادامهٔ گفتگوها. بدون تاریخ.
- ایضاً، نامه‌ای که تأکید میکند نمایندگان دانمارکی، عطریات و هدایائی تحویل داده‌اند.
- نامه‌ای خطاب به آبسته، فرمانروای دانمارکی که در آن نشانی و مهر **آصف‌الدوله** دیده میشود، بتاریخ شوال ۱۱۸۷ هـ. ق و در آن جهت رسیدن کشتی به بندر ترانکبار تأکید شده است.
- نامه‌ای خطاب به فرمانروای دانمارکی با همان نشانی و مهر، در پاسخ نامهٔ مورخ بیست و هفتم جمادی‌الاول ۱۱۸۸ هـ. ق، مربوط به وضع عمومی بندر ترنکبار
- نامه‌ای خطاب به فرمانروای دانمارکی با همان نشانی و مهر، و در آن

شاهزاده آصف‌الدوله، قول میدهد همان دوستی و مودت را دربارهٔ فرمانروای جدید دانمارك معمول دارد و نامه‌ای دیگر بزبان دانمارکی.

- ایضاً نامه‌ای احتمالا بتاریخ نهم رمضان ۱۱۸۸ هـ. ق، در آن تأکید گردیده که **یوسف‌خان** جهت تنظیم امور مالی فرستاده شده است.
- نامه‌ای احتمالا از همان شاهزاده، خطاب به فرمانروای دانمارکی جهت ابراز صمیمیت، بدون تاریخ
- نامه‌ای از شاهزاده **آصف‌الدوله** خطاب به فرمانروای دانمارکی بنام براون (Brown) جهت ابراز صمیمیت و تنظیم امور مالی در رابطه با بندر ترنکبار ـ وتسویه‌حساب**محمدیوسف‌خان** و دکتر کاردن (Carden) بدون تاریخ
- نامه‌ای در تحکیم بیشتر مودت و تقاضای فرستادن دکتر کاردن بتاریخ سی‌ام ماه مه ۱۷۷۵ م
- نامه‌ای خطاب به رئیس کمپانی شرقی دانمارك ـ بدون تاریخ
- نامه‌ای بنام **شاهزاده آصف‌الدوله** و فرمانروای دانمارك، براون بتاریخ سی‌ام سپتامبر ۱۷۷۷ م/شعبان ۱۱۹۱ هـ. ق ـ توافق اقتصادی و مالی با امضای **محی‌الدین** (؟)
- نامهٔ **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای دانمارك، براون ـ دربارهٔ فرستادن **نوربیك** نزد کاپیتان کالوی (Calvi) ـ برگه‌ای با نشانی و مهر **شاهزاده آصف‌الدوله** بتاریخ هفدهم ذیحجهٔ ۱۱۹۱ هـ. ق
- برگه‌ای با تاریخ بیست‌وهفتم ماه مه ۱۷۷۸ م، دربارهٔ مأموریت **نوربیك**، در رابطه با مسائل جنگی نزد کاپیتان **کالوی**.

مجموعهٔیازدهم ـ [(c) 2186] ، حاوی یکصدو نه برگه‌دان بشرح‌زیر:

- نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار در معرفی دوستی بنام **میرعباس‌علی**، جهت آوردن یك پاسخ از فرمانروا ـ برگه‌ای ممهور به مهر **آصف‌الدوله** بتاریخ بیست‌وسوم محرم ۱۱۲۴ هـ. ق.
- نامه‌ای از شاهزاده **آصف‌الدوله** به فرمانروای پرتقال و تقاضای آزاد کردن **فتح‌خان افغان**، بدون تاریخ
- نامه‌ای از شاهزاده، در مخالفت با هر نوع مصالحه در مالکیت خارج از رضایت او، و تأکید در اینکه در این رابطه باید حتماً با دکتر کارون و **محمدیوسف‌خان** که‌هردو در جریان قانونی امر هستند، مذاکره شود و تقاضای جواب فوری، بدون تاریخ

ـ سند طمغا، مورخ هفدهم شعبان... **(ناتمام)**
ـ ایضاً ـ بدون تاریخ.
ـ دستور، ممهور به مهر **نواب صمصام‌الدوله**... قاضی‌الحاجات در این باره که بازرگانان بزرگ دانمارك بدانند، **حسین حمدان**، از تجار معتبر است و **مؤتمن‌الملك جعفرخان نصیری**، امیر می‌باشد، تاریخ ناخوانـا
ـ سند طمغا، تاریخ ناخوانا
ـ نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای بندر ترنکبار، در جواب نامهٔ فرمانروا و تأکید بر این امر که خواسته‌های آنان رضایت‌بخش است، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به رئیس کمپانی شرق دانمارك، اظهار شادی از دیدار او، تقاضای صدور دستور به کاپیتان جهت کشتیرانی **حاج‌سندروس**، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای به رئیس کمپانی شرق دانمارك، بدون مهر و تاریخ.
ـ نامه‌ای ممهور به مهر **حسین حمدان**، بدون تاریخ.
ـ نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار ممهور به مهر **شاهزاده آصف‌الدوله**
ـ نامه‌ای به رئیس کمپانی شرق دانمارك، مهر ناخوانا، بدون تاریخ
ـ فهرست اشیاء مختلف، بدون تاریخ
ـ نوشته‌ای به زبان محلی(؟) ممهور به مهر **شاهبندر معتبرخان**
ـ نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای ترنکبار بتاریخ ژانویه ۱۷۷۸ م مبنی بر رضایت از خواسته‌های او.
ـ نامه‌ای مبنی بر اینکه **سیدمحمدمکی** جواب نامهٔ فرمانـروا را خواهد رساند، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای خطاب به کاپیتان دانمارکی، ممهور به مهر **حسین‌حمدان**، تاریخ به خط اروپائی دهم ژانویه ۱۷۱۹ م
ـ نامه‌ای از **صمصام‌بهادرجنگ**... خان خطاب به... (ناخوانا)، بتاریخ دهم (ناخوانا) ۱۱۸۸ هـ. ق
ـ ایضاً
ـ نامه‌ای به یك کاپیتان دانمارك، ممهور به مهر **حسین حمدان**، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله**، احتمالا به فرمانروای بندر ترنکبار،

ابراز صمیمیت و تقاضای سلاحهای جنگی، بدون تاریخ
- ایضاً نامه‌ای در رسیدگی به چند موافقت‌نامهٔ مالی
- نامه‌ای در اعلام حضور **حسین‌حمدان** که منتظر جواب مساعدتهای مالی است.
- مقدمهٔ یك نامه، احتمالا به‌دست یك اروپائی در رابطه با کالاهای تجارتی
- نامه‌ای به فرمانروای دانمارکی که به سیاق نامه‌های **آصف‌الدوله** نیست، بدون تاریخ
- نامهٔ فرزند یکی از کارمندان هندی مستعمرهٔ ترنکبار مبنی براینکه چون پدرش می‌تواند در خدمت آماده باشد، بدون تاریخ
- نامه‌ای از شخصی ناشناس، مبنی بر اینکه حاکم فرمانی بمیل خودش صادر کند.
- ایضاً
- ایضاً
- نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای ترنکبار، نشان دهندهٔ دوستی‌ومودت، وامیداینکه کوشش‌های‌اقتصادی‌و بازرگانی **کالاپی‌صاحب** و **حاجی ساندروس** موفقیت‌آمیز باشد، بدون تاریخ
- نامه‌ای پاره شده و بسیار شماره‌خورده، به فرمانروای دانمارکی، احتمالا از شاهزاده، سپاسگزاری از اینکه خواسته‌هایش مورد قبول قرار گرفته است، بدون تاریخ
- امریه از سوی **شاهزاده آصف‌الدوله**، مبنی بر اینکه دانمارکی‌ها به خواسته‌های وی توجه نمایند و توسط **حسین حمدان** تقاضا میکند که نماینده‌ای جهت مذاکره اعزام دارند، بدون تاریخ
- نامه‌ای پاره شده از **شاهزاده آصف‌الدوله** به رئیس کمپانی شرق‌دانمارك در معرفی **کالاپی‌صاحب** و **حاجی ساندروس**، بدون تاریخ.
- نامه‌ای که از مکه فرستاده شده است، نامهٔ دیگری به فرمانروای بندر ترنکبار از **شاهزاده آصف‌الدوله**، بتاریخ بیست‌ودوم ربیع‌الاول ۱۱۹۰ هـ. ق، برگ دیگر نشانی یا نامه‌ای کوتاه بزبان محلی(؟)
- نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار، احتمالا از **مؤتمن‌الملك**، نشان‌دهندهٔ صمیمیت و خواستار بررسی مجدد بعضی اجازه‌های بازرگانی، بدون تاریخ.

- تاریخهائی بفارسی و زبانهای محلی، (۱۱۸۸/۱۷۸۲) که به‌سختی قابل خواندن است
- نامه‌ای به فرمانروای دانمارکی، احتمالا از **شاهزاده آصف‌الدولــه** و تقاضای آزادی یك تن هندی.
- نامه‌ای به کاپیتان دانمارکی، که از شاهزاده نیست و جنبهٔ دوستی و مودت دارد، بدون تاریخ
- فهرست اشیاء، بدون تاریخ و برگ دیگر بخشی از یك نامه بدون تاریخ
- خواهش از شاهزاده که قوانین و مقررات اجرا شود، بدون تاریخ
- نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای ترنکبار، مبنی بر اینکه دعوتنامه‌ای از کاپیتان دریافت کرده است.
- نامه‌ای از **ذوالفقارخان** به فرمانروای دانمارکی، مبنی بر دریافت نامه، بدون تاریخ
- نامه‌ای به رئیس کمپانی شرق دانمارك، که از شاهزاده نیست، بتاریخ بیست و پنجم شوال (؟)
- نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به رئیس کمپانی شرق دانمارك مبنی‌بر اینکه سه سند رسیده را، در اختیار شاه نهاده و امرا نیز به وظیفهٔ خود آشنا بودند، **جعفرخان** فرستادهٔ اوست و **وکیل‌حق‌نظر ارمنی**، مسئولیت دیوان را دارد، امیدوار است که دعوتش مورد قبول قرار گیرد، بدون تاریخ
- نامه‌ای از بازرگانان بندر هوکلی به فرمانــروای دانمارکی بتاریخ چهاردهم ربیع‌الثانی [۱۷۳۶] در این نامه علاوه بــر دادن اخبار کارهای انجام شده، خبر مرگ **حاجی ساندوس** هم آمده است.
- تقاضای رسیدگی به بیعدالتی‌های بنگالیان نسبت به شاه دانمارك، بدون امضاء و تاریخ.
- تفصیل بیعدالتی‌ها، بدون امضاء و تاریخ
- نامه‌ای به فرمانروای دانمارك، ممهور به مهر و نام.. **القدرت علی‌الله**، بدون تاریخ
- نامه‌ای به یکی از مسئولان دانمارکی، ممهور به مهر **محمدعلی‌فرخ‌سیر پادشاه غازی**، بدون تاریخ
- دو صورتحساب
- نامه‌ای احتمالا از **شاهزاده آصف‌الدوله** به یکی از مسئولان دانمارکی

دربارهٔ نجابت و شایستگی فرمانـروای ترنکبار و دوستی فیمابین، بدون تاریخ.

- نامه‌ای احتمالا از **شاهزاده آصف‌الدوله** به‌رئیس کمپانی شرقی دانمارک و درخواست بهای پاره‌ای از کالاها، بتاریخ نوزدهم صفر ۱۱۸۱ هـ ق
- ایضاً نامه‌ای در خواستن نماینده‌ای دانمارکی، بدون تاریخ
- نامه‌ای به **میرزا محمدابراهیم** و خواستن ایجاد تسهیلات در پاره‌ای از امور شخصی، بدون تـاریخ، تمرین خط یك اروپائی بـه فارسی، نامه‌ای خطاب به فرمانروای ترنکبار، ممهور به مهری ناخوانا بتاریخ جمادی‌الاول ۱۱۹۵ هـ. ق
- نامهٔ یکی از بازرگانان به **میرزا محمدابراهیم** جهت ایجاد تسهیلات در امر تجارت، بدون تاریخ
- یك نشانی به دانمارکی بتاریخ بیست و نهم اکتبر ۱۷۱۷م
- مقدمهٔ یك نامه به جانشین حاکم بندر هوکلی، بدون تاریخ
- نامهٔ **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانـروای دانمارکی دربـارهٔ آزادی **محمدفتح‌خان افغان**، بدون تاریخ
- نامه‌ای در پاسخ به نامهٔ دیگر، در رابطه با دخالت‌هـای انگلیسیان، جمله و آدرسی در برگ دیگر بزبان دانمارکی
- نامهٔ **غلام‌محمد** به رئیس کمپانی، دربارهٔ تعداد مسئولان و خدمتگزاران در شهر، بتاریخ یازدهم صفر، چهارمین سال پادشاهی.
- فهرست اشیاء به گرو گذاشته و تقاضای بازرسی، بدون تاریخ
- **نامهٔ علیقلی** به **جعفر نصیری** بتاریخ دوازدهم ذی‌الحجه، هفتمین سال تاجگذاری، احتمالا نامهٔ مزبور از مکه ارسال شده است و نشان میدهد که نامهٔ **حسین حمدان** رسیده و میخواهد که کار همیشه بر همین منوال باشد.
- نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار ممهور به مهر **والاجاه امیرالهند**، نشان‌دهندهٔ خرسندی شاه از دریافت هدایا توسط **حسین حمدان**.
- بخشی از اجازه‌نامه‌ای به **حاجی سندروس**، و در بـرگ دیگر مطلبی خطاب به فرمانروای ترنکبار با مهری ناخوانا، بدون تاریخ
- نامه‌ای خطاب بـه یك شاهـزاده بتاریخ ۹ر۶ر۸۹ (=مـاه صفر)، مودت‌آمیز و مالی در رابطه با رفت و آمد در بندر
- نامه‌ای از **حسین حمدان** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك، درخـواست

ارسال نام و نشان مأموران دانمارکی در منطقه، بدون تاریخ، و در برگ دیگر نشانی

- نامه‌ای از **محمد مظفر** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك بتاریخ سوم ربیع‌الاول ۱۱۳۲ هـ. ق نشان‌دهندهٔ مودت و احترام به پادشاه دانمارك و در برگ دیگر نشانی
- نامه‌ای از **غلام محمد** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك و در برگ دیگر نشانی
- نامه‌ای از **غلام محمد** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك، نشان‌دهندهٔ مودت و دوستی بدون تاریخ و در برگ دیگر نوشته‌ای به پرتقالی
- نامه‌ای بزبان غیرفارسی (محلی؟)
- نامه‌ای از **شاهزاده آصف‌الدوله** به رئیس کمپانی، در رابطه با کارهای جاری، ناخوانا و بدون تاریخ
- نامه‌ای ناتمام بـه یك حـاکم بتاریخ بیست‌و پنجم شوال... تقاضای فرستادن یك وکیل
- نامهٔ **شاهزاده آصف‌الدوله** به فرمانروای دانمارکی، نشان‌دهندهٔ موقعیت خود در میان مردم و رضایت از کارهای انجام شده، در حاشیه رسیدن پیام برادرش **محمدولی** و سفارشنامـه‌ای از شاه را یـادآور شده و تقاضای اعزام نماینده‌ای هوشمند را دارد، بدون تاریخ
- نامهٔ شاهزاده به کاپیتان دانمارکی، در آن ضمن چند توصیه، درخواست شده که تقاضاهای خرد را بنویسد، بدون تاریخ.
- نامهٔ **شاهزاده آصف‌الدوله** بـه فرمانـروای دانمارکـی، خبر رسیدن ناوخدا **حاجی سندروس** و همراهانش و اقامت **حسین‌حمدان** بمدت سه ماه در جوار شاه و نحوهٔ سفارت آنان و آماده بودن نامهٔ سفارش، و امید به اینکه دانمارکی‌ها نماینده‌ای به بندر هوکلی بفرستند. بدون تاریخ.
- فرمان شاه به نجبای کشور، و تـأکید به اینکه حـاکم بندر مارالمین می‌تواند کالاهای موجود را نظم دهد یا خارج سازد هر طور که‌میخواهد و هیچکس حق اشکال‌تراشی ندارد. بدون تاریخ
- نامه‌ای به رئیس کمپانی شرق دانمارك احتمالا از **شاهزاده آصف‌الدوله**، تقاضای فرستادن یك نمایندهٔ دانمارکی. بدون تاریخ
- نامه‌ای ناتمام که در آن آمدن **حاجی سندروس** را بـا اسناد و مدارك

اعلام کرده و هر فعالیتی را برای فرمانروایان دانمارکی مجاز دانسته است.
- نامه‌ای از شاهزاده به رئیس‌کمپانی و تقاضای ارسال‌هدایا، بدون‌تاریخ
- فهرست کالاهای مختلفی که بسوی بندر کالیکوت ارسال میشود، بدون تاریخ
- ایضاً
- بخشی از پایان یك نامه که در آن قضاوتهای غیرعادلانه را در بنگال نشان میدهد. بدون تاریخ
- نامه‌ای ناخوانا بفارسی و زبان محلی، ممهور به مهر فارسی وکیل پادشاه دانمارکی، بتاریخ ۱۱۸۱ ه. ق
- نامه‌ای که بدست یك اروپائی به فارسی نوشته شده (صص ۴ و ۳)، یادآور میشود که **عید نوروز** در بنگال هم برگزار میشود و چند جمله و واژهٔ دیگر.
- نامه‌ای ناخوانا، بتاریخ دوازدهم شعبان ۱۱۸۷ ه. ق، احتمالا دربارهٔ آماده‌کردن سلاحهای جنگی است
- ایضاً نامه‌ای که مهر ناخوانائی دارد که احتمالا بفارسی نیست.
- نامه‌ای به رئیس کمپانی شرقی دانمارك با مهر **محمدباقر**، بدون تاریخ
- ایضاً
- نامه‌ای به رئیس کمپانی شرقی دانمارك، احتمالا از طرف **شاهزاده آصف‌الدوله** بتاریخ بیست و پنجم جمادی‌الاول ۱۱۸۹ = بیست‌وچهارم .... ۱۷۷۵ م، نشان‌دهندهٔ مودت و دوستی.
- نامه‌ای از شاهزاده به رئیس کمپانی شرقی دانمارك بتاریخ بیست‌وهفتم محرم ۱۱۸۷ ه. ق، باطلاع میرساند که پادشاه باو لقب **آصف‌الدوله** داده است.
- ایضاً، نامه‌ای مبتنی بر روابط حسنه و دخالت‌های **حاجی سندروس**، بدون تاریخ
- ایضاً تشکر از رئیس کمپانی در ایجاد تغییرات حکومتی، در برگ‌دیگر، نشانی حکومت و مهر شاهزاده
- نامه‌ای از شاهزاده به کاپیتان دانمارك، دوستی و مودت، بدون تاریخ
- کاغذی به رئیس کمپانی با مهری ناخوانا و بدون تاریخ
- ایضاً نامه‌ای به فرمانروای بندر ترنکبار، ممهور به مهر **محمدمنورخان**

بهادر، امیرالامرا.

- آغاز یك نامه از شاهزاده به رئیس کمپانی شرقی دانمارك بتاریخ یازدهم جمادی‌الاول ۱۱۹۸ در رابطه با یك قول و قرار.
- نامه‌ای از شاهزاده به فرمانروای دانمارکی، تقاضای آزادی **فتح‌اللّه‌خان افغان**، مهر شاهزاده، بدون تاریخ
- نامه‌ای به فرمانفرمای دانمارکی، تشکر از آزادی‌نماینده، مهر عبدال... روی کاغذ نشانی فرمانروا
- کاغذی با نشانی فرمانروای دانمارکی، مهر **امیرحسین‌علی‌خان معین‌ـ الملك، اسدالله ذوالفقارجنگ**، بتاریخ بیست‌وسوم ذیحجهٔ ۱۱۸۸ ه. ق
- نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار، بتاریخ بیست‌ودوم محرم ۱۱۷۷ ه. ق، تأکید بر اینکه **یوسف‌خان** نسبت به پادشاه، باوفا و صمیم نیست. ممهور به مهر **بهادرمنصورجنگ** [بهادرجنگ‌منصور] **انورالدین‌خان.**
- قبض رسید با سه امضا و مهر، بتاریخ‌شانزدهم ... ۱۱۸۷ه. ق/بیست‌و سوم آوریل ۱۷۸۱ م به زبان انگلیسی.
- اجاره‌نامه بفارسی و زبان محلی، با چندین مهر بتاریخ بیست و هفتم ذیحجهٔ ۱۰۹۸ ه. ق
- امریهٔ موافقت‌نامهٔ صمصام‌الدوله، بدون تاریخ
- نامه‌ای مودت‌آمیز از **شاهزاده آصف‌الدوله** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك، بدون تاریخ
- اجاره‌نامه بنام **سیمون** فرزند **ماتوس** بزبان محلی و فارسی، با چندین مهر، بتاریخ ربیع‌الاول ۱۰۹۷ ه. ق
- نامه‌ای به فرمانروای ترنکبار، بتاریخ دوازدهم ذیقعدهٔ ۱۱۷۴ ه. ق، تأکید بر اینکه، مأموریت **شیخ حیدر** را انجام داد و ما بازای کالا مبلغ ۳۰۰ کران (قران) باو پرداخت، ممهور به مهر **انورالدین‌خان منصورجنگ.**
- نامه‌ای از شاهزاده به رئیس کمپانی، دربارهٔ نزدیك شدن فرانسه به انگلستان، کسب اطلاعات میکند، بدون تاریخ.
- نامه‌ای به رئیس کمپانی بتاریخ بیست و هفتم محرم ۱۱۹۲ ه. ق، در موافقت مالی، با نشانی و مهر ....یارخان.

مجموعهٔ دوازدهم ــ [2188 (a)] ، حاوی چهل و نه برگه‌دان بشرح زیر:

ـ کاغذی بزبان غیرفارسی و بدون تاریخ

ـ کاغذی بزبان غیرفارسی دارای مهری باحتمال‌از پادشاهی بنام **احمدشاه** بتاریخ صفر ۱۱۲۸ هـ. ق، با چند جملۀ دعاگویانه بزبان عربی.

ـ ایضاً کاغذی با مهر غیرفارسی بتاریخ ربیع‌الثانی ۱۱۳۱

ـ ایضاً کاغذی غیرفارسی با یك مهر و بدون تاریخ

ـ ایضاً، بتاریخ ۱۱۴۹ هـ. ق

ـ ایضاً بتاریخ ۱۱۵۰ هـ. ق

ـ کاغذی به‌زبان غیرفارسی و بدون تاریخ

ـ ایضاً کاغذی با مهر **احمدشاه**، بتاریخ ۱۷۴۰م

ـ ایضاً کاغذ پاره‌شده‌ای بزبان فارسی، ناخوانا، بتاریخ سوم شوال۱۱۴۶ هـ. ق.

ـ کاغذی به‌زبان غیرفارسی، بخشی از یك مهر، بدون تاریخ

ـ ایضاً

ـ نامه‌ای ناتمام با مهر **احمدشاه**، تشکر از رسیدن نامه و هدایا، بدون تاریخ

ـ نامه‌ای به زبان غیرفارسی، با مهر **احمدشاه**، بدون تاریخ

ـ ایضاً نامه‌ای با مهر **معتبرخان**

ـ ایضاً نامه‌ای با مهر **احمدشاه**

ـ کاغذی به زبان غیرفارسی، بدون تاریخ

ـ ایضاً

ـ کاغذی به زبان غیرفارسی بتاریخ ۱۱۴۷ هـ. ق.

ـ نامه‌ای از **مولانا سلطان علی** به رئیس کمپانی شرقی دانمارك بتاریخ چهارم محرم ۱۱۹۲ هـ. ق. دربارۀ فروش بیست کیسه تریاك، باضافۀ فهرست پاره‌ای کالا

ـ ایضاً با تاریخ ناخوانا

ـ کاغذی به‌زبان غیرفارسی، بدون تاریخ

ـ ایضاً

ـ نامه‌ای احتمالا خطاب به فرمانروای ترنکبار، ممهور به مهر **احمدشاه**، بزبان عربی، تقاضای ملاقات دارد، بدون تاریخ.

ـ نامه‌ای به زبان غیرفارسی، مهر ناخوانا، احتمالا از **معتبرخان**، بدون تاریخ

ـ کاغذی به زبان غیرفارسی، بدون **تاریخ.**
ـ ایضاً
ـ ایضاً، ممهور به مهر **احمدشاه** (احتمالا)
ـ نامه‌ای با امضای **معلم عبدالله**، مهر ناخوانا.
ـ کاغذی به‌زبان غیرفارسی، بدون **تاریخ**
ـ نامه‌ای ممهور به مهر **احمدشاه** بتاریخ اول ربیع‌الثانی **۱۱۲۶** ه. ق. تأکید بر اینکه سلاحهای ساخته شده در انگلستان برای فرمانروای ترنکبار رسیده است.
ـ نامه‌ای به زبان غیرفارسی، بدون تاریخ.
ـ ایضاً
ـ کاغذی به زبان غیرفارسی، ممهور به مهر **احمدشاه** بتاریخ ذیحجهٔ ...۱۱۸(؟)
ـ کاغذی به زبان غیرفارسی با مهر، **مهراج** [معراج؟] بدون تاریخ
ـ ایضاً
ـ ایضاً، بخشی از مهر، احتمالا از احمدشاه.
ـ ایضاً نامه‌ای با مهر **مهراج**
ـ نامه‌ای با مهر احمدشاه بزبان محلی، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای بزبان غیرایرانی، با مهر **مهراج**، بدون تاریخ
ـ ایضاً دارای یك مهر(؟)
ـ کاغذی با مهر **شاه‌بندر معتبرخان**
ـ بخشی از نامه‌ای غیرفارسی، بدون تاریخ
ـ نامه‌ای غیرفارسی ممهور (احتمالا مهر **احمدشاه**)، بدون تاریخ
ـ ایضاً ممهور (احتمالا مهر **مهراج**)
ـ ایضاً نامه‌ای با مهر **مهراج**
ـ کاغذی ممهور و ناخوانا
ـ نامه‌ای با مهر **احمدشاه** (احتمالا)، تاریخ ناخوانا
ـ نشانی غیرفارسی

مجموعهٔ سیزدهم ـ [(b) 2188] ، حاوی هفت برگه‌دان بشرح زیر:
ـ نامه‌ای غیرفارسی، ممهور، بتاریخ **۱۰۹۴** ه. ق
ـ ایضاً، بتاریخ **۱۰۹۸** ه. ق
ـ نامه‌ای غیرفارسی، ممهور و ناخوانا، بدون تاریخ

- ایضاً، بتاریخ ۱۷۰۶-۱۷۰۴ م
- ایضاً ممهور بتاریخ ۱۱۹۱ ه. ق.
- نامه‌ای غیرفارسی با چند جملهٔ عربی، خطاب به مسئولان ترنکبار، با مهری ناخوانا، بتاریخ شانزدهم ماه مه ۱۸۳۳ م
- نامه‌ای غیرفارسی احتمالا بتاریخ بیست و چهارم شوال ۱۱۶۹ ه. ق.

مجموعهٔ چهاردهم- [49] ، حاوی هشت برگه‌دان بشرح زیر:

- فهرست کالاهائی برای (از؟) کمپانی شرق دانمارك از (برای؟) ژنرال **گالیکا**، بتاریخ سی و یکم مارس ۱۷۷۲م، صورت‌حساب به سیاق، صورت‌حساب بزبان محلی.
- نامه‌ای به **کرنل**، نمایندهٔ پادشاه دانمارك، محبت‌آمیز و دوستانه، بتاریخ شانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۱۹ ه. ق.، روی پاکت ممهور به مهر **بهادرخان جهان‌خان**.
- نامه‌ای به رئیس کمپانی شرق دانمارك، با همان مهر، تشکر از دعوت و دادن صورت‌حساب، ترجمه به زبان انگلیسی، بدون تاریخ.
- یك نظر مذهبی بتاریخ بیست‌وهفتم نوامبر ۱۸۲۶ م. در مورد کسانی که به اجبار لباسهای مسیحیان را می‌پوشند، از لحاظ قانونی، مسلمان بشمار می‌آیند.
- ایضاً یك نظر مذهبی، بتاریخ بیست‌وهفتم نوامبر ۱۸۲۶ م، فرزندان متولد شده از پدر مسیحی و مادر مسلمان، مسلمان بشمار می‌آیند.
- ایضاً یك نظر مذهبی بتاریخ بیست‌وهفتم نوامبر ۱۸۲۶ م، مسلمانان مجازند که با مسیحیان معاشرت نداشته باشند و مسیحیان نمی‌توانند با زور مسلمانان را وادار به این امر بنمایند.
- یك مسألهٔ حقوقی و قضائی بتاریخ ۱۸۴۱ م
- فهرست کالاهای متفرقه بتاریخ ۱۸۰۵ م

مجموعهٔ پانزدهم - [S] ، حاوی دو برگه‌دان بشرح زیر:

- کاغذی در پذیرش امری بصورت پنهانی، بدون تاریخ و در ضمیمه نوعی بازجوئی(؟)
- کاغذی حاوی شماره‌های بسیار، و کلماتی نامفهوم.

ج - **استنتاجات** - در این نامه‌ها از شخصیتهای مختلفی سخن بمیان آمده است:

۱- شخصیت‌های حکومتی و سلطنتی و نظامی هند (در امارت‌های

- احمدشاه
- محمدعلی فرخ‌سیر پادشاه غازی
- شاهزاده آصف‌الدوله (نواب والا، امیرالهند)
- شاهزاده صمصام‌الدوله (صمصام بهادرجنگ؟)
- انورالدین‌خان بهادر منصورجنگ
- بهادرخان جهان‌خان
- اسدالله‌خان ذوالفقارجنگ
- محمدمنورخان بهادر (امیرالامرا)
- امیرحسین‌خان معین‌الملک
- امیر جعفرخان نصیری (مؤتمن‌الملک)
- عبداللطیف‌خان (شاهبندر)
- معتبرخان (شاهبندر)

۲ــ شخصیت‌های اقتصادی و تجاری و دریاسالاری د صاحبان کشتی

- یوسف‌خان (=محمدیوسف‌خان)
- محی‌الدین
- حسین حمدان
- حاج سندروس
- میرزا ابراهیم (=محمدابراهیم)
- مولانا سلطان علی
- منبرخان قاضی

۳ــ مباشران و نمایندگان قدرتهای محلی (و متفرقه)

- سیدمحمد مکی
- شیخ حیدر
- معلم عبدالله
- حق‌نظر ارمنی (وکیل)
- غلام محمد
- علیقلی
- محمدمظفر
- محمدباقر
- مهراج (معراج؟)
- سعیدخان راه آل‌محمد (آماده برای همکاری)

- قدرت‌الله (تقاضاکنندهٔ ملاقات)
- راجه تانجر (آماده برای همکاری)
- سلطان ابوالفتح
- نورالدین‌خان
- نوربیك
- میر عباس‌علی
- فتح‌خان (ابوالفتح‌خان) افغان (زندانی دانمارکی‌ها که شاهزاده آصف‌الدوله دوبار جهت رهائی او نامه نوشته است)

۴- از شخصیت‌های دانمارکی، علاوه بر پادشاه دانمارك، که احتراماً از او یاد شده، چهار تن، ارسال‌کننده و مخاطب نامه‌ها هستند:
- رئیس کمپانی شرق دانمارك
- فرمانروای ترنکبار
- کاپیتان دانمارکی
- احتمالا حاکم بندر هوکلی

۵- موضوعات و برداشت‌های عمومی مندرج در نامه‌ها:
- مسائل اقتصادی و بازرگانی
- تسهیلات امر کشتیرانی
- ارسال هدایا به صاحبان قدرت در منطقه‌های مختلف (سیاست تحبیب)
- ارسال سلاحهای جنگی به صاحبان قدرت در منطقه‌های مختلف (سیاست ایجاد جنگهای محلی و تفرقه)
- جلب اشخاص بهمکاری و تقاضای همکاری از طرف صاحبان قدرتهای محلی اعم از مسلمان و غیرمسلمان
- موضعگیری در برابر شاه بنگال و قانون‌شکنی و بیعدالتی‌ها(؟)
- گفتگوها و مذاکرات با صاحبان قدرت (حتی‌الامکان، دوری از جنگ و درگیریهای نظامی)
- تفوق مالی و سیاسی و دریائی دانمارکی‌ها

۶- موضوعات خاص:
- بحثی دربارهٔ تیراندازی
- بحثی دربارهٔ نجوم
- عید نوروز در بنگال بقول یك دانمارکی
- نظرات علما در رابطه با خارجیان
- چند مسالهٔ حقوقی و قضائی.[۲۶]

حاصل سخن

جامعهٔ باستانی و تاریخی هند از ابتدای‌قرن اول‌هجری با اسلام آشنا شد، اسلام در این منطقه از جهان، از طریق ایران نفوذ و گسترش یافت و زبان فارسی، زبان فرهنگی و اداری نیز زبان دیانت و معارف اسلامی گردید، در حالی که زبان عربی هم مقام و ارزندگی خود را داشت.

فرهنگ ایرانی و زبان فارسی، سرتاسر هندوستان را فراگرفت و به گونهٔ زبان علمی و رسمی و دیوانی کشور درآمد. نوشتارها از هرنوع به این زبان بودند؛ ذوقها و قریحه‌های هنری و ادبی و استعدادهای علمی، در این‌زبان شکفته می‌شدند. این مسأله فرهنگی به گونه‌ای بود که استعمار بریتانیا یکی از هدف‌های اصلی خود را در استقرار فرهنگ سلطه، از میان‌برداشتن این‌زبان که‌پیوند ناگسستنی با اسلام و ایران داشت، قرار داد. از لحاظ حکومتی، سلسله‌های حاکم بر هندوستان از این فرهنگ و معنویت حقانیت می‌گرفتند و با اینکه بسان اکثرحکومت‌های آسیائی و شرقی، قدرت و تداوم خود را در استبداد و ستم یافته بودند، اما در صورت هم‌آهنگی با روندهای فرهنگی و برخورداری از آن که ارزش‌های برین جامعه بودند، قوام اجتماعی فزون‌تری پیدا می‌کردند.

در دورهٔ گسست فرهنگی و آشفتگی‌های دینی و معنوی و چندگانگی‌هائی که در دوره شکوفائی وحدت و حرکت و تکامل هم‌آهنگ داشتند، همزمان با پریشانی و فرو-پاشیدگی نهادهای حکومتی، استعمار، این بلای‌خانمانسوز

تمدن جدید مغرب زمین، بر پیکر بیمارگونهٔ هند، حمله آورد و بیش از دو قرن، حرکت معدل‌القوای تاریخی و فرهنگی آن را دچار شدیدترین آسیبها قرار داد.

در این مقاله، به تحلیل این معضلات پرداخته نشده است، اما کوششی بعمل آمده تا با اشاره کوتاه به سوابق تاریخی روشن گردد که اسناد موجود در سازمان آرشیو کشور دانمارك، به زبان فارسی، که ممکن است برای نسل کنونی، حتی تعجب‌آمیز باشد، ریشه در چه ماجراهائی داشته است. بی‌شك از این‌گونه اسناد به زبان‌های پرتقالی و هلندی و انگلیسی و فرانسوی و زبانهای دیگر، بسیار یافت می‌شود و تا زمانی که همهٔ آنها مورد مطالعهٔ دقیق پژوهشگران تاریخی و اجتماعی قرار نگیرد، تاریخ‌معاصر منطقه شناخته نخواهد شد. پاره‌ای از این اسناد در کتابخانه‌ها و سازمانهای اسناد تاریخی، کشورهای استعمارزدهٔ آسیائی موجود است و بخش عمده‌ای از آنها، در کشورهای اروپائی و امریکائی نگهداری می‌شود.

روابط میان ایران و سراسر شبه قاره آنقدر دیرینه و پایدار و شنیدنی و خواندنی است‌که در یك‌مقاله‌گنجاندنی نیست و باید به یاد آورد که در گوشه‌هایی از آن سرزمین پهناور مخصوصاً در کشمیر که به «ایران صغیر» مشهور بوده است سوابق میان دو کشور مظاهر زیاد و چشمگیری دارد. به گفتهٔ اقبال لاهوری، شاعر بلندپایه پاکستان:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر
دل‌از حریم‌حجاز و نوا زشیرازست

نزدیك چهل سال پیش، در آستانهٔ استقلال هندوستان، در مجلس محترم و بزرگی که نخستین رهبران بلندپایه نهضت ضداستعماری هند و نمایندگان بسیاری از کشورهای بپاخاسته و استقلال‌طلب و مسلمان جهان حضور داشتند، کلام جان‌بخش و پربـاری از زبـان استادی از دانشگاه تهران، بر صفحهٔ کاغذی جاری شد که حسن‌ختام این نوشتار می‌شود:

ـ «ما که وارث تمدنهای‌کهنسال‌هستیم و پدران ما در اعصار بسیار قدیم با یکدیگر هزار گونه روابط مهر و قهر داشته‌اند،

ما که پایه‌تمدن و ترقی بشریت‌را از دیرباز نهاده‌ایم،

ما که می‌خـواهیم همان افتخارات دیرین تاریخـی را تجدید کرده، دیگر بار در جهان‌علم و عقل و ایمان‌سرفراز و بلندپرواز باشیم،

به‌طریق‌اولی، باید با یکدیگر نزدیك‌شده، از مؤانست و معاضدت با یکدیگر برخوردار شویم.»[۲۶]

زیرنویس

۱ـ قائم‌مقامی (جهانگیر)
مقدمه‌ئی بر شناخت **اسناد تاریخی**، ص ۲۶ (تهران ۱۳۵۰)

۲ـ حکمت (علی‌اصغر)
سرزمین هند، پاورقی ص ۲۳۸ (تهران ۱۳۳۷)

۳ـ همان کتاب صص ۳۵۷/۵۸.

۴ـ از مقالهٔ دائرةالمعارف‌اونیورسالیس (Universalis) زیر عنوان هند (Inde) و **تـاریخ تمدن** ویل‌دورانت (هند و همسایگانش)، تـرجمهٔ مهرداد مهرین استفاده شده است.

۵ـ مقالهٔ **نقدعربی‌وفارسی‌در کرناتك** (Arabic and Persian in Cranatic) مدرس، ۱۹۷۴)، مجلهٔ آینده، شمارهٔ ۹ـ۷ صص ۶۱۴/۱۵ (مهر و آذرماه ۱۳۵۸).

۶ـ ص ۲۳۶.

۷ـ مقصود این شعر است که ابن‌بطوطه نقل میکند:

تادل به محبت دادیم در بحر فکر افتادیم

چون در نماز استادیم قوی به محراب اندری

و مرحوم علامه محمد قزوینی اصل آنرا چنین آورده است:

تا دل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام

چون در نماز استاده‌ام گوئی بمحراب اندری

ببینید سفرنامهٔ (رحله)، ترجمهٔ محمدعلی موحد

۸ـ **سرزمین هند** ص ۸۶.

۹ـ افشار یزدی (دکتر محمود)

افغان‌نامه، جلد سوم، صص ۱۲۶/۲۷ (تهران ۱۳۶۱).

۱۰ـ شهریار نقوی (دکتر سیدحیدر)

فرهنگ‌نویسی در هند و پاکستان، ص ۱۵ (تهران، وزارت‌فرهنگ، ۱۳۴۱).

۱۱ـ **تاریخ ادبیات در ایران**، جلد پنجم (۱)، ص ۴۷ (تهران ۱۳۶۳).

۱۲ـ جهت آشنائی به امر کتاب و کتابشناسی و نسخه‌های فارسی و کتابخانه، رجوع شود به مقالهٔ **هندوستان** در مجموعهٔ **سواد و بیاض** از تألیفات ایرج افشار (تهران ۱۳۴۴) و برای دورهٔ جدیدتر، رجوع شود به مقالهٔ **یك نیستان ناله** (گزارش‌گونه‌ای از سفر هند) در کتاب **آشوب یادها** از تألیفات علی‌اکبر سعیدی سیرجانی (تهران ۱۳۵۶).

۱۳ـ ببینید: **نقش پارسی بر احجار هند، فهرستی از کتیبه‌ها و خطوط فارسی بر لوح سنگهای هندوستان**، گردآورنده علی‌اصغر حکمت (تهران چاپ دوم ۱۳۳۷).

۱۴ـ با استفاده از مقالهٔ دکتر هادی‌حسن، زیر عنوان «**نفوذ فارسی در ادبیات هندوستان**» (مجموعه‌ای چاپ‌شده‌در حیدرآباددکن ـ ۱۹۵۶م)، بنقل از دکتر سیدحیدر شهریار نقوی در مقالهٔ «**تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان**» مجلهٔ هنر ومردم، شمارهٔ۴۱ـ۱۴۰ ص ۹۲ (اردیبهشت و خردادماه ۱۳۵۲).

۱۵ـ برای آشنائی بیشتر رجوع شود به **تاریخ فرشته** جلد دوم، **طرائق‌ـ الحقایق** جلدسوم، و **تاریخ ادبیات در ایران** تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد پنجم (۱) ص ۴۴۵، و برای شناخت شاعران، جلد پنجم (۲)، همچنین مقاله Jan Marek زیر عنوان **Persian Literature** در کتاب Jan Rypka بنام History of Iranian Literature in India (هلند، ۱۹۶۸) و بسیاری از تذکره‌ها که فهرست آنها را آقای گلچین‌معانی فراهم آورده‌اند.

همچنین یادآوری این نکته خارج از موضوع نیست که گفته‌شود عده‌ای از ایرانیان که به هندوستان سفر کرده‌اند سفرنامه‌های مفیدی دربارهٔ آن‌کشور و نفوذ زبان و ادبیات‌فارسی و تمدن و رجال ایرانی نوشته‌اند که اغلب بصورت نسخه‌های خطی موجودست. یکی **تاریخ‌حزین** (حسب‌حال‌مانند) است و دیگری که چندبار چاپ‌شده و نمونه‌ای‌است برجسته از آنها، کتاب **تحفةالعالم** تألیف...شوشتری است که آخرین چاپ آن به احتمام صمد موحد اخیراً انتشار یافته است.

۱۶ـ مجتبائی (فتح‌الله)
نقد کتاب عربی و فارسی در کرناتك [مقاله]، صص ۶۱۴/۱۵.

۱۷ـ **گزارش سفر هند**، صص ۶۴ و ۴۵ (تهران، دانشگاه ۱۳۲۶).

۱۸ـ The Discovery of India (اکتشاف هند)، بنقل از **مسائل کشورهای آسیائی و افریقائی**، نوشتهٔ مجید رهنما ص ۲۲۵ (تهران ۱۳۴۵).

۱۹ـ افشار یزدی (دکتر محمود)
سیاست اروپا در ایران، ترجمهٔ سیدضیاءالدین دهشیری، ص ۱۸۵ (تهران ۱۳۵۸).

۲۰ـ برای آشنائی بیشتر با کاربدستان نظامی و سیاسی انگلستان در هند و اقدامات آنان رجوع شود به **سرزمین هند**، صص ۳۶۵/۳۵۷.

۲۱ـ شعبانی (دکتر رضا)
تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، جلد اول، ص ۹۴ (تهران ۱۳۵۹).

۲۲ـ **سیاست اروپا در ایران** صص ۱۸۶/۷ و **سرزمین هند** صص ۳۶۵/ ۳۵۷.

۲۳ـ ازجمله کتاب Histoire de l'Inde تألیف **Jaques Dupuis** (پاریس

1963).

۲۴ـ از آقای دکتر احسان نراقـی، که در دورهٔ خـدمت فرهنگی خود در یونسکو (پاریس) وسیلهٔ ترجمه نوشتار مزبور را از دانمارکی به فرانسه، فراهم آوردند، سپاسگزاری میشود. مترجم، خانمی بود بنام Renie Rieffestahl و با علاقمندی تمام نگارنده را به محتوای متن آشنا ساخت.

۲۵ـ این بخش را نگارنده از روی خلاصه‌ای که سالها پیش بزبان فرانسه تهیه کرده بود، ترجمه نمود و اگر متن‌های اصلی، در دسترس قرار داشت، مسلماً، مطالب جدیدتر و برداشتهای جاندارتری فراهم‌میشد بدیهی‌است کسانی‌که در تاریخ معاصر هند، مشغول پژوهش هستند، و به محور اصلی تحقیق و کلیت اوضاع اجتماعی و سیاسی آن‌جامعه در قرون جدید آشنائی دارند، استفاده‌های بیشتری از آرشیو مزبور خواهند برد.

۲۶ـ صدیقی (دکتر غلامحسین)
گزارش سفر هند، ص ۵۴.

گزارشی از عین‌الدوله

محمد گلبن

من با روان‌شاد دکتر محمود افشار حشر و نشری نداشتم. اما آنچه از او دیدم و خواندم همه و همه بوی ایران‌دوستی میدهد و خواننده را دلبسته به ایران‌ومیراث گرانبهای ایرانی می‌سازد.

اینك که در نظر است بمناسبت سالگرد درگذشت آن فقید یادواره‌ای انتشار یابد من نیز به سهم خود و به حکم اینکه از نوشته‌های او بهره‌ها برده‌ام ادای دین خود را با یك رباعی که در رثاء وی ساخته‌ام ادا می‌کنم. درضمن مقاله‌ای را دربارهٔ عین‌الدوله برای درج در یادوارهٔ او تقدیم می‌دارم. رباعی به قرار زیر است.

در رثاء دکتر محمود افشار مدیر مجلهٔ آینده

ای خوی تو چون نام تو زیبندهٔ تو　　بگذشتهٔ تو روشن از «آیندهٔ» تو
آن مردهٔ زنده‌ای که‌هم دشمن‌ودوست　　دارند سخن ز مرده و زندهٔ تو

***

سلطان‌عبدالمجیدمیرزا عین‌الدوله پسر سلطان‌احمدمیرزاعضدالدوله (پسر چهل و هشتم فتحعلیشاه قاجار) یکی از رجال بنام دوران ناصری و مظفری و در خودکامگی و بیرحمی زبانزدست.

دوران مهم عمر و نامبرداری او مقارن انقلاب مشروطه‌است. گرچه

پیش از انقلاب مشروطه در دستگاه مظفرالدین‌میرزا به مناصب بسیاری رسیده بود اما تا انقلاب مشروطه معروفیت چشمگیری نیافته بود.

درینجا نخست سالشمار زندگی و مناصب او را که تاکنون به این ترتیب در جائی نیامده است و سپس متن گزارش او را به چاپ‌می‌رسانیم.

۱۲۶۱ هـ. ق تولد در تهران

(؟)۱۲ در دارالفنون به تحصیل پرداخت

۱۲۲۸ برای ورود به‌دستگاه مظفرالدین‌میرزا (ولیعهد) عازم‌تبریز شد

۱۲۸۹ با دختر مظفرالدین‌میرزا ولیعهد ازدواج کرد

۱۳۰۱ نایب اصطبل مظفرالدین‌میرزا شد

۱۳۰۳ امیرآخور مظفرالدین‌میرزا گردید

۱۳۰۶ با حفظ مقام امیرآخوری، مظفرالدین‌میرزا، حکومت قراچه‌داغ را به او محول کرد.

۱۳۰۷ به عین‌الدوله ملقب شد

۱۳۰۷ هنگامی که ناصرالدین‌شاه از سفر سوم خود بازمی‌گشت دچار بیماری سختی شد، عین‌الدوله به مظفرالدین‌میرزا اطلاع داد که شاه درگذشته خود را برای مقام سلطنت آماده کنید. چون این خبر به امیرنظام گروسی رسید دستور داد چوب و فلك آماده کنند تا او را فلك کنند ولی با وساطت برخی از رجال خیرخواه آذربایجان امیرنظام از گناه او درگذشت.

۱۳۰۹ علاوه بر مقام امیرآخوری و حکومت قراچه‌داغ، حاکم اردبیل و مشکین‌شهر و متصدی خالصجات آذربایجان شد

۱۳۱۰ به عین‌الدوله ملقب گردید (جائی نوشته‌اند در سال ۱۳۰۷ هـ. ق به این لقب رسیده بود.)

۱۳۱۳ در تبریز مردم از دست ولیعهد مظفرالدین‌میرزا دست به آشوب زدند، عین‌الدوله جنبش مردم را سرکوب کرد.

۱۳۱۳ نامزد پیشکاری آذربایجان شد که مورد قبول ناصرالدین‌شاه قرار نگرفت

۱۳۱۳ با پافشاری مظفرالدین‌میرزا ولیعهد به پیشکاری آذربایجان رسید

۱۳۱۴ از آذربایجان به تهران آمد

۱۳۱۴ به حکومت مازندران رسید و عازم آن سامان شد

۱۳۱۷ والی لرستان و خوزستان شد
۱۳۱۸ از حکومت لرستان و خوزستان به تهران بازگشت
۱۳۱۹ از طرف مظفرالدین‌شاه حاکم تهران شد
۱۳۲۱ عهده‌دار مقام وزارت داخله شد
۱۳۲۱ منصب وزیراعظمی یافت
۱۳۲۲ لقب وزیراعظم گرفت
۱۳۲۲ به مقام صدراعظمی رسید.
۱۳۲۲ ملقب به اتابك اعظم شد. ولی به این لقب مشهور نشد.
۱۳۲۳ در زمان صدارت او هیئت انگلیسی کلنل ماکماهون که مأمور تعیین حدود مرزی بودند مسئلهٔ هیرمند را به نفع بیگانگان خاتمه دادند. این بزرگترین خیانت عین‌الدوله به ایران و مردم ایران است. نوشته‌اند میرزانصرالله‌خان‌مشیرالدوله‌هم‌که وزیر امور خارجهٔ‌وقت بود بنا به‌دستورعین‌الدوله به این عمل تن در داد.
۱۳۲۳ در اثر فشار او بر مردم زمینهٔ مشروطه‌طلبی اوج گرفت
۱۳۲۳ عین‌الدوله در نظر داشت به هر طریقی شده جنبش مردم را سرکوب کند ولی تندرویهای او به جائی نرسید.
۱۳۲۳ بدستور او حکومت نظامی برقرار شد.
۱۳۲۳ برخی از علماء به منظور عزل عین‌الدوله در قم متحصن شدند
۱۳۲۴ از صدارت استعفا داد ولی مورد قبول واقع نشد
۱۳۲۴ در دوم جمادی‌الثانی از صدارت معزول شد
۱۳۲۴ به مشهد تبعید شد.
۱۳۲۶ پس از به توپ بستن مجلس از طرف محمدعلی‌شاه (به‌جای مخبرالسلطنه) والی آذربایجان شد
۱۳۲۷ پس از فتح تهران بدست مشروطه‌خواهان، و فرار محمدعلیشاه عین‌الدوله خود را تسلیم مجلس شورای ملی کرد و چون برخی به سفارتهای بیگانگان نرفت.
۱۳۲۷ در اثر گذشت‌نابجای‌ملیون از اعمال‌او نامزد والیگری فارس شد. ولی سیدحسن تقی‌زاده سخت با این انتخاب به مخالفت برخاست و عین‌الدوله به حکومت فارس نرفت
۱۳۳۱ در دورهٔ‌سلطنت‌احمدشاه‌دردورهٔ‌ریاست‌وزرائی‌میرزامحمدعلی‌خان

علاءالسلطنه وزیر داخله شد.

۱۳۳۳ روز سه‌شنبه ۱۶ جمادی‌الثانی برابر ۱۰ اردی‌بهشت ۱۲۹۴ شمسی کابینهٔ خود را به مجلس معرفی کرد ولی چون دمکراتها این کابینه را مورد استیضاح قرار دادند این کابینه زیاد دوام نکرد و ساقط شد و مستوفی‌الممالك به ریاست‌وزرا رسید.

۱۳۳۳ در اولین دورهٔ ریاست‌وزرای خود وزارت جنگ‌را خود عهده‌دار بود.

۱۳۳۶ بار دیگر به ریاست‌وزرائی رسید و در ششم ماه صفر برابر ۳۰ آبان ۱۲۹۶ شمسی کابینهٔ خود را به حضور احمدشاه معرفی کرد. اما دولت مستعجل بود و پس از دو ماه بار دیگر مستوفی‌الممالك عهده‌دار مقام نخست‌وزیری شد.
مستوفی‌الممالك عهده‌دار مقام ریاست‌وزرا شد.

۱۳۳۸ هـ. ق = ۱۲۹۹ هـ. ش در کوتای سیدضیاءالدین طباطبائی و سردار سپه مانند برخی از رجال دیگر توقیف شد.

۱۳۴۵ هـ. ق = ۱۳۰۶ هـ. ش درگذشت.

آنچه در این نوشته منظور نظر ما است دوره‌ای است که او به‌عنوان اتابك اعظم در دستگاه مظفرالدین‌شاه نخستین مقام دولتی را دارا بود. از این دوره نوشته‌ای به خط عین‌الدوله در دست است که نشان‌دهندهٔ چگونگی اوضاع دربار و حالات شخص عین‌الدوله است و آن کتابچه‌ای است در هشت صفحه بدون تاریخ. اما از دستور مظفرالدین‌شاه برحاشیهٔ‌این‌کتابچه که روشن است در شب ۱۵ شعبان سال ۱۳۲۳ هـ. ق در قصر فرح‌آباد نوشته شده‌است زمان نگارش کتابچه به دست می‌آید.

خط عین‌الدوله خوب و نثر او شیوا و جاندار است. او این نوشته را چند ماه پیش از به‌ثمر رسیدن انقلاب مشروطه به مظفرالدین‌شاه نوشته و در نظر داشته با برخی از تغییرات، تغییری در اوضاع آن روز دستگاه حاکم بدهد. او در این نوشتهٔ کوتاه هم معایب دستگاه را یادآوری کرده و هم نقشهٔ آیندهٔ خود را با مظفرالدین‌شاه در میان گذاشته است.

قربان خاك‌پای فلك‌فرسای اقدس مبارکت شوم

اگرچه خاطر مهرمظاهر مقدس قبله‌عالم ارواحنا فداه به حقایق حال غلام خانه‌زاد بهتر از آن احاطه دارد که در

هیچ‌موردی محتاج به تشریح عرض و مطلبی باشد ولی هزاران شکر دارد که چهل سال عمر خود را بصدق و درستی و شاه‌پرستی مصروف خدمت نموده و بجاروب‌کشی آستان مبارك افتخار داشته و بعقیدهٔ خود در اینمدت قدمی بی‌رضای‌خاطر مبارك نگذاشته و قلمی برنداشته و این مسئله را هم مسلم میداند که اگر موفق بانجام خدمتی شده و از عهدهٔ تحصیل رضای خاطر مبارك برآمده همه‌از فضل خدا و یمن توجه و تربیت سایهٔ خدا ارواحنا فداه بوده است. چنانچه در این مسافرت موکب مبارك به اروپ با آنکه اول سفر غلام بخارجه بود و بالنسبه بسفرهای سابق عدهٔ سویل و کثرت جمعیت ملتزمین رکاب را خاطر مبارك مسبوق است باز گمان دارد دقایق نکاتی را که مستلزم نیکنامی دولت بوده است در هیچجا طرح و ترك نکرده باشد و بعون‌الله تعالی بیش از آنچه این غلام در خود استحقاق ببیند یا از خاك پای مبارك مستدعی و منتظر باشد از فضل و بذلی که سرشتهٔ ذات مقدس است نتیجهٔ زحمات و پاداش خدمات خود را برده که «گر بهر موئی زبانی باشدم» از عهدهٔ شکر هزار یك آن نمیتواند برآید و یکی از سپاس‌گزاری و تقدیم شکر مراحم ولینعمت کل ارواحنا فداه را در آن میداند که در نیکنامی دولت و نظم ادارات و معایب و محاسن امورات آنچه بعقل قاصر غلام میرسد رئوس مسائل را بعرض رسانده که موقع اصلاح هیچ امری بفضل خداوند فوت نشود. اینکه در هر عهد و عصری انتخاب وزراء به‌توسط صدراعظم و شخص اول

بوده است و بعد از عزل و انفصال آن صدراعظم از خدمت تمام آن‌وزراء هم بالتبع معزول از خدمت منفصل میشدند برای رعایت این نکته بود که در امورات مهمۀ دولت باتفاق‌آراء عمل نموده اگر سهو و خبطی از طرف شخص اول شود چون سایرین بقاء و پیشرفت خدمت خودشان را در بقاء و ثبات و استقلال او میدانند معایب کار را حالی و تذکار نمایند که امری برخلاف‌مصلحت دولت واقع نشود و بالعکس چون انتخاب وزراء و مسئولیت کلیه بعهدۀ شخص اول وارد است در هر اداره نظر دقت و مراقبت مخصوص داشته باشد که از طرف وزراء خبط و سهوی اتفاق نیفتد. حالا غرض غلام در این عرایض استحضار خاطرمبارك از مصالح و مفاسد امور و ادارات دولتی است که موقع اصلاحات کار فوت نشده و در خاك‌پای مبارك مکشوف و مشهود باشد که غلام جز آسایش قلب مبارك و آسودگی عامه هیچ مقصود و منظوری ندارد.

اولا وزارت خارجه اداره[ای] است‌که اساس‌پولتیك و رشتۀ پیشرفت ترقی و تنزل مملکت بنظم و بینظمی این اداره موکول است. الحق مشیرالدوله[1] شخص سلیم و پادشاه‌پرست و ترقیخواه است اما لازم است بر استقلال و قدرتی که در اداره‌کردن این خدمت مهم دارد یك برابر دیگر هم افزوده شود و در مقابل این استقلال هم که داده میشود بیشتر او را باید مسئول نمود که آنچه منظورات‌ـ خاطرمقدس است بموقع اجراگذارده و در حقیقت‌خدماتی

۱ـ میرزانصرالله‌خان مشیرالدولۀ نائینی وزیر امور خارجه.

را که از عهده برمی‌آید و انجام می‌کند تحویل بدهد.

ثانیاً وزارت جنگ است که روح دولت و نظم مملکت بسته بنظام و قشون است و با همهٔ اهمیت امر قشون مختل و ناقص است. ترتیبی که‌در تقسیم مسئول و تعیین‌سردارها قبل از مسافرت فرنگ داده شد بطور صحیح مجری نشده و بتکالیف خود رفتار نکرده‌اند. منجمله یکی‌از شروط این بود که سردارها بحکومت نروند و هم آنها مصروف نظم قشون قسمت خودشان باشد در صورتیکه یکی از سردارها بحکومت اردبیل رفته یکی بکرمان مأمور شده حال سایرین هم معلوم است و باین ترتیب غلام بکلی مأیوس است که اسباب ترقی نظام آنطوریکه مقصود خاطرمقدس است تدارك شود. حالا اگر صلاح است که وزیر جنگ مقتدری معین شود بعقیدهٔ غلام باید مثل نایب‌السلطنه[۲] شخصی باشد که در رجوع یك همچه خدمت عمده امتحان کفایت خود را داده باشد و الا صرفنظر از ترقی نظام نموده و مدیری مثل وزیر مخصوص و امثال او باشد که واسطهٔ ابلاغ اوامر و رساندن مطالب و عرایض نظامی باشد.

ثالثاً وزارت عدلیه که مهمترین تمام کارهاست و اساس آسودگی عامه بسته بنظم این اداره است که هیچ پیشرفتی نکرده حالا مانع و معایب کار نظام‌الملك را غلام باید استفسار نماید یا بندگان اقدس همایونی ارواحنافداه مؤاخذه خواهند فرمود یا ارادهٔ مقدس به تغییر او تعلق

۲ـ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه ملقب به امیرکبیر دومین فرزند ناصرالدین‌شاه.

گرفته است همه موکول امر مبارك است. غرض غلام این است که ترتیبی در این کار و اساس اجرای احکام باید داده شود که واقعاً دولت بداند یك عدالت‌خانهٔ صحیح مرتب دارد که رجوع هر تظلمی بآن اداره شود بحقانیت آن گفتگو قطع و انجام خواهد شد.

رابعاً وزارت دفتر است که تکالیف اینهمه مستوفی حقوق‌بگیر معلوم باشد و بدانند همان قسم که صاحب‌منصب و سرباز از دولت حقوق میگیرد و مکلف است جلو گلوله برود آنها هم در گرفتن این حقوق خود را مسئول و مکلف بدانند که حساب حکام را بطور صحت نوشته دیناری از مال دولت نگذارند حیف‌ومیل شود. درصورتیکه حسابی درکار نباشد و حکام بهیچوجه حساب ندهند و هر خرج‌تراشی دلشان بخواهد برای دولت بکنند و مسئولیتی در کار نباشد دیگر چه حاجت به مستوفی و سررشته‌دار، و این حقوق گزافی است که از دولت میبرند.

خامساً ترتیب کار حکام است که همان سبك و سیرهٔ ده سال قبل را پیش گرفته همشان مصروف خرج‌تراشی و تحصیل فایدهٔ شخصی است. آبادی و مدنیت و آسودگی رعیت و رساندن مالیات و حقوق دیوانی را گویا ازتکالیف ذمت خودشان ندانند. حالا اگر این ولایات محض این نکته مرحمت بآنها شده است که در طهران نباشند و سر آنها بکاری گرم باشد که از بعضی مقاصد بازبمانند باید برای مخارج دولت فکر پول‌کرد و الا بدون استثناء چه شاهنشاهزادگان عظام، چه بنی‌اعمام سلطنت چه سایرین باید

حساب آنها را خواست و دیناری خرج بی‌معنی قبول نکرد و ترتیبی داد که انشاءالله اسباب اساس آتیه باشد.

سادساً حکومت طهران است که بیك آدم صحیحی لازم است واگذارشده نظم‌شهر و آسودگی اهالی، فراوانی نان و گوشت و غیره را از او خواست. آن ملاحظاتی که مقتضی بود حکومت طهران از سایر خدماتی که بغلام واگذار است خارج نشود حالا از میان مرتفع است. صحت کار و صلاح وقت امروز اقتضا دارد که حکومت طهران از غلام خارج باشد و از برای رجوع این خدمت چند نفر بنظر غلام عیبی ندارد مثل علاءالدوله و نصرالسلطنه. در صورتیکه آن شرط مرتفع باشد که سردارها حکومت نکنند سیف‌الدوله هم بیك ملاحظه عیبی ندارد.

سابعاً کار داخله است که باید وزارت مخصوصی باشد و حواس غلام از بعضی جزئیات امور پریشان نشده که بانجام و اجرای تکالیف و اوامر مهمه دولت مشغول باشد و بنظر غلام مشیرالسلطنه خیلی خوب است. منتها در رجوع این خدمت لازم است مقید شود که خودش را در کلیهٔ امور مسئول غلام بداند و غلام در خاکپای مبارك مسئول باشد و امر وزارت خزانه و بیوتات دولتی هم باید از ایشان خارج شود، اگرچه وزارت خزانه باقی نمانده و جزو کل محل خزانه راجع به صندوق است اما محاسبه و وزارت بیوتات دولتی باید از او خارج شده و وزارت مخصوصی شده بیك آدم صحیحی واگذار شود که شب و روز مراقبت در کار و حفظ مال دولت بکنند و به نظر غلام

مستشارالملك برای رجوع این خدمت از هرکس بهتر و شایسته می‌باشد.

ثامناً امر وکالت ولایات و حکام است که چند نفر از حکام در رکاب مبارك بهیچوجه برای‌خودشان وکیلی تعیین نکرده و این مسئله را هم برای رساندن مال‌دیوان و ارباب حقوق و غیره یك اسباب صلاح و صرفه تصور کرده‌اند و اسباب زحمت و دردسر عمده شده‌اند. بعقیدهٔ غلام لازم است از اجزاء عملجات خلوت ده بیست نفر معین و منتخب شود که هرکدام وکیل یك ولایتی باشند. تمام نوشتجات و مطالب حکام نزد وکیل خودشان آمده بوزارت داخله برده احکامی که لازم است کتباً و تلگرافاً وزارت داخله صادر نماید و همه‌ساله حساب حکام را هم وکلای آنها در دفتر انجام نمایند.

تاسعاً برای امیرخان سردار همان افواج و غلام‌کافی است. ذخیره و اصطبل توپخانه لازم است از او خارج و برای هر یك یك آدم صحیحی معین و منتخب شود. اگرچه ریاست اصطبل هم تاکنون بطور رسمیت باو واگذار نبوده است.

• • •

و دراین‌عرایض هرگاه به‌نظر دقت توجه‌فرمایندتعیین میشود که غلام سلب تمام اختیار و استقلال را از خود نموده اما چشم غلام فقط بوجود مقدس است. در مقام صداقت و ولینعمت‌پرستی آنچه را خیر و صلاح دولت است باید آنرا بخواهد و الا باترتیب سابقه‌فرق و امتیازی

نخواهد داشت و این فقره بدیهی است در خودخواهی ملاحظه خیردولت و ترقی‌مملکت و نیك‌نامی ولینعمت همه مهمل و متروك خواهد ماند.

دستخط مظفرالدین‌شاه

هو ـ جناب‌اشرف‌اتابك‌اعظم ـ کتابچه را ملاحظه‌کردم حقیقت این کتابچه صحیح است و خوب عرض کرده‌اید. به همین قسم که نوشته شده است عمل بکنید. همان قسمی که حضوری بخودت فرمایش شده است.

در قصر فرح‌آباد شب پانزدهم شعبان ۱۳۲۳

ترجمه‌ای کهن از قرآن کریم

حسن عاطفی

در مجموعهٔ کتب خطی نویسندهٔ سطور قرآنی با ترجمهٔ فارسی وجود دارد که در این ترجمه ویژگیهای نثر قرن چهارم و پنجم هجری بچشم می‌خورد مانند بکار رفتن واژه‌های کهن پارسی و آمدن برخی از افعال مهجور و متروك که در ذیل به آن اشاره خواهد شد. نسخهٔ موجود بدون تاریخ تحریر می‌باشد، ولی در صفحهٔ پشت جلد آن با خطی تازه‌تر چنین آمده است: «همین کلام‌الله مجیدی است که روی عرابهٔ زرین انداختند و در جلو آن تکبیر-گویان بجهت هلاکوخان بدستور خواجه نصیرطوسی رحمة‌الله علیه بردند و آن خان عالیشان صد قدم باستقبال این کلام با نهایت [خضوع] و خشوع آمد. حرره عبد من-

العباد...»[1]. گذشته از صدق و کذب این مطالب، نوع کاغذ و کتابت نسخه حکایت از آن دارد که باید در قرن هفتم یا هشتم استنساخ شده باشد، از جمله ترجمه، با نستعلیقی ابتدائی نوشته شده است. رعایت دال و ذال (جاویذان ـ بذان ـ خذا...)، گذاشتن سه نقطه زیر «س»، نیاوردن ه غیر ملفوظ: ساد (ساده) ـ میوها (میوه‌ها) ـ آنك (آنکه) ـ آنج (آنچه) و غیره از خصوصیات آن است.

ویژگیهای دستور ترجمه:

۱ـ آوردن «ب» زینت یا تأکید برسر برخی ازمصادرمانند: «این قران برسانیدنی است مرمردمان را»

۲ـ آوردن «ب» پیش از برخی صفات فاعلی یا مفعولی، مانند: بگرویدگان (بگرویده) ـ بدهندگان

۳ـ گاهی آوردن «ب» پیش از جز پیشین «می»: بمی‌گردانید ـ بمی‌گروید

۴ـ آوردن «ب» با «ن» نفی مانند: بنمی‌گروند

۵ـ آوردن «ب» پیش از «م» نهی: بمگردان

۶ـ آوردن مر (علامت مفعول بیواسطه) پیش از مفعول، مانند: مر کافران را بود عذابی دردناك.

۷ـ آوردن ی شرط، ی تمنا و آرزو، ی استمرار، به‌دنبال صیغهٔ افعال:

۱ـ از دارندگان این قران سینه بسینه نقل شده است که این واقعه مربوط به روی آوردن سپاه مغول به کاشان بوده است و خواجه نصیر این عمل را بعلت ارتباط و آشنایی با افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی کاشانی (بابا افضل) و یا به‌اشارهٔ او انجام داده، و به پایمردی خود کاشان را از تخریب و قتل و غارت مغول محفوظ داشته است.

«ی» شرط: «اگر ایشان بدانستندی نکردندی.»، «اگر خواستمانی که فراگرفتمانی.»
«ی» تمنا و آرزو: «گوید کافر کاشکی من بودمی خاکی.»
(... یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا. سوره النبأ آیه ۴۰)
ترجمهٔ تفسیر طبری: «گوید کافر ای کاشك من می بودمی خاك.»
«ی» استمرار: «گفتندی»
۸ـ آوردن افعال گاهی بصورتهای کهنه مانند:
نوشتمانیم=نوشتیم کردمانیم=کردیم «اگر خواستمانی که فراگرفتمانی.»=اگر خواستمی فراگرفتمی.
برداشتمانیم=برداشتیم پرستیدمانیم=پرستیدیم
ببستمانیم=ببستیم بداشتمانیم=بداشتیم[۲]
۹ـ آوردن «ن» گاهی بجای «م» نهی مانند: نریزید. بیرون نکنید

۲ـ اینگونه افعال هنوز در گویش محلی شهر کاشان متداول است و این شکل فقط در اول‌شخص و دوم‌شخص جمع می‌آید:
ماضی‌مطلق مانند، رفتیمو (رفتیمان)=رفتیم رفتیدو (رفتیدان)=رفتید
ماضی استمراری: می‌گفتیمو (می‌گفتیمان)=می‌گفتیم «می‌گفتیدو» (می‌گفتیدان)=می‌گفتید.
مضارع التزامی: بزنیمو (بزنیمان)=بزنیم بزنیدو (بزنیدان)=بزنید.
مضارع اخباری: می‌سازیمو (می‌سازیمان)=می‌سازیم «می‌سازیدو» (می‌سازیدان)=می‌سازید.
صیغهٔ جمع فعل امر نیز بدینصورت بکار می‌رود و مشابه با صیغهٔ دوم‌شخص جمع مضارع التزامی است. مانند: بشکنیدو (بشکنیدان)= بشکنید. ظاهراً «ان» در این صیغه‌ها علامت جمع می‌باشد، ولی در سوم شخص جمع بکار نمی‌رود.

۱۰ـ در بعضی موارد جمعهای عربی برای بار دوم جمع شده است: شیاطینان

* * *

معادل عربی یا اصطلاح امروزی	لغات و ترکیبات و افعال کهنهٔ متن
آفل	فرورون‌دگان (ترجمهٔ تفسیر طبری: فروشوندگان)
اتباع	پس‌روی
ابن‌السبیل	راه‌گذریان
اثم	بزه
اشترا	فراگرفتن
اخذ	فراگرفتن
اتخاذ	فراگرفتن
اعوذبالله	پناه می‌دهم بخدا
اهبط	پانشیب برو — هبوط = پانشیب رفتن
اهبطوا	پانشیب بروید
انفس	تنها
امیون	نانویسندگان
اساور	دستورنجنها [سوار (به‌کسراول)ـ سوار (به‌ضم‌اول)ـ اسوار (به‌ضم اول) = دستورنجن]
استبرق	دیبای ستبر
افتاده	افتیده
اعناب	انگورستانها
اعلی	افرشته‌تر
افترا	بربافتن ـ (ترجمهٔ تفسیر طبری: بافتن)
اغرینا	برآغالانیدیم‌ما (ترجمهٔ تفسیر طبری: اوکندیم ـ پاورقی: برآغالیدیم)
اقرار کردن	اقرار دادن
ب	
بهیمةالانعام	بسته زبانهای چهارپایان ـ (ترجمهٔ تفسیر طبری: نخجیران از چهارپایان)

بغی	بی‌سامان‌کار (ترجمهٔ تفسیر طبری ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ مریم: وی‌سامان‌کار)
بخشیدن‌ـدادن	بخشودن
بداشتیم	بداشتمانیم
برداشتیم	برداشتمانیم
ببستیم	ببستمانیم
بیت عتیق	خانهٔ دیرینه
بس	خرد و مرد شدن ـ (سورهٔ واقعه آیهٔ ۵: و بست الجبال بسا) ـ ترجمهٔ تفسیر طبری: فروشکستن ـ (صفحهٔ ۱۷۹۴)
برق	آتشه (رعد و برق=رعد و آتشه)
بطرت	دنه‌گرفتند ـ (ترجمهٔ تفسیر طبری: بیازرده شدند) و کم اهلکنا من قریة بطرت معیشتها ـ آیهٔ ۵۸ سورهٔ القصص ـ ترجمهٔ متن: و چند هلاك کردیم ما از اهل دیهی که دنه گرفته بودند در زیستن آن ـ ترجمهٔ تفسیر طبری: و چند هلاك کردیم از دیهی که بیازرده شدند بزندگانی آن (ص ۱۲۷۰) نسخه‌های پاورقی تفسیر طبری: .... از دیهی بری‌گرفته‌بودشان از زندگانی خویش ـ ... از دیهی همباردگی کردند بوقت حیات آن. ـ دنیدن: آن است که به تازی بطر گویند و هرچیز که شاطر می‌دود آن دویدن آن را دنه خوانند و گردنده و دنان (فرخ‌نامه ـ چاپ آقای ایرج افشار ـ ص ۳۲۶)

پ

پرهیزکردن	پرهیزیدن
پرستیدیم	پرستیدمانیم

ت

تقویل	بربافتن
توجه	روی فراکردن
تمثال	تندیس

تعالی	افرشته است (پاورقی ترجمهٔ تفسیر طبری: برتر است)
تفصیل	هویداکردن
تکفیل	پایندان گردانیدن

ث

ثواب	پاداشت

ج

الجان	پدر پریان ـ در ترجمهٔ تفسیر طبری هم چنین است.
جاهل	کننده
جعل	کردن

ح

حام	گشنی ـ (گشن=نر ـ نرخواه ـ طالب نرینه)
حواریون	گازران (ترجمهٔ تفسیر طبری: حواریون ـ نسخه‌های پاورقی: گازران ـ یاران)
حدائق	خرمااستانها
حنجره	چنبرهٔ گردن
حمامسنون	لوش بوی بگردانیده (حما=گل سیاه و بدبو)

خ

خردل	سپندان
خاشعین	ترسکاران
خائفین	ترسکاران
خفه‌شده	خوه شده (خوه بدون هـ غیر ملفوظ ضبط شده است)
خناس	بازپس‌جهنده

د

دشوار	دشخوار
داخل شدن	دررفتن
درافتاده	درافتیده
دکاً	خرد و مرد (سورهٔ اعراف ـ آیهٔ ۱۴۳) پاورقی ترجمهٔ تفسیر طبری: ریزه ریزه

دابةالارض	چوب‌خورهٔ زمین (سورهٔ سبا آیهٔ ۱۴) اشاره به موضوع مردن سلیمان
دستور	دستوری
دواب	جنبندگان (دابه=جنبنده)

ذ

ذراع	ارش
ذو	خداوند
ذرو	برداميدن ـ والذاريات ذرواً=بحق بادهایی که خرمن بدان بردامند بردامیدنی (ترجمهٔ تفسیر طبری: بادهای سخت‌ـ‌پاورقی: دمنده) سورهٔ الذاریات آیهٔ۱ ص۱۷۵۱

ر

رحل	باردان (ترجمهٔ تفسیر طبری: بار)
رواسی	کوههای بیخ‌آور
راست‌تر	راستر

ز

زن‌گرفتن	زن‌کردن (در کاشان زن‌گرفتن و شوهرگرفتن را «زن‌رفتن و شوهررفتن» گویند.)
زبر (بالا)	زور (تفسیر طبری: بر)
زعیم	پایندان (آیه ۷۲ سورهٔ یوسف) ترجمهٔ تفسیر طبری: گرفتار؟ نسخه‌های پاورقی: پایندان ـ میانجی ـ پذرفتار

س

سابح	شنا برنده
سیاره	کاروانیان
سخت‌ترین	سخترین
سنگین (ضدسبك)	سنگی
سندس	دیبای تنك
سراب	کوراب ـ گوراب (آیهٔ ۳۹ ـ سورهٔ نور)

ش

شکور	شکرپذیرنده (در ترجمهٔ تفسیر طبری هم چنین است)
شاخ	سرو
شناکردن	شنا بردن
شیطان رجیم	دیوراندهٔ نفریده

ص

صابئین	از دین به دینی شوندگان
صبرکردن	پای‌داشتن (صبرنا=پای بداشتمانیم‌ما)
صداق	کاوین
صدید	زردآب (ترجمهٔ تفسیر طبری: آبی‌ناخوش-نسخه‌های پاورقی: آب زرداب خوناب - آبی چون آب گرم - آب خون‌وریم)
صفوان	سنگ ساده (ساده در ضبط بدون ه غیر ملفوظ)
صلد	ساده (ساده در ضبط بدون ه غیر ملفوظ)
صلصال	گل خشك (ترجمهٔ تفسیر طبری: غریژنگ) لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون

ض

ضفادع (ضفدع)	بزغ
ضلال	پوشش (ترجمهٔ تفسیر طبری: گم‌شدگی - نسخه‌های پاورقی: عشق و دوستی؟ - بی‌راهی)

ط

طین‌لازب	گل دوسنده - (ترجمهٔ تفسیر طبری: خوشیده) - سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۱
طغیان	بیراهی
طعام	خورش
طعام	دست‌کش (الیوم احل لکم الطیبات و طعام‌الذی اوتوالکتاب حل لکم و طعامکم حل لهم) سورهٔ مائده آیهٔ ۵. طعام فقط در این آیه به این معنی آمده است. نسخه‌های پاورقی ترجمهٔ تفسیر طبری: کشتار -

خورش.

ع

عهن‌المنفوش	پشم‌وازده (ترجمهٔ تفسیر طبری: پشم‌زده)
عدس	نیژو
عوج	کژی
علیا	افرشته‌تر (ترجمهٔ تفسیر طبری: برترین)
علی	افرشته هوالعلی‌الکبیر=اوست افرشتهٔ بزرگوار
عالین	افرشتگان
علو	افرشتگی ـ (این واژه در ضیاءالشهاب نیز آمده: افرشتگی=شرف و افرشته=شریف و بزرگ ـ نسخهٔ خطی شرح احادیث پیغمبر از قاضی امام ابوعبدالله محمدبن سلامه‌القضاعی)
عروج	ببالا برشدن
عنید	ستیزه‌کش ـ (ترجمهٔ تفسیر طبری: گردنکش)
عصیب	دشخوار (ترجمهٔ تفسیر طبری: سخت)
عفریت	ستنبه (مارد و مرید هم، چنین معنی شده‌است)
عود	با سر رفتن ـ (و من عاد و هرکه با سر رود) ترجمهٔ تفسیر طبری: و هرکی بازگردد.

غ

غلیظ	ستبر (عذاب غلیظ=عذاب ستبر) ترجمهٔ تفسیر طبری : سخت و درشت
غرور	فریفتن
غیب	ناپیدا
غواص	بدریا فروشونده (ترجمهٔ تفسیرطبری: بآب‌فروشونده)

ف

فجر	بام (ترجمهٔ تفسیر طبری هم چنین است)
فاسقین	نافرمانان
فتنه	آزمایش
فرث	سرگین

فاجر بی‌سامان‌کار ـ اولئك هم الکفرة الفجرة ـ آیهٔ آخر سورهٔ الاعمی (عبس)

ق

قضب سپست (ترجمهٔ تفسیر طبری و پاورقی هم: سبست ـ ص ۱۹۸۷) سوره عبس آیهٔ ۲۸

قاعدون نشینندگان

قصاص سربسر

قرطاس کاغذ

قریه دیه

قرح خستگی

قوامون ایستادگان

قرده کپیان (قرد=کپی)

قسم‌خوردن قسم‌کردن

ك

کم‌کردن کاهانیدن

کفالت پایندانی‌کردن ـ (پایندانی=کفالت، در شیاءالشهاب نیز آمده است)

کاذب دروغ‌زن

کردیم کردمانیم

کاهن اخترگو (اخترگر؟)

کم‌مکنیه بازمکاهانید

کفیل کاران

ل

لبوس زره‌گری

لفیف روباروی ـ (ترجمهٔ تفسیر طبری: اینجا و آنجا ـ نسخه‌های پاورقی: بهم اندرآمیخته ـ فراهم کرده)

لاحتنکن لویشه برنهم ـ (ترجمه تفسیر طبری: از بیخ برکنم و بی‌راه کنم ـ نسخه‌های پاورقی: فرو گیرم ـ لبیشه نهم ـ بگیرم برگلو)

لاتجزی — بنگزیراند

لطیف — باریك‌بین ــ (ترجمهٔ تفسیر طبری: باریك‌دان)

م

مسرفین — گزاف‌کاران

مارج — زنجه (ترجمهٔ تفسیر طبری: زبانه) و خلق الجان من مارج من‌نار (آیه ۱۵ سورهٔ الرحمن)

متاع — برخورداری

مهتدون — ره‌یابندگان ــ راه راست‌یابندگان

معرضون — برگردندگان

مؤمنین — بگرویدگان

مشرکین — انبازفرادارندگان

ممترین — بشك‌شوندگان

مآب — بازگشتن جای

ماکر — سازنده

مکر — ساختن

مارد — ستنبه ــ (این واژه در ویس و رامین آمده: ستنبه دیو مهرآمد بجنگش. بزد بر دلش زهرآلوده چنگش ــ ص ۱۵۰ ــ چاپ مینوی)

مرید — ستنبه (ترجمهٔ تفسیر طبری: رانده)

مقترفون — اندوزندگان

معروشات — چفت بسته ــ (جنات معروشات = بستانهای چفت‌بسته) ترجمهٔ تفسیر طبری: بهشتهاءحرم؟ کلمهٔ نامفهوم و حاشیه نیز نامفهوم (یغمائی)ــ(ص ۴۶۱ــآیه ۱۴۱ــسورهٔ انعام) یعرشون = چفت‌می‌بستند ــ ترجمهٔ تفسیر طبری: می‌چفته زدند ــ پاورقی: همی چفتانیدند.

معاذالله — خدا واداراد. (ترجمهٔ تفسیر طبری: مکناد خدای ــ نسخه‌های پاورقی: بازداشت خواهم از خدای ــ بخدای بازداشت خواهم)

محیص — گریختن‌جای (ترجمهٔ تفسیر طبری: رستن)

مستقدمین — پیشینیان

مستأخرین	بازپسینیان
مخذول	فروگذاشته ــ (ترجمهٔ تفسیر طبری: رها گذاشته)
مشکوة	رو روزن؟ (ترجمهٔ تفسیر طبری: روزن ــ ص ۱۱۱۷)
مداهنت	درساختن ــ ودوا لوتدهن فیدهنون = «آرزو کردند که درسازی تو پس درسازند ایشان» ترجمهٔ تفسیر طبری: دوست دارند که تو مداهنت کنی و مداهنت کنند. پاورقی: چرب‌سخنی ــ آیهٔ ۹ ــ سورهٔ القلم ــ ص ۱۹۱۴
مرعی	چره‌زار ــ ترجمهٔ تفسیر طبری: چراگاه (ص ۱۹۸۲) ــ چرااستان (ص ۲۰۱۰ ــ سورهٔ الاعلــی) پــاورقی: گیاه‌خوان
مقت	پلشتی ــ (سورهٔ نسا آیهٔ ۲۲). مقت در سورهٔ الصف آیهٔ ۳ ــ نیز آمده است. کبر مقتاً عندالله. بزرگ‌پلشتی است نزدیك خدا. ترجمهٔ تفسیر طبری: بزرگ‌دشمنی است نزدیك خدای (ص ۱۸۵۹).
محشور شوید	حشر کرده شوید
مغلوب شوید	غلبت کرده شوید
المن	ترنگبین

ن

ناظر	نگرنده
نشوز	ناسازگاری
نمارق	نیم‌بالشها ــ (ترجمهٔ تفسیر طبری: بالشها ــ سورهٔ الغاشیه، آیهٔ ۱۵ ــ ص ۲۰۱۴)
نگونسار	نگوسار
نومید	نمید
نقیب	سالار ــ نسخهٔ پاورقی ترجمهٔ تفسیر طبری: سرهنگ
نظر کردن	نگرستن
نفس	تن ــ انفس = تنها

نسل — زه و زاد

و

وعاء — باردان (ترجمهٔ تفسیر طبری: بار ـ پاورقی: جوال)

وکیل — کاران، نگهبان ـ (کاران بمعنی کفیل هم آمده است)

هـ

هنیء — نوش و گوارنده

ها انتم — اینکید شما (ترجمهٔ تفسیر طبری: شمایید)

هسته (نوی) — استه

مقایسهٔ ترجمهٔ آیات با ترجمهٔ تفسیر طبری

در خاتمه برای بهترروشن‌شدن قدمت‌این‌ترجمه، آیاتی‌انتخاب‌شدکه با ترجمهٔ تفسیر طبری ـ که در شمار یکی از کهن‌ترین آثار نثر فارسی است ـ مقایسه‌ای بعمل آید:

(سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۱۲۰)

لله ملك‌السموات والارض و ما فیهن و هو علی کل شیء قدیر

این متن: خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین و آنچ در میان این و آنست و او بر همه‌چیزی توانا است.

ترجمهٔ تفسیر طبری: خدای‌راست پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه میان آنست و اوست بر همه‌چیزی توانا.

(سورهٔ انعام ـ آیهٔ ۱)

این متن: شکر و سپاس و ستایش خدای‌راست، آن خدایی که بیافرید آسمانها و زمین را، و بکرد تاریکیها و روشنی را. پس آنها که کافر شدند، به پروردگار خویش برابری می‌کنند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: شکر خدای را آنك بیافرید آسمانها و زمین، و کرد تاریکیها و روشنایی، پس آنکسها که‌کافرانند، بخداوند ایشان می‌برابری کنند.

(سورهٔ انعام ـ آیهٔ ۷۴)

این متن: و چون گفت ابراهیم مر پدر خویش را آزر، ای فرامیگیری تو بتان را بخدایان، بدرستی که من می‌بینم ترا و قوم ترا در گمراهی روشن.

ترجمهٔ تفسیر طبری: که گفت ابراهیم پدر خویش مر آزر را، که می‌گیری بتان را بخدایی، می‌بینم ترا اندر بی‌راهی هویدا.

(سورهٔ انعام ـ آیهٔ ۱۱۰)

این متن: و بمی‌گردانیم دلهای‌ایشان و بینایی‌های‌ایشان، چنانکه بنگرویدند بدان اول‌بار، و بگذاریم ایشان را، تا در بیراهی خویش سرگشته می‌شونه.

ترجمهٔ تفسیرطبری: و می‌گردانیم دلهاشان‌و چشمهاشان‌چنانکه نه‌گرویدند بدان نخست‌بار و دست بداریمشان، اندر بی‌راهی ایشان می‌گردند.

(سورهٔ اعراف ـ آیهٔ ۹۸)

این‌متن: یا ایمن‌شدند اهل‌دیه‌ها، که آید بدیشان عذاب ما بچاشتگاه و ایشان بازی کنند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: یا ایمن شدند اهل دیهها که بیاید بدیشان عذاب ما چاشتگاه و ایشان می‌بازی کنند. (ص ـ ۵۱۳)

(سورهٔ یونس ـ آیهٔ ۵)

این متن: اوآن‌خداایست‌که بکرد خورشید را روشنی، و ماه را سبب‌نوری، و اندازه‌کرد آنرا منزلها، تا بدانید شمار سالها و حساب، نیافرید خدا آنرا، مگر بحق هویدا می‌کند نشانها را، مرقومی را که بدانند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و اوست آنك کرد آفتاب‌را روشنایی و ماه را نوری، و اندازه کرد آن را جایگاهها، تا بدانند شمار سالها و حسابهاءآن، و نه‌آفرید خدای آن مگر براستی، فصل کنیم آیتها گروهی‌را، که می‌دانند.

(سورهٔ یونس ـ آیهٔ ۱۳)

این متن: بدرستی که هلاك کردیم ما گروهان را از پیش‌شما، چون ستم کردند، و آمدند بدیشان رسولان ایشان بحجتها و بنگرویدند، همچنین پاداشت دهیم قوم کافران را.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و بدرستی که هلاك کردیم گروهی را از پیش شما، چون ستم‌کردند و آمد بدیشان پیغامبران ایشان بپیدایی‌ها، و نه بودند می‌گرویدند، چنان پاداش کنیم گروه گناهکاران.

(سورهٔ یونس ـ آیه ۲۱)

این متن: و چون در چشانیم مردمان را رحمتی از پس زیانی که رسیده باشد بدیشان، آنکه ایشان را بود ساختنی در انکار نشانهای‌ما، بگو

ای محمد خدا شتابنده‌تر بساختن، بدرستی‌که رسولان‌ما می‌نویسند، آنچ شما می‌سازید.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و چون بچشانیدیم مردمان را رحمتی از پس بدی‌ای که رسید ایشان را، چون ایشان راست مکر اندر آیتهای ما، بگو که خدای شتاب‌مندتر مکر است که پیغامبران ما می‌نوشتند، آنچه مکر می‌کردید.

(سورهٔ یونس ــ آیهٔ ۲۴)

این متن: بدرستی که مثل زندگانی چون‌آبیست، که فروفرستادیم ما آنرا ازآسمان، پس‌آمیخته‌شود بدان رستهٔزمین، از آنچ می‌خورندمردمان و چهارپایان، تا چون فراگیرد زمین‌آرایش آن و آراسته شود و گمان برند اهل آن، که ایشان توانایانند بر آن. آید بدان فرمان ما بشب یا روز، پس بکنیم ما آنرا درووه، گویا که نبوده وی، همچنین هویدا می‌کنیم نشانها را مر قومی را که اندیشه کنند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: حقا که داستان زندگانی این جهان چون آبی‌است، که فرستادیم از آسمان، بیامیخت بدان بر رستینهای زمین از آنچه خورد مردمان و چهارپایان، تا چون گرفت زمین نبات آن و بیاراست و گمان بردند گروه آن که ایشان توانااند بدان، بیامد بدیشان فرمان ما شبی یا روزی، کردیم آن را درووه، گویی که نه‌بود هرگز، چنان فصل کنیم آیتها گروهی را که اندیشه کنند (ص‍ ۶۷۰)

(سورهٔ نحل ــ آیهٔ ۹۲): ولاتکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا.

این متن: و مباشید چون آن زنی که بازشکافت ریسمان خویش را از پس تاب دادن، تاب بازپس‌دادنی.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و مباشید اندر شکستن پیمان چنان زن که واخنید ریسمان خویش را از پس محکم‌رشتن فرهم خنید.

(سورهٔ نحل ــ آیهٔ ۱۲۰): ان‌ابراهیم کان امة قانتاً لله حنیفاً و لم یك من المشرکین

این متن: بدرستی که ابراهیم بود امامی فرمانبردار خدای را مائل از باطل با حق، و نبود از جملهٔ انباز فرادارندگان.

ترجمهٔ ترجمهٔ طبری: بدان که ابراهیم بود بتن خویش امامی فرمانبردار، خدای را مسلمان پاکیزه، و نبود از هنبازگویان.

(سورهٔ کهف ـ آیهٔ ۱۷)
این متن: و دیدی تو خورشید را چون برآمدی، برگردیدی از غار ایشان سوی دست راست، و چون فرو شدی، بگرده‌یدی بدیشان سوی دست چپ، و ایشان در فراخنایی بود از آن غار، آن از نشانهای خداست، هرکه را راه نماید خدا او را، پس او راه یابنده بود، و هر که گمراه کند، پس نیابی تو او را دوستی بصواب.
ترجمهٔ تفسیر طبری: و دیدی تو ـ یا محمد ـ آفتاب را چون برآمدی، درگردیدی از غارشان سوی دست راست، و چون فرو شدی آفتاب درگذشتی برایشان سوی چپ، و ایشان در فراخی بودند از آن، این از آیتهای خدای‌است، هر کی را راه‌راست‌دهد خدای، اوست راه راست یافته، و هرکرا در گم‌شدگی می‌دارد، نیاوی او را دوستی و یاری راهنمای (ص ۹۲۱ ج ۴ـ۳)
(سورهٔ مؤمنون ـ آیهٔ ۵۳): فتقطعوا امرهم بینهم زبراً کل حزب بمالدیهم فرحون.
این متن: پس خلاف کردند در کار خویش میان یکدیگر گروهان، هر گروهی بدانچ نزدیك ایشان است شادانند.
ترجمهٔ طبری: پاره پاره بکردند کار ایشان میان‌ایشان‌نبشته، هر گروهی بدانچه نزدیك ایشان است شادی‌کنندگان‌اند (ص‌ـ۱۰۷۵)
(سورهٔ مؤمنون ـ آیهٔ ۸۴) قل لمن‌الارض و من فیها ان کنتم تعلمون
این متن: بگو ای محمد کراست زمین و آنك در آنند اگر شما بدانید؟
ترجمهٔ تفسیر طبری: بگوی که کراست زمین و آنك اندران اگر هستید و می‌دانید؟ (ص ۱۰۸۲).
(سورهٔ النمل ـ آیهٔ ۶۲): امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض...
این متن: یا کیست، که پاسخ کند بیچاره‌را، چون خواند او را، و بردارد بدی را، و بکند شما را گماشتگان زمین؟ ای با خدا خدایـی دیگر هست؟ نه، اندکی پند می‌گیرید شما.
ترجمهٔ تفسیر طبری: یا کی اجابت‌کند، بیچاره‌را چون بخواند اورا، و باز بدارد بدی، و کند شما را خلیفتان زمین؟ خدایی دیگر است با خدای عزوجل؟ اندکی‌اند آنچه پند همی پذیرند. (ص۸ـ۱۲۰۷).

(سورهٔ القصص ـ آیهٔ ۶۸)

این متن: و پروردگار تو آفریند آنچ خواهد و برگزیند، نبود ایشان را اختیاری، پاك و منزه است خدا و افرشته از آنچ ایشان انباز فرا می‌دارند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و خداوند تو آفریند آنچه خواهد و برگزیند، و نه بود ایشان را برگزیدن، پاك است خدای عزوجل و برتر است از آنچه انباز گیرند.

(سورهٔ عنکبوت ـ آیهٔ ۱۶)

این متن: و ابراهیم را چون گفت مرقوم‌خویش‌را، به‌یگانگی پرستید خدای را، و ترسید از او، آنتان بهتر شما را اگر شما بدانید.

ترجمهٔ تفسیر طبری: و ابراهیم که‌گفت گروه‌خویش‌را، که بپرستید خدای عزوجل، و بترسید از او، که‌آن بهتر شمارا، اگر هستید و میدانید (ص ۱۲۹۸).

(سورهٔ الرحمن ـ آیهٔ ۴۱): یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام.

این متن: شناخته‌شوند کافران بنشانهای روی ایشان، پس بگیرند ایشان‌را بمویهای پیشانی و قدمها.

ترجمهٔ تفسیر طبری: بشناخته‌شوند گناهکاران بنشانهای ایشان، و گرفته شوند بموی پیشانیهای ایشان و پایهایشان. (ص‌ـ۱۷۸۶).

(سورهٔ المطففین ـ آیات ۱ ـ۲ ـ ۳)

ویل‌للمطففین. الذین اذا اکتالوا علی‌الناس‌یستوفون‌و اذا کالوهم...

این متن: وای مر پیمانندگان را. آنها که چون پیمایند بر مردمان، تمام فراستانند، و چون پیمایند ایشان را یا وزن کنند ایشان را، باز کاهانند.

ترجمهٔ تفسیر طبری: وای طفاف‌کنان را، یعنی کیالان، که غله می‌پیمایند. آنکسها را که چون می‌پیمایند بر مردمان، تمام بپیمایند و تمام بستانند. و چون پیمایند ایشان‌را، یا بسنجند ایشان‌را، کاست‌کاری کنند. (ص ۱۹۹۶)

رنگ رنگ و بیرنگ

شعر غالب دهلوی

دکتر محمدعلی فرجاد

میرزا اسدالله‌خان غالب بدون شك یکی از بزرگترین سخن‌سرایان فارسی و اردو در شبه قارهٔ هند و پاکستان است. او به این هر دو زبان شعر سروده و سخن گفته است. اشعار او در زبان اردو کم‌نظیر است، ولی او به اشعار فارسی خود علاقه بیشتری دارد و اشعار اردوی خود را در برابر آن کم‌ارزش می‌شمارد و می‌گوید:

فارسی‌بین تابببینی نقشهای رنگ رنگ　　بگذرازمجموعهٔاردو که‌بیرنگ[1] من‌است

غالب بر زبان فارسی تسلط کامل و به‌فرهنگ ایرانی دلبستگی عجیبی داشته است، سرزمین ایران برای او دنیائی رؤیاانگیز بوده زیرا در نوشته‌های خود بارها آنرا ستایش کرده و از شهرهای اصفهان و شیراز نام برده

۱ـ بی‌رنگ لوحی‌است که نقاشان برای پاك‌کردن قلم نقاشی خود از آن استفاده می‌کنند.

است.

او شاعری است کم طالع که از بخت بد خویش درزمان آخرین پادشاه تیموری و درآغاز قدرت و شکوه امپراطوری انگلیس قدم به‌عرصه وجود گذاشت. شاعری‌که از عطایای امیران و پادشاهان‌گورکانی هند بی‌بهره ماند و درزندگی مادی هرگز روی آسایش ندید، زیرا با تسلط مأموران بریتانیا بر هند زبان فارسی که تا آن زمان زبان رسمی و درباری بود بتدریج راه انحطاط می‌پیمود و شاعری که شیفتهٔ زبان‌فارسی بود مجال آن را نداشت که از سرفراغت حتی برای دل خویش هم به آزادی سخن بگوید. معذلك مرحوم علامهٔ اقبال در یکی از اشعار خود شعر او را زیبا و کم‌نظیر توصیف می‌کند و او را با شاعر آلمانی «گوته» مقایسه می‌کند.

غالب می‌بایست شهرت اصلی خویش را در مهد زبان پارسی یعنی‌ایران بدست می‌آورد، اما متأسفانه چنین‌نشد. تنها اثر مستقل فارسی که دربارهٔ او انتشار یافته کتابی است که این جانب آن را درسال ۱۳۵۷ شمسی دراسلام‌آباد پاکستان برشته تحریر در آورده است و این مطلب در دو مقدمه‌ای که وسیلهٔ دو تن از استادان مسلم زبان فارسی و از اساتید ممتاز، دکتر محمد جعفر محجوب استاد سابق دانشگاه تهران و دکتر شکور احسن استاد دانشگاه پنجاب آمده بصراحت ذکر شده است و این کار بمنزلهٔ نخستین گامی است که در راه معرفی این شاعر بلندپایه برداشته شده‌است. اما کارشناسائی غالب بهمین‌جا پایان‌نمی‌پذیرد

بلکه پـژوهش دربارهٔ روش نـویسندگی، طـرز فکر و اندیشه‌های او و همچنین گردآوری آثار او از نظم و نثر از جمله‌کارهای لازمی‌است که بی‌شك ارباب فضل و دانش و استادان ادب فارسی آنرا وجههٔ همت خود قرار خواهند داد تا حق این شاعر آن چنان که در خور او است ادا شود.

نام غالب اسدالله‌خان و تخلص شعری‌اش غالب است. در عصر او مردم او را «میرزا» می‌نامیده‌اند.

غالب به زبانهای اردو و فارسی شعر گفته و در این هر دو زبـان استادی خود را نشان داده است. دیـوان او مشتمل بر قصائد، غزلیات، مثنویات و رباعیات است.

غالب در نثر، همچون در نظم استاد بوده و آثاری دارد، مجموعـهٔ آثار او عبـارتند از: کلیات نثر، مهر نیمروز، دستنبو، درفش کـاویانی، سبد چین، دعـای صباح، پنج آهنگ، قاطع برهان (در انتقاد از بـرهان قاطع)، کلیات نظم، سبد باغ، دو در، رسالهٔ فن بانگ، نامه‌های فارسی و چند اثر دیگر.

نیاکان غالب همه «ترك آی‌بك» بوده‌اند.۲ غالب بـه وجود نیاکان خود که امیر و امیرزاده بوده‌اند فخر می‌کند و در این‌باره چنین می‌گوید:

«چون پنج سال از عمر من گذشت پدر از سرم سایه برگرفت، عم من نصرالله بیك‌خان چون خواست که مرا به نازپرورد مرگش فراز آمد کمابیش پنج‌سال پس ازگذشتن برادر... و مرا در این خرابه‌جا تنها گذاشت و این حادثه

۲ــ آی‌بك شهری در بدخشان افغانستان است.

که مرا نشانهٔ جانگدازی و گـردون را کمینه‌بازی بود در سال هزار و هشتصد و شش عیسوی بروی کار آمد.»[۳]

غالب درسال ۱۲۱۲ هجری قمری بدنیا آمد، درکودکی به مکتب سپرده شد و خواندن قرآن را در پیش مادربزرگ خود شروع کرد و مقدمات عربی را نیز فراگرفت. در سن یازده سالگی به گفتن اشعار پرداخت. او در نامه‌ای که به سلطان محمد میسوری نوشته چنین متذکر شده است:

«روشن تـرك اینکه در ده سالگی آثار مـوزونی طبع پیدائی گرفت تا لختی سرمایه «دید» و «دانست» فرازآمد. زبان انداز گزارش و کلك آئین نگارش یافت.»

در نامهٔ دیگری که برای یکـی از دوستان خود نوشته چنین آمده است:

«از سن دوازده سالگی کاغذ را مانند نامهٔ اعمال خود از نثر و نظم سیاه می‌کنم.» غالب ازسن بیست و پنج‌سالگی به پارسی‌نویسی روی آورد. در کتاب «گل‌رعنا» که یکی دیگر از آثار منثور اوست در این‌باره چنین گفته است:

«چون در آغاز خار جگر کاوی شوقم همه صرف نگارش اشعار اردوزبان بود در سلك این تحریر نیز همان جاده گذارده و همان راه سپرده شد. هر آینه این چمنستان را دو در بروی هم گشودم. نخستین در را به اشعار هندی جـامه گوهر آمـودم، دویمین در چـون در آغـوش بروی پارسیان، واست و نام این صحیفه گل رعنا.»[۴]

۳ــ کلیات نثر غالب، صفحهٔ ۱۵۴.

۴ــ کلیات غالب چاپ لاهور ص ۵۹.

غالب در گرایش به پارسی‌نویسی ظاهراً تحت تأثیر یك نفر ایرانی بنام هرمزد بوده است. این شخص در ابتدا زردشتی بوده و بعد گویا مسلمان شده است. هرمزد زبان پهلوی می‌دانسته و دربارهٔ ریشه لغات پـارسی با نقل از دساتیر با غالب گفت و شنودهائی داشته و ظاهراً دو سال در خانه او بسر برده است.

خود او دربارهٔ دساتیر چنین می‌گوید:

«بایـد دانست که دساتیر نـامه‌ای چند است که بـر پیامبران پارس در زبان آسمانی از آسمان فرود آمده است و ساسان پنجم آن را در زبان پارسی ناآمیخته به تـازی ترجمه کرده است، ساسان پنجم خاتم ساسانیان است، بعد از وی ساسان برنخاسته است.»[5]

اما دربـارهٔ دساتیر بی‌مناسبت نخواهد بـود که گفته شود: مرحوم پورداود در انتقاد از برهان‌قاطع و نادرستی بعضی واژه‌های آن گفته است که مؤلف برهان‌قاطع بدون تعمق واژه‌های دساتیری را در ردیف لغات فارسی آورده و شرح و تفسیر کرده است و به عقیده پورداود دساتیر واژه‌های ساختگی است و اما غالب دساتیر را واژه‌هـای ساخته و پـرداخته کسی نمی‌داند اما بـر شرح و تفسیر بعضی لغات که در بـرهان‌قاطع آمده انتقادهائی دارد و می‌گوید:

«هرگاه‌غم‌تنهائی‌روآوردی، برهان‌قاطع را نگرستمی، چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را از راه

۵ـ کلیات دستبو چاپ لاهور ص ۱۸.

می‌برد و من آئین آموزگاری داشتم بر پیروان خــودم دل سوخت جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند....... با این همه کوشش که در جــدا کردن راست از کاست مــرا بود ننوشته‌ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی‌مبالغه می‌گویم از صد یکی...... هر دیده ور که مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه‌های ناگوار روان خواهد ساخت. کتاب آسمانی نیست که چون و چرا در آن نگنجد، گفتار آدمی است هر که خواهد به میزان سنجد.»

غالب در کتاب پنج‌آهنگ روش پارسی‌نویسی خود را چنین بیان می‌کند: «نویسنده باید که نگارش را ازگزارش دورتر نبرده، نبشتن را رنگ گفتن دهد و مطلب را بدان روش گزارد که دریافتن آن دشوار نبود و اگر مطلبی چند داشته باشد در تقدیم و تأخیر ژرف‌نگهی بکار برد و از آن پرهیزد که سخن گره در گره گردد و اجزای مدعا بهمدگر فرو خورد، زنها استعاره‌های دقیق و لغات مشکله نامأنوس در عبارت درج نکند و در هر مورد رعایت رتبه نگهدارد و از احاطهٔ قوانین و قواعد که قرار دادهٔ این مردم است بدر نرود، اما اندازهٔ خوبی زبان نگاهدارد و این سخن پارسی آمیخته بتازی را درگشایش تصرفات هندی‌زبانان پارسی‌نــویسی ضایع نگذارد[۶] و لغات عربی جز بقدر بــایست صرف ننماید و پیوسته در آن کوشد کــه سادگی و نغزی

۶ـ غالب به روش پارسی‌نویسی در هند که تأثیر زبانهای محلی در آن بخوبی آشکار است کاملا واقف بوده و احتراز از آن شیوه را لازم می‌دانسته است.

شعار او بوده.......... نرم گوید و سنجیده گوید و آسان گوید.»

آنچه در بالا آمده تنها نمونه‌هائی اندك از سبك نویسندگی شاعر است و خواننده از مطالعه آنها درمی‌یابد که غالب به ساده‌نویسی توجه دارد و کوشش او بر آن است که همواره لغات نامأنوس در زبان فارسی بکار نرود و بویژه سبك و انشاء زبانهای هندی که اصل سانسکریتی دارند در شیوهٔ نویسندگی فارسی راه نیابد و اما دربارهٔ زندگی غالب در پیش گفته شد که زندگی او به تلخکامی گذشته است. خود او در این‌باره می‌گوید:

گفتنی نیست که بر غالب ناکام چه‌رفت　　این‌قدرهست که‌این‌بنده خداوند نداشت

ولی ستمهای روزگار هرگز نتوانست روح بزرگ او را تحت تأثیر قرار دهد به این جهت با جرأت و شهامت بر بی‌مهریهای زمانه فیلسوف‌وار پوزخند می‌زند:

خنده بر دانا و نادان می‌زنم　　رازدان خوی دهرم کرده‌اند

شاید بدترین حادثه در زندگی او داستان دیوانگی و مرگ برادر او بوده که برروح حساس و زودرنج او سخت گران آمده است. غالب در این‌باره می‌گوید:

«برادر که دو سال از من کوچك است در سی سالگی خرد به باد داد و دیوانگی گزید، سی سال است که دیوانهٔ کم‌آزار بی‌خروش است و بی‌هوش می‌زید. خانهٔ وی از من جداست و کمابیش دوریئی در هزار گام در میان.»

در مورد مرگ برادرش چنین سروده است:

دریغ آنکه اندر درنگ سه‌بیست　　سه‌ده‌شاد و سی‌سال ناشاد زیست

نه خاك بالین رختش نبود
به جز خاك در سرنوشتش نبود
خدایا برین مرده بخشایشی
که نادیده در زیست آسایشی
سروشی به دلجوئی او فرست
روانش به جاوید مینو فرست

***

سبك هندی که بر باریك‌اندیشی و آوردن مضامین دور از ذهن در شعر فارسی پایه‌گذاری شده و کم و بیش در تمام آثار شاعران پارسی‌گوی هند وجود دارد در اشعار غالب نیز بخوبی جلوه‌گر است:

ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب
شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما

دیگر ز ساز بی‌خودی ما صدا مجوی
آوازی از گسستن تار خودیم ما
غالب چو شخص و عکس در آئینهٔ خیال
با خویشتن یکی و دوچار خودیم ما

غالب نه تنها از لحاظ مضامین شعری از سبك هندی پیروی کرده بلکه در وزن و قافیه نیز سبك گویندگان هندی را دنبال کرده است. در قصیده‌ای که با مطلع زیر شروع می‌شود:

ای ز وهم غیر غوغا در جهان انداخته
گفته خود حرفی و خود را در گمان انداخته

از قصیدهٔ عرفی به این مطلع:

ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

پیروی کرده است و یا بین این قصیدهٔ غالب:

گفتم حدیث دوست به‌قرآن برابر است
نازم به‌کفر خود که به‌ایمان برابر است

و غزل صائب با مطلع زیر:

پیش کسی که درد به‌درمان برابر است
هر خندهٔ به زخم نمایان برابر است

مشابهت کامل وجود دارد.

غالب در وصف طبیعت استاد است. مهارت او در قصیدهٔ بهاریه زیر نمایان می‌شود:

باز پیغام بهار آورد باد مژده بهر روزگار آورد باد
گنج بادآورد خسرو یك طرف گنجهای بیشمار آورد باد
گر ترنج زر نباشد گو مباش زین نمایشها هزار آورد باد
از هجوم غنچه در صحن چمن کودکان نی‌سوار آورد باد
نقشهای دلفریب انگیخت چرخ ابرهای دجله‌بار آورد باد
از غم پائیز دستش بر هواست شاهد از برگ‌چنار آورد باد

غالب در غزل از سبك شاعرانی نظیر حزین، مولانا، امیر خسرو دهلوی پیروی کرده است.

از غزل امیرخسرو دهلوی با مطلع زیر:

چه بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن مژه را گشاد دادن در فتنه باز کردن

به این صورت پیروی کرده است:

چو خوش‌است از دو یکدل سر حرف باز کردن
سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن

و نیز از غزل حزین به مطلع زیر:

چو خوش است با خیال تو نهفته راز کردن
به زبان بی‌زبانی سر شکوه باز کردن

و اینك دو نمونه از رباعیات او هم در این‌جا آورده می‌شود

کس را نبود رخی بدین‌سان‌که تراست پاکیزه‌تنی به خوبی جان که تراست
گفتی که ز هیچ فتنه پروا نکنی آه از غم چشم بد خوبان که تراست

ای‌دوست بسوی این فرومانده بیا از کوچهٔ غیر راه گردانده بیا
گفتی‌که مرا مخوان که‌من مرگ توام بر گفتهٔ خویش باش و ناخوانده بیا

دربارهٔ فعلهای فارسی*

مصطفی مقربی

- فعلهای فارسی
- پسوندهای مصدر
- با قاعده و بیقاعده در فعلهای فارسی
- پیوست

در این گفتار سخن از فعلها و صورتهای آنها، و قوانین حاکم یا جاری بر آنها در فارسی نوین یا دری (در مقایسه با فارسی باستان یا میانه) پس از اسلام است، آنچنان که هست ــ و به کار رفته است و می‌رود ــ نه بحث تاریخی و تحول آنها.

***

فعلهای سادهٔ[1] فارسی ــ که غالباً ریشه در زبانهای ایرانی کهن (اوستایی، و فارسی باستان یا نوشته‌های هخامنشی

عمدتاً) و میانه (پارتی ـ زبان اشکانیان، و پهلوی ـ زبان ساسانیان) دارند، و از اسم یا صفت در فارسی ساخته نشده‌اند، فراوان نیستند. بنده در این باره استقراء دقیق و تام نکرده است و نمی‌توان کرد، زیرا تا همهٔ متون نظم و نثر فارسی که در ایران و دیگر کشورها پراکنده است، چاپ مبتنی بر تصحیح و تحقیق علمی نشود؛ و تا گویش‌های پراکنده در ایران و دیگر سرزمینهای فارسی زبان گردآوری نگردد، به شمار درست این فعلها (و صورتهای مختلف آنها) نمی‌توان دست یافت. لکن از آنچه تاکنون مطالعه و گردآوری شده (و از آن جمله است:

۱) ضمیمهٔ فرهنگ فارسی ـ لاتینی دکتر فولرس[۲]، مشتمل بر حدود هزار و سیصد فعل یا بیشتر، و

۲) «فهرست فعلهای فارسی» دکتر محمد بشیر حسین، مشتمل بر حدود دو هزار فعل، در پیوست «راهنمای ریشهٔ فعلهای ایرانی»[۳] از دکتر محمد مقدم، و

۴) حدود چهارصد و شصت فعل سادهٔ رایج و مهجور که دکتر خانلری در «تاریخ زبان فارسی»[۴] به دست داده است) شاید بتوان شمار این فعلها را (که البته شامل فعلهای دیگر در متونی که در این پنجاه شصت سال اخیر به چاپ رسیده و هنوز گردآوری نگشته است، نمی‌شود) حدود پانصد تخمین زد (این تخمین دقیق و قطعی نیست). اما می‌توان این تعداد را به علت صورتهای گوناگون کاربرد آنها که ـ براثر تغییراتی که یا به گذشت زمان در آنها پدید آمده یا از گویشهای مختلف به فارسی راه یافته ـ سبب تنوع آنها (بی‌تغییر در معنی، یا تغییری کم یا بیش

در آن) گردیده است، تا حدود دو برابر یا بیشتر بالا برد (این برآورد نیز قطعی نیست). این تغییرات بر این صورتها هستند:

۱ــ افتادن واکهٔ (Voyelle) کوتاه از آغاز پاره‌ای از فعلها: افروختن ــ فروختن، افزودن ــ فزودن، افشاندن ــ فشاندن؛ یا افزوده شدن واکهٔ کوتاه بدانها (پیش از «س» و «ش»)، به مناسبت صفیری بودن آنها خاصتاً:

استیزیدن ــ ستیزیدن، استدن ــ ستدن، استادن ــ ستادن؛ اشکستن ــ شکستن، اشکفتن ــ شکفتن و...

۲ــ تغییر واکهٔ بلند ا (A) ی درون واژه به واکهٔ کوتاه (A) و گاه ○در پاره‌ای از فعلها (در تداول امروز خاصتاً): آرامیدن ــ آرمیدن، آزاردن ــ آزردن، افشاردن ــ افشردن، خواردن ــ خوردن، سپاردن ــ سپردن، شماردن ــ شمردن، و...

۳ــ کاربرد پاره‌ای از فعلها با پیشوند «ا» A ، و پیشوند «پ» (بِ) (که پیشینه در روزگاران کهن زبان دارد) یا بدون آنها، مانند:

۱) آهنجیدن ــ هنجیدن، آهیختن ــ هیختن، و...

۲) سودن ــ پسودن و بسودن، ساویدن ــ پساویدن و بساویدن، و شکفتن ــ بشکفتن، و...

۳ــ تغییر یا تبدیل واکهٔ درون ریشهٔ فعل یا آخر آن: آمادن ــ آمودن، پالودن ــ پالیدن، خاستن ــ (خیزیدن، به پا شدن) خیستن، و شنودن ــ شنیدن، و...

۴ــ تغییر یا تبدیل همخوان (Consonne) آخر ریشه: آغاشتن ــ آغاردن، افراختن ــ افراشتن، الفختن (اندوختن)

ـ الفغدن، ریشتن ـ ریستن (ریسیدن)، لیشتن ـ لیسیدن و...

۵ـ افزایش پسوندهای مختلف مصدر به ریشهٔ فعل و پدید آمدن صورتهای تازه از آن:

زادن ـ زاستن ـ زاییدن، پروردن ـ پروریدن، نهادن ـ نهستن ـ نهیدن، ماندن ـ مانستن، مانیدن، و...

۶ـ بیشتر این تغییرات در ریشهٔ یك فعل:

تفیدن، تفتن، تفتیدن، تافتن، تابیدن، تاویدن، تویدن، تبسیدن و تفسیدن (همه از ریشهٔ کهن تپ[5])؛ و اوباشتن (ناجاویده فروبردن، خوردن)، اوباردن، اوباریدن، اوبردن، فاریدن، واریدن، نواردن، و نواریدن[6].

اما چون زبان‌فارسی زبان ترکیبی[7] است، دامنهٔ فعل‌های خود را با این شیوه، یعنی ترکیب، گسترش داده و فعلهای بیشمار به صورتهای‌زیر ساخته است، (و به‌برخی از آن صورتها همچنان می‌سازد) بدین گونه:

۱ـ ماده مضارع‌فعلهای‌ساده+ پسوند مصدری «یدن»: سنجیدن، الفنجیدن و آهنجیدن از سنج و الفنج و آهنج (ماده مضارع مصدرهای سختن و الفختن و آهیختن).

۲ـ ماده ماضی + پسوند مصدری «یدن»:

۱) مادهٔ ماضی مختوم به ت + یدن: تفتن ـ تفتیدن (گرم شدن)، خفتن ـ خفتیدن (خوابیدن) (بدین دو نمونه از خفتیدن توجه شود: سعدی (بوستان)

شتر بچه با مادر خویش گفت

بس از رفتن آخر، زمانی بخفت (بخواب)

ـ تو نیز اگر بخفتی (بخوابی) به که در پوستین خلق

افتی (گلستان).

و سفتن ـ سفتیدن، وشتن (رقصیدن) ـ وشتیدن و...

۲) مادهٔ ماضی مختوم به د+یدن: آژندن ـ آژندیدن، بسغدن (آماده ساختن) ـ بسغدیدن، کندن ـ کندیدن، وشکردن (کوشیدن) ـ وشکردیدن، و...

۳ـ اسم و صفت جامد + پسوند «یدن»: آغازیدن، انجامیدن، فهمیدن، طلبیدن، ترشیدن، خشکیدن، چربیدن و...

۴ـ مشتقهای اسمی یا وصفی فعلهای ساده با فعلهای: کردن، داشتن، بودن، شدن، زدن، دادن، آوردن، بردن، کشیدن ـ گشتن، ساختن و پاره‌ای فعلهای دیگر؛ و نیز ترکیب این فعلها با اسمها یا صفتهای جامد، یا عناصر دیگر زبان فارسی یا بیگانه:

ـ پخته کردن (پختن)، پوشیده داشتن ـ برشته کردن ـ مانده شدن و...

ـ خرید کردن، دریافت داشتن، دید زدن، برآورد کردن، تاخت آوردن، نشست کردن (دیوار = فرو رفتن و نشستن آن در خاك) و...

ـ دیدار کردن، گرفتار آمدن، خواستار شدن، خواستگاری کردن و...

ـ رنج کشیدن، رنج بردن، گزین کردن، بند آوردن و...

ـ ناله زدن، خنده کردن، گریه کردن، و...

ـ گریان شدن، پرسان کردن (پرسیدن)، آویزان کردن، نمایان ساختن، و..

ـ روانه شدن، کمانه کردن = خمیدن، منحرف شدن تیر از نشانه پس از خوردن بدان، (از کم = خم + یدن. در مثل گویند: کم به غربیل است).

ـ رها کردن، بینا شدن، یارا داشتن، و...

ـ برنده شدن، بازنده شدن، و...

ـ سوزش کردن ـ برش زدن ـ سازش کردن، پوزش خواستن؛ و...

ـ خشك کردن، پاك شدن ـ بالا آمدن ـ سررفتن، دیر کردن، پا گرفتن ـ طلب کردن ـ طول دادن، و...

ـ تلفن کردن یا زدن، پست کردن، تلگراف کردن یا زدن ـ پرو کردن (لباس)، ماشین کردن (با ماشین تحریر نوشتن)، ویزیت کردن (دیدار یا عیادت پزشك از بیمار)، فتوکپی کردن، اسفالت کردن، تلکس زدن، پارك کردن، دوبله کردن (=گفتار زبانی را در فیلمها به زبانی دیگر برگرداندن)، استارت زدن، و...

مصدر

مصدر صورت اسمی فعل است، و خاستگاه مادههای ماضی و مضارع فعل و مشتقهای اسمی و وصفی که از این دو ماده به دست می‌آید (اگرچه خود از ریشه یا هستهٔ فعل + پسوند درست می‌شود).

مصدر برخلاف فعل که زمان محدود (گذشته، اکنون، و آینده) دارد، زمان ندارد، یا زمانش نامحدود است یعنی در هر زمانی می‌تواند صادق باشد:

سعدی: ـ رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن، و کهن جامهٔ خویش پیراستن ـ به از جامهٔ عاریت خواستن

اما فاعل و مفعول و دیگر وابسته‌های فعل را می‌تواند داشته باشد: رفتن رستم به جنگ اکوان دیو، و کشتن رستم سهراب را.

پسوندهای مصدر

آنچه در همه‌مصدرهای فارسی مشترك است پسوند ـَن (AN) است چنانکه در ساختن، زدن، آراستن، و بریدن مشاهده می‌شود. اما تنها از روی این پسوند نمی‌توان مصدرهای فارسی را شناخت، زیرا بسیاری از واژه‌های فارسی به (AN) پایان‌می‌یابندمانند: یاسمن، برزن، و روشن.

دکتر خانلری در دستور زبان فارسی[8] خود پس از ذکر آراء دستورنویسان و زبانشناسان در این باره (که خلاصهٔ آن را در ج۲ تاریخ زبان فارسی نیز آورده است) اصل پسوندمصدر را «تن» ـجزء آخر مصدر در فارسی‌باستان‌ـ از صورت Tanaiy داده است (که Aiy آن پس از Tan شناسهٔ حالت برایی Datif مصدرهایی است که در این زبان پس از فعلهای دارای معانی فرمودن و یارستن و شایستن می‌آیند، و مفعول آنها قرار می‌گیرند).

این‌پسونداگر پس‌از واکه یا همخوانی واکدار (Sonore) واقع شود، «ت» آن تبدیل به «د» که همخوانی واکدار است می‌شود، و صورت دومی از پسوند تن پدید می‌آورد (ص ۲۸۷) ـ و در آن سخنی نیست.

اما در بسیاری از مصدرها پیش از تن یا دن، «ی» یا «س»ی آمده است که از ریشهٔ فعل نیستند، و (اصل آنها هرچه باشد) جزء پسوند مصدر (و اصلا جزو پسوند ماضی) باید شمرده شوند، چنانکه در دریدن و بخشیدن و

زیستن و یارستن مشاهده می‌شود.

به سخن دیگر، در فارسی نوین پس از هسته یا ریشهٔ فعل ــ در انواع مختلف آن ــ اگر «ت» یا «د» یا «ست» یا «ید» درآید، آن را تبدیل به مادهٔ ماضی=صفت مفعولی، و سوم شخص مفرد ماضی مطلق با شناسهٔ صفر می‌کند؛ و اینها را پسوند ماضی می‌خوانیم.

بنابراین، مایهٔ شناخت مصدرها در فارسی، پسوندهای ماضی چهارگانه بالا هستندکه با افزوده شدن AN مصدری بدانها چهار پسوند تن، دن، ستن، و یدن[۹](دو پسوند اخیر در پهلوی‌نیز کاربرد دارند) را پدید می‌آورند. روی دیگر این‌سخن آن است‌که اگر AN از مصدر حذف‌شود ــ چنانکه گذشت ــ مادهٔ ماضی (ریشهٔ فعل+پسوند ماضی) و صورت مصدر کوتاه یا مرخم باقی‌می‌ماند. خانلری در دستور زبان می‌گوید: ت (یا د) ماضی اصلا ت اسم مفعول است که در ماضی به کار رفته و غیر از ت در پسوند تن پس از حذف ن است (ص ۲۳۸)؛ و اطلاق مصدر مرخم به این باقیمانده (پس از حذف AN) درست نیست چه، مصدر مرخم ظ. همان صفت‌مفعولی است.(ص ۲۰۴)». اما به‌هر حال وقتی که AN ــ پسوند مشترك ــ از مصدرها حذف شود، خواه ناخواه آنچه می‌ماند:

۱) هم صفت مفعولی (یا اسم‌مفعول)است مانند سعدی:

گفت عالم به‌گوش جان بشنو ــ ور نماند به گفتنش کردار

۲) هم سوم شخص مفرد ماضی مطلق مانند مولانا:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی

تو به‌غربت دیده‌ای بس شهرها

۳) و هم مصدر مرخم یا کوتاه (به جای مصدر تمام) مانند سعدی:

ـ هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت (نوشتن)
ـ تو بت چرا به معلم روی کـه بتگر چین
به‌چین زلف تو آید به‌بتگری آموخت (آموختن)

و چون دو ت: ماضی و پسوند مصدر باهم جمع نمی‌شوند، ناگزیر باید گفت که یکی از این دو هر دو نقش را ایفا می‌کند.

با قاعده و بیقاعده در فعلهای فارسی

اگر ریشه یا هستهٔ فعل در ماده‌های ماضی و مضارع آن ـ و به تبع در فعلهای ماضی و مضارع و مشتقهای اسمی و وصفی که از این دو ماده درست می‌شود ـ یکسان باشد، چنین فعلی با قاعده است، مانند فعلهای زیر:

۱ـ کشتن: کشت، کشته، کشتار؛ کش، کشنده، کشان، و کشش.

۲ـ خوردن: خورد، خورده، خوردار (بر)؛ خور، خوره، خورنده، خورا، خوراك، و خورش.

۳ـ دانستن: دانست، دانسته؛ دان، داننده، دانا، و دانش.

۴ـ بریدن: برید، بریده؛ بر، بره، برا، بران، و برش.

و اگر خلاف این باشد، بیقاعده.

این بیقاعدگیها:

۱) یا در متفاوت بودن دو صورت یك فعل است در

واکه یا همخوان، که از یکی فقط ماده ماضی، و از دیگری هر دو مادهٔ ماضی و مضارع به کار می‌رود:

ـ آمودن، آمادن؛ گشودن، گشادن؛ شنودن، شنیدن؛

ـ انگاشتن، انگاردن؛ ریشتن، ریستن (ریسیدن)؛ گسستن و گسلیدن.

۲) یا در اختلاف واکه، یا واکه و همخوان در ریشهٔ واحد است مانند: برد و بر (از بردن)، کرد و کن (از کردن) و رفت و رو (از رفتن).

۳) یا در تغییر همخوان ریشه به دو همخوان دیگر است و پدید آمدن مادهٔ مضارع از این تغییر ــ که از این ماده+ پسوند مصدر، فعل تازه نیز ساخته شده است ــ مانند سخت و سنج، و الفخت و الفنج، و آهیخت و آهنج، از سختن و الفختن و آهیختن (و مصدرهای تازهٔ سنجیدن و الفنجیدن و آهنجیدن از آنها چنانکه گذشت).

۴) یا در افزایش همخوان به ریشه یا تغییر واکه و همخوان در آن است و پدید آمدن مادهٔ مضارع، بی‌آنکه از آن با پسوند مصدر فعل تازه‌ای ساخته شود، مانند: آفرید و آفرین (از آفریدن)، گزید و گزین (از گزیدن)، و نشست و نشین (از نشستن).

۵) یا در متفاوت بودن دو فعل (به یك معنی) که از ریشهٔ واحدند، مانند مشتن و مالیدن (یادآوری دکتر احمد تفضلی) از ریشهٔ واحد مرز[10] در اوستایی.

در شناخت این بیقاعدگیها باید:

۱ـ به حروف یا واجهای پیش از تن و دن خاصتاً ــ که بیشتر بیقاعدگیها مربوط به این‌گونه مصدرهاست ــ توجه

کرد که دستورنویسان آنها را به گمان خود در «زمین خوش فارس» گرد آورده بودند، در حالی که:

الف ـ واکه‌های کوتاه A و O و E در مخفف برخی فعلها، مانند چدن مخفف چیدن)؛ و همخوان غ در فعلهایی مانند الفغدن (اندوختن) و آسغدن (آماده کردن، ساختن و پرداختن) و آلغدن ـ و آرغدن، صورت دیگر آن ـ (خشم گرفتن) را از نظر دور داشته بودند.

ب ـ همهٔ این واجها پیش از پسوندهای تن و دن در ـ نمی‌آیند، و به عبارت دیگر پسوند تن فقط به همخوانهای «خ» و «س» و «ش» و «ف» در آخر ریشه افزوده می‌شود؛ و پسوند دن پس‌از همهٔ واکه‌های‌آخر ریشه، و همخوانهای «ر» و «غ» و «ن» درمی‌آید، (اما همهٔ همخوانها، و واکه ـ های بلند ـ با میانجی ی Y ـ پیش از «یدن» درمی‌آیند، و «ستن» به همهٔ واکه‌ها و همخوانها ـ در مورد اخیر با خصوصیتی که خواهد آمد ـ در ریشه می‌پیوندد.)

۲ـ و به واکهٔ آخرین هجای ریشه پیش از پسوند مصدر، که در بازشناختن نوع بیقاعدگیها از یکدیگر، نقش راهنما دارند.

اکنون اگر فعلهای فارسی را بدین شیوه دسته‌بندی کنیم، این گروهها را خواهیم داشت:

(صورت تغییر آخر ریشهٔ فعل از ماضی به مضارع غالباً پس از / آمده است، و

✻ نشانهٔ مصدر بازسازی شده از روی مشتقاتی است که از آن در فارسی به کار می‌رود، و

؟ نشانهٔ مصدر یا ماده یا فعل ماضی یا مضارعی است

که در فارسی مورد استعمال ندارد.)

ـ غالباً فعلهای معروف و متداول، و گاه برخی فعلهای مهجور در این دسته‌بندیها یاد شده است.

الف ـ مصدرهای مختوم به «تن»

۱ـ اخ (ĀX) + تن / از (ĀZ) : آختن، افراختن، انداختن، باختن، پرداختن، تاختن، ساختن، گداختن، و نواختن. در این گروه تنها شناختن / شناس می‌شود.

۲ـ وخ (UX) + تن / وز (UZ) :آموختن، افروختن، اندوختن، بوختن؟[11]، پوختن؟، توختن (کشیدن، ادا کردن)، دوختن، و سپوختن. در این گروه دوختن دیگر (که اکنون دیگر مستعمل نیست) / دوش، و فروختن / فروش‌می‌شود. (به‌جای دوختن دوم، امروز دوشیدن به‌کار می‌رود).

۳ـ ایخ (ĪX) + تن / ایز IZ : آلیختن (لگد زدن)، آمیختن، آویختن (و نیز / آونگ، و از آونگ + یدن آونگیدن؟ که از آن آونگان=آویزان در فارسی مستعمل است)، انگیختن، بیختن، پرهیختن، ریختن، و گریختن. در این گروه آهیختن و فرهیختن و هیختن / آهنج و فرهنج و هنج، و گسیختن / گسل می‌گردد.

۴ـ اخ (AX) + تن / انج (ANJ) : الفختن و سختن. (رنجیدن، از «رنج» مادهٔ مضارع رختن است. این رختن در پهلوی به کار می‌رفته است، اما در فارسی کاربردی ندارد. (یادآوری دکتر احمد تفضلی)

۵ـ اخ OX + تن / AZ فقط پختن / پز در این گروه وجود دارد.

۶ـ اس (ĀS) + تن ـ در این گروه خاستن / خیز،

خواستن/خواه، و کاستن/کاه بیقاعده‌اند.

۷ـ ایس IS +تن ـ در این گروه خیستن (خاستن)/خیز بیقاعده، و ریستن (ریسیدن) ریس، و نویستن؟ نویس با قاعده‌اند.

۸ـ اس (AS) +تن ـ در این گروه خستن (مجروح کردن) به دو صورت: با قاعده (فقط در این مشتقها: خس=خار، خاشاك؛ و خسك، و خسانیدن). و بیقاعده/خل

هر آن گاهی که داری گل چدن کار
روا باشد اگر دستت خلد خار (ویس و رامین)

به کار رفته است؛ و رستن/ره، و جستن/جه و خوستن/؟ (به‌پای مالیدن)، و بستن و پیوستن/بند و پیوند، و شستن و نشستن (یا ـ SHES و ـ NESHES) /شین و نشین بیقاعده‌اند.

۹ـ اس (OS)+تن/OL و (U) ـ در این گروه ۱ـسکستن/سکل و ۲ـ رستن[۱۲] (صورت دیگر آن رشتن؟) در معنی:

۱) سر از خاك برزدن و نمو کردن (و از این هر دو صورت: رستاك و رشتاك = شاخ تازه و جوان که از بیخ درخت رسته و برآمده باشد. فرهنگها این هر دو را به فتح «ر» آورده‌اند که درست نمی‌نماید)

۲) تفت یافتن و سرخ و برشته شدن (که از فرهنگها فوت شده است (و از آن: نیمرو (=نیم رسته)، تخم مرغی که در روغن داغ شکسته و خاصه بخش زیرین آن نیم برشته و تفته شده باشد. (مقایسه شود با نیمپز و نیمسوز از لحاظ ترکیب، و با نیمرشت Nimresht و نیمبرشت، به همین معنی نیمرو و نیم‌تفته، از فعلهای رشتن و برشتن از

نظر ترکیب و معنی:

ــ وگر خایهٔ مرغ را نیمرشت کند و بروی خردهٔ تتری بپراکند و بیاشامد، نیك آید؛[۱۳] و

ــ غذاهای لطیف و زودگوار... چون گوشت بزغاله و جوژهٔ مرغ خانگی فربه، و خایهٔ مرغ نیمبرشت[۱۴] ــ، و جستن/جو(ی)، و شستن/شو(ی) و مستن*؟ / مو(ی) جای دارند.

مادهٔ مضارع از جستن به صورت جور در تداول عامه، و از شستن به صورت شور در تداول عامه و نیز در متون، و از مستن به صورت مور در ترکیبهای: زاری موری، و زنجه موره (زاری، لابه، شکایت) نیز به کار می‌رود؛ و مست و مستی ظ. از همین ریشه آمده‌اند.

۹/۲ــ اس (ES) + تن ــ در این گروه تنها دو فعل گسستن (یا GOSAST) / گسل و شستن (نشستن) / شین جای دارند که بیقاعده‌اند.

۱۰ــ اش (ĀSH) + تن / ار (ĀR) ــ آغاشتن (نم زدن ــ خیس کردن)، انباشتن، انگاشتن، اوباشتن، پنداشتن، داشتن، کاشتن، گذاشتن، گماشتن، گواشتن (گواریدن)، و نگاشتن. در این گروه افراشتن / افراز می‌شود.

۱۱ــ ایش (ISH) + تن ــ در این گروه ریشتن و لیشتن / ریس و لیس می‌شوند، و هیشتن (صورتی از هشتن) هل.

۱۲ــ ــش (ŌSH) + تن ــ در این گروه کشتن (کش) با قاعده است، و رشتن؟ (روییدن) / رو، و مشتن / مال (از مالیدن) بیقاعده‌اند.

۱۳ــ اش (ASH) + تن ــ در این گروه: رشتن[۱۵] (رنگ

کردن)/رز، گذشتن/گذر، گشتن/گرد، نوشتن/نورد، و وشتن (رقصیدن)/ورد جای دارند.

۱۴ــ اش ESH + تن ــ در این گروه چشتن یا CHASHT (چش) و سرشتن (سرش)، و نشتن (=نشستن) که در فارسی رایج نیست اما درگویشها هست(نش) با قاعده‌اند؛ و آغشتن/آغار، و رشتن/ریس، و کشتن/کار، و نوشتن / نویس، و هشتن/هل، و رشتن (=برشتن) (که قاعدتاً ریز باید بشود)، و برشتن/بریز، در ترکیبهای: سوز و بریز (مقایسه شود با سوز و گداز)، و نخود بریز (کسی که نخود بو می‌دهد و برشته می‌کند)، و خرما بریز (خرمایی که‌در آرد برشته در روغن تفتی اندك یافته باشد)، بیقاعده.

۱۵ــ اف (ĀF) + تن ــ از این گروه بافتن و شکافتن و کافتن (باف و شکاف، و کاف) با قاعده‌اند، و تافتن و شتافتن و یافتن / تاب و شتاب و یاب بیقاعده.

۱۶ــ اوف (UF) + تن/وب ــ آشوفتن، روفتن، و کوفتن.

۱۷ــ ایف (IF) + تن/یب (IB) ــ شیفتن (صورتی از شیویدن = واله و شیدا شدن، به هم آمیخته شدن، از هم وارفتن)، شکیفتن، فریفتن، وکیفتن(متمایل شدن، منحرف شدن)

۱۸ــ اف (AF) + تن ــ در این گروه (ا) شکفتن (و از آن (ا) شکفت=غار) و بفتن (در ترکیب زربفت) و تفتن و کفتن که با قاعده‌اند؛ و چفتن (خمیدن، تا شدن)/؟ و رفتن / رو جای دارند.

۱۹ــ اف (OF) + تن ــ در این گروه آلفتن/؟، و آشفتن /آشوب، و پذیرفتن/پذیر، و خفتن/ خواب، و رفتن

/ روب، و سفتن/سنب، و شنفتن/شنو، و گفتن/گو، و نهفتن/نهنب جای دارند.

۲۰ــ اف (EF) +تن ــ در این گروه تنها یك فعل گرفتن/گیر هست.

ب‌ــ مصدرهای محتوم به «دن»

۲۱ــ ا (Ā) +دن ــ این گروه همه باقاعده‌اند: آمادن، پالادن (شکلی از پالودن)، زادن، گادن، و گشادن.

۲۲ــ و+دن/ا (Ā) ــ آزمودن، آسودن، آلودن، آمودن، افزودن، اندودن، بخشودن، پالودن، پیمودن، خشودن (خراشیدن)، ربودن، زدودن، سرودن، سودن، شخودن، فرسودن، فرمودن، گشودن، و نمودن. در این گروه بودن /بو، و درودن/درو، شنودن/شنو، و غنودن/غنو می‌شود.

۲۳ــ ای+دن/ین ــ آفریدن، چیدن، دیدن/بین، ریدن، و گزیدن، و نشیدن؟ (که در برهان قاطع به معنی نشاندن! آمده است؛ و اگر درست باشد، و در متنی به کار رفته باشد به معنی نشستن است نه نشاندن.)

۲۴ــ ا (A) +دن ــ در این گروه: آزدن، آژدن (صورت دیگر آزدن) با قاعده (آز و آژ)، و آمدن/آ و زدن/زن. ستدن/ستان، و تدن (تنیدن)/تن می‌شود

چون تار کرم پیله که برخودزخود تده   وسواس بدسگال تو گشته کفن بر او

(نزاری ــ لغتنامهٔ دهخدا)

۲۵ــ ا O +دن ــ در این دسته تنها یك فعل «شدن» است که مادهٔ مضارع آن/شو می‌شود.

۲۶ــ ار (ĀR) +دن ــ این گروه همه با قاعده‌اند، و مادهٔ مضارع آنها ار می‌شود: آزاردن، آغاردن (خیس کردن).

آماردن، آهاردن، انباردن، اوباردن، پرواردن (پروردن)، خواردن، سپاردن، شخاردن (مجروح کردن)، شکاردن، شماردن، گساردن، گذاردن، گزاردن، و گواردن.

۲۷ــ ایر (IR) دن ــ در این دسته تنها یك فعل انجیردن (سوراخ کردن) است که با قاعده است.

۲۸ــ ار AR +دن ــ در این گروه: آوردن، پروردن، شکردن، شمردن (Shomar)، گستردن، و وشکردن (کوشیدن، چالاکی کردن) آور، پرور، شمر و گستر و وشکر با قاعده‌اند، و آزردن/آزار و کردن/کن می‌شوند.

۲۹ــ ار (OR) +دن ــ در این گروه: سپردن، خوردن، و شمردن (در تداول امروز، و هر سه اصلا AR +دن)، و پژمردن، (ا)ستردن، (ا)فسردن، (ا)فشردن، همه با قاعده‌اند: و بردن/بر، و مردن/میر بیقاعده.

۳۰ــ ان (ĀN) +دن ــ فعلهای این گروه: (ا)فشاندن، تاندن* (تنیدن=کشیدن، و از آن تان و تانه=تار، رشته بلند در برابر پود)، شاندن (شانه زدن)، خواندن، ماندن، ولاندن (جنباندن) همه با قاعده‌اند. راندن نیز که متعدی رفتن است (از رو + اندن، یا افتادن «و» از آن) که اندك اندك صورت فعل ساده یافته با قاعده است.

۳۱ــ ان AN +دن ــ فعلهای این گروه: آژندن، آگندن، اوژندن، افگندن، و کندن همه با قاعده‌اند (آژن، آگن، اوژن، افگن، و کن).

ج‌ــ مصدرهای مختوم به «یدن»

بیشترین فعلهای با قاعدهٔ فارسی در این دسته جای دارند، که یا ریشهٔ کهن دارند مانند: دریدن، چریدن، و

آشامیدن؛ یا از اسم و صفت ساخته شده‌اند. ساختن فعل از اسم و صفت در روزگاران کهن زبان فارسی رایج بوده است، اما کم‌کم متروك[۱۶] شده، و زبان، ترکیب دو واژه یا بیشتر را به کار گرفته است. ایـن پسوند پس از بیشتر همخوانها و واکه‌های بلند ــ چنانکه گذشت ــ درمی‌آید که از هریك، نمونه‌ای به دست داده می‌شود:

خوابیدن، تپیدن، افتیدن (افتادن)، رنجیدن، پیچیدن، چخیدن (ستیزیدن، کوشیدن)، خندیدن، باریدن، آمرزیدن، آژیدن، ریسیدن، شیدن، غلطیدن، بلعیدن، جغیدن یا جقیدن (جهیدن)، توفیدن، مکیدن، مـالیدن، نـامیدن، تنیدن، جاویدن، ستهیدن، گرییدن؛ و زاییدن و پوییدن.

د ــ پسوند «ستن»

این پسوند مانند پسوند «یدن» بـه بیشتر واکه‌ها و همخوانهای زبان در ریشه‌می‌پیوندد، اگرچه‌فعلهای مختوم به آن بسیار نیست.

این پسوند.

۱) در گویش گیلکـی ــ در کنار دیگـر پسوندهـای مصدری این گویش کاربـرد فراوان دارد مـانند: تپستن (تپیدن)، جوستن (جویدن)، چربستن (چربیدن)، چرخستن (چرخیدن) و فهمستن (فهمیدن)[۱۷]، و...

۲) و در گویش بیرجندی برای ساختن فعل از نام آوا خاصتاً (به صورت مصدر کوتاه یا مرخم) به کار می‌رود، مانند: غرست (غرش) شیر، و عرست خر، و غلست (غلغل شراب، و جرقست (جـرق=آواز شکستن) چـوب و شاخه درخت) که در فرهنگ صبوحی[۱۸] آمده است. صبوحـی در

این فرهنگ [منظوم] حدود ۳۰ نام آوا بــه دست داده، و «ست» پسوند (ماضی و مصدر مرخم) را پس از آنها «سین» و «تای» زائد خوانده است.

۳) و در گــویش شوشتری بــه صــورت هسن Hessan برای ساختن فعل از نام آوا (و نیز در فعلهای دیگر) به‌کار می‌رود مــانند: Tapehessan (تپیدن)، چــاهسن (چــاییدن، سرما خوردن)، چربهسن (چربیدن، زیاد آمدن)، و برهسن (بریدن، پاره شدن).[19]

۴) و در گویش لری به صورت اسه ESSE مستعمل است. مــانــند خنسه Xanesse (خنــدیــدن)، جنیسه Janyesse (باگ پس از «ن» غنه به صورت «ی»)=جنگیدن، و دوسه Dovesse [20] (دویدن).

پسوند ستن:

الف ــ پس از واکهٔ آخر ریشه ثابت است:

۳۲ــ ا Ā +ستن: آراستــن، بیــراستن (ویــراستن) پیراستن، و زاستن؟ با قاعده‌اندم

۳۳ــ ی I +ستن: ریستــن (ری)، زیستــن (زی) و گریستن (گری geri فقط در دوم شخص امر) با قاعده‌اند. ماده مضارع و مشتقات فعلی و اسمی و وصفی این فعل از گرییدن می‌آید (گــری gery، گریم، گریه، گــرینده، و گریان).

ب ــ و پس از همخــوان با واکه‌هــای میانجی (A) یا E یا (I) به ریشه می‌پیوندند:

۳۴ــ شنیدستن؟ (از شنید، مادهٔ ماضی شنیدن+ستن) که در شاهنامه چاپ ژول مول آمده است. تهمینه به رستم

می گوید:

به‌کردار افسانه از هر کسی شنیدسته‌ام داستانت بسی

۳۵ــ یارستن، نگرستن و نگریستن (یار، نگر)

۳۶ــ شکستن/شکن بیقاعده است.

۳۷ــ بالستن (بالیدن) و تنستن*؟ (تنیدن) (و از آن: تنسته= تار عنکبوت)، توانستن، دانستن و مانستن (شبیه بودن) با قاعده‌اند.

۳۸ــ کوستن و کویستن (کوبیدن) ــ کو با قاعده‌است.

۳۹ــ سهستن (دیدن و دیده شدن، یا نمودن: نشان دادن، و نشان داده شدن، به نظر آمدن). در تداول مردم تهران گفته می‌شود: او را بسه=ببین. از این فعل سهی (دیدنی، نمایان، و مجازاً بلند و افراشته: سرو سهی) و سهند (ظ. به‌همین معنی نمایان و بلند)، و نهستن (نهادن) با قاعده‌اند.

۴۰ــ تاوستن (صورتی از تاویدن، تابیدن = تاب آوردن، طاقت داشتن، و مجازاً ایستادگی کردن، و از پس کسی یا چیزی برآمدن) ناصر خسرو:

عدوی تو تن است ای دل حذر کن زو
نتاوی با کس ار با او نتاوستی

و نوستن (صورتی از نویدن، زاریدن، لابه‌کردن) باقاعده‌اند.

۴۲ــ بایستن، پایستن (پاییدن)، شایستن، و گرایستن (گراییدن) و گزایستن با قاعده‌اند.

پیوست

یك پسوند دیگر مصدر

یك پسوند دیگر مصدر در فارسی وجود دارد که فقط در چند فعل آمده‌است و آن پسوند «ادن» Ādan در ایستادن. افتادن، فرستادن، و نهادن است، زیرا که واکهٔ Ā در ریشهٔ این فعلها (ایست، افت، فرست، و نه) نیست. این فعلها همه بیقاعده‌اند. (این مصدرها در پهلوی نیز همین صورت را دارند).

متعدی ساختن فعل

زبان فارسی برای متعدی کردن فعلها از میانوند ان ۸۷ + پسوند «دن» یا «یدن»، و یا اگر این‌دو را بر روی هم پسوند (ی مرکب) به شمار آوریم، از پسوند «اندن» یا «انیدن» که به مادهٔ مضارع فعل می‌پیوندد استفاده کرده است، بدین گونه:

۱ــ فعلهای لازم‌را متعدی ساخته‌است‌مانند: ترساندن، جهاندن، دواندن، رساندن، رهاندن، گریاندن و... (لازم آنها ترسیدن، جهیدن، دویدن، رسیدن، رهیدن، گرییدن).

۲ــ برخی فعلها را که دارای دو معنی لازم و متعدی هستند دوباره متعدی کرده است، و این متعدی در برابر معنی لازم همان‌فعل به‌کار می‌رود مانند: براندن، دراندن، خراشاندن، سوزاندن، شکاندن و... در معنی متعدی بریدن و دریدن و خراشیدن و سوختن و شکستن.

۳ــ برخی فعلهای متعدی را دو مفعولی ساخته است مانند: پوشاندن (جامه‌ای را به کسی)، خوراندن (شیر را

به کودك مثلا)، نویساندن (وادار کردن کسی را به نوشتن چیزی)، و شنواندن (بـه گوش کسی رساندن: سخنی یـا آوازی را) و...

* متعدی سه فعل از مـادهٔ مضارع رایج آنها نیست: یکی شکاندن (در تداول امروز، و متعدی شکستن)، و دومی و سومی نشانـدن و شانـدن متعـدی نشستن. ریشهٔ کهن نشستن هد[۲۱] HAD است که با پیشوند «ن» در فارسی بـه صورتهای: نشستن (و در گویشها بـه صورتهای نشتن، نیشتن، بنیشتن) و بدون پیشوند «ن» به‌صورت شستن آمده است، مولانا:

چون کشیدندش به شه بی‌اختیار
شست در مجلس‌ترش‌چون‌زهرمار

نشاندن ظ. از مادهٔ مضارع نشتن (نش+اندن) است، و شاندن ظ. همین نشاندن بدون پیشوند «ن»:

ـ ویس و رامین:

تو گفتی گوز بر گنبد همی شاند
و یا در بادیه کشتی همی راند

ـ سنائی:

نوك پیکانهای جانان شاندن اندر جان خویش
نامشان پیکـان سلطانـی نـه پیکـان داشتن

ـ امیر خسرو:

به سبزه‌زار فلك طـرفه باغبانانند
که‌هر نهال که‌شاندند باز برکنند

(لغتنامهٔ دهخدا)

** چند فعل لازم در فارسی به صورتی دیگـر متعدی

شده‌اند، و آن تغییر واکهٔ کوتاه ا در هجای پیش از پسوند مصدر در این فعلها به واکهٔ بلند آ است:

(ا)شکفتن (و از آن (ا)شکفت=غار) ـ (ا)شکافتن. غلیدن (غلتیدن)ـغالیدن (غلتاندن، به حرکت درآوردن). گذردن؟ (که در پهلوی به صورتهای: وترتن، و وردردن هست) ـ گذاردن (گذراندن، عبور دادن). گذشتن ـ گذاشتن. گشتن ـ گاشتن (گرداندن)، و نشستن ـ نشاستن. (نشاختن صورتی از نشاستن است که چگونگی تبدیل «س» به «خ» در آن روشن نیست) نیز تفتن ـ تافتن، کفتن ـ کافتن.

گفتن ندارد که گاهی برخی فعلهای متعدی شده یا اصلا متعدی، در معنی لازم یا مطاوع خود نیز به کار رفته‌اند، مانند منوچهری:

فاختگان همبر بنشاستند (بنشستند)
نای زنان بر سر شاخ چنار

و فردوسی:

ـ بدو گفت رستم که گر او (اسفندیار) ز بند
نگفتی نگشتی دل من نژند
مرا کشتن (کشته شدن) آسانتر آید ز ننگ
اگر بازمانم به سختی ز جنگ
ـ کشانی بدو (به رستم) گفت بی بارگی
دهی تن به کشتن به یکبارگی؟

یادداشتها

* این مقاله را پیش از چاپ دوست دانشمندم دکتر احمد تفضلی ـاستاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران ـ از نظر گذرانیده و یادآوریهای سودمند کرده است.

۱ـ فعل ساده فعلی است که برخلاف فعلهای مرکب (از پیشوند + فعل: فرورفتن، برآمدن، درخوردن؛ یا اسم یا صفت+فعل: سرخوردن، پاك‌کردن، تاب دادن) یك جزء بیشتر نداشته باشد و نتوان آن را به پاره‌هایی که در جای دیگر زبان کاربرد داشته باشند، تقسیم کرد.

این نیز گفته شود که بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی از پیشوندی کهن (که امروز دیگر کاربردی ندارد) و جزء فعلی دیگر در زبانهای باستانی ترکیب یافته‌اند؛ و چنان سخت به یکدیگر جوش خورده و صورت فعل‌ساده یافته‌اند که اجزای آنها رااز یکدیگر نمی‌توان‌بازشناخت، چنانکه افتادن و افروختن و پیمودن به‌ترتیب هریك از دو جزء درست‌شده‌اند (نك: **Paul Horn. Grundriss der neupersischen Etymologie,**

چاپ دوم، نیویورك ـ ۱۹۷۴، شماره‌های : ۹۲ و ۹۴ و ۳۶۳.)

2— **Dr. I. A. Vullers, Supplementum Lexici persico-latini, Verborum Languae Persica Radices**

چاپ ۱۹۶۲ در **Graz-Austria**

۳ـ دکتر محمد مقدم ـ استاد زبان اوستا و فارسی باستان در دانشگاه تهران ـ راهنمای ریشهٔ فعلهای‌ایرانی، مطبوعاتی‌علمی، تهران، ۱۳۴۲.

در این پیوست گاه فعلهای مرکب: آب‌تاختن، تشرزدن، برخاستن، و...؛ یا صورت تصحیف و تحریف‌شدهٔ برخی فعلها: الفندن و الفیدن (ازصورت الفغدن=اندوختن)؛ یا صورت هزوارش فعلها در زبان پهلوی که فرهنگها آنها را زیر عنوان لغت زند و پازند آورده‌اند: جاتونتن= آمدن، ابرونتن=مردن و...؛ یا صورتهای مختلف یك فعل: افشاردن ـ افشردن ـ فشاردن و...، یا صورت متعدی فعلها: گیراندن، رهاندن، رویاندن و... نیز آمده است.

۴ـ دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی جلد ۲ چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ـ تهران، پیوستهای ۱ و ۲.

۵ـ راهنمای ریشه... ص ۴۵.

۶ـ دو شکل اخیر ظ. از پیشوند کهن «نـ»: فرو، فرود+وااردن یا واریدن (فرو بـردن، خـوردن)! است که درست صورت فرووااریدن در ترجمهٔ سرط و لقف عربی را در تاج‌المصادر بیهقی (نك: حاشیهٔ ص ۳۶۲ فیه مافیه تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر ـ چاپ دانشگـاه تهران ۱۳۳۰)؛ و فرواواریدن، فروآواریـدن، و زود فروآواریدن در تـرجمهٔ سرط و بلع ولقف را در المصادر زوزنی (از ابوعبدالله حسین‌بن‌احمد، چاپ تقی بینش، مشهد ۱۳۴۰، ج اول، صفحات ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۱۱) به یاد می‌آورد.

شادروان دکتر محمد معین در حاشیهٔ برهان‌قاطع مصحح خود، با آنکه نواریدن در متن به «ناجاویده فروبردن» معنی شده، آن را از «نـ» نفی+واریدن (خوردن) دانسته است!

۷ـ نك: مصطفی مقربی ـ ترکیب در زبان فارسی، مجلهٔ سخن ـ شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۵۶.

مقصود من از تـرکیب در آن مقاله و در ایـن گفتار: ۱) الحاق پیشوند یا پسوند به اسم یا صفت؛ ۲) و پیوستن دو اسم یا اسم و صفت به یکدیگر، یا پیوستن اسم یا صفت به فعل، به‌طور اعم؛ و پدیـدآمدن اسم یا صفت یا فعلی تازه با معنیی تازه از آن است کـه در زبـانهای اروپایی اولی را **Derivation** و دومی را **Composition** می‌خوانند، **و** دستورنویسان ایرانی، اشتقاق و ترکیب نام کرده‌اند.

۸ـ پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی ـ بنیاد فرهنگ‌ایران، ۱۳۵۱، صفحات ۲۵۳ـ۲۹۰.

۹ـ از این پسوند خانم **Ann K.S. Lambat** نیز یاد کرده است در **Persian Grammar, Cambridge, 1963, p. 15**

۱۰ـ **Horn** ـ شمارهٔ ۹۶۲.

۱۱ـ بوختن (ظ. با O کشیده یا واو مجهول قدما) = نجات‌دادن، رها ساختن که به‌صورت بختن نیز به کـار رفته است و در تـرکیبهای: جان‌بوز، یزدان‌بخت، مهربخت، هفتان‌بخت، بختیشوع دیـده می‌شود. پـوختن نیز ظ. صورتـی از همین بوختن یـا بختن است کـه در معنی تقاضای رها ساختن از کیفر، و بخشیدن (و از آن: پوزش=معذرت) به کار می‌رود.

۱۲ـ آیا می‌توان رستن را در معنی دوم قابل‌مقایسه بـا **Roast**

انگلیسی، و Rôtir (Rostir) فرانسه، و Rösten آلمانی (همه به همین معنی، از ریشهٔ توتونیك این واژه‌ها) دانست؟

۱۳ــ ابوبکر ربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری، هدایةالمتعلمین فی‌الطب. به اهتمام دکتر جلال متینی ــ چاپ دانشگاه مشهد ــ ص ۳۹۹.

۱۴ــ ذخیرهٔ خوارزمشاهی (نقل از لغتنامهٔ دهخدا)

۱۵ــ فرهنگها رشتن (...Rasht) را به‌معنی رنگ‌کردن داده‌اند. اما این بیت ویس و رامین (چاپ دکتر محجوب، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۲۰) مؤید تلفظ (...Rosht) است:

می‌آسوده در مجلس همی گشت ــ رخ میخواره همچون می همی‌رشت

۱۶ــ طرزی افشار، شاعری از اواسط قرن یازدهم هجری و معاصر شاه‌صفی، بدین‌شیوه از اسامی و صفات فارسی و عربی افعال بسیار ساخته و تخلص خود را به همین مناسبت طرزی گذاشته است. مثلا گفته است:

ــ مبادا که از ما ملولیده باشی ــ حدیث حسودان قبولیده باشی،
یا ــ طرزی سخنوران جهان آرمیده‌اند ــ تاتیغ‌طرزتازه برونیدی از غلاف

۱۷ــ منوچهر ستوده، فرهنگ گیلکی، نشریهٔ انجمن ایران‌باستان، تهران، بهمن ۱۳۳۲.

۱۸ــ فرهنگ ملاعلی‌اشرف صبوحی (گویش بیرجند)، ویراستهٔ دکتر جمال رضایی، استاد زبانشناسی و زبانهای باستانی ایران در دانشگاه تهران ــ ۱۳۳۴.

۱۹ــ محمدباقر نیرومند، واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، نشریهٔ شمارهٔ ۲۱ فرهنگستان زبان ایران، تهران ۱۳۳۵.

۲۰ــ یادآوری دوست دانشمندم حمید ایزدپناه.

۲۱ــ Horn شمارهٔ ۱۰۳۳.

«خط مینورسکی»

مجتبی کمره‌ای

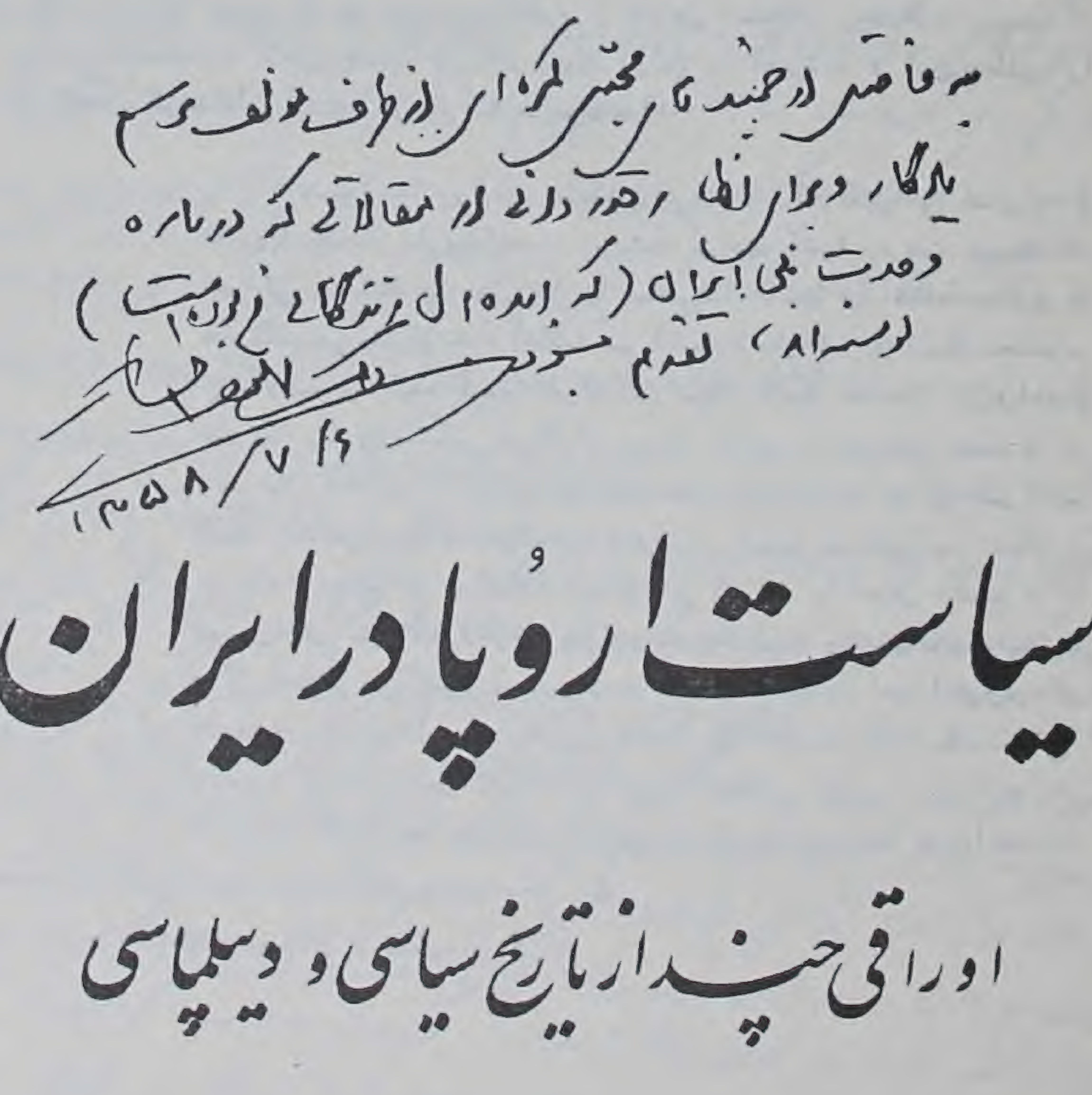
نویسندهٔ گرامی رسالهٔ مفصلی حاوی ترجمهٔ مقالهٔ کرد و کردستان مندرج در دائرةالمعارف اسلامی و توضیحات و اسناد ناظر بدان برای درج در ناموارہ تهیه فرموده است و چون آن رساله متناسب انتشار بصورت کتابی است لذا به درج قسمتی از آن‌رساله که‌مربوط به خط «مینورسکی» است اکتفا می‌شود.

در بهار سال ۱۳۵۸ در کانون وکلا یك سخنرانی در باب مسائل کردستان ایراد نمودم و آن را در جزوه‌ای تحت عنوان «خودمختاری ــ تجزیه ــ الحاق» منتشر ساختم و به مجلس خبرگان که در آن روزها مأمور تدوین اولین قانون اساسی جموری اسلامی بود تقدیم داشتم.

جزوه با تفصیل بیشتری بصورت یك‌سلسله مقاله در شماره‌های ۱۰۸۰۱ تا ۱۰۸۰۷ (شهریور ۱۳۵۸) روزنامهٔ کیهان تحت عنوان «از خودمختاری تا تجزیه و الحاق» مجدداً چاپ گردید.

همزمان با نشر مقالات از سوی بعض اشخاص وطن‌دوست و برجسته از جمله شادروان دکتر محمود افشار مورد تشویق قرار گرفتم. شبی از

شبها صدای آشنا و گرم دوست دیرینه آقای احمد اقتداری از پشت تلفن به صدا درآمد و پس از احوال‌پرسی فرمودند که جناب آقای دکتر محمود افشار مرا واسطهٔ ابلاغ سلام قرار داده و چنین فرموده‌اند... «که من می‌خواهم در سن هشتاد و پنج سالگی یك دوست جدید برای خود انتخاب کنم و شمارا مد نظر داشته‌اند. از همین‌رو درپاداش جزوهٔ خودمختاری یك جلد کتاب سیاست اروپا در ایران را بشما مرحمت‌کرده‌اند.» سپس یکی‌از سه‌شنبه‌ها در ساختمان موقوفات دکتر افشار که در آن سال محل اجتماع دوستان مجلهٔ آینده بود حضور بهم‌رسانیده و آن مجلد نفیس را دریافت داشتم. در حاشیهٔ صفحهٔ اول آن بتاریخ ۱۶ر۷ر۵۸ دستخط معظم‌له بود مبنی بر تشویق یك خدمتگزار کوچك زبان فارسی و وحدت ملی ایران به این صورت:



من برای اینکه افتخار و سعادت خود را تکمیل کرده باشم از معظم‌له وقت گرفته دوساعتی در خدمتشان مشرف شدم که از ساعات فراموش‌ناشدنی عمر من محسوب میشود و هر آن که آن لحظات را بیاد می‌آورم از نشئهٔ اثیری آن سرمست می‌شوم. درست بخاطر دارم چنین می‌فرمودند: «با کردها با نرمی و مهربانی و لطف و مدارا باید صحبت کرد، آنها را نباید رنجانید، بعد با عتاب به من فرمودند شما چرا در جزوهٔ خود از لرد کرزن نقل‌قول کرده‌اید؟ عرض کردم اشکالش در چیست؟ فرمودند کرزن یك سیاستمدار کهنه‌کار انگلیسی است و کتاب «ایران و قضیهٔ ایران» او در حقیقت تز مستعمراتی او برای ارتقاء به مقام نیابت سلطنت هندوستان بود و من در اولین بار در سال ۱۹۲۱ در دفتر مجلهٔ کاوه در برلن با این کتاب آشنا شدم. کرزن بنا بر قاعدهٔ «فرق تسد»* سعی کرده است بین کرد و فارس اختلاف بیندازد. سپس از جا برخاستند و کتاب قضیهٔ ایران (جلد اول) را آوردند و این مطلب را از فصل کردستان آن به من ارائه فرمودند:

«...آنها مردمی بشمار می‌روند که ادبیاتی ندارند و تقریباً بدون تاریخ‌اند... ریشهٔ نژادی آنها روشن نیست که ایرانی هستند یا تورانی یا سامی... آنها را تماماً بدوی و غارتگر می‌پندارند و غالباً هم آنهارا مایهٔ‌شر و فساد محسوب می‌دارند... همه قسم افراد در میان آنها هست. از راهزن غارتگر تا روستائی بی‌آزار... نه تعلیم و تربیتی دیده و نه مدرسه رفته و نه کتاب خوانده‌اند و از هر ده هزار نفر آنها فقط یك‌تن سواد خواندن دارد... آنها مردمی بد نهاد و بد دل هستند و بواسطهٔ اینکه در ایران با اصل تشیع و با شهریاری سروکاردارند بهیچوجه یکدل و یك‌خیال نیستند... و از لحاظ سرزمین و سیرت و نام با آنکه به امپراطوری‌های متعددی که بر آسیای غربی دست یافته‌اند مثل مقدونی، رومی، پارتی، بیزانتین، ایران و عثمانی ضمیمه شده‌اند باز همواره خاری در پهلوی تمامی فرمانروایان‌خود بوده‌اند...»

---

* اختلاف بینداز و حکومت کن.

آینده

مجله علمی. سیاسی. اجتماعی و ادبی

شرکت سهامی مطبوعاتی آینده

تاریخ تاسیس مجله ۱۳۰۴ (ه.ش)

تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱ ۱۳۳

شماره ....

پیوست ....

مکاتبه با اینجانب توسط صندوق پستی مصطفی کریمی [illegible]

تجریش صندوق پستی شماره ۹۸/۴۹۱

دانشمند محترم جناب آقای مجتبی [illegible]

نامه ۳۵/۱۲/۶۰ جنابعالی را دیروز زیارت کردم. از تبریک عید نوروز و اظهار لطف جنابعالی ممنونم. در تبریکات متقابل تقدیم میدارم و سلامت و سعادت جنابعالی را آرزومندم. پس از ملاقاتی که چند سال پیش در منزل خودم که سرافراز فرموده بودید و همچنین از کتابچه‌ای که راجع به کردستان چاپ کرده بودید لذت بردم و درصدد آن بودم که باز شما را زیارت کنم و از نعمات شما استفاده بنمایم، ولی متأسفانه سعادت نداشتم که موقع پیش نیامد. اکنون هم که میخواهم این نامه را به دست بدهم بدرستی نمیدانم بچه آدرس باید بفرستم. در پشت پاکت آدرسی نوشته‌اید که نمیتوانم بخوانم تا آن را بنویسم. در پایان نامه نشانی دفتر را چاپ کرده‌اید که خوانا است ولی آدرس منزل نیست. ناچارا با آدرس دفتر [illegible] تعطیل نامه و این نامه دیر بدست شما میرسد. اتفاقا نامه‌ای که مرقوم فرموده‌اید، چون جلد [illegible] آن هم در دست چاپ است اگر در فروردین بدهید و آدرس را خوانا [illegible] جنابعالی را داشته باشم تقدیم میکنم. یک جلد [illegible] هم از [illegible] دیگری دیگری هم [illegible] سویی هم دارد که در دست چاپ است و شاید تا اواسط سال حاضر شود. [illegible] کردستان شناخته شده است. اگر فرصتی پیدا شد و آن را با تغییراتی مفصلتر بکنید که مثبت وحدت ملی و لزوم تعمیم زبان دری در کنار زبان کردی در کردستان باشد که کردها هر کسی خصوصا ایرانی هستند و لزوم آموزش فارسی برای آنهایی که زبان کردی دارند نیست بلکه برای حسن تفاهم میان کلیه افراد ملت ایران است خدمت بسزائی خواهد بود. باید به نحو صحیح فکر جدائی طلبی را که در بعضی کردها پیدا شده به نحو صلح‌جویانه‌ای که عملی است از سرشان بیرون کرد. بیش از این تصدیع نداده سلامت و سعادت شما را خواهانم. اگر مجله آینده را که کار ارزش ارزش اوقات تعیین شده نکند نداده بفرمائید (با آدرس روشن) تا بگویم برای شما بفرستند چون تعدادی از آن را به دانشمندان اهدا میکنند.

احترامات فائقه و ارادت خود را تجدید میکنم

[illegible signature]

تکیه‌کلام استوار و مثبت مرحوم دکتر افشار در این جمله خلاصه می‌شد که کردها اقوامی ایرانی هستند و زبانشان هم شعبه‌ای از زبان فارسی است و دینشان هم اسلام است، اما کرزن یعنی طـراح قرارداد ۱۹۱۹ برای ایجاد تفرقه میان کرد و فارس، ایران را در ردیف فاتحین مقدونی و رومی و بیزانسی و عثمانی به‌شمار آورده است.

* * *

ایشان سپس در مرقومـۀ ۱ر۱ر۶۱ کـه در پاسخ تبریك عید من مرحمت فرموده بودند رهنمائیهایی ارائه فرمودند که امیدوارم از عهدۀ ادای دین اخلاقی خود به آن ایرانخواه بزرگ و آرماندار ملی که عمر و هستی خود را صرف سرافرازی ایران نمود برآمده باشم.

* * *

اگر به کتاب سیاست اروپا در ایران که رسالۀ اجتهادی ایشان در رشتۀ حقوق سیاسی میباشد نظری افکنده شود عظمت روح و همت بلند و نهاد نیك و عشق وطن به تمام معنی بچشم می‌خورد. جوانی در عنفوان شباب و در سن بیست و سه‌سالگی هم و غم خود را مصروف ارائۀ فکر حفظ تمامیت ارضی ایران و ترویج زبان فارسی می‌نماید و بـا عوامل سیاست آن زمان همچون لرد کرزن، ناصرالملك، وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله به‌مبارزه برمی‌خیزد و در راه حفظ منافع ایران، سیاست خارجی روسیه (اعم از تزاری و شوروی)، انگلستان، فرانسه و آلمان را می‌شکافد و رقابتهای آنها و مطامع گونـاگونشان را در ایـران مورد مقایسه و سنجش قرار میدهد و ضررهای قراردادهای ننگین گلستان و ترکمن‌چای و ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ را در نهایت متانت و درایت با لسان و قلم مورد بررسی و حلاجی قرار می‌دهد و با نوشتن مقالات سیاسی در جراید و مطبوعات اروپا بمثابۀ یك تریبون آزاد بنمایندگی خودساخته از سوی ملت ایران بدفاع برمیخیزد که اهمیت این روحیه فقط در مقام مقایسه‌با اقران و امثال همان سیاستمداران ایرانی مقیم اروپا در آن زمان قابل فهم و درك میباشد.

* * *

اینك مجملی از آنچه را در انتقاد نظریات خاورشناسان دربـارۀ کردها نوشته‌ام و منحصر به فعالیتهای ولادیمیر مینورسکی دارد به یاد مرحوم دکتر افشار می‌آورم.

در باب کردها و جغرافیای طبیعی حوزه‌های کردنشین تاکنون صدها اثر تحقیقی و علمی به زبانهای زندهٔ دنیا: فرانسه، انگلیسی، ایتالیائی، آلمانی، عربی، و روسی به رشتهٔ تحریر درآمده است که در کتاب‌شناسیها خصوصیات هریك و نقطه نظرهای مؤلفین آنها را می‌توان یافت. و حتی یك کتابشناسی مستقل هم دربارهٔ کرد و کردستان منتشر شده است.

درین آثار مسائل‌متنوع زیر مورد مطالعه و تحلیل قرار گرفته است:

جغرافیای طبیعی حوزه‌های کردنشین، ریشه و منشأ نژادی کردها، آمیختگی نژادی کردها، تاریخ‌عمومی کردها قبل از اسلام و از پیدایش‌اسلام تا سال ۱۹۲۰ و از ۱۹۲۰ تا حال حاضر، جامعهٔ کرد و ساختمان اساسی آن، خانوادهٔ کرد، سازمان‌قبیله‌ای‌کرد، رئیس‌قبیله، تعهدات، مسؤلیت‌ها و امتیازات او، ساختمان اقتصادی، وضعیت عشیره‌ای، وضعیت دهقانی، ادیان و مذاهب، آداب و سنن، عادات و خلقیات، مراسم ازدواج و دفن اموات، جشنها و فصل‌ها، رقص و موسیقی، بازی و ورزش و شکار، زبان و لهجه‌های گوناگون آن، ادبیات.

-۱-

کلی‌ترین نوشته‌ای‌که دربارهٔ کردها جنبهٔ مرجع‌عمومی یافته مقالهٔ «کرد» دائرةالمعارف اسلام (چاپ دوم) است که در سال ۱۹۸۱ در جلد پنجم آن دائرةالمعارف به چاپ رسیده است.

قسمتی ازین مقالۀ مفصل به حوادث و رویدادهای منطقۀ کردنشین اختصاص دارد و مخصوصاً وقایعی را که از زمان آغاز شدن نغمۀ «استقلال کرد» اتفاق افتاده است مورد رسیدگی قرار داده است.

چون ممکن است گوشه‌های ناموجه آن مقاله، برای پژوهندگان ایجاد اشتباه بنماید آوردن توضیحاتی چند را ضروری می‌داند. ناگفته نماند که شادروان مجتبی مینوی در گفتاری که راجع به پرفسور مینورسکی نوشته است یادآور شده که مقالات تاریخ و جغرافیای ایران و قفقاز و ترکیۀ دائرةالمعارف الاسلامی از حرف K تا Z عموماً به قلم مینورسکی است. (مجلۀ یغما، سال ۱۹، شمارۀ ۲)

دایرةالمعارف اسلام پس از بیان وضعیت تاریخی کردها تا پایان دوران هخامنشیها بناگاه وارد توضیح وضعیت تاریخی آنها پس از ظهور اسلام می‌شود و معلوم نیست چرا وضعیت آنها را در دوران پارتها و ساسانیها از قلم انداخته است؟

نسبت به وضعیت تاریخی کردها در آغاز سلطنت ساسانیها سه منبع تاریخی قابل ذکر وجود دارد:

نخست تاریخ طبری

دوم کارنامۀ اردشیر بابکان

سوم شاهنامۀ فردوسی

از این‌رو برای تکمیل مطالب آن مقاله و روشن شدن وضع کردها در اوان ظهور سلسلۀ ساسانیها و جنگ و گریز و پیروزی اردشیر بر کردها به نقل مطالب سه‌گانه می‌پردازد.

نخست ـ طبری در جلد دوم صفحهٔ ۵۸۳ (ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده) چنین گوید: «اردوان به اردشیر نامه نوشت و مضمون نامه چنین بود ای کرد تربیت شده در خیمهٔ کردان از حد خود بیرون رفته‌ای و مرگ خویش را پیش خوانده‌ای. کی به تو اجازه داد که تاج بر سرنهی و ولایت بگیری و پادشاهان و کسان به طاعت آری. کی به‌تو گفت در بیابان شهری بنیاد کنی و هم بدو نوشته بود که شاه اهواز را سوی او فرستاده که بند نهد و همراه ببرد.

دوم ـ در کارنامهٔ اردشیر بابکان (ترجمهٔ فصل پنجم آن از روی نسخه داراب دستورپشوتن سنجانا چاپ بمبئی ۱۸۹۶ ص ۲۲ـ۲۴) آمده است:

۱ـ سپس او (اردشیر) گروه انبوهی سپاهی و پهلوان در زابل گردآوری کرد و به جنگ مادیك پادشاه کردها شتافت.

۲ـ جنگی سهمگین درگرفت و خون‌های فراوان ریخته شد. در پایان کارزار سپاه اردشیر بسختی شکست‌خورد.

۳ـ اردشیر دربارهٔ سپاه و لشکر خود بیمناك شد.

۴ـ به هنگام فرار و گریز از بیابانی شبانه می‌گریخت که نه آب یافت می‌شد و نه خوراك و نه علف از این رو خودش و سپاهیانش و ستورانش دچار گرسنگی و تشنگی شدند.

۵ـ همینکه به جلو می‌تاخت از دور آتشی فروزان دید که از آن شبانان بود، اردشیر شتابان بدان سو شد، رمه شبانان را دید که در سراشیب کوه خفته بود.

۶ــ اردشیر شب را در آنجا سپری کــرد و روز بعد از (شبانان) درباره راه پرسش کرد.

۷ــ آنها بدو گفتند پس از سه فرسنگ یك دیه آبادان یافت می‌شود با مردم انبوه و خوراك فراوان.

۸ــ اردشیر به آن دیه رهسپار شد و از آنجا کسی بــه پایتخت فرستاد تا همگی سوارانش را گرد آورد.

۹ــ سپاه مــادیك چنین لاف زد: «کنــون را نبایــد از اردشیر بیم داشت او چون شکست خورده به پارس گریخته است.»

۱۰ــ اردشیر سپاهی از چهار هزار مرد جنگی فــراهم آورد. مردان جنگی اردشیر بر ایشان (یعنی کردها) شبا‌ـ هنگام یورش برده و آنها را با شبیخون از پای درآوردند.

۱۱ــ او هزار تن از کردها را بکشت دیگران هم زخمی یا دستگیر شدند او فزون بر کردهائی که در زندان‌بودند، شاه کردها و پسرانش و بــرادرانش و بچه‌هــایش را بــا دارائی فراوانش و غنیمت بی‌شمار به پارس فرستاد.

سوم ــ فردوسی در شاهنامه چنین گزارش می‌دهد:

سپاهــی ز اصطخر بیمر ببــرد   بشد ساخته تــا کند رزم کــرد
چو شاه اردشیر اندر آمد به تنگــ   پــذیره شدش کــرد بیمــر بجنگــ
یکی کار بــد خــوار دشوار گشت   ابــا کــرد کشور همــه یــار گشت
یکــی لشکــری گــرد شد پــارسی   فــزونتــر ز گــردان او یك بسی
بیکــروز تــا شب بــرآویختنــد   سپــاه جهــانــدار بگــریختند
ز بس کشته و خسته بر دشت جنگــ   شد آوردگــه را همــه‌جــای تنگ
. . . .
. . . .
به کــردان فــرستــاد کــارآگهــان   کــه تا کــار ایشان بجویــد نهان

چو خورشید شد زرد لشکر براند — کسی را که نابردنی بد بماند
چو شب نیمه بگذشت و تاریك شد — جهاندار با کرد نزدیك شد
همه دشت از ایشان پر از خفته دید — یکایك دل لشکر آشفته دید
چو آمد سپهبد ببالین کرد — عنان بارهٔ تیزتك را سپرد
برآمیخت شمشیر و اندر نهاد — گیا را ز خون بر سر افسر نهاد
همه‌دشت از ایشان سرو دست گشت — بروی زمین کرد بربست گشت
بی‌اندازه زیشان گرفتار شد — سترگی و نابخردی خوار شد
چنان شد که دینار بر سر بطشت — اگر پیرمردی ببردی بدشت
نکردی بدینار او کس نگاه — ز نیک‌اختر روز وز داد شاه

-۲-

در تاریخ هفدهم نوامبر ۱۹۱۳ یك پروتکل چهار-جانبه برای تعیین حدود سرحدی ایران و عثمانی در ۸ ماده بین محمود احتشام‌السلطنهٔ قاجار سفیر کبیر ایران در عثمانی و پرنس سعید حلیم پاشا وزیر اعظم و وزیر امور خارجهٔ دولت عثمانی و سرلوئی مالت (Sir Louis Mallet) سفیر انگلیس نزد سلطان عثمانی و مسیو میشل دوگرس (Michel de Girs) سفیر مخصوص امپراطور روسیه در پیشگاه دربار عثمانی منعقد گردید که در مقدمهٔ آن لزوم اجرای فوری مقررات مصرح در عهدنامهٔ ارزروم مربوط به‌حفظ استاتوکوی* (۱۸۴۸ _ ۱۲۶۴ ه.ق) تأیید گردید و سه بار هم در ضمن مادهٔ ۱ به تعیین خطوط سرحدی برمبنای استاتوکو تصریح شده بود.

* قاعدهٔ استاتوکو عبارت است از این‌که مواقع متنازع‌فیها در همان حالتی که در ایام رسیدگی کمیسرهای دول اربعه بود باقی و برقرار باشد و مأمورین آنها که در آنجا هستند کاملا رعایت شده و از حرکتی که خلاف آن باشد اجتناب و احتراز نمایند (از قرارداد استاتوکو در باب سرحد دولتین مورخ ۱۲۸۷ ق).

در ذیل مادهٔ ۱ چنین آمده است: «.....از آنجا خط سرحدی مخالف جریان آب رودخانهٔ الوند تا نقطه‌ای که یك ربع ساعت در جنوب ملتقای آن با نهر گیلان فاصله دارد امتداد یافته در حالی که آب بخشان را دور زده به نهر نفت‌سو ملحق و نفت مقاطعه‌سی را به عثمانی واگذار می‌نماید، از آنجا خط سرحدی در امتداد نفت دره‌سی به نقطه که در آنجا راه قصرشیرین نهر مذکور را قطع می‌نماید... ممتد می‌شود.»

قدری پائین‌تر در ذیل‌مادهٔ۱ چنین‌آمده‌است: «...سپس از خط وسط‌المیاه نهر خین تا نقطه که نهر مزبور به شط‌العرب می‌ریزد و در مصب نهر نزیله واقع است امتداد می‌یابد از این نقطه خط سرحدی که در امتداد شط‌العرب تا دریا ممتد می‌شود به‌طوری که شط و تمام جزایری که در آن واقع است به شرایط استثناهای ذیل تحت حاکمیت عثمانی واقع می‌شود.»

سپس بدون اینکه دخلی و ربطی به قضیه داشته باشد، مادهٔ ۷ پروتکل مذکور چنین می‌گوید: بدیهی‌است امتیازی که بموجب قرارداد ۲۸ مه ۱۹۰۱ (۹ صفر ۱۳۱۹ هجری) از طرف دولت شاهنشاهی ایران به ویلیام نوکس دارسی داده شده است و فعلا موافق مقررات مادهٔ نهم قرارداد مزبور به توسط (شرکت محدود نفت ایران و انگلیس) که مرکز آن در منچستر هوزلندن است استخراج می‌شود (قرارداد فوق ذیلا در ضمیمه ب به اسم مطلق قرارداد ذکر خواهد شد) در کلیهٔ اراضی ایران که منتقل به عثمانی

می‌شود برطبق مقررات این مقاوله‌نامه و ضمیمه (ب) آن کاملا به قوت خود باقی خواهد ماند.»

کمیسر روس در این کمیسیون ولادیمیر مینورسکی و نمایندهٔ انگلیس سرآرنولد ویلسون (Sir Arnold Wilson) و نمایندهٔ ایران اعتلاءالملك خلعت‌بری و نمایندهٔ عثمانی عزیز سامی‌بیگ بود* (مینورسکی) در همین سال سمت ریاست کمیسیون را نیز به‌عهده داشت).

مصطفی فاتح در کتاب «پنجاه سال نفت ایران»** چنین می‌گوید: «اختلافات مرزی بین ایران و امپراطوری عثمانی که طی هفتاد سال دوام داشت سبب شد که یك کمیسیون بین‌المللی مرکب از نمایندگان ایران و عثمانی و انگلیس و روس در سال ۱۹۱۳ خط مرزی بین دو کشور را علامت‌گذاری نمایند. این کمیسیون در عرض یك سال کار خود را انجام داد و خط مرز را علامت‌گذاری کرد که در نتیجهٔ آن هفتصد میل مربع (۱۸۱۳۰۰ هکتار) از خاك ایران واقع در شمال و جنوب قصر شیرین به عثمانی واگذار گردید و اراضی مزبور بعدها به نام اراضی انتقالی خوانده شد... در نقطه‌ای واقع در نزدیکی خانقین موسوم به نفت‌خانه عملیات کاوش و حفر در سال ۱۹۱۹

* کمیسیون در طول ده ماه و تشکیل ۸۷ جلسه و پیمودن ۹۳منزل راه خط مرزی را بطول ۱۹۱۰ کیلومتر از فاو تا آرارات معین نمود (مرزهای ایران و شوروی ــ امان‌الله جهانبانی ص ۵۱). دبیر انگلیسی آن هیئت توسط اکراد بقتل رسید (مرزهای ایران و شوروی. امان‌الله جهانبانی، ص۵۱).

** صفحهٔ ۱۷۳

شروع شد و چهار سال بعد اولین چاه به نفت رسید. معدن نفت مزبور که قسمتی از آن در خاك عراق و موسوم به نفت‌خانه و قسمت دیگرش در خاك ایران و موسوم به نفت شاه است طولش قدری کمتر از سیزده کیلومتر و عرض آن نزدیك به دو کیلومتر و نیم است و چون قبل از آن تاریخ یعنی در سال ۱۹۰۱ شاه ایران امتیاز استخراج نفت در آن نواحی را به دادرسی داده بود قبل از شروع کار کمیسیون بین‌المللی مذکور دولت عثمانی در برابر شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت انگلیس تعهد کرده بود که اگر قسمتی از خاك ایران به عثمانی واگذار شود قرارداد امتیاز نفت آن منطقه را که قبلا به دارسی اعطاء شده‌است محترم خواهد شمرد و به همین دلیل وقتی اراضی واگذار و پس از چندی دولت عراق از زیر نفوذ عثمانی خارج و مستعمره انگلیس شد بر خود واجب دید که تعهد دولت عثمانی‌را در برابر شرکت‌نفت و دولت‌بریتانیا در اراضی واگذار شده که در آن تاریخ متعلق به دولت عراق شده‌بود انجام دهد، لذا در سال ۱۹۲۵ تعهد عثمانی به صورت امتیازنامهٔ جدید از طرف عراق درآمد و به شرکت نفت انگلیس و ایران واگذار شد و شرکت مزبور هم شرکت فرعی تشکیل داد و آن را شرکت نفت خانقین نامید و امتیاز اعطائی را به آن واگذار کرد. در اینجا ذکر این نکته هم لازم است که شرکت نفت انگلیس و ایران قبل از تاریخ اعطاء امتیاز هم در اراضی مذکور مشغول عملیات بود و حتی در سال ۱۹۲۳ به کشف نفت به مقدار قابل

توجه نائل آمده بود و امتیاز دولت عراق با علم به همه‌این خصوصیات بود.»

***

در بارهٔ شخصیت برجستهٔ علمی و خدمات ذیقیمت پرفسور مینورسکی به فرهنگ و تاریخ و ادب ایران کسی حرفی ندارد و به یقین در زمینهٔ تحقیقات مربوط به کرد شناسی وی پیشگام و سرآمد کلیهٔ مستشرقین است و کارهای او در این زمینه قابل اعتماد است، ولی از آنجا که وی در تعیین سرحدات و خط مرزی غربی ایران نقش برجسته‌ای داشته و موافق و مخالف در این باره آراء مثبت و منفی اظهار کرده‌اند جا دارد که برای روشن شدن حقیقت کمی بیشتر در این باره صرف وقت کنیم.

در موضوع مشارکت مینورسکی در کمیسیون مرزبندی سرحدات غربی ایران در ۱۹۱۴، خود وی در مقدمهٔ کتاب بیست مقالهٔ مینورسکی که به‌افتخار بازنشسته شدن ایشان از استادی در دانشگاههای انگلستان در سال ۱۹۶۴ توسط انتشارات‌دانشگاه تهران به‌طبع‌رسیده است‌چنین می‌گوید:

«در عین حال مسافرتهای من در شمال غرب ایران (۵ ـ ۱۹۰۳ و ۱۹۱۱) و مشارکت فعالانه‌ای که من در تحدید حدود مرزهای ایران و ترکیه از خلیج فارس تا قله آرارات در سالهای ۱۴ـ۱۹۱۳ برعهده داشتم انگیزه‌های مرا در تحقیق راجع به جغرافیای تاریخی، مردم‌شناسی و آثار باستانی ایران قوت بخشید و این منجر شد به یك‌رشته مطالعات مخصوص و دامنه‌دار که در پاره‌ای موارد به

همکاری همه‌جانبه در چاپ اول دایرةالمعارف اسلام ۳۶ ـ ۱۹۲۶ انجامید.»

شادروان میرزا محمدخان قزوینی در نامهٔ ۷ دسامبر ۱۹۲۱ به دکتر محمود افشار چنین می‌نویسد: «... و اگر سرکار نسخهٔ زیادی از «سیاست اروپا در ایران» داشته باشید بد نیست شاید که یك نسخه هم به‌ایشان (مینورسکی) بدهید که اقل فوایدش اینست که چون وی مدت ده پانزده سال در تمام جریانات سیاست داخلی و خارجی ایران بوده و در اغلب آنها شاهد عینی بلکه آکتور حقیقی بوده است، بعض وقایع و بعض تاریخ‌ها را شاید پس و پیشی داشته باشد. رأی خودش را در خصوص آنها برای سرکار اظهار بدارد.»[۱]

شادروان سپهبد امان‌الله جهانبانی در کتاب مرزهای ایران و شوروی چنین نوشته است: «...آقای پرفسور مینورسکی در یکی از مراسلات خود به اینجانب می‌نویسد: در تعیین مرز شط‌العرب‌دخالت نداشتم ولی‌از منطقه زهاب به طرف شمال به نفع ایران خدماتی انجام دادم و خطی را پیشنهاد کردم که به نام خط مینورسکی معروف گردید و در اسناد رسمی انگلیسی «مینورسکی لاین» (Minorsky Line) مورد توجه قرارگرفت، متأسفانه به‌واسطهٔ تغییرات‌سیاسی که ناگهان به وجود آمد و به واسطهٔ عدم جدیت از طرف مأمورین ایران عین آن خط مرز پذیرفته نشد ولی من با

۱ـ اصل نامه در کتاب سیاست اروپا در ایران (ترجمهٔ فارسی) چاپ شده است.

وجود اینکه در آن موقع کارمند جوانی بیش نبودم به‌سفیر خود اعتراض کردم و در استیفای حقوق ایران پافشاری نمودم و اسنادی که دال بر اقدامات من است در آرشیو شخصی من موجود می‌باشد.»[۲]

شادروان سیدحسن تقی‌زاده در خطابهٔ رثائیه راجع به مینورسکی در این باره چنین می‌گوید: «... در سنهٔ ۱۹۱۲ در سفارت روس در تهران بود و بعد چندی هم در سفارت کبرای روس در استانبول بود و در آن اوقات مأموریت تحدید حدود ایران و عثمانی را در جزء کمیسیون مختلطی به اتفاق سرآرنولد ویلسون انگلیسی و مرحوم اعتلاءالملك خلعت‌بری یافت.»[۳]

شادروان مجتبی مینوی در خطابهٔ رثائیه دربارهٔ مینورسکی در این خصوص چنین می‌گوید: «... در ابتدای ورود او به پاریس، ایرانیان چندان با او گرم نبودند و از او دوری می‌کردند و این مربوط به‌روابط سیاسی وطن ما با دول خارجی بود ولی بعد از آنکه خدمات علمی او به روشن کردن مسائل مربوط به تاریخ و جغرافیا و ادبیات ایران مشهور شد بتدریج با او نزدیك شدند و سابقه سیاسی او را ندیده گرفتند»[۴]

شادروان امان‌الله جهانبانی پس از فوت مینورسکی در مقاله‌ای نوشت: «... پرفسور مرحوم با تمام علاقه‌ای که

۲ــ چاپ تهران، صفحهٔ ۵۲.

۳ــ مجلهٔ یغما سال ۱۹ شمارهٔ ۲ (اردیبهشت ۱۳۴۵).

۴ــ همان مرجع.

از همان زمان به ایران داشت، خـواه و ناخواه از سیاست تجاوزکارانهٔروسیه‌امپراطوری پیروی‌می‌کرد و از مجریان جدی آن شناخته شده بود.»[۵]

بـازیل نیکیتین قـونسول سابق روسیه در ارومیه در کتاب کردها، (صفحه ۱۵۹) چنین نوشته‌است: «مینورسکی در سالهائی که بـه عنوان کمیسر روس مأمـوریت تعیین حدود مرزی‌ایران و عثمانی را داشت، اطلاعات‌گرانبهائی از اوضاع و احـوال قبایل و طوایف کرد کـه در دو سوی مرز ایران و تـرکیه زندگـی می‌کنند تهیه کـرده است. اطلاعات مزبور در زمـرهٔ مطالب خیلی محرمـانهٔ وزارت امور خارجه شوروی چاپ شده است و دسترسی به آن برای احدی امکان‌پذیر نیست.»

ذکر تفصیلی این توضیح از آن جهت لازم بنظر رسید که به روشن شدن یك گوشه تاریك از تاریخ وطن ما کمك می‌نماید. بدین قرار که برابر ذیل فصل دوم از عهدنامهٔ دوم ارزروم که در سال ۱۲۳۶ به امضای میرزا تقی‌خـان امیرنظام از سوی ایران‌رسیده بود چنین آمده است: «علاوه بر این، سفاین ایران حق خواهند داشت که به آزادی‌تمام از مصب شط‌العرب الی التقای‌حدود دولتین‌در شط مزبوره را سیر نمایند.» ولیکن بعـداً به موجب پروتکل هفـدهم نوامبر ۱۹۱۳ کـه ابتدا بساکـن منعقد و مبادله گـردید کمیسیون چهارجانبه تمامی شط‌العرب را علی‌رغم تصریح مکرر قاعدهٔ استاتوکو مندرج در پروتکل مزبور و برخلاف

۵ـ مجلهٔ یغما، سال ۱۹ شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۱۶۰.

موازین حقــوق بین‌الملل در تعیین خط مرزی نسبت بـه شط‌العرب که قابل کشتیرانی است و یك آبراه بین‌المللی بشمار مـی‌رود کمیسیون نـه‌تنها خط تال‌وگ (Thal Weg) یعنی خط میانهٔ کانال اصلی قابل کشتیرانی در پائین‌ترین سطح قابلیت کشتیرانی (خط‌القعر) را اساس مـرزبندی قرار نداد حتی خط منصف‌المیاه را نیز مأخذ قـرار نداد، بلکه مالکیت و حاکمیت بـر شط‌العرب را بطـور مطلق و دربست و رایگان به عثمانی واگذار نمود.

مسئله مرز بندی آبـی شط‌العرب ناشی از پـروتکل ۱۹۱۳ پس از شصت سال، متعاقب اجلاس سران اوپك در مارس ۱۹۷۵ در الجـزایر و تصویب پروتکل تعیین مرز بندی رودخانه‌ای مشتمل بر نـه ماده و چهار نقشه و یك مقدمه براساس‌خط «تال وگ» و چند پروتکل‌دیگر مربوط به تعیین حدود خـاکی در اجـلاس ۲۶ دسامبر ۱۹۷۵ در بغداد بـه امضای وزرای خـارجه دولتین رسید و پس از تصویب معاهدات در پارلمانهای دو کشور طبق مادهٔ ۱۰۲ منشور ملل متحـد تحت شماره‌هـای ۱۴۹۰۳ و ۱۴۹۰۷ معاهدات ایران و عـراق در دبیرخـانهٔ سازمان ملل متحد ثبت گردید و مادهٔ ۱ آن چنین می‌گوید: «طرفین متعاهدین تأیید و اذعان می‌نمایند که تعیین مرز دولتی رودخـانه‌ای در شط‌العرب بین ایـران و عـراق براساس خط تالوگ توسط کمیتهٔ مختلط ایران و عراق و الجزایر طبق اسناد زیر انجام گردیده است...»، و در مادهٔ ۷ چنین مقرر می‌دارد: «کشتیهای تجارتی و دولتی و نظامی طرفین متعاهدین

از آزادی کشتیرانی‌در شط‌العرب برخوردار خواهندبود»*
و این به معنای استیفاء حق از دست رفته در ذیل مادۀ ۱ پروتکل چهارجانبۀ ۱۹۱۳ می‌باشد که به گفتۀ تالیران گاهی برای جبران یك اشتباه سیاسی مدت یك قرن وقت لازم است و در این مورد پس از شصت سال در یك موقعیت تاریخی استثنائی حاصل گردید.

اما در قسمت علیای مرز و بالای زهاب که به خط مینورسکی (Minorsky Line) در آرشیووزارت خارجه انگلیس شهرت دارد مساحت هفتصد میل مربع از خاك کشور ما به اجنبی بخشیده شده است آنهم در چهار سال قبل از تجزیۀ امپراطوری عثمانی و تقسیم شدن قهری حوزه‌های کردنشین آن بین کشورهای عراق و روسیه و سوریه، بنابراین علیرغم تبلیغاتی که کرده‌اند، نه تنها قسمتی از خاك حوزۀ کردنشین امپراطوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول به خاك ایران ضمیمه نشده بلکه عکس آن صورت گرفته و مساحت معتنابهی یعنی هفتصد میل مربع برابر ۱۸۱۳۰۰ هکتار از خاك ایران که زبان سکنۀ آن هم فارسی است به مناسبت داشتن ذخایر نفتی از راه دیپلماسی و تحت پوشش پروتکل سیاسی ۱۹۱۳ از محدودۀ جغرافیائی کشور ایران منتزع شده است که با وجود آنکه بصورت رسمی از تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۷۶ بطور دائم و لایتغیر و الی‌الابد نسبت به آن ترك دعوا شده است

* این قرارداد در شروع جنگ تحمیلی بشیوۀ یکجانبه از سوی دولت عراق الغاء و پاره شد.

مع‌الوصف به صورت یك حربهٔ تبلیغاتی باقی مانده است.

حاجت به گفتن نیست در جنگ جهانی اول ایران وارد جنگ نشد و بیطرف بود، یعنی جزء فاتحین نبود و بنابراین منطقی و معقول نیست که قسمتی از خاك کردستان عثمانی به قهر و غلبه ضمیمهٔ ایران شده باشد، وانگهی هیچگاه حوزهٔ کردنشین امپراطوری عثمانی واحد سیاسی مشخصی نبود تا اصطلاح تفکیك و تجزیهٔ آن مصداق داشته باشد. از طرف دیگر برابر قرارداد «سور» امپراطوری عثمانی تجزیه و متلاشی شد و هر قسمت از حوزه‌های کردنشین به یکی از کشورهای جدیدالولاده (عراق — سوریه) تعلق گرفت.

اما نسبت به هفتصد میل‌مربع موسوم به اراضی انتقالی که بموجب پروتکل مرزی ۱۴ــ۱۹۱۳ از ایران منتزع و به عثمانی (عراق) ملحق گردیده چون امپراطوری تزاری منقرض، امپراطوری عثمانی متلاشی، امپراطوری بریتانیا برچیده و قرارداد دادرسی ملغی گردید و آن پروتکل به تصویب مجلس شورا هم نرسید. به استناد دکترین Rebus Sic Stantibus می‌توان نسبت به استیفاء حقوق از دست رفتهٔ ایران امیدوار بود.

* این قاعده در حقوق بین‌الملل و در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه عبارت است از حق الغاء یکطرفهٔ قراردادها در صورت تغییر کلی اوضاع و احوال و شرایطی که در تحت آن اوضاع و احوال و شرایط قرارداد منعقد شده است و بنای طرفین متعاهدین بر آن بوده که آن اوضاع و احوال و شرایط لایتغیر خواهد ماند توضیح آنکه تغییر رژیم در اثر کودتا یا انقلاب مصداق این قاعده نمیباشد (۱ــ دیکسیونر حقوقی بلاك Black,s ص ۴۳۲، چاپ چهارم ۲ــ بین‌الملل‌عمومی اوپنهام Oppenheim ص ۵۵۰ ۳ــ حقوق بین‌الملل‌عمومی تیلور Taylor ص ۳۹۴).

نوشته‌ای دربارهٔ عباس میرزا و تصویر جدیدی از وی

سید علی آل‌داود

در کتابخانهٔ مجلس شورا، کتابچهٔ خطی چهارصفحه‌ای وجود دارد که آنرا محمدجعفر الهی از رجال دیوانی عصر محمدشاه و بعد از آن، نگاشته است. نوشتهٔ مزبور راجع به وقایع سفر عباس‌میرزا به شرق ایران است که در اواخر دوران حیات وی و برای سرکوبی اغتشاش‌گران صورت گرفته است. درین کتابچه از نیات و کارهای ناروای دولت انگلیس و نقش وی در انعقاد معاهدات بین دولتین روس و ایران تلویحاً انتقاد شده است.

چنانکه می‌دانیم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه فرزند ولیعهد فتحعلیشاه به‌سال ۱۲۰۳ هـ. ق. در مازندران متولد شد و در نوجوانی به حکومت آذربایجان منصوب شد. وی در هر دو جنگ بین ایران و روس فرماندهٔ قوای ایران بود و در پایان جنگ دوم بود که با میانجیگری انگلیس‌ها معاهدهٔ ترکمان‌چای را پذیرفت و آنرا امضا کرد. انتشار این خبر موجب خوشحالی مخالفین او در تهران گردید. آنان نزد فتحعلیشاه چنین وانمود کردند که ولیعهد با روس‌ها ساخته است، و خبر برکناری او را از ولیعهدی نیز منتشر ساختند که البته حقیقتی نداشت.

دو سه سال بعد از سوی فتحعلیشاه بـرای ایجاد امنیت در مناطق مرکزی و شرقی ایران رهسپار یزد و کرمان شد و آشوب‌گران آن‌مناطق را سرکوب نموده و سپس به خراسان رفت.. و بعد از وقایع آنجا بود که در مشهد به‌سختی مریض شد و در جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۲۴۹ ه.ق. در همانجا درگذشت و در جوار حضرت رضا (ع) مدفون گردید.

رسالهٔ مزبور را یکی از همراهان او در سفر اخیرش نگاشته و از او دفاع کرده و پیمان‌شکنی دولت انگلیس را در ارتباط با مسائل فیمابین شرح داده است. نسخهٔ فوق تحت شمارهٔ ۹۲ از مجموعهٔ فیروز در کتابخانهٔ مجلس ضبط است و تاریخ آن سال ۱۳۱۲ ه. است که احتمالا سال تحریر نسخه است. این نسخه را صدرالدین‌محمد الهی نوشته که احتمالا خود مؤلف یا از فرزندان یا منسوبان اوست. بنا بـه گفتهٔ دانشمند محترم آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانهٔ مجلس، ایشان نسخهٔ دیگری از این کتابچه را نیز نزد یکی از فضلاء دیده‌اند که از نظر ظاهر و تعداد صفحه شبیه همین نسخهٔ موصوف بوده است. اینك متن رساله را بعد از توضیحی درمورد تصویر عباس‌میرزا از نسخهٔ مذکور نقل می‌نمائیم.

اصل این تصویر که مربوط به زمان نوجوانی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه و احتمالا مربوط به اوائل دوران حکومتش در آذربایجان است در موزهٔ «کالوه» در شهر «اوینیون» فرانسه نگهداری می‌شود و ظاهرا برای نخستین‌بار است که منتشر می‌گردد.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة علـی محمد و آله. چون سفرای دولت بهیهٔ انگلیس بعد از وفات خاقان خلد آشیان بنا بر درویشی‌های مرحوم حاجی میرزا آقاسی و بیگانگی او از حفظ دولت و دین، تغییر اسلوب داده، تکالیف شاقه در امور داخلـه و خارجـه فوق‌الطاقه نمودند، تـا نوبت سفارت مستر موره وزیر مختار رسید و شرح حال مکشوف آحاد و افراد ملت و دولت علیهٔ ایران گشت، بکلی خـاطر

اهالی‌ممالك‌از قاضی و دانی و درباری و بازاری‌آزرده شد و برودت‌ها به رنجش‌ها کشید، هریك از اشخاص ملت و دولت به جوش آمده، حرکات ناهنجار افراد سفراء را از هرچه به خاطر داشتند، لازم شد که شرحی به موجب آزادی بنگارند. خامهٔ بدایع‌نگار اقتصار جسته از بدو دولت شاهنشاه مبرور نگاشت زحمات ولیعهد مبرور طاب‌ثراه را متعرض‌نگردیده گذشت، و گذاشت بر این بنده محمدجعفر الهی که خدمت ملت و غیرت دولت را به وراثت دارد. لازم شد که شرح مسافرت و جهت حرکت ولیعهد مبرور را از آذربایجان به ممالك شرقی که خود محرم خدام آن حضرت بوده و آنچه دیده و شنیده اشتهار نامه‌ای کنم.

از آنجا که قرار روی زمین است که هنگام محاربه سلاطین فتنه‌جویان هر مملکت دستی به آزار زیردستان دراز کرده، خاصه سرحدنشینان که بنای اسر و نهب و غارت می‌گذارند و روز را غنیمت می‌شمارند و از وخامت عاقبت نیندیشند. در ایام گرفتاری دولت علیهٔ ایران به مجادله و محاربهٔ دولت بهیهٔ روس، سرحدنشینان بلوچستان و افغانستان دست تعدی دراز کرده، بنای تاخت و تاز و نهب و اسر عباد گذاشته، امنیت را از طرق و شوارع برداشته از طرف سیستان و بلوچ این مرض مسری به دارالعباد یزد رسید. عبدالرزاق‌خان که پروردهٔ نعمت این دولت بود کارش به طغیان کشید و از طغیان او افاغنهٔ هرات در خراسان ــ رضاقلی‌خان و محمدخان و دیگر خوانین که هر یك صاحب قلعه بودند ــ کارشان به‌عصیان.

حوصلهٔ ملوکانه خاقانی برنتافت، حکم احضار به ولیعهد مغفور طاب‌ثراه داد که با قشون آذربایجان حاضر شود و تنبیه اینان را کمر بندد و مالشی کامل دهد که دیگر هیچ آفریده از زابل تا کابل در چنین موارد خیال طغیان نبندد و تمرد و عصیان نورزد.

[ولیعهد] با افواج قاهره از آذربایجان به عزم یزد و کرمان و کیج و مکران حرکت فرمود. پس از نظم یزد و کرمان از عبور به سیستان به توهمات خفیه اولیای دولت انگلیس منحرف آمده از راه فارس در اصفهان به موکب خاقانی رسید. در ثانی به نظم خراسان و افغانستان مأمور شد. با عزمی ثابت به خراسان نهضت فرمود. قلاع یاغی را کوفت و اشخاص طاغی را گرفت چنانکه در متون تواریخ قاجار ثبت است:

بریدِ و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست

پس از نظم ولایات متصرفی و تنبیه ترکمانان سالور و ساروق و سرخس و استخلاص اسرای حبس، تنبیه افاغنهٔ هرات را که موجب این همه فسادات عظیمه بودند جزم فرمود و هرگز تصور نمی‌نمود که بعد از انحراف از سیستان و بلوچستان که عبورش موجب وهن بزرگ به هندوستان می‌شد، دیگر اولیای دولت انگلیس تصور طرفداری از دولتی و معاهده با طرفی کنند، عزل حاکم هرات را جزم نمود. یار محمدخان از در حیلت به ضراعت آمد. شاهزاده کامران میرزا را شفاعت کرد که حسب

الفرمان از خاقان حاکم است و به فرزندخواندگی محترم. چون بوی صدق و آثار صلاح نشنیدند شفاعتش را نپذیرفتند. تنظیم هرات را چون دیگر ولایات خراسان تصمیم فرمود. صاحب منصبان افواج قاهره ولیعهد مغفور که‌سال‌ها از دولت انگلیس مهاجرت‌جسته، معلم و مواجب‌خوار و اجیر بودند، به نهی صریح اولیای دولت خود از نوکری ایران سر باز زده همراهی نکردند و هشت کرور و اند مخارج سفر چهارساله را که نتیجهٔ آن فتح هرات و نظم کلی ممالك شرقی بود سبب خسران شدند.

و از قضایای اتفاقیه در آن سنوات قحطی عظیم بود. ذخائر دولت بیشتر صرف آذوقه شد، به‌شرحی که در دفاتر آذربایجان و خراسان ثبت و ضبط شده است.

زیاده از هشت کرور مخارج سفر ولیعهدی به حساب آمد. ولیعهد مغفور طاب ثراه را از این‌اخلال رنجشی‌کامل حاصل شد و رأی شریفش برین قرار یافت که ایلچی‌ها به دول بزرگ بفرستند و شرح بدعهدی و این اخلال بین و خسران واضح را به دول روی زمین خاصه به دولت‌علیهٔ عثمانیه و دولت قویهٔ فرانسه نویسند و انصافی بخواهند و مختاری از دول مذکوره به سفارت بیاورند که در تبریز با حضور ایلچی‌های مختار دولتین بهیتین روس و انگلیس اجلاس شود و قائم مقام مرحوم خسران سفر ممالك شرقی را به براهین متعدده ثابت کرده دریافت کند که اجل محتوم مجال نداده مرحوم شد.

برین خیال قائم‌مقام در ولیعهدی شاهنشاه مبرور مصر

شد و ایلچی‌های دولتین را از دارالخلافه به تبریز برد که اجلاس نماید و اخلال واضح ایشان را لایح سازد که خبر وفات خاقان خلد آشیان شایع گشت. مجال گفت و شنید نماند تا آنکه نوبت سلطنت به شاهنشاه مبرور رسید که آن همه خسران کشید و به قلم بدایع‌نگار رسید. حقیقت دولت علیهٔ ایران را می‌رسد که این شعر را به‌دولت بهیهٔ انگلیس نویسد:

تطاولی که تو کردی به دوستی با من
من این به‌دشمن خون‌خوار خویش نپسندم

اللهم اصلح کل فاسد من امور المسلمین

* * *

کتبه المذنب، صدرالدین محمد اللهی
سنهٔ ۱۳۱۲

اسناد انگلیسی
دربارهٔ وضع رضاشاه در ژوهانسبورگ

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

وزارت امور خارجهٔ انگلیس اسناد محرمانهٔ خود را که سابقاً پس از انقضای مدت نیم قرن (پنجاه سال) منتشر می‌کرد، اکنون پس از گذشت سی سال در دسترس محققان و صاحبنظران قرار می‌دهد و این جای خوشوقتی است زیرا پنجاه سال (با توجه به عمر محدود بشر) مدتی بود نسبتاً طولانی در حالی که نوشتن تاریخ مستند سیاسی جز با مراجعه به این اسناد امکان نداشت.

مدارك مربوط به دوران حکومت بیست سالهٔ رضاشاه هم‌اکنون کاملا منتشر شده‌اند و بسیاری از زوایای تاریخ معاصر ایران را که تا دیروز تاریك بود روشن می‌سازند.

تقریباً دو سال پیش از آنکه پهلوی به سلطنت برسد، یعنی در بیست و یکم ماه مه ۱۹۲۳، وزیر مختار مجرب انگلیس در تهران (سرپرسی لرن) که پیش‌بینی می‌کرد دولت متبوعش عنقریب بر سر دوراهی تصمیم قرار خواهد

گرفت، زنگ هشدار را به صدا درآورد و در گزارش مشروح و مفصلی که اهمیت تاریخی پیدا کرده، به وزیر خارجه آنروزی انگلستان (لرد کرزن) چنین نوشت:

«... عقیدهٔ شخصی من این است که ما دیر یا زود بر سر دوراهی تصمیم قرار خواهیم گرفت: یا باید جلو قدرت رضاخان را بگیریم (که لازمه‌اش تقویت از خزعل و اشغال جنوب ایران است) یا اینکه از سیاست مورد نظرش که ایجاد وحدت سیاسی و نظامی در ایران است پشتیبانی کنیم. اگر حامی سیاست او باشیم (به شرطی که به منافع حقه ما در خوزستان و مناطق نفت‌خیز تجاوز نکند) در آن صورت هم نفوذ سیاسی خود را در ایران تحکیم کرده‌ایم و هم در منافعی که ناشی از استقرار نظم و امنیت در ایران است سهیم شده‌ایم. اما اگر روی‌خوش به‌این سیاست نشان ندهیم و وسایل شکست آن را فراهم سازیم، در آن صورت تنها فرصتی را که تاریخ به چنگ ما انداخته است که ایرانی منظم و راحت و آسوده در جوار مرزهای هند داشته باشیم از دست خواهیم داد و با بهم خوردن آرامش کنونی کشور، ناچار به قبول مسئولیتهائی خواهیم شد که تازه به علت خلاصی از آنها توانسته‌ایم نفس راحتی بکشیم.

من به نوبه خود طرفدار شق اول یعنی تقویت و حمایت از سیاست کنونی رضاخان برای ایجاد وحدت نظامی و سیاسی در ایران هستم...»[1]

۱ــ اسناد محرمانهٔ وزارت‌خارجهٔ انگلیس. گزارش مهم و محرمانهٔ لرن به لرد کرزن (مورخ ۲۱ مه ۱۹۲۳).

چنانکه تاریخ سیاسی ایران نشان می‌دهد، توصیهٔ سرپرسی لرن مورد قبول لندن قرار گرفت و راه ترقی رضاخان پهلوی سردار سپه (نخست‌وزیر وقت) هموار شد.

***

در سوم شهریور ۱۳۲۰ قوای نظامی انگلستان و شوروی متفقاً ایران را اشغال کردند. سه هفته بعد (در بیست و پنجم شهریور همین سال) رضا شاه از سلطنت کناره گرفت و ایران را ترک کرد. مقامات رسمی انگلستان در یکی از مهمترین برنامه‌های فارسی رادیو لندن که تقریباً یك ماه و نیم پس از استعفای رضاشاه از سلطنت پخش شد، به مسئلهٔ سوءظن ایرانیان که رضاشاه عامل سیاست آنها در ایران بوده است اشاره کردند و گفتند:

«...ما همیشه می‌خواستیم که نظم و اقتدار و امنیت در کشور شما برقرار شود و ملت ایران در شاهراه سعادت و ترقی پیش برود. تمام تقویت و مساعدت ما از رضاشاه پهلوی سرش همین بود که او انجام این هدفها را برنامهٔ کار و سرلوحهٔ اقدامات خود قرار داده بود و باید انصاف داد که در آن چند سال اول زمامداری خود به اصلاح امور کشور پرداخت و اصلاحاتی که برای ترقی و پیشرفت میهن لازم بود بعمل آورد. ما از این امر راضی بودیم و گمان می‌کنیم ایرانیهای میهن‌پرست نیز راضی بودند. لیکن متاسفانه آن پادشاه به مرور زمان هرچه قدرتش بیشتر شد به همان نسبت از راه صحیح بیشتر منحرف شد و به کارهای بیقاعده دست زد و ملت ایران ناراضی شد.

و گمان نکنید که ما از اعمال او راضی بودیم ولی چه می‌توانستیم بکنیم؟ دشمنان ما به شما القاء شبهه کرده‌اند که رضاشاه را ما اداره می‌کردیم و هرچه او می‌کرد به دستور ما بود. ولی چنین نبود. او به حرف کسی گوش نمی‌داد. و اگر در زمان صلح می‌خواستیم از عملیاتش جلوگیری کنیم می‌بایست متوسل به‌زور بشویم و قوای نظامی به‌کشورتان بفرستیم و در کارهای داخلی‌تان مداخله کنیم و این به مصلحت ما نبود، برخلاف سیاست ما بود. لذا از این کار خودداری کردیم تا اینکه جنگ شروع شد و دیدیم که باز شیطنت آلمان نازی و غفلت رضاشاه منافع حیاتی ما را به خطر انداخته. این بود که برخلاف میل خود ناچار شدیم خاك کشور شما را اشغال نظامی کنیم ولی البته این‌اشغال موقتی است. خودتان آگاهید که ما گرفتار چه جنگ هولناکی هستیم ــ جنگی که می‌خواهد حیات و موجودیت ما را از بین ببرد. لذا مجبوریم تا جان در بدن داریم برای شکست دادن دشمن بکوشیم. اما در عین‌حال به‌شما اطمینان می‌دهیم که به محض خاتمهٔ جنگ قوای انگلستان ایران را تخلیه خواهند کرد و شما آزاد خواهید بود امور کشورتان را به هر نحوی که خواستید اداره کنید...»[۲]

تقی‌زاده که‌خیلی بیش‌از دیگران‌رضاشاه را می‌شناخت

۲ــ سخن‌پراکنی بی. بی. سی (چهاردهم آبان ۱۳۲۰) ــ متن این گفتار بعداً به‌صورت نشریه‌ای علیحده از طرف ادارهٔ اطلاعات سفارت انگلیس در تهران چاپ و میان مطبوعات و ارباب‌قلم پخش‌شد. و بنابراین مطالبش کاملا جنبهٔ رسمی دارد.

و سالها با او کار کرده بود در خاطرات منتشر نشده‌اش می‌نویسد:

«... او (رضاشاه) با انگلیسی‌ها خیلی بد بود و همه بدی‌های دنیا را از انگلستان می‌دانست. حتی به پسرش (محمد رضا شاه بعدی) هم ظنین بود و عقیده داشت که وی در باطن با انگلیسی‌ها کار می‌کند و دوست سویسی ولیعهد* را مأمور خفیه انگلیسی‌ها در دربار ایران می‌دانست. یك روز در جلسهٔ هیئت وزراء، مرحوم فروغی مطلبی اظهار کرد که جنبهٔ شکایت از اوضاع را داشت. رضاشاه برگشت و گفت: شما که همه‌تان نق‌نق می‌کنید و از ناملایمات روزگار می‌نالید، هیچ می‌دانید که من از همه تان بیشتر در معرض این ناملایمات هستم؟ آیا بالاتر از این مصیبتی هست که فردا این فلان شده را (مقصودش وزیرمختار جدیدانگلستان بود) باید به‌حضور بپذیرم و استوارنامه‌اش را دریافت کنم؟

وی در سرتاسر دوران سلطنت، ملاقات و حتی سلام و علیك کردن با خارجیان را قدغن کرده بود. سرلشکر محمد حسین میرزا فیروز خودش به من می‌گفت: شبی رفته بودم سینما و در لژ نشسته بودم. در لژ مجاور رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس نشسته بود. نظامی‌ها که‌جرأت احوالپرسی و تعارف کردن با خارجیان را نداشتند. ناچار از حرف‌زدن و سلام و علیك کردن با این مأمور عالیرتبه شرکت که او را قبلا می‌شناختم خودداری کردم. تا اینکه فیلم آغاز شد و

* شخص مرموزی بنام ارنست پرون.

سالن سینما در تاریکی فرو رفت. فقط در آن موقع بود که نمایندهٔ شرکت سرش را یواشکی به لژ ما نزدیك کرد و گفت: حالا اجازه می‌فرمائید در تاریکی سلامی خدمتتان عرض کنم! ــ همین سپهبد جانبانی را فقط به این دلیل که دعوت سفارت فرانسه را برای صرف ناهار پذیرفته بود حبس کرد. تا او (رضاشاه) بر مسند سلطنت باقی بود، کسی از رجال و وزراء جرأت نداشت با خارجیان مراوده و معاشرت داشته باشد...»

***

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که انگلیسی‌ها رضاشاه را اول به جزیرهٔ موریس و سپس به ژوهانسبورگ تبعید کردند، سوءظن وی نسبت به سیاست خصمانهٔ انگلستان (علیه خود و خانواده‌اش) به طبع شدت گرفت و تا آخرین لحظات عمرش ادامه یافت. از فحوای اسنادی که در سالهای اخیر منتشر شده است به‌خوبی می‌توان دریافت که نیات مأموران عالیرتبه انگلیسی نسبت به وی چگونه و به چه صورت بوده است. این اسناد که گوشه‌ای از زندگانی رضا شاه و خانواده‌اش را در ژوهانسبورگ نشان می‌دهند، جملگی در عرض ده سال اخیر منتشر شده‌اند و انتشار دنبالهٔ آنها هنوز هم ادامه دارد.

ـ۱ـ

گزارش از دفتر مخصوص وزارتی به آقای آنتونی ایدن وزیر خارجهٔ انگلستان

نهم ژوئیه ۱۹۴۳

جناب آقای وزیر

وزارت دومی‌نیون‌ها تلگراف شماره ۹۰۶ دولت افریقای جنوبی را که رونوشت آن به تهران و قاهره نیز مخابره گردیده است برای ما فرستاده. متن آن به شرح زیر است:

«شاه سابق ایران از کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی درخواست کرده است به او اجازه دهند در هر کدام از کشورهای دیگر دنیا (به شرطی که به ایران نزدیکتر باشد) زندگی کند. برای این تقاضا دو دلیل آورده:

۱ـ به علت بعد مسافت میان تهران و ژوهانسبورگ اعضای خانواده‌اش نمی‌توانند از او دیدار کنند.

۲ـ آب و هوای ژوهانسبورگ به مزاجش نمی‌سازد.

اظهار نظرهائی که کارشناسان وزارت خارجه انگلیس در ذیل این تلگراف کرده‌اند

شاه سابق ایران احتمالا از وضع آشفته جهان و آنچه در پیرامونش می‌گذرد همان اندازه بیخبر است که در آخرین روزهای سلطنتش. و بنابر این فکر می‌کند به‌محض اینکه تقاضائی از جانب وی ابراز شد باید بیدرنگ به آن ترتیب اثر داده شود.

جنگ است و هر کاری را صرفاً به میل و خواستهٔ

اشخاص نمی‌توان انجام داد. اگر دولت افریقای جنوبی با اقامت شاه سابق ایران در ژوهانسبورگ مخالف نیست، در آن صورت در مقابل هر نوع تقاضائی برای انتقال محل اقامت ایشان به کشورهای دیگر باید مقاومت کرد. اگر یکبار به خواستهٔ معظم‌له تسلیم شویم و محل اقامتش را عوض کنیم فردا شکایت از اقامتگاه جدید شروع خواهد شد و این‌گونه تقاضاها پایان نخواهد داشت. از آن‌گذشته، اگر محل اقامت شاه سابق را به کشوری دیگر که به ایران نزدیکتر است‌منتقل سازیم، به‌طور حتم این‌شایعه پراکنده خواهد شد که ما خیال داریم او را بیسر و صدا به ایران بازگردانیم و انتشار این خبر به‌حیثیت و نفوذ ما در ایران لطمه خواهد زد و اثراتی وخیم در روابطمان با مردم ایران خواهد داشت.

با در نظر گرفتن تمام این محظورات، پیش‌نویس تلگرافی را که باید به کمیسیر عالی بریتانیا در ژوهانسبورگ مخابره شود تنظیم کرده‌ام که اگر وزارت دومی‌نیون‌ها موافق باشد، بیدرنگ مخابره شود. یازدهم ژوئیه ۱۹۴۳

محل امضا: مدیرکل سیاسی وزارت خارجه

-۲-

تلگراف سرریدر بولارد (سفیر کبیر انگلستان در تهران) به وزارت خارجهٔ انگلستان

وزارت امور خارجه رونوشت تلگراف نمایندهٔ دولت بریتانیا در افریقای جنوبی را برای اظهار نظر پیش من

فرستاده است. با کمال احترام به عرض می‌رسد:

به نظر من فوق‌العاده نامطلوب است که شاه سابق ایران به نقطهٔ دیگری از جهان که نزدیکتر به خاك ایران باشد انتقال یابد مخصوصاً در این موقع که انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی ایران نزدیك است. هرگونه نقل و انتقالی از این نوع، فوراً منجر به انتشار شایعاتی خواهد شد مبنی بر اینکه ما خیال داریم شاه سابق را زیر شهپر حمایت خود دوباره به ایران بازگردانیم. این را بیجهت نمی‌گویم زیرا هم‌اکنون شایعاتی در تهران پیچیده که اعلیحضرت شاه فعلی خیال دارند پدرشان را از یکی از حوزه‌های انتخابیهٔ کشور وکیل کنند و زمینهٔ بازگشت ایشان را تحت این عنوان فراهم سازند. در قانون اساسی ایران که انتخاب اعمام و برادران مقام سلطنت را به نمایندگی مجلس ممنوع ساخته است، ذکری از خود پادشاه مستعفی و عدم صلاحیتش برای انتخاب شدن به نمایندگی مجلس به میان نیامده است که چندان مایه تعجب هم نیست چون در آن تاریخ هرگز چنین وضعی به‌فکر واضعان قانون اساسی نمی‌گذشته است تا با رعایت احتیاطات لازم جلو انتخاب شدن شاهان مستعفی را هم بگیرند.

۲ــ بهانه‌هائی که رضاشاه پیش کشیده دایر بر اینکه آب و هوای افریقای جنوبی با مزاجش نمی‌سازد یا اینکه ارتباط و مکاتبه با اعضای خانواده‌اش در تهران دشوار شده است، همگی بی‌ربط است. دنیا در حال جنگ است و تمام کشورهای جهان در معرض این‌گونه‌عوارض اجتناب‌

ناپذیر (بدی مواصلات، دشواری مکاتبات، و غیره) قرار دارند. اصولا هرقدر روابط مکاتباتی میان شاه سابق و دربار ایران دشوارتر باشد از نقطه نظر ما در تهران بهتر است.

رونوشت این تلگراف به‌آقای‌آرمسترانگ نیز فرستاده شد.

ریدر بولارد

ـ۳ـ

خلاصهٔ تلگراف سرریدر بولارد از تهران به وزارت خارجه انگلستان

موضوع تلگراف: تقاضای شاه سابق که دو تن از پسرانش به‌ایران بازگردند. و نظر مقامات‌مسئول بریتانیا در این باره

برای اطلاع مقام وزارت

سرریدر بولارد در تلگراف خود به این موضوع اشاره می‌کند که از نظر مصالح کنونی ایران چندان خوب نیست قوم و خویش‌های اعلی‌حضرت‌فعلی (محمدرضاشاه) دوباره به ایران بازگردند و پیرامون برادر خود را بگیرند. پیشنهاد سرریدر بولارد این است که ما به جای اینکه به بچه‌های شاه سابق‌اجازه دهیم برای ادامهٔ‌تحصیلات به‌ایران بازگردند، آموزگار مناسبی در همان ژوهانسبورگ در اختیار خانوادهٔ سلطنتی ایران بگذاریم تا به شاهزاده‌ها درس بدهد. سپس موقعی که انگلیسی‌شان به حد کافی

پیشرفت کرد می‌شود وسایل ادامهٔ تحصیلشان را در مصر یا لندن فراهم ساخت.

اظهار نظر مدیر کل وزارت‌خارجه در ذیل این تلگراف:

تلگراف سرریدر بولارد ما را در وضع دشواری قرار داده است و فقط در صورتی که دلایل بسیار قوی بر ضد این پیشنهاد موجود باشد می‌توان نظر و صلاحدید او را زیر پا گذاشت. باخص، عقیدهٔ وی دایر بر اینکه اگر شاهزاده‌های جوان به ایران بازگردند، وقت خود را به بطالت و بیکاری‌خواهندگذراندخیلی‌درست‌به‌نظر می‌رسد.

اما از آن طرف مثل این است که سفارت ما در تهران این موضوع را فراموش کرده که پیشنهاد انتخاب آموزگار (برای درس دادن به شاهزاده‌ها در ژوهانسبورگ) سال گذشته هم مطرح شد ولی به‌علت‌مخالفت شاه سابق به نتیجه نرسید. و آن پیشنهاد دیگر (فرستادن بچه‌ها به قاهره یا لندن برای ادامهٔ تحصیل) به نظر نمی‌رسد در حال حاضر عملی باشد زیرا ممکن است شاهزاده‌ها مرتکب اشتباهاتی در مصر یا انگلستان گردند که اسباب تولید زحمت برای خودشان بشود و آنوقت کاسه و کوزه‌ها سر ما بشکنند که چرا مانع رفتنشان به ایران شدیم.

به عنوان اولین قدم دراین باره، ممکن است از وزارت دومی‌نیون‌ها درخواست کنیم رونوشت تلگراف سرریدر بولارد را به ژوهانسبورگ مخابره کنند و متعاقب آن، ضمن تلگراف‌دیگری به کمیسر عالی‌ما در افریقای جنوبی،

این موضوع خاطرنشان شود که سال گذشته معلمی برای شاهزاده‌ها پیدا کردیم (شخصی به‌نام مستر بورور Beauverd که حاضر بود به افریقای جنوبی بیاید و شغل تدریس را به عهده گیرد ولی چنانکه ایشان می‌دانند این پیشنهاد، به علت مخالفت شاه سابق، سر نگرفت[۱]. در این صورت بهتر است که خود حکومت افریقای جنوبی به‌وسیلهٔ دکتر تون‌ـ کینگ* (پزشك مخصوص رضا شاه) اشکالات این مسئله را برای معظم‌له تشریح و خاطرنشان سازد که در حال حاضر برای حکومت بریتانیا خیلی دشوار است وسایل بازگشت فرزندان ایشان را به تهران فراهم سازد و راه عملی‌تر به نظر ما این است که شاهزاده‌ها به جای اینکه برای ادامهٔ تحصیل به ایران بازگردند زیر نظر معلم مناسبی در همان ژوهانسبورگ تحصیل کنند. اگر رضا شاه با این پیشنهاد مخالفت کرد قدم بعدی ما این خواهد بود که به سرردیدر بولارد دستور دهیم تا با خود اعلی‌ـ حضرت شاه فعلی در تهران تماس بگیرد و ببیند نظر شخصی معظم‌له چیست و چه راه حل مناسبی (که مورد قبول سرریدر بولارد هم باشد) برای‌حل این‌مسئله‌دشوار پیشنهاد می‌کنند.

پیش‌نویسی در این باره تهیه کرده‌ام که ضمیمه یادداشت است.

۱ــ رضاشاه به‌علت آن سوءظن شدیدی‌که نسبت‌به‌انگلیسیها داشت، هر معلمی را که آنها پیشنهاد می‌کردند به‌عنوان جاسوسی که مأمور است مراقب اعمال و حرکاتش در خارجه باشد تلقی می‌کرد.

* Dr. Tonking

-۴-

خلاصه تلگراف رایزن سفارت انگلیس (مستر شون)* از قاهره به لندن (مورخ ۸ سپتامبر ۱۹۴۳)

موضوع تلگراف: طرح ازدواج برادر کوچکتر شاه فعلی ایران (شاهپور علیرضا) با شاهزاده خانم فائزه خواهر اعلیحضرت ملك فاروق.

خلاصهٔ تلگراف (برای اطلاع مقام وزارت)

در این تلگراف که رونوشت آن به تهران هم مخابره شد، رایزن سفارت ما در قاهره تأکید کرده است هرچه زودتر تعلیمات لازم برای آنها فرستاده شود که در قبال‌این تقاضا چه باید بکند چون سفیرکبیر ایران‌در قاهره(محمود جم) سفیر کبیر ما را تحت فشار قرار داده‌است و می‌خواهد هرچه زودتر از نظر دولت بریتانیا در این‌باره مسبوق گردد.

اظهار نظر مدیر کل سیاسی (مترهنکی) دربارهٔ این تلگراف:

لطفاً پیش‌نویس گزارش مستر چاپمن ـ آندروس را به دقت مطالعه فرمائید.

او در این گزارش پیشنهاد کرده است ما به سفیرکبیر ایران در قاهره جواب بدهیم که متأسفانه در حال حاضر نمی‌توانیم تسهیلات لازم برای مسافرت شاهپور علیرضا از ژوهانسبورگ به قاهره را فراهم سازیم.

---

* Mr. Shone

اگر روی این پیشنهاد عمل کنیم آنوقت می‌ترسم روابطمان با دربار ایران دوباره دچار اشکال گردد چون در مذاکراتی که در گذشته با آنها داشته‌ایم نظر ما همیشه این‌طور تشریح شده است که تهیهٔ بلیط مسافرت هوائی برای اعضای خانوادهٔ سلطنتی ایران که دائماً میان تهران و افریقای جنوبی در رفت و آمد هستند امکان ندارد. اما در ضمن به آنها اطلاع داده‌ایم اگر مایل باشند می‌شود بلیط مسافرت با کشتی در اختیارشان گذاشت. و این‌همان رویه‌ای بود که در مورد شاهدخت اشرف اتخاذ شد. و اخیراً هم عین این رویه را در مورد دو تن از پسران اعلی‌حضرت شاه سابق که می‌خواستند در مصر تحصیل کنند پیش گرفتیم.

حال با توجه به‌تمام این‌سوابق، اگر بخواهیم بی‌مقدمه به تقاضای مربوط به مسافرت شاهپور علیرضا به قاهره جواب رد بدهیم رضاشاه بلاشك این طور نتیجه‌گیری خواهد کرد که ما عمداً می‌خواهیم این ازدواج را بهم بزنیم. و پیدایش چنین وضعی درست مخالف آن سیاستی است که تاکنون تعقیب کرده و کوشیده‌ایم پایمان را در این ماجرا وارد نکنیم.

مشروح نظر ما در این باره، ضمن تلگراف شماره ۱۳۲۶ به قاهره هم اعلام شده است.

بنابراین فکر می‌کنم در جوابی که قرار است به‌سفیر- کبیر ایران در مصر داده شود همین‌قدر بگوئیم که فراهم کردن تسهیلات هوائی برای مسافرت شاهپور علیرضا به قاهره متأسفانه امکان‌پذیر نیست و زیاده بر این دیگر

صلاح نیست پایمان را در مسئلهٔ ازدواج این دو نفر وارد کنیم.

اما در عین حال لازم است اشکالات قضیه بــه صراحت برای ملك فاروق تشریح گردد و وظیفه دشوار جواب رد دادن به سفیرکبیر ایران (اگر خود ملك فاروق واقعاً مایل است چنین جوابی به جم داده شود) به گردن خــود معظم‌له بیفتد. تا آنجا که وظیفهٔ ما بوده است هشدارهای لازم را به ملك فاروق داده‌ایم و حالا فکــر می‌کنم موقع آن رسیده باشد که خــودمان کنار بایستیم و بگــذاریم پادشاه مصر شخصاً با سفیر ایران طرف گردد.

پیش‌نویسی به همین مضمون تهیه شده که ضمیمهٔ این یادداشت است.

ـ۵ـ

تلگراف مجدد مستر شون از قاهره به لندن
رونوشت این تلگراف به تهران نیز مخابره شده است

هشتم دسامبر ۱۹۴۳ (از قاهره)

لطفاً به تلگراف قبلــی من تحت شمارهٔ ۱۶۴۵ مراجعه کنید.

مسئله خیلی فوریت پیدا کرده و ایجاب می‌کند که من هرچه زودتر پاسخی بــه سفیر کبیر ایــران (محمود جم) بدهم. مشارالیه مرتب فشار می‌آورد و جواب می‌خواهد.

همان‌طور که در تلگراف فوری شماره ۲۹۴ (مورخ سی و یکم اوت) به اطلاعتان رساندم ملك فاروق رسماً بــه ما خبر داده است که ازدواج بهم‌خورده و باطناً خیلی‌خوشوقت

خواهد شد اگر ما به بهانهٔ اینکه تأمین وسایل مسافرت در حال حاضر با اشکالاتی مواجه است از آمدن شاهپور علیرضا به مصر جلوگیری کنیم.

باز هم تأکید می‌کنم لطفاً با دستور تلگرافی اعلام فرمائید چه جوابی به سفیرکبیر ایران بدهم. **شون**

ـ۶ـ

گزارش محرمانهٔ دکتر تون کینگ (پزشک مخصوص رضا شاه) به کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی

(این گزارش تقریباً نه ماه پیش از فوت پهلوی اول تنظیم شده)

پانزدهم نوامبر ۱۹۴۳ ـ ژوهانسبورگ

عالیجناب گزارشی که خدمتتان تقدیم می‌شود تحت سه عنوان جداگانه تنظیم شده است:

۱ـ وضع مزاجی رضاشاه

۲ـ وضع مالی معظم‌له

۳ـ مطالب کلی.

۱ـ وضع مزاجی پادشاه سابق ایران

از تاریخی که اعلیحضرت وارد ژوهانسبورگ شده‌اند، وضع مزاجی‌شان رویهمرفته خوب بوده است. در عرض این مدت عوارض حملهٔ قلبی از آن نوع که هنگام اقامت در جزیرهٔ موریس پیش آمد تکرار نشده است. اما معظم‌له پیش از اینکه وارد ژوهانسبورگ بشود در شهر «داربن» بوسیله دکتر می* مورد معاینهٔ پزشکی قرار گرفت و معلوم

* Dr. May

شد که عوارض انفاکتوس سابق اثری در وجودش باقی گذاشته است. فراموش نکنیم که این مرد حیاتی مرارت‌بار و طوفانی پشت‌سر گذاشته و آثار و علائم شکستگی از سر تا پای وجودش منعکس است. مردی‌است مسن که به عقیدهٔ من شاید هفتاد و پنج سالش باشد ولی خودش مدعی است که شصت و پنج سال بیشتر ندارد. با در نظر گرفتن این حقایق، احتمال مرگش (که هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتد) باید در نظر گرفته شود.

اشتهای اعلیحضرت در حال حاضر خوب است ولی به طور نسبی هم سیگار زیاد می‌کشد و هم مشروب زیاد می‌خورد. مخصوصاً در این اواخر بیش از اندازه نوشابهٔ الکلی مصرف می‌کند.

اگر شاه سابق ایران به طور ناگهانی فوت کند مسائل متعددی پیش‌خواهد آمد که‌مهمترین آنها به‌قرار زیراست:

۱ـ تکلیف جسد ایشان. خانوادهٔ شاه سابق به‌طور قطع مایل خواهند بود که جسد معظم‌له مومیائی شده و به تهران حمل گردد.

۲ـ جمع‌آور اسناد و کاغذهای شخصی معظم‌له (منجمله وصیت‌نامه‌شان)

۳ـ پرداخت بدهی‌های ایشان در ژوهانسبورگ و همچنین تأمین هزینهٔ زندگی اعضای خانواده‌اش تا موقعی که اینان در افریقای جنوبی هستند.

گرچه امیدواریم اعلیحضرت عمر زیادی بکنند و ما به این زودیها با مشکلات ناشی از مرگشان روبرو نشویم

ولی رویهمرفته بهتر است از همین حالا برای مواجهه با پیشآمدهای ناگهانی آماده باشیم.

۲ـ وضع مالی شاه سابق

اعلیحضرت در حال حاضر در حساب جاری خود در بانك بارکلیز* (شعبهٔ ژوهانسبورگ) مبلغی اندوخته دارد که میزان آن بین نود و صد هزار لیره در نوسان است و هر چند ماه یك مرتبه، حوالیهائی ثابت به مبلغ پانزده هزار لیره که از تهران فرستاده میشود، به این موجودی اضافه میگردد.

زندگانی اعلیحضرت و خانوادهاش در ژوهانسبورگ ماهیانه ۶۰۰ الی ۱۰۰۰ لیره خرج دارد و هیچ دلیلی در دست نیست که بگوئیم معظمله غیر از همین موجودی که در بانك بارکلیز دارد حساب جاری یا موجودی دیگری در بانکی دیگر داشته باشد.

۳ـ مطالب کلی

اعلیحضرت اظهار میدارند که به خاطر آتیهٔ پسرشان (شاه فعلی ایران) هم شده، ابداً خیال بازگشت به ایران را ندارند زیرا خودشان به خوبی میدانند که مراجعتشان به ایران اسباب زحمت و دردسر برای اعلیحضرت فعلی خواهد شد.

پادشاه سابق ایران در صحبتهائی که با من کرده از کشورهای ترکیه، سوریه، و مصر به عنوان کشورهائی که

* Barclays Bank

ممکن است برای اقامتگاه آتی خود برگزینند نام برده است. ولی هیچ مـــایل نیست که مادام‌العمر در افـــریقای جنوبی بسر برد.

اگر عالیجناب می‌توانستید مرا پیشاپیش از تصمیمی که دربارهٔ اقامتگاه آتی ایشان اتخاذ شده‌است آگاه سازید، کارم آسانتر می‌شد چون از همین حالا شروع می‌کردم ذهن ایشان را برای اقامت در کشور مورد نظر آماده سازم.

دکتر تون‌کینگ
پانزدهم نوامبر ۱۹۴۳ ژوهانسبورگ

اصطلاحات علمی و فنی

دکتر خسرو فرشیدورد

یکی از مهمترین مسائل زبان فارسی معاصر واژه‌سازی و وضع اصطلاحات فنی و علمیست که باید قواعد آن را بدست داد. بطور کلی لغت سازی و اصطلاح‌یابی باید طبق قواعد زبان صورت گیرد یعنی طبق اصول زبانشناسی و ادبیات.

قواعدی که بکار واژه سازی می‌خورند بر چندقسمند:

۱ـ قواعد دستوری لغت سازی و ترجمهٔ واژه‌ها که بیشتر شامل قواعد ترکیب و اشتقاق و دستور مقابله‌ای و ساختمان دستوری اصطلاحات علمی است.

۲ـ قواعد مربوط به لغت‌شناسی و وضع اصطلاحات علمی.

۳ـ قواعد ذوقئی که از قوانین زبانشناسی و ادبیات

استخراج می‌شود.

۴ـ قواعد معنی شناسی.

۵ـ قواعد زبانشناسی غیرازاینهاکه خود عبارتند از:

الف ـ قواعد مربوط به گسترش زبان.

ب ـ قواعد مربوط به درست و غلط در زبان.

ج ـ قواعد ترجمه بخصوص قواعد مربوط به ترجمهٔ اصطلاحات علمی.

د ـ بعضی از قواعد آواشناسی.

هـ ـ قواعد مربوط به قرض و اقتباس در زبان.

و ـ تأثیر مسائل غیر زبانی در زبان.

ز ـ برنامه ریزی زبانی.

ح ـ آگاهی از نظریات ضد علمی و ضد زبانشناسی دربارهٔ زبان از قبیل پاکسازی زبان از عناصر قرضی، عظمت طلبی زبانی، فرنگی‌مآبی، عربی‌گرائی، اوستازدگی، نفی سیر طبیعی زبان و غیره.

روش‌کار ـ روش تحقیق دربارهٔ قواعد واژه‌سازی همان روش علمی تحقیق در علوم دیگر است یعنی روشی که مبتنی بر استقراء (induction) است. می‌دانیم استقراء یعنی مشاهده وتجربه مهم‌ترین وسیلهٔ پژوهش در تمام علومست (بجز در الهیات و علوم ریاضی). مراد از مشاهده در زبانشناسی و از جمله دراصطلاحسازی مطالعه در زبان وگونه‌های آنست بنابراین استخراج درست قواعد دستور و لغت شناسی و آواشناسی با بررسی واقعیات زبان امکان دارد مثلا قوانین واژه‌سازی و اصطلاحشناسی را از راه‌مطالعهٔ آثاردانشمندان واز راه بررسی عینی‌اصطلاحات

علمی و فنی که در ایران و جهان ساخته شده است می‌ـ
توان بدست آورد نه با تکیه بر ذهنیات خود یا کسانی که
هیچ اطلاعی از این فن ندارند و نه به استناد عقاید ضد
علمی متعصبان افراطی بی‌اطلاع. به عبارت دیگر واژه‌ـ
سازی و وضع اصطلاحات علمی را باید از فردوسی و
سعدی و حافظ و ابن سینا و ارسطو و ابوریحان و خواجه
نصیر و نیوتون و پاستور و انشتن آموخت نه از شبه
زبانشناسانی که درصدد تبدیل زبان فصیح وزنده‌امروزند
به زبانهای مرده و فراموش شده قدیم.

پس واژه‌سازان در درجه اول باید بدانندکه این رشتهٔ
علمست و ناچار مانند هر علم و فن دیگری نیازمند به
آموزش است وبدون اطلاع ازچنین‌علمی نمی‌توان تعبیرات
و اصطلاحات خوبی به مردم عرضه کرد. آری اصطلاح‌ـ
شناسی یکی از شعبه‌های زبانشناسی است و رشته‌ایست
غیر از دستور زبان و معنی‌شناسی وصوتشناسی و پهلوی
و اوستا و متون قدیم و صرف و نحو عربی. بنابراین‌کسی
بصرف دانستن این مواد و یا بصرف داشتن دکترای ادبیات
یا زبانشناسی نمی‌تواند خود را متخصص این رشته قلمداد
کند. یا هیچکس به بهانه آنکه استاد ادبیات یا زبانشناسی
است نمی‌تواند اصطلاحساز نیز باشد.

آری اصطلاحسازی فنی است که در دبیرستانها و
دانشگاههای ما تدریس نشده است، علمی است که قواعد
آن در ایران تدوین نگردیده است، دانشی است که با هرج
و مرج و آشفتگی توأمست. فنی است که متعصبان و بی‌ـ
خبران از این فن برای آن بجای قوانین دقیق علمی

قواعدی غلط وضد علمی عرضه کرده‌اند وعجب اینجاست که چنین قواعد نادرستی بین واژه‌سازان رایج هم شده است.

بنابراین نخستین گام در راه لغت‌سازی درست باز- شناختن این قواعد نادرست و من‌درآوردی و تعصب‌آلود و پرهیز از آنست و سپس استخراج و تدوین و ضوابط و معیارهائیست علمی در بارهٔ این فن با تکیه بر سیر طبیعی و واقعیات زبان و ما در این گفتار چنین قصدی داریم و درصدديم در همین راه قدم بگذاریم، یعنی در راه بدست دادن قواعد درست واژه سازی و رد ضوابط و قوانین ضد علمی مربوط به آن.

اینك برخی از شرایط علمی واژه سازی و وضع اصطلاحات فنی:

۱ـ کلمهٔ تازه باید با عناصر معنی دار و زندهٔ زبان ساخته شود، و این مهمترین اصلی است که دانش زبان- شناسی به ما می‌آموزد.

۲ـ واژه‌ساز باید از بدآموزیهای دستوری وانحرافات مربوط به واژه سازی بدور باشد؛ انحرافاتی از قبیل لغت سازی با عناصر مرده و فراموش شدهٔ زبان.

۳ـ این گونه لغات باید با قواعد دستوری و ساختمان زبان منطبق باشند.

۴ـ واژه‌های جدید باید با ذوق سلیم موافق باشند تا مورد پسند مردم قرار گیرند.

۵ـ اصطلاح ساز باید در کار خود تمرین و مهارت داشته باشد.

اینك توضیح بیشتری دربارهٔ بعضی از نکات فوق:

۱ـ رعایت قواعد زبان: گفتیم لغات تازه باید طبق قواعد زبان ساخته شوند و این گونه کلمات بهیچوجه نباید برخلاف اصول دستوری باشند. آن قسمت از دستور که بیشتر به کار واژه سازی می‌خورد، باب صرف است. بخصوص بحث کلمات بسیط و مرکب و مشتق آن. به این سبب، این فصل باید با دقت بیشتری تدوین و تدریس گردد و این کار رسالت بزرگ دستور نویسان و معلمان دستور ماست.

۲ـ مراعات ذوق: نکتهٔ دیگری که در لغت سازی باید مورد توجه شاعر و نویسنده و دانشمند واقع شود، مسألهٔ ذوق است، به این معنی که کافی نیست واژه و ترکیب جدید تنها مطابق قواعد دستوری باشد یا فقط با عناصر زندهٔ زبان ساخته شود، بلکه باید ذوق سلیم هم آن را بپذیرد. لغت مرکب تازه نباید دارای ستیزآوائی یامعنائی باشد. بنابراین، لغاتی که چنین باشند، قبول خاطر نمی‌یابند و مورد پسند جامعه قرار نمی‌گیرند، مانند: «خاك‌کش»، «برگ‌گیر»، «جنگ گاه» و«گاو وار» که به واسطهٔ در پی هم‌آمدن دو حرف همجنس (ك، گ، و) تلفظ دشواری دارند وبه همین دلیل فردوسی هم «جنگ‌ـ گاه» را بکار نبرده است، زیرا اجتماع دو «گ» در یك‌جا، خوش‌آهنگ نیست و بجای آن «رزمگاه» را آورده است که زیبا و خوش تراش است. یکی از مهمترین شرایط رعایت ذوق، آن است که اصطلاح و لغت جدید معنی‌دار باشد و با عناصر زندهٔ زبان ساخته شده باشد و بدترین و

نامطلوبترین لغات و اصطلاحات آنهائیست که با مواد نامفهوم و مرده ساخته شوند.

۳ـ بدور بودن از افکار نادرست: یکی از آفات اصطلاح سازی، افکار غلط و ضد علمی است دربارهٔ زبان و زبانشناسی، و یکی از این افکار نادرست، اعتقاد به پالایش و پاکسازی زبان از لغات و عناصر اقتباسی جاافتاده است زیرا بدور ریختن اینگونه مواد موجب ضعف و ناتوانی زبان می‌شود و ما در این باره پس از این سخن خواهیم گفت.

یکی دیگر، لغت‌سازی با کلمات و پسوندها و پیشوند- های مرده است.

سوم تحمیل لغات ساخته شده است به زور به مردم. این زور، گاهی به وسیلهٔ رادیو و تلویزیون است و گاهی بوسیلهٔ بخشنامه‌های دولتی و گاهی بوسیلهٔ کتابهای درسی. نمونه‌هائی از این‌گونه کلمات غلط یا مرده که به زور به مردم تحمیل شده‌اند، عبارتند از: ترابری (بجای حمل و نقل)، پدافند (بجای دفاع)، پاتك (بجای حملهٔ متقابل یا ضد حمله).

۴ـ واژه سازی با عناصر زنده و معنی‌دار زبان: عناصری که به عنوان اصطلاح علمی و هنری و فنی بکار می‌روند، باید در درجهٔ اول معنائی روشن داشته باشند. این، درسی است که تاریخ وضع اصطلاحات علمی در تمام زبانها و زمانها به ما می‌دهد. می‌گوئید: نه به این تعبیرات توجه کنید که قبل و بعد از آنکه به صورت اصطلاح درآیند، در زبان جاری و رایج نیز دارای معنائی

واضح وروشن بوده‌اند وهستند: تشبیه، اسم، فعل، فاعل، مفعول.

علت آنکه معنی لغوی اصطلاحات علمی و فنی باید واضح باشد، روشن است. زیرا این امر تابع ذات وطبیعت زبان است که هدفش ایجاد ارتباط و فهمیدن و فهماندن معانی و مفاهیم است، خواه این مفاهیم عادی باشد و خواه علمی، زیرا هیچ‌کس برای این سخن نمی‌گوید که مردم حرفش را نفهمند. برعکس، هرکس برای آن می‌گوید ومی‌نویسدکه خلق‌الله سخنش را دریابند ومقصودش را درك‌کنند. اگرمعنی‌کلمات و واژه‌های زبان واصطلاحات علمی روشن نباشد، چگونه معلمان می‌توانند علوم و مواد درسی خود را به شاگردان خویش حالی کنند و تدریس نمایند؟ بیگمان، هیچیك ازکتابهای درسی بازبان مغماوار و نامفهوم نوشته نمی‌شود و هیچیك از اصطلاحات علمی از قدیم تا کنون از میان لغات و عناصر مرده و نامفهوم زبان انتخاب‌نشده است، مگر به‌وسیلهٔ متعصبان وافراطیان و کج سلیقگان. به همین دلیل است که زبان شناسان همین معنی را به تعبیر دیگر بیان می‌کنند ومی‌گویند: **لغات تازه را باید با عناصر زندهٔ زبان ساخت.**

اصطلاحی که با عناصر معنی‌دار و زنده ساخته شود، موجب سهولت یادگیری مفاهیم علمی نیز می‌شود، زیرا نزدیك بودن مفهوم لغوی به معنای علمی و اصطلاحی، آموزش علوم را نیز آسان می‌کند. مثلا کسی که برای نخستین بار کلمات جامعه‌شناسی یا معنی‌شناسی را می‌بیند، همین‌قدر که به او بگویند اینها نامهای علوم است،

بدون اینکه چیزی از آن دانشها بداند. فوری می‌فهمد که جامعه‌شناسی در بارهٔ جامعه و معنی شناسی در باب معنی کلمات سخن می‌گوید. حال اگر کسی از روی تعصب وجهل به جای لغت زنده و معنی‌دار «جامعه» به بهانهٔ آنکه عربی تبار است، واژه مردهٔ «هازه» را که فی‌المثل فارسی نژاد است بگذارد و به جای جامعه‌شناسی «هازه شناسی» بسازد. خواننده را گیج کرده است و ذهن دانشجو را به جای آنکه متوجه اصل موضوع یعنی علوم اجتماعی‌کند. متوجه معنی لغوی «هازه» می‌سازد و او پس از تلف کردن نیروی فکری و ذهنی. تازه می‌فهمد که هازه در زمان قدیم بـه معنی جمعیت و گروه و جامعه هم بوده است کسانی که با این ندانم‌کاریها جامعه را به بیراهه می‌برند و به جای دانش‌آموزی و صرفه‌جوئی در نیروی فکری مردمی که از قافلهٔ علم و صنعت فرسنگها عقبند، ذهنشان را با این کارهای کودکانهٔ ضد علمی مشغول می‌کنند. اگـر خائن نباشند، نادانند و جاهل. کسانی کـه به جای تعلیم دانش و فن، قوای فکری ملت‌ایران را صرف عوض‌کردن لغات می‌کنند. هم دشمن علمند و هم خصم زبان و ملیت. چنین کسانی که از لغت سازی و زبانشناسی بکلی بیخبرند، با این کارهای باطل راه واژه سازی صحیح را به روی مردم می‌بندند، با ساختن اصطلاحات نامفهوم، عملا ملت را قانع می‌کنند که بهتر است لغات خارجی را بکار برند نه ترجمه ومعادل فارسی آنها را، زیرا وقتی مردم معنی کلمه‌ای را نفهمند، چه فرنگی باشد، چه اوستائی، چه پهلوی، چه عربی و چه انگلیسی، برای آنها چه فرقی دارد؟ بـرای ایـن مـردم.

«فرنشین» به اصطلاح فارسی و «چرمن» انگلیسی به یك اندازه نامفهوم است. وقتی بنا باشد که کسی معنی فرنشین را نفهمد، همان «چرمن» را یاد بگیرد بهتر است. زیرا لااقل انگلیسی او قوی می‌شود وقتی مردم معنی «هازه‌شناسی» را درنیابند، ترجیح می‌دهند که اصطلاح بین‌المللی «سوسیولوژی» را بیاموزند.

پس نخستین اصل مقبول و پسندیده‌ای که زبان‌شناسان برای واژه سازی و اصطلاح‌یابی بیان می‌کنند. آن است که لغات تازه را باید با عناصر زنده و معنی‌دار زبان ساخت، نه با اجزاء مردهٔ آن، **زیرا واژه‌ای که با عناصر مرده و نامفهوم ساخته شود، مانند نوزادی است که مرده بدنیا می‌آید و ناگزیر جائی جز در گورستان فراموشی نخواهد داشت.** لغت سازی با مواد مرده و نامفهوم در واقع دهن کجی است به دانشمندان و شاعران و متفکران بزرگ جهان که همه اصطلاحات خود را از بین عناصر زنده و معنی‌دار زبان انتخاب کرده‌اند. دهن کجی است به ارسطو و ابن‌سینا و خواجه نصیر و نیوتون و انشتن و همر و فردوسی و سعدی و مولوی و گوته و شکسپیر و هوگو.

***

اصل لغت سازی با مواد زنده زبان این مسائل را به دنبال خود می‌آورد:

الف ـ مراد از عناصر زنده زبان رسمی معاصر است که ماده اولیه کار واژه ساز است نه زبان پهلوی و اوستا وفارسی باستان یا زبان دری‌قدیم. پس تشکیل «کمیسیون‌

های واژه سازی» از متخصصان زبانهای قدیم امریست نادرست و وسیله‌ایست برای عقب‌گرد زبانی و ساختن واژه‌های منسوخ. به گفته دیگر کارشناسان زبانهای مرده هیچگونه صلاحیتی برای اظهار نظر در بارۀ لغات و اصطلاحات زبان زنده امروز ندارند.

ب ـ یکی از اقسام عناصر زنده زبان کلماتیست که از زبانهای دیگر بعاریه گرفته شده و جای خود را باز کرده و شناسنامه فارسی بدست آورده‌اند بنابراین با آنها نیز طبق قواعد زبان فارسی می‌توان واژه ساخت مانند: حسابدار، کتابدار، جامعه شناس، سبک شناسی، کتاب‌شناسی، قلمدان، پستخانه، تلفنخانه.

بنابراین طبق شواهد زیبای فوق باید از این پندار باطل پرهیز کرد که چنین لغاتی بیگانه‌اند و لکه ننگی بدامان زبان ما هستند. همچنانکه حتی فردوسی سره‌نویس هم هرگز چنین اندیشه نسنجیده و خامی را بدل راه نداده بود و او هم مانند سعدی و حافظ و مولوی و ابوریحان و خواجه نصیر با لغات جا افتاده عربی ویونانی و ترکی و هندی لغت ساخته است. لغاتی از قبیل غمی، غمگین، شوم‌تن، گرد کرده عنان، عنان بر عنان، قلبگاه، عنان پیچ، عنان‌دار، صف شکن، غمخواره، قیرگون، هولناک که با واژه‌های عربی نژادساخته شده‌اند والماس‌گون ودیهیم‌جو که از الماس و دیهیم یونانی تبار بوجود آمده است.

ج ـ از این رو هدف واژه ساز نباید عناد و ستیز با عناصر اقتباسی[1] و قرضی زنده زبان باشد زیرا اینگونه لغات نیز بخشی از واژگان فارسیند و بدور ریختن و

صرفنظر کردن از آنها سبب لاغری و فقر زبان ما می‌شود واین‌کار نوعی خلع‌سلاح درلغت سازی و وضع اصطلاحات و خلق شعر و ادبیات است.

تاریخ زبانهای جهان نیز بما می‌آموزد که هرگز شاعران و عالمان با ذوق در صدد پالایش زبان نبوده‌اند زیرا اصل پاکسازی زبان از نظر زبانشناسی و از نظر عقل سالم و ذوق سلیم مردود است.

د ـ لغات خارجی تازه و جا نیفتاده چون برای ما ایرانیان نامفهومند حتی‌المقدور نباید وارد زبان شوند مگر اسمهای خاصی که قابل ترجمه نیستند مانند زئیر. واشنگتن، دهلی، بمبئی، ماداگاسکار. این کلمات نیز باید فارسی شوند یعنی با تلفظ فارسی وارد زبان ما گردند. تغییر تلفظ کلمات و اسمهای خاص خارجی هنگام ورود به زبان فارسی و عربی امریست طبیعی مانند قیصر و هرقل به جای سزار و هراکلیت. بقیهٔ واژه‌های فرنگی باید بشکل معنی‌داری ترجمه شوند پس بزرگترین عیب ورود لغات علمی و غیر علمی انگلیسی و فرانسه و آلمانی به زبان ما اینست که معنی آنها برای ما روشن نیست و در نتیجه زبان را از وظیفهٔ اصلی خود که ایجاد ارتباط بین مردمست باز می‌دارند. کسانی که معتقدند اصطلاحات علمی و فنی را عیناً باید وارد زبان فارسی کرد تا علماء ما با دانشمندان جهان زبان مشترك پیدا کنند ومقصود هم را بآسانی بفهمند از این امر غافلند که این کار اگر هم بتواند ارتباطی بین عالم ایرانی با عدهٔ معدودی از همکارانش در بعضی از نقاط جهان برقرار کند، در

متقابل ارتباط او را با انبوه کثیری از هم میهنانش قطع می‌سازد.

هـ ـ از آنجائی که پسوندها و پیشوندها وساختمانهای دستوری مرده و منسوخ و غیر فعال نیز جزء عناصر مرده زبانند. باآنها نیزنباید لغت ساخت مثلا واژه سازی بافر. پاد. بد. دش. دژ، آ، «ه» اسم آلت و اسم مصدر که امروز مرده‌اند درست نیست پس لغاتی‌مانند پاتك (پادتك بمعنی ضد حمله). فرنشین، رسانه (بمعنی ابزار رساندن). پدافند برخلاف اصول ساخته شده‌اند زیرا مردم نمی‌دانند «پا» و «پاد» در «پاتك» و پادزهر و «پد» در «پدافند» به معنی ضد است و هم چنین نمی‌دانند که «ه» در «رسانه» به معنی «ابزار» است. همانطور که اگر ما هم بسازیم «گویه» و «خوانه» بمعنی آلت‌گفتن (زبان) و ابزارخواندن (عینك) کسی معنی آنها را نخواهد فهمید.

و ـ برعکس بایدباپسوندها و پیشوندهاوساختمانهای دستوری زنده و فعال و یا لااقل نیمه فعال زبان لغت ساخت. ساختمانهائی مانند شهردار، فرماندار و پسوندهائی مثل «بان» و «ی» مصدری مانند شهربان و شهربانی و غیره.

اصولا ترکیب و اشتقاق با عناصر وساختمانهای زنده زبان یکی از راههای گسترش زبانست.

ز ـ نقل کلمات زنده ومعنی‌دار زبان را باید به معنی مجازی و اصطلاحی بکار برد و با آن تعبیر علمی ساخت مانند استعمال فعل و اسم بمعنی دستوری آن.

اصل تمرین و ممارست ـ لغت سازی و ترجمه نیز

مانند سایر قسمتهای زبان از قبیل خواندن و نوشتن و سخن گفتن از مهارتهای عملی است بنابراین مانند هر مهارت عملی دیگری مستلزم عمل و تمرین و ممارست است. منتهی عمل و ممارستی که بر پایهٔ اصول صحیح نظری ترجمه و لغت سازی باشد. به این معنی که لغت‌ساز یا مترجم پس از آگاهی از اصول ترجمه و لغت‌سازی صحیح و احراز شرایط دیگر این فنون باید در این راه دست به تمرین بزند تا مهارتهای لازم را کسب کند و گر نه هر قدر هم با قواعد این دو فن آشنا باشد تا عملاً لغت نسازد و ترجمه نکند کارش پخته و مهذب نخواهد شد. از این رو از لغت سازان و ترجمه‌گران تازه‌کار نباید انتظار کار درجهٔ اول داشت بلکه برعکس باید متوقع بود که نخستین آثار این دسته خام و نپخته باشد و اینان تنها پس از ادامهٔ کار می‌توانند به مرحلهٔ مهارت و پختگی برسند. ضمناً باید دانست که تسلط بر خواندن و نوشتن در هر زبانی از شرایط مهارت در ترجمه و لغت‌سازی نیز هست زیرا چنانکه اشاره کردیم این دو رشته بخشی از زبانند و کسی در ترجمه و واژه سازی تسلط پیدا می‌کند که بر زبان بطور عام و بر نوشتن بطور خاص تسلط داشته باشد. پس لغت‌سازان و مترجمان علاوه بر این تسلط عام بر زبان فارسی باید در لغت سازی و ترجمه نیز عملاً مهارت خاص پیدا کنند زیرا کار نیکو کردن از پر کردنست.

یادداشتها

۱ــ بتعبیر زبانشناسی هر زبانی دارای دو نوع لغت است: ۱) لغات اقتباسی. ۲) لغات بومی. و واژه‌های اقتباسی نیز بهمان اندازهٔ کلمات

بومی ارزش دارند و سبب توانگری زبان می‌شوند و اینکه ما لغات قرضی را جزء زبان ندانیم نظریه‌ای است ضدعلمی و اشتباه‌آمیز.

منابع:

پیام من به فرهنگستان. از محمدعلی فروغی.

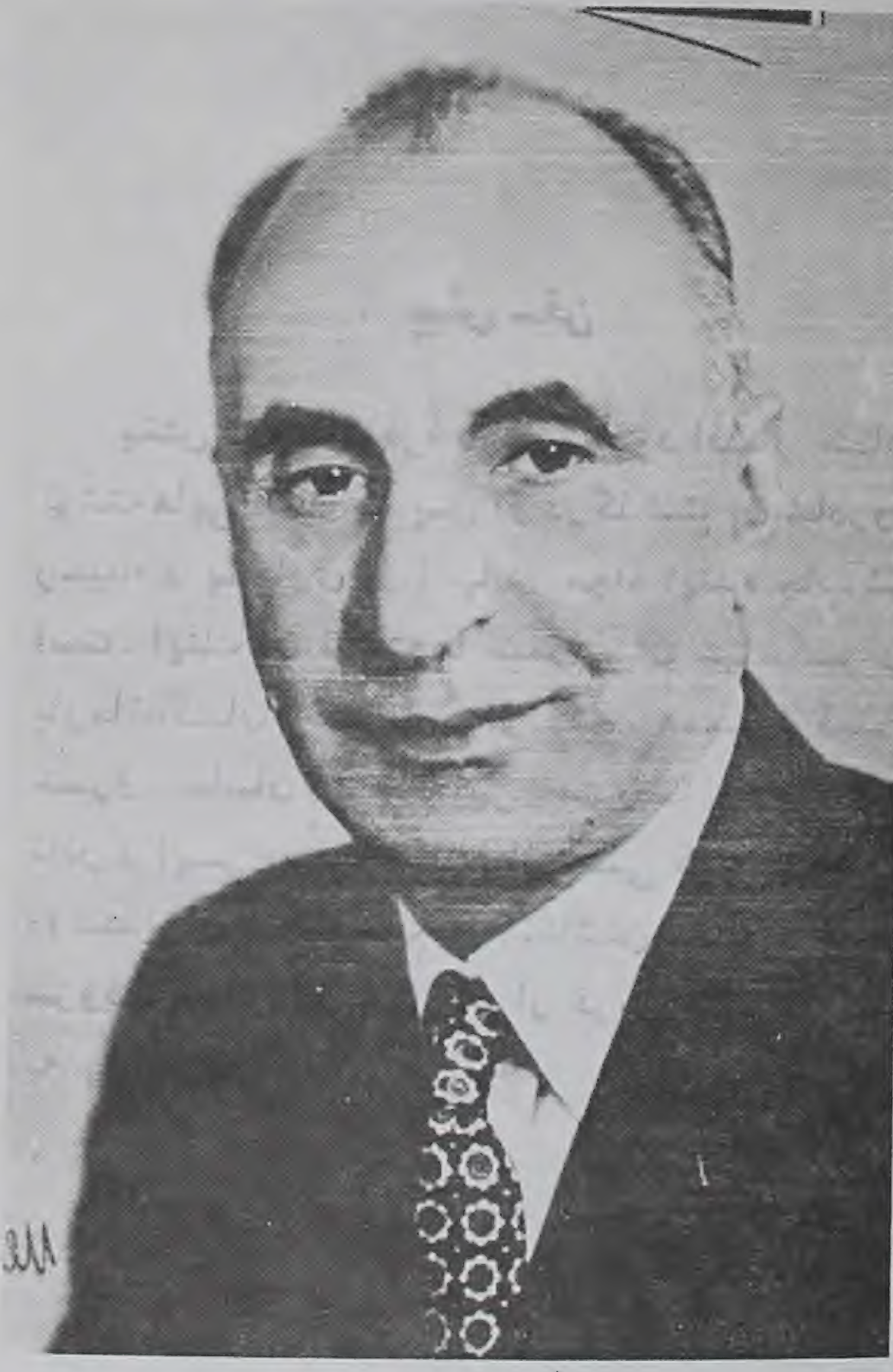
دربارهٔ ترجمه به‌فارسی. از مجتبی مینوی. جشن‌نامهٔ محمدپروین گنابادی انتشارات توس.

شیوه واژه‌گزینی و واژه‌سازی فردوسی از خسرو فرشیدورد مجموعهٔ سخنرانیهای سومین جشن طوس، شاهنامه و شکوه پهلوانی، از انتشارات سروش ۱۳۵۷ ص ۱۹۱ ـ ۱۶۵.

بخش دوم

یادنامه

حاوی نوشته‌ها ، نامه‌ها ، سروده‌ها
بمناسبت درگذشت واقف



آمریکا - ۱۳۲۶

پیش سخن

بخش دوم ناموارهٔ دکتر محمود افشار حاوی نوشته‌هایی است که پس از درگذشت آن شادروان رسیده و بسیاری از آنها در مجلهٔ آینده چاپ شده است. اینك آن نوشته‌ها ضمن بیان سپاسگزاری بازماندگان (نصرت برازنده، همسر و قباد، خسرو، ساسان، فرنگیس، مهربانو، مهدخت، نادر و ایرج، فرزندان) از لطفی که دوستان و دوستداران آن مرحوم، با نگاشتن مقاله و نامه و سرودن قطعه‌های شعر ابراز فرموده‌اند در اینجا به چاپ می‌رسد.

بیاد بنیادگذار «آینده»

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

مرحوم دکتر محمود افشار یزدی که در بیست و هشتم آذرماه امسال (۱۳۶۲) در نود سالگی به سرای جاوید شتافت، نمونه‌ای از مردان نیکنام و دولت‌جاوید یافتهٔ زمان ما بود که متجاوز از شصت سال از عمر پربرکت خود را در فعالیتهای فرهنگی، ادبی، دانشگاهی، مطبوعاتی، سیاسی، و اقتصادی، گذراند و هیچ‌وقت احساس یأس و خستگی نکرد. مردی بود وطن‌پرست که به زبان و فرهنگ کشورش می‌بالید و حفظ و گسترش این فرهنگ را از اهم وظایف خود و هموطنانش می‌دانست. اگر گفتهٔ سعدی درست باشد که مردان نکونام هرگز نمی‌میرند، در آن صورت به اطمینان و یقین می‌توان گفت: تا روزی که احساس علاقه به زبان، فرهنگ، و تاریخ باستانی این ملت به جای خود باقی است، تا موقعی که رسم قدردانی از مردان شریفی که پاسداران این فرهنگ اصیل بوده‌اند متروک نشده، و خلاصه تا موقعی‌که برای‌آیندگان‌کشور ما هنوز «آینده»‌ای وجود دارد، نسلهائی که وارث این آب و خاك می‌شوند نام دکتر افشار را هرگز فراموش نخواهند کرد.

آن عده از مردم پایتخت که به تاریخ و فرهنگ ملت خود آشنا هستند، چه از نسل امروز و چه از نسل فردا، موقعی که از تهران به تجریش می‌روند، هنگام عبور از زعفرانیه (نبش کوچهٔ لادن) همین‌که چشمشان به مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه تهران، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا، کتابخانهٔ موقوفات دکتر افشار، ادارهٔ مجلهٔ آینده، و به آن باغ وسیع و دلگشا که همهٔ این مؤسسات فرهنگی را در بر گرفته، افتاد، بیگمان یادی از شادروان دکتر محمود افشار یزدی خواهند کرد.

---

*نقل از شمارهٔ ۹/۱۰ سال نهم مجلهٔ آینده (۱۳۶۲).

* * *

دکتر محمود افشار بـه سال ۱۲۷۲ هجـری شمسی در یـزد، در خانواده‌ای خوشنام و سرشناس، به‌دنیا آمد و به‌این‌ترتیب در تاریخی که از دنیا رفت درست نود سال شمسی از عمر پربار و پر برکتش گذشته بود. پدرش مرحوم حاج محمدصادق افشار یزدی از اخلاف مستقیم خاندانی‌بود که مرحوم خلخالی در کتاب تذکرهٔ شعرای ایران (در ذیل نام دکتر افشار) آنها را بدین‌سان معرفی کرده است:

«... خانوادهٔ افشار از خاندانهای‌بزرگ و مشهور این‌ناحیه هستند که به گواهی تاریخ عالم‌آرای عباسی، چند تن از سرداران و سرکردگان آنها در دورهٔ پادشاهی شاه‌طهماسب و شاه‌عباس بـزرگ، در شهر یزد حاکم و والی بوده‌اند و محله‌ای نیز در این شهر به افـراد این خاندان اختصاص داشته...»

حاج احمد افشار (جد مرحوم دکتر افشار) برخلاف یزدیهای دیگر که به صفت بردباری، تحمل‌پذیـری، و کنار آمـدن عاقلانه با زبـردستان قدرتمند، معروفند، به سرسختی، سختگیری، بی‌پروائی، بیباکی، و حتی «جسارت‌های غیرعاقلانه» شهرت داشته و حکایت ذیل که من آن را عیناً از **گفتار ادبی** دکتر افشار (جلد ۲ ــ ص ۱۹) نقل می‌کنم معرف سنخ روحیهٔ اوست (عین این روایت را محمدجعفر خورموجی نیز با مختصر تفاوتی در کتاب حقایق‌الاخبار ناصری ضبط کرده است):

«... در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار که میان ایران و افغانستان بر سر هرات جنگ بود، حاکم یزد تجار سرشناس شهر را به مسجد جامع احضار و از هرکدام پولی به‌عنوان اعانهٔ مخصوص جنگ مطالبه کرد. از حاج احمد هزار تومان (به پول آن زمان) خواست. او نداد. حاکم در برابر امتناع وی کم‌کم به مبلغ درخواست شده افزود تا اینکه به چندین برابر رقم نخستین رسید. در اینجا بود که حاج احمد پول را پرداخت و گفت که حالا به زحمت تهران‌رفتن و پس‌گرفتن آن می‌ارزد. آنگاه روانهٔ مرکز شد و پیش شاه از تعدی حاکم یزد شکایت کرد و آن‌قدر کوشید تا فرمان عزل حاکم و استرداد پول را گرفت. سپس از راه کاشان عازم یزد شد، مدتی در کاشان ماند، و در محلهٔ پشت مشهد، منزل حاج عبدالغنی تاجر که طرف معامله و دادوستدش بود سکونت گزید. و در عرض همین دوران اقامت در کاشان بود که با دختر میرزا عبدالغنی (جدهٔ دکتر افشار) وصلت کرد...»

آغاز تحصیلات در خارج

حاج محمدصادق افشار پسر ارشدش محمود را در دوازده‌سالگی به هندوستان فرستاد تا در آنجا، تحت سرپرستی عمویش حاج محمدتقی‌افشار که در بمبئی تجارتخانه داشت، مشغول تحصیل گردد. به‌نوشتۀ خود دکتر افشار:

«... در آن تاریخ، برخلاف امروز، راه اروپا از هر طرف به‌آسانی و ارزانی به‌روی همه ایرانیان باز نبود. یزدیها و سکنۀ شهرهای جنوبی ایران غالباً به هندوستان می‌رفتند و گاهی هم به مصر و ترکستان (عشق آباد). سکنۀ شهرهای شمالی فرزندان خود را بیشتر به قفقاز (بادکوبه-تفلیس - باطوم) یا به عثمانی (اسلامبول) برای تحصیل می‌فرستادند. بعضیها هم برای تحصیل یا زیارت روانۀ بیروت، حجاز، یا عراق می‌شدند...»

دکتر افشار دو سال اول تحصیلات متوسطۀ خود را در دبیرستان سن‌گزاویۀ بمبئی به‌پایان رساند و در عرض همین مدت که تازه پا به چهارده‌سالگی گذاشته بود پدرش می‌کوشید تا او را با رموز و شیوه‌های تجارت آشنا سازد:

«.... پدر و عمویم تاجر بودند و علاوه‌بر دفتر حساب، دفتر چاپی کپیه (رونوشت) داشتند و نامه‌ها را شماره می‌گذاشتند تا اگر یکی از آنها به مقصد نرسد معلوم باشد. نامه‌ها هم برای هر شخص شمارۀ اختصاصی مرتب داشت.... چون هر دو آنها (پدر و عمو) میل داشتند که من از طفولیت با نظم و اصول تجارتی و امور اقتصادی، و انشاء نامه، آشنا شوم، پدرم، در همان سن و سال، سرمایه‌ای به من داده بود که ضمن تحصیل و مدرسه رفتن، اجناسی از قبیل ریسمان، پارچه، و ادویه‌جات، به اسم خود بخرم و به تهران بفرستم و شخصاً متصدی نوشتن نامه‌ها، فرستادن سواد نامه، و صورتحساب اجناس ارسالی باشم...» (گفتار ادبی- جلد ۲ ــ ص ۲۵)

کارآموز جوان چندی بعد به شهر خانوادگی‌اش (یزد) برگشت و چند ماهی در آنجا توقف کرد. از آنجا که شهر یزد در آن تاریخ مدرسۀ متوسطه نداشت، محمود افشار را برای ادامۀ تحصیل به تهران فرستادند.

«... سه سال در مرکز (قسمتی از آن را در مدرسۀ علوم سیاسی) به تحصیل اشتغال داشتم. سپس از راه روسیه و امپراطوری اتریش و

مجارستان عازم سویس شدم و هفت سال در لوزان تحصیل می‌کردم... ضمن تحصیل در لوزان، ششماهی برای فراگرفتن زبان آلمانی به برلین رفتم و شش‌ماهی نیز در ژنو بودم و در دانشگاه این شهر تحصیل می‌کردم. تعطیل‌های تابستان را به قسمتهای آلمانی‌زبان سویس می‌رفتم تا زبان آلمانی را تمرین کنم. بعد از پایان دورهٔ تحصیل در لوزان، برای چاپ رسالهٔ دکترا (چون چاپ این‌قبیل رساله‌ها در آلمان خیلی ارزانتر از سویس بود) باز شش‌ماهی به آن کشور رفتم. در ضمن این اسفار، با شادروانان تقی‌زاده، علامه محمد قزوینی، کاظم‌زاده ایرانشهر، حسینقلی خان نواب (وزیرمختار ایران در برلین)، سید محمدعلی جمالزاده، و بعضی از ایرانیان دیگر آشنا شدم. در ژنو مخصوصاً با علی‌اکبرخان داور که در دانشگاه آن شهر تحصیل می‌کرد حشر و آشنائی نزدیك داشتم...»

فعالیتهای سیاسی و قلمی در اروپا

تحصیلات عالی دکتر افشار در اروپا به دورانی از تاریخ سیاسی کشور ما تصادف کرد که انگلیسی‌ها نقشهٔ تحت‌الحمایه‌کردن ایران را با کمال موفقیت، زیر پوشش قرارداد ۱۹۱۹، به امضای کابینهٔ وقت (کابینهٔ وثوق‌الدوله) رسانده بودند و اینك داشتند مقدمات اجرای آن را فراهم می‌کردند.

تاریخچهٔ این قرارداد خیلی مفصل است و جای ذکرش اینجا نیست. همین‌قدر می‌توان توضیح داد که تا اواخر قرن نوزدهم روسها چشم به تصاحب تمام خاکهای ایران دوخته بودند و حاضر نبودند آن را با هیچ دولت دیگر، مخصوصاً با انگلستان، تقسیم کنند. اسپرینگ رایس (وزیر مختار آنروزی بریتانیا در دربار مظفرالدین‌شاه) مقصود و غرض حقیقی روسها را در جمله‌ای کوتاه خلاصه کرد و به سر ادوارد گری (وزیر خارجهٔ بریتانیا) چنین نوشت:

«... روسیه همهٔ ایران را می‌خواهد نه فقط قسمتی از آن را. هدف اصلی وی رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است. از این جهت، دردست داشتن یك سر گذرگاه موقعی که سر دیگرش دردست ماست نفعی به‌حالش ندارد...»

ولی سرانجام افزایش قدرت نظامی‌آلمان دراروپا که خطر مستقیمی

برای هر دو دولت (روسیه و انگلستان) حساب می‌شد آنها را وادار کرد تا در مسئلهٔ تقسیم ایران به مناطق نفوذ با هم کنار آیند. نتیجهٔ این کنار آمدن. قرارداد ۱۹۰۷ بود.

سپس جنگ جهانی اول شروع شد و چنانچه می‌دانیم به نفع متفقین (فرانسه ـ انگلستان ـ ایتالیا ـ آمریکا) به‌پایان رسید. آلمان شکست خورد، ترکیه شکست خورد، در داخلهٔ روسیه (یك سال پیش از پایان‌جنگ) انقلاب شد و آن کشور را سرگرم کارهای داخلی کرد. نتیجهٔ نهائی این وضع فعال‌مایشاء شدن انگلستان در خاورمیانه، مخصوصاً در ایران و افغانستان و عراق، بود. با استفاده از چنین موقعیتی بود که لرد کرزن تصمیم گرفت نقشهٔ سابق روسها را که می‌خواستند مالك بلارقیب ایران گردند دوباره زنده کند و این‌بار کشور خود (بریتانیای کبیر) را فعال مایشاء ایران سازد. پوششی که وی برای اخفای این نقشهٔ ماهرانه کشف کرد، قرارداد ۱۹۱۹ بود که اگر اجرا می‌شد ایران را عملا تحت‌الحمایهٔ انگلستان می‌ساخت.

ملیون ایرانی (تحت زعامت مرحوم سیدحسن مدرس اصفهانی) خوشبختانه به‌موقع متوجه دسیسهٔ خطرناك انگلیسیها شدند و مبارزهٔ دامنه‌داری را علیه قرارداد و عاقدان آن در داخلهٔ کشور شروع کردند. اما در خارج از کشور نیز خوشبختانه گروهی از وطن‌پرستان برجستهٔ ایرانی بودند که به‌علت دانستن زبانهای خارجی و آشنائی به رموز سیاست‌های بین‌المللی، خوب می‌توانستند صدای ملت ایران را به گوش آزادیخواهان اروپائی برسانند و دکتر محمود افشار یکی از جوانترین و فعالترین اعضای این گروه بود. وی زیانهای قرارداد ۱۹۱۹ را در مقاله‌های مختلف که در روزنامه‌های سویس و انگلستان و فرانسه انتشار داد فاش کرد و حتی فصل مختصری در این‌باره به پایان‌نامهٔ دکترایش که اندکی پیش از امضای قرارداد تکمیل شده بود افزود و در خلال آن چنین نوشت:

«... تصور می‌کنم این عمل انگلیسی‌ها (عقد قرارداد ۱۹۱۹) یکی از فاحش‌ترین خطاهای سیاسی آنها در طول قرنهائی باشد که بر آسیا حکومت کرده‌اند. این پیمان درواقع خدمت بسیار بدی به انگلستان کرد، چونکه همه اذهان و افکار را، چه در ایران و چه در جاهای دیگر، نسبت به وی ظنین و بدبین ساخته است.... پس از انقلاب کمونیستی و تجزیهٔ

امپراطوری روسیه، همهٔ ایرانیان در سرتاسر ایران امیدوار بودند که حکومت انگلستان با بودن ایران‌شناس برجسته‌ای مثل لرد کرزن در رأس تشکیلات وزارت خارجهٔ آن کشور، صادقانه از ایران حمایت کند. ولی حوادث در جهت عکس انتظار ما به‌وقوع پیوست....»

آنگاه مقاله‌ای را که همانروزها راجع به آتیهٔ سیاست انگلیس در ایران منتشر کرده بود شاهد آورد و نوشت:

«.... چند روز پیش از امضاء قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ در هفته‌نامهٔ «سویس» مقاله‌ای منتشر کرده بودم که اینك با اعتذار از نقل نوشتهٔ خود در اینجا، به بعضی قسمتهای همان مقاله عطف و اشاره می‌کنم:

«... از زمان درهم ریختن بنیان امپراطوری روسیه و از میان‌رفتن آلمان از صحنهٔ سیاست خاورمیانه، خطری که امنیت هندوستان را تهدید کند دیگر وجود ندارد. در این صورت حق و انصاف اقتضا می‌کند که انگلستان سیاست عدل و بیغرضی را در کشور ما پیش گیرد.

اما اگر انگلستان در نگاهداری نیروهای نظامی خود در سراسر کشور ما اصرار ورزد، معنای این عمل، ادامهٔ همان سیاست سلطه‌گری و زورگوئی زمانهای سابق خواهد بود. و اگر ایرانیان از سرنوشت خود ناراضی باشند، در آن صورت هرگز آماده نخواهند بود برای جلوگیری از سرایت کمونیزم به هندوستان، با حکومت بریتانیا همکاری کنند. به‌این ترتیب، در آینده علت دیگری برای نگرانی بریتانیا بوجود خواهد آمد که عبارت است از لزوم مراقبت دائم برای حفظ امنیت داخلی در ایران و جلوگیری از شورشهای ناسیونالیستی.

استقرار دائم قوای انگلیسی در خاك ایران، مفهومی جز این ندارد که انگلستان از سیاست دیرینهٔ خود، برکنار ماندن از حوزهٔ خطر، منحرف شده است. دست‌اندازی به خاك ایران، معادل گسترش مرزهای امپراطوری هندوستان به ماوراء مرزهای کنونی ایران است زیرا نباید فراموش کرد که خطر نژاد اسلاو ممکن است به‌صورت کنونی (تحت نقاب بالشویکی) یا به همان شکل قدیم (زمان تزارها) از نو زنده شود.

اما راه حل دوم برای انگلستان، اجرای سیاست حق و عدالت در ایران است. و این سیاستی است که اگر درست دقت کنیم به نفع خود انگلستان هم هست. انگلستان اگر مایل است دوستی خود را با ایران در عمل ثابت کند، باید بیدریغ و با یك اقدام قاطع و جوانمردانه، تمام

قراردادها و امتیازهائی را که به استقلال و رشد و تکامل ما لطمه می‌زند لغو کند، سپاهیان خود را بی‌آنکه شرایطی نظیر تشکیل لشکر قزاق (به سبک روسها) بر ما تحمیل کند، از خاك ایران بیرون ببرد. سخن کوتاه: انگلستان نباید در این فکر باشد حالا که نفوذ امپریالیستی روسیه (به‌علت ظهور انقلاب و آشفتگی در داخلهٔ آن کشور) از ایران برافتاده است، خود جانشین آن سیاست گردد و ردپای روسها را در خاك کشور ما تعقیب کند...» (این قسمتها از مقاله‌ای که دکتر افشار در اوایل ماه اوت ۱۹۱۹ در یکی از مجلات سویس نوشته است نقل و اقتباس شد).

اوضاع و حوادث ماههای بعدی، صدق پیش‌بینی دکتر افشار را ثابت کرد. ملت ایران حاضر به قبول قرارداد نشد، کابینهٔ وثوق‌الدوله با افتضاح سقوط کرد، و مستشاران مالی و نظامی بریتانیا که برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ استخدام شده و به ایران آمده بودند، دست از پا درازتر به کشور خود بازگشتند.

دکتر افشار تنها به نوشتن مقالات ضدقرارداد در جراید فرانسوی زبان سویس اکتفا نکرد بلکه صدای اعتراض روشنفکران ایرانی مقیم اروپا را به ستونهای «تایمز» و «شرق نزدیك» (دو نشریهٔ معتبر انگلیسی) نیز کشاند. مشاجرات قلمی وی با سردبیران این روزنامه‌ها خوشبختانه در بخش ضمایم ترجمهٔ کتاب «سیاست اروپا در ایران» نقل شده است و علاقه‌مندان می‌توانند ترجمهٔ کامل مقالات دکتر افشار و جوابهای سردبیران تایمز و شرق نزدیك را در همان کتاب بخوانند.

جهان‌بینی سیاسی و خطرهای پنجگانه

در جهان‌بینی دکتر افشار، خطرهائی که استقلال و تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کنند، از نظر ماهیت و خصیصه دو شکل متمایز دارند: «خطرهای سیاسی» و «خطرهای نژادی و ملی». او این خطرها را به پنج قسمت تقسیم کرده است:

۱ـ خطر سفید (یعنی خطر روسیه). دکتر افشار معتقد بود که **علی‌رغم ازبین رفتن رژیم تزاری و استقرار رژیم سرخ به‌جای آن**، کارگردانان نظام جدید، دیر یا زود، همان سیاست توسعه‌طلبی نظام کهن را پیش خواهند گرفت و هدفهای خطرناك آن را در ایران دنبال خواهند

کرد. حوادث سال‌های ۲۶ــ۱۳۲۵ در آذربایجان، استقرار سلطهٔ شورویها در اروپای شرقی، و حوادث اخیر افغانستان، رئالیزم سیاسی دکتر افشار و قدرت آینده‌نگری او را در روشنترین شکل و سیمای آن نشان داده است. این خطر، به عقیدهٔ دکتر افشار (و به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور) کماکان باقی است و حد اعلای دقت و تیزبینی را در رهبری سیاست خارجی ایران ایجاب می‌کند.

۲ــ خطر آبی، و آن خطری است که از جانب انگلستان و از سمت مرزهای جنوبی متوجه استقلال کشور ماست.

۳ــ خطر زرد، و آن خطری است که از جـانب ترکهای عثمانی و تاتارهای شمالغرب، وحدت ملی ایران را تهدید می‌کند.

۴ــ خطر سبز، و آن خطری است که از طرف همسایه‌های سامی‌نژاد، یعنی عربهای جنوب غربی و ناسیونالیست‌های عراق عرب، وحدت ملی ما را تهدید می‌کند. (دکتر افشار این مقاله را درست پنجاه و دو سال پیش از تجاوز رژیم بعثی عراق به خاك ایران نوشته، و ما امروز شاهد عینی خطری هستیم که او متجاوز از نیم قرن پیش هشدار آن را با کمال وضوح و صراحت به نسلهای آینده داده است.)

۵ــ خطر سیاه، و آن خطر جهل و استبداد است در داخل مرزهای کشور، که قرنهاست مملکت ما را خراب کرده، و فقط با اشاعهٔ تعلیمات عمومی و توسعهٔ فرهنگ، می‌توان از آن جلوگیری کرد. (مجلهٔ آینده، شمارهٔ اسفندماه ۱۳۰۶، سرمقالهٔ دکتر افشار).

گذشت زمان (به‌عقیدهٔ نگارنـدهٔ این سطور) کمتریـن تغییری در تقسیم‌بندی صحیح و روشن‌بینانهٔ دکتر افشار نداده است و این خطرهای پنجگانه ــ بعضی بالقوه، بعضی بالفعل ــ کماکان باقی هستند با این فرق که خطر آمریکا در حال حاضر جای خطر انگلستان را گرفته است و خطر سبز (خطر ناسیونالیزم عرب) از بعضی جهات بر خطر زرد پیشی گرفته است.

اما دکتر افشار در زمان خود (یعنی در زمان تحریـر مقاله‌ای که عصارهٔ آن در اینجا موزد بررسی است) جداً از عواقب خطر سوم (خطر زرد) نگران بود و آن را از تمام خطرهای دیگر شدیدتر می‌شمرد.

مسئلهٔ خطر زرد

دکتر افشار در مقالهٔ مهم و مفصلی که در آخرین شمارهٔ دورهٔ دوم مجلهٔ آینده (اسفندماه ۱۳۰۶) انتشار داد، نظرات خود را بدین شرح بیان کرد:

«.... تاکنون دولت عثمانی سه‌گونه‌سیاست اتخاذ کرده‌است: سیاست **پان‌ـعثمانیزم**، سیاست **پان‌ـاسلامیزم**، و سیاست **پان‌ـتورانیزم**. دوتای نخستین را پس از آزمایشهای ممتد دور انداخته، و سومی را اینک چندی است که به آزمایش مشغول است....»

نویسنده پس از آنکه آغاز و انجام دو سیاست نخستین را که هر دو به شکست منتهی شد (زیرا هر دو نقابی بود برای پوشاندن مطامع جهانگشائی سلطان عبدالحمید دوم) به اختصار شرح می‌دهد، برمی‌گردد روی سیاست سوم، که از زمان به‌قدرت رسیدن حزب ترکیهٔ جوان در سال ۱۹۰۸ میلادی، به‌عنوان سیاست‌رسمی آنها قبول و عملا به‌معرض اجرا گذاشته شده بود. این سیاست سوم، سیاست معروف پان‌ـتورانیزم (یا وحدت کلیهٔ ترکهای آسیا) بود که دکتر افشار در مقالهٔ خود آن را به‌شدت (و به حق) زیر مهمیز انتقاد گرفته بود. وی در مقاله‌ای که هم‌اکنون به آن اشاره شد به این گونه تشبثات ترکها حمله می‌کند و می‌نویسد:

«.... موقع جنگ بین‌الملل اول، ترکها به بهانهٔ حضور قوای‌روس در ایران، به آذربایجان ما حمله کرده حتی تبریز را هم گرفتند. ولی دوران این پیروزی چندان طول نکشید و به‌زودی قوای روس خطهٔ آذربایجان را از وجود ترکهای عثمانی پاک کرد. سپس انقلاب روسیه رخ داد و قشون عثمانی فاتحانه وارد قفقاز شد و تا سواحل بحر خزر پیش آمد. در این موقع حکومت دست‌نشانده‌ای در نواحی تاتارنشین این طرف جبال قفقاز، یعنی در خانات سابق بادکوبه، شکی، شیروان، قراباغ، گنجه، و نخجوان، از طرف ترکها تشکیل گردید. قلمرو حکومت جدید در واقع همان نواحی و شهرهائی را در بر می‌گرفت که در ایام قدیم به اسم **اران** معروف بود و یکی از ایالات ایران را تشکیل می‌داد. البته اگر فاتحان ترک بیطرف بودند، حقش بود که همان نام تاریخی و زیبای «اران» را برای کشور جدیدالتأسیس برگزینند. اما چون ترکها نسبت به‌ایران، مخصوصاً ایالت آذربایجان، سوءنیت داشتند از همجواری قفقاز با این ایالت مهم ایران، و از اشتراک زبان ارانی‌ها و آذربایجانیها، سوءاستفاده

کرده و با دزدیدن نام آذربایجان، نام کشورجدیدرا آذربایجان گذاشتند...
مخصوصاً لیتن، کنسول سابق آلمان در تبریز. در مجلهٔ آلمانی «شرق جدید» (چاپ برلین) راجع به این موضوع به‌صراحت می‌نویسد: موقعی که اطلاق نام آذربایجان به این منطقهٔ آذری‌زبان قفقاز پیشنهادشد فرماندهٔ کل قوای عثمانی اظهار داشت: «آه، خوب اسمی پیدا کردیم!»
این نواحی هیچ‌وقت به اسم آذربایجان موسوم نبوده و سابقهٔ تاریخی ندارد. مخصوصاً موقعی که نویسندهٔ این سطور (دکتر افشار) در برلین بودم، از علامهٔ شهیر و خاورشناس معروف آلمانی **مارکوارت** مؤلف کتاب ایرانشهر که اطلاعات تاریخی و جغرافیائی زیادی راجع به این قسمت از آسیا دارد، در این باره سؤال کردم و ایشان به‌صراحت گفتند که این نواحی (خانات قفقاز) هرگز به آذربایجان موسوم نبوده است....
خطر زرد تهدیدی موقتی نیست بلکه یك قسم خطر ملی و دائمی برای کلیهٔ ملل و اقوام ایرانی‌نژاد (ایرانیها، افغانیها، کردها، تات‌ها، و تاجیکها)ست. این خطر در گذشته بوده، حالا هست، و در آینده نیز خواهد بود.

عثمانیها نه‌تنها اسم آذربایجان را از ایران ربوده، بلکه ادعا می‌کنند که قسمت عمدهٔ ایرانیان از تبریزی، زنجانی، قاجار، افشار، قشقائی، و غیره همه «ترك» هستند! و.... می‌گویند که مولوی و نظامی و عدهٔ کثیری از شعرای ایران و رجال نامی کشور ما ترك بوده‌اند! بنا به عقیدهٔ آنها حتی تقی‌زاده، تیمورتاش، مستشارالدوله، نصرت‌الدوله (شاهزاده فیروزمیرزا) و غیره، همه ترك هستند! استغفرالله، نگارنده نیز به دلیل انتسابم به ایل افشار در نظر آنها ترك هستم! این حرف را بارها دانشجویان ترك مقیم اروپا با کمال بیباکی و... به خود من و هموطنان آذربایجانی‌مان گفته وجوابهای دندان‌شکن شنیده‌اند. البته سوءتفاهم نشود، مقصود ما از عنوان «ترك» عثمانیها و سایر اقوام و نژادهای زردپوست است نه هموطنان آذربایجانی، که ایرانی‌الاصل هستند و آنها را به غلط «ترك» خطاب می‌کنند...»
نسلی که امروز این مقاله را می‌خواند و با جمهوری معاصر ترکیه (که سیاست معقولی در این باره اتخاذ کرده) سروکار دارد، شاید نتواند آن غوغا و هیاهوئی را که پان‌تورانیست‌های پنجاه سال قبل در این قسمت از آسیا برپا کرده بودند در عالم خیال مجسم سازد و به همین دلیل شاید

نتوانند دلیل عصبانیت مرحوم دکتر افشار را که بـه این شدت بر آنها تاخته است درك یا احساس کند. ولی حقیقت این است که ترکهای آن‌دوره مردم عجیبی بودند و مثلا ادعا داشتند که نظامی گنجوی (به دلیل اینکه زادگاهش گنجه است) یاجلال‌الدین مولوی (به دلیل اینکه مدفنش قونیه است) و حتی زرتشت پیامبر باستانی ایران (به دلیل اینکه از آذربایجان برخاسته) همگی ترك هستند و هیچ‌گونه ارتباطی با قوم ایرانی ندارند!

برخورد سیاسی با سفیر ترکیه (جمال حسنو تارای)

دکتر افشار در اواخر آبان‌ماه ۱۳۲۳ که مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی (مهذب‌الدولـه) وزیر فرهنگ بـود به معاونت این وزارت‌خانه برگزیده شد و این سمت را در کابینهٔ بعدی نیز که صدیق اعلم جای مهذب‌الدوله را گرفت، کماکان به‌عهده داشت.

اما در فروردین ۱۳۲۴ جریانی پیشامد کرد که منجر به استعفای دکترافشار گردید. خلاصهٔ جریان ازاین‌قرار بود: دولت‌ترکیه، به تقاضای حکومت افغانستان، موافقت کرد که استخوانها و بقایای جسد مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی را که آرامگاهش تا آن تاریخ شهر استانبول بود، دوباره به افغانستان بازگردانند. این خبر در جراید آنروزی تهران، و حتی در مجلس شورای ملی، انعکاس وسیعی پیدا کرد و هیاهوئی راه‌افتاد. پیروان و اقوام سید در ایران جداً خواستار شدند کـه استخوانهای وی اکنون که قرار نیست در ترکیه [illegible] به ایران بازگردانده‌شود زیرا سید جمال‌الدین ایرانی و اهل [illegible] است. جراید افغانستان معامله به‌مثل کردند و مقالات تند و تیز در [illegible] ادعای ایـرانیان و نفی ایرانی بودن سیدجمال انتشار دادند. بدین‌ترتیب مبارزهٔ قلمی بسیار شدیدی، که حتی به فحش و دشنام هم کشید، میان مطبوعـات دو کشور فارسی‌زبان آغاز شد.

مقصد ایجادکنندگان این غائله، چیزی نبود که از چشم تیزبین دکتر افشار پوشیده بماند. وی در سرمقالهٔ فروردین ۱۳۲۴ مجلهٔ آینده تحت عنوان: «**سیدجمال‌الدین، یا یك بازی تازهٔ سیاسی**» به بحث دربارهٔ ایـن موضوع پرداخت و چنین نوشت:

«.... موقعی که این خبر (انتقال استخوانهای سیدجمال به کابل) را

شنیدم یقین حاصل کردم که در اساس کار غرضی سیاسی وجود داشته‌است، چون ترکها دوستی میان افغانها و ایرانیان را برخلاف مصالح تاریخی و سیاسی خود می‌دانند...» (دنبالهٔ مطلب را که حائز اهمیت است در دورهٔ سوم مجلهٔ آینده مطالعه فرمائید).

مقالهٔ **«سیدجمال‌الدین، یا یك بازی تازهٔ سیاسی»** اثر مطلوب خود را در همان محافلی که روی سخن نویسنده بیشتر با آنها بود بخشید. از یك طرف انجمن ادبی کابل با انتشار اعلامیه‌ای از دکتر افشار تشکر کرد که با قلم خود به رفع سوءتفاهم میان دو ملت دوست و همزبان کمك کرده است و از رفتار بعضی روزنامه‌های هتاك افغانی به تلویح معذرت‌خواست، و از سوی دیگر جمال حسنو تارای (سفیرکبیر ترکیه در تهران) به نام دولت متبوع خود به این مقاله و لحن تند و صریح آن اعتراض کرد. عجبتر اینکه اعتراض‌کننده (حسنو تارای) سالها پیشتر به هنگام دانشجوئی در دانشگاه لوزان همدرس دکتر افشار بود و از دوستان نزدیك وی به‌شمار می‌رفت. این مرد پیش از آمدن به ایران مدتی نیز در رأس وزارت‌فرهنگ ترکیه قرار داشت.

به هر تقدیر، مقامات رسمی ایران به بهانهٔ اینکه دکتر افشار با عنوان مدیر مجلهٔ آینده البته در اظهار عقاید خود آزاد است ولی تا موقعی که پست مهم دولتی دارد نباید در روابط ایران و ترکیه تولید نقار کند، او را مجبور به کناره‌گیری از معاونت وزارت فرهنگ کردند که معناً پیروزی بزرگی برای این مرد با پرنسیپ حساب می‌شد زیـرا در آتیه می‌توانست با فکری راحت‌تر و قلمی آزادتر به ذکر حقایق سیاسی در **«آینده»** بپردازد.

پان‌ایرانیزم

در جهان‌بینی دکترافشار، اندیشهٔ پان‌ایرانیزم با آن نظریهٔ «تأسیس شاهنشاهی قدیم ایران» که یك مشت جوان خام و بی‌تجربهٔ ایرانی ابداع کرده بودند زمین تا آسمان تفاوت داشت. مرام و مسلك این‌گونه جوانان غالباً بهانه به دست مغرضان می‌داد که از آن برای متهم کردن ایرانیان به داشتن افکار جهانگشائی (و در نهایت برای پیشبرد تبلیغات سیاسی خود میان روشنفکران ایرانی) سوءاستفاده کنند. کمااینکه در همان ایام (بهار

سال ۱۳۳۴) که سی و دومین جلد دائرةالمعارف بزرگ شوروی منتشر شد، مقامات رسمی شوروی، که تدوین و چاپ این مجموعه زیر نظر آنها صورت گرفته بود، در مقالهٔ مربوط به پان‌ایرانیزم چنین اظهار کردند: «هدف این فلسفه، بوجود آوردن یك ایران بزرگ و الحاق آذربایجان شوروی، ازبکستان، و تاجیکستان، به خاك ایران فعلی است»!

اما در عالم اندیشهٔ دکتر افشار تنها آرزوئی که امکان داشت روزی جامهٔ تحقق بپوشد، به‌وجود آمدن نوعی فدراسیون فرهنگی و اقتصادی مرکب از کشورهای فارسی‌زبان آسیای وسطی (ایران ـ افغانستان ـ پاکستان ـ تاجیکستان) بود شبیه به سازمان «بازار مشترك» یا «اتحادیهٔ اقتصادی» اروپای غربی که در عصر ما به‌وجود آمده‌است. او (دکترافشار) روزی را آرزو می‌کرد که ادبا و شعرا و نویسندگان ایرانی، بی‌آنکه‌احتیاج به تحصیل ویزا داشته باشند، هر آن‌گاه که دلشان خواست به دیدار دوستان خود در کابل و غزنین و قندهار و لاهور و سمرقند و بخارا بروند و دوستان افغانی و لاهوری و تاجیکی آنها نیز هر آن‌گاه که اراده کردند بتوانند چند ماهی، یا چند هفته‌ای، (بی‌آنکه با تشریفات خسته‌کنندهٔ ارزی و مرزی روبرو گردند) به ایران بیایند و خود را در قلمرو فرهنگی مشترك احساس کنند.

مجلهٔ تهران‌مصور در شمارهٔ هشتم شهریور ۱۳۳۰ خود چنین نوشته بود:

«... حزب پان‌ایرانیست از جوانهای احساساتی و متعصب تشکیل یافته و عقیده دارد که باید هفده شهر قفقاز و قسمتی از هندوستان(!) و غیره به ایران ملحق شود. نخستین‌باری که اسم پان‌ایرانیسم عنوان شد در حدود بیست‌وپنج‌سال پیش بود که دکتر افشار مدیر مجلهٔ آینده صحبت از اتحاد ایران و افغانستان به‌میان آورد و از مشکلاتی که در این کار هست سخن راند و طرفدارانی هم پیدا کرد. ولی چون در این هنگام حکومت سابق (منظور حکومت رضاشاه است) روی کار آمد، فعالیت این نهضت هم مثل سایر احزاب سیاسی مسکوت ماند و دکتر افشار به اروپا رفت و اینك در سویس اقامت دارد...»

به‌حسب تصادف این مقاله از چشم دکتر افشار که در این تاریخ در اروپا بود دور ماند وگرنه تردیدی نیست که همان موقع جوابش را می‌داد. اما هشت سال بعد (یعنی در سال ۱۳۳۸) که انتشار دورهٔ سوم مجلهٔ آینده

آغاز شد، دکتر افشار فرصتی یافت تا جواب نوشته‌های تهران‌مصور را بدهد. وی در مقالهٔ متین و مفصلی تحت عنوان «یگانگی ایرانیان» چنین نوشت:

«.... درست است که من اولین کسی بودم که موضوع پان‌ایرانیسم را نه‌تنها در مجلهٔ آینده، بلکه سالها پیش از آن در مطبوعات دیگر عنوان کردم اما هیچوقت به معنائی که در آن مقاله شرح‌داده‌شده اندیشه‌نکرده‌ام. اصولا این‌جانب با تعصب و افراط در هر امری از امور سیاست که فرانسویها به آن شووینیزم chauvenisme می‌گویند مخالفم. و به همین دلیل از وجود چنین حزبی بی‌اطلاع بوده و هستم و حتی رهبران و مؤسسان آن را هم تاکنون که این سطور را می‌نویسم ندیده‌ام و نمی‌شناسم و نمی‌دانم اصلا چه‌جور اشخاصی هستند.

اصولا معتقدم که خارج از مرزهای کنونی ایران ما نباید هیچ‌گونه نظر سیاسی به‌منظوری که در آن مقاله شرح داده شده، داشته‌باشیم. این بلندپروازیها، در عصری که در آن زندگی می‌کنیم، نه‌تنها نابجا بل‌که هولناك و خطرانگیز است! ما اگر همین کشوری را که داریم و چهار پنج برابر فرانسه و پنجاه برابر خاك سویس وسعت دارد آباد کنیم هنرمندی خود را نشان داده‌ایم. همین حماسه‌سرائی‌هاست که گاهی باعث می‌شود همسایگان را از خود برنجانیم و به‌جای تحصیل سود، زیان حتمی برای وطن خود ایجاد کنیم. مثلا افغانها را که عزیزترین برادران ما هستند و به استقلال و تمامیت ارضی خود، مثل خود ما، علاقه دارند آزرده‌خاطر سازیم.... من از لفظ پان‌ایرانیسم مفهوم یا مقصد سیاسی بدان‌سان که ترکها از لفظ پان‌تورانیسم یا پان‌تورکیسم دارند، استنباط نمی‌کنم. پان‌ایرانیسم در نظر من باید «ایده‌آل» یا هدف مشترك تمام‌ساکنان قلمرو فارسی‌زبان آسیا باشد و منظوری جز حفظ زبان و ادبیات مشترك این سرزمینها نداشته باشد. منظور من از پان‌ایرانیسم این است که ملل و اقوامی که به زبان فارسی سخن می‌گویند یا می‌گفته‌اند، و کاخ بزرگ ادبیات فارسی را به کمك و مشارکت همدیگر برافراشته‌اند، از هم پراکنده و نسبت به هم بیگانه نباشند بلکه دست به دست هم داده و این بنای بزرگ تاریخ را عظیمتر و زیباتر و سربلندتر سازند.» (آینده ـ دورهٔ چهارم ـ آبان‌ماه ۱۳۳۸)

اعتقاد عمیق به آزادی بیان و قلم

مرحوم دکتر افشار از همان زمانی که مجلهٔ آیندهٔ را تأسیس کرد، جداً بر این عقیده بود که نخستین وظیفهٔ هر روزنامه یا هر مجله، در یك کشور آزاد، دفاع از آزادی زبان و قلم است و در این زمینه به حدی مصر و کوشا بود که عقیده داشت اگر روزی نشریه‌ای احساس کرد که با وضع موجود نمی‌تواند افکار و عقاید بنیانی خود را آزادانه ابراز کند، همان بهتر که نشریه را تعطیل کند تا اینکه تابع نظر «سانسورچیان دولتی» گردد. به همین دلیل بود که مجلهٔ آینده پس از دو سال انتشار، در اوایل سلطنت رضاشاه تعطیل شد و سپس، پس از هیجده سال تعطیل، انتشار خود را به سال ۱۳۲۳ دوباره از سر گرفت. آنگاه مجدداً در محاق تعطیل افتاد تا اینکه برای بار سوم در سال ۱۳۳۸ شروع به انتشار کرد. یك سال بعد، برای چهارمین‌بار، **تعطیل شد.**

دکتر افشار در سرمقالهٔ شمارهٔ فروردین‌ماه ۱۳۳۹ مجلهٔ آینده که وزیر دربار وقت (حسین علاء) قول داده بود آن را به نظر شاه و ملکه برساند، چنین نوشت:

مراست با همه عیب این هنر بحمدالله
که سر فرو نکند همتم به هر جائی!

«مجلهٔ آینده از آغاز کار تاکنون چرب‌زبانی و مزاج‌گوئی نکرده، و هرچه نوشته از روی عقیده و به مصلحت ملك‌و ملت بوده‌است. همان‌طوری که گفته‌ایم در یك حکومت مشروطه میان مصلحت ملت و دولت فرقی نیست و قاعدتاً هم نباید چنین فرقی وجود داشته باشد مگر اینکه مصلحت را از معنی حقیقی‌اش برگردانیم که خود این خلاف مصلحت است. **مجلهٔ آینده هرچه هست همین است که خود را نشان می‌دهد. پشت و رو ندارد. هیچ‌وقت ممکن نیست برخلاف مصلحت قدمی یا قلمی بردارد.**

ما نمی‌گوئیم در کشوری که چند سال پیش به چشم خود دیدیم پیشه‌وری و دارودسته‌اش به تحریك بیگانگان چه فتنه و غوغائی در آن برپا کردند، نباید سازمانی برای حفاظت از مصالح مردم و پاسداری از امنیت کشور وجود داشته باشد اما شایسته است که خوب را از بد، دوست را از دشمن، وطن‌پرست را از وطن‌فروش، و بالاخره مجله و روزنامه را از شبنامه فرق گذاشت. حتی سرتیپ درگاهی رئیس مقتدر شهربانی کل

کشور (در زمان رضاشاه) این فرق را می‌گذاشت.... در اوایل آن عصر مأمور کم‌سوادی را برای سانسور جراید معین کرده بودند...

به درگاهی گفتم مقالات سیاسی آینده را کسی باید سانسور کند که بیش از سردبیر سیاسی مجله علم و اطلاع در سیاست و مسائل اجتماعی داشته باشد. اگر چنین کسی را سراغ دارید به من نشان بدهید تا قدمش را بالای چشم بگذارم و حتی سردبیر مجله‌اش بکنم. اما اگر بخواهید مجلهٔ مرا از غربال تشخیص سانسورچیانی که فهم و سواد حسابی نـدارند بگذرانید، در آن صورت ترجیح می‌دهم مجله را تعطیل کنم تا اینکه تسلیم چنین وضعی بشوم. درگاهی (رئیس شهربانی و سازمان امنیت آن زمان) منطق حرف مرا پذیرفت و در آتیه دیگر کوچکترین مزاحمتی برای مجلهٔ آینده ایجاد نکرد... گرچه پس از انفصال‌او (و آمدن آیرم به‌جایش) وضع زمانه اجازه نداد انتشار آینده ادامه پیدا کند.

در زمان‌آشفته‌ای، نظیر زمان‌ما، که‌اعمال‌جاسوسی و خانه‌خراب‌کنی در داخل مرزهای هر کشوری در جریان است، چشم و گوش دولت و ملت هر دو باید باز باشد و در برابر خطرهای خارجی باید همکاری کنند. نه اینکه دولت بیجهت مزاحم بیگناهان شود یا نویسندگان ایرادهای بیجا به دولت بگیرند. هم آزادی غیر از هرج و مرج و بی‌بندوباری است و هم امنیت غیر از مزاحمت و سختگیری است. باید کسانی را کـه در صلاح ملك و ملت علناً چیز می‌نویسند آزاد گذاشت. اگر چیزی برخلاف حقیقت نوشتند باید تعقیبشان کرد. نه اینکه تنها به وهم «سوء اثر داشتن فلان نوشته» مزاحم نویسندگان شد. البته اگر نویسندگانی با خارجیان روابط نامطلوب داشته باشند حقاً باید زیـر مراقبت شدید قرار گیرند. ولـی به صرف چنین احتمالی روا نیست دربارهٔ همگان قصاص قبل از جنایت شود....»

یگانگی ایرانیان و زبان فارسی

دکتر افشار جداً طرفدار تقویت زبان فارسی در داخل مرزهای‌ایران و گسترش آن به اقصی‌نقاط کشور بود و در این مورد دلایل بسیار معقول و قانع‌کننده هم ارائه می‌داد. او می‌گفت:

«مردمی به‌صورت یك ملت می‌توانند به بقای خود ایمن باشند که

یگانگی داشته باشند، زبان و فکر همدیگـر را بفهمند، و دارای آداب و اخلاق و ادبیات مشترك باشند. وگرنه ممکن‌است ازهم پراکنده و به‌آسانی در موج ملل مهاجم مستهلك گردند همچنانکه تاریخ شواهد زیادی در این مورد به ما نشان می‌دهد. هر قدر افراد ملتی از جهات دیگر با هم یکی باشند، یعنی از حیث مذهب، وحدت تاریخ، آداب و عادات، و جز اینها، **اگر زبان همدیگر را نفهمند**، تا حدی خود را نسبت به هم بیگانه احساس خواهند کرد. این نقیصه را به هر قیمتی که شده باید رفع کرد.... شاید بگویند غیر از ترکی، زبانها و لهجه‌های دیگر نیز در ایران مرسوم است از قبیل عربی، ترکمنی، کردی، بلوچی، لری، گیلکی، مازندرانی، و جز اینها. پس همه را چگونه می‌توان از بین برد و تبدیل به زبانی واحدکرد. جواب ما این است که هیچیك از این زبانها جز دوتای‌اول (ترکی‌و عربی) زبان یا لهجه‌ای نیست که میان ایران و همسایگانش مشترك باشد تا به نحوی ایجاد خطر خارجی بکند. غیر از دو زبان نخست که یکی سامی و دیگری تورانی است، اکثر زبانهائی که در داخل مرزهای ایران رایج‌است لهجه‌های مختلف زبان فارسی است. از این جهت است که من عقیده دارم توجه اولیای امور در درجهٔ اول باید معطوف به آذربایجان باشد و سعی شود که با استفاده از وسایل انتشار زبان و فرهنگ ــ رادیو، مدارس، جراید، مجلات، رسالات، و کتب ارزان‌قیمت بلکه رایگان ــ زبان فارسی به اقصی‌نقاط کشور گسترش یابد و به پایه‌ای برسد کـه روستائیان و ایلات آذربایجان نیز بتوانند، علاوه بر لهجهٔ محلی، به زبان‌فارسی صحبت کنند و مطـالبی را که بـه زبان فارسی نـوشته می‌شود راحت و آسان بخوانند....

ملاحظه بفرمائید یك نفر خارجی، فرضاً یك ایرانی، که به آمریکای شمالی می‌رود و تبعیت آن دولت را می‌پذیرد، با اینکه از حیث نژاد و مذهب و زبان و خیلی چیزهای دیگر با آمریکائی فرق دارد، بعد از بیست سال چنان آمریکائی می‌شود که عرب عرب نبوده است! و بعد از گذشت یك نسل، بچه‌های او همگی اسامی آمریکائی و آداب و اخلاق آمریکائی دارند و مخصوصاً تعمد دارند که به زبان انگلیسی صحبت کنند. به‌این ترتیب آن‌چنان به میهن تازهٔ خود علاقمند می‌شوند که هیچ‌گونه فرقی با آمریکائیان دیگر ندارند.... اما از آن طرف، نگاه کنید به همین تهران خودمان ــ در مثل مناقشه نیست ــ و دو نفر آذربایجانی را که یك عمر در

پایتخت کشور خود بسر برده‌اند در نظر مجسم کنید: اینان به‌محض اینکه به‌هم رسیدند چنان به لهجهٔ غلیظ ترکی صحبت می‌کنند که پنداری اصلا فارسی نمی‌دانند!... و این همان نقیصه‌ای است که باید به‌تدریج رفع شود.»

در مقابل حرفی چنین متین، و منطقی چنین استوار، چه می‌توان گفت؟

دستگاه قضائی ایران و اختلاف‌نظر با داور

تا اینجا بیشتر به‌تحلیل نظرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مرحوم دکتر افشار پرداخته‌ایم و حال بد نیست چند کلمه‌ای هم دربارهٔ کارهای اداری و قضائی او و علل و عواملی که منجر به کناره‌گیری‌اش از دستگاه دادگستری کشور (در اوایل سلطنت پهلوی) گردید صحبت کنیم. در این مورد خوشبختانه شرح جامعی به قلم خود ایشان در دسترس است که تکلیف این بنده را بینهایت سهل و آسان می‌سازد. بگذارید جریان ورود دکتر افشار را به تشکیلات جدید قضائی ایران، و داستان کناره‌گیری‌اش را از این دستگاه، از زبان و قلم خودش بشنویم:

«در سال ۱۹۱۹ (میلادی) هنگامی که علی‌اکبر داور در ژنو و من در لوزان مشغول تحصیل بودیم با چند نفر از دانشجویان مقیم لوزان از جمله دکتر پل‌کتابچی‌خان، مهندس حسین امین، ابوالحسن حکیمی (برادر حکیم‌الملك)، اسدالله بهشتی (فرزند ملك‌المتکلمین) نظام‌الدین امامی خوئی (فرزند آیت‌الله امام‌جمعه خوئی)، داود پیرنیا (پسر میرزاحسن‌خان مشیرالدوله) و غیره مجمعی داشتیم که در لوزان تشکیل می‌شد. ما پنج نفر اول کمیتهٔ اجرائی و سه نفر نخستین هیئت تحریریه مجمع را تشکیل می‌دادیم. چون قصدمان دادن کنفرانسهائی دربارهٔ ایران و انتشار مقالات و کتابهائی دربارهٔ کشورمان بود، ترتیبات کار را طوری داده بودیم که در آتیه می‌بایست مجله‌ای هم به زبان فرانسه (و مربوط به مسائل ایران) در سویس منتشر گردد.

ما سه نفر (داور ـ دکتر افشار ـ کتابچی‌خان) مأمور تحریر مقالات بودیم. داور چون ساکن ژنو بود هنگام تشکیل جلسات به لوزان می‌آمد و به ما ملحق می‌شد. متأسفانه مجله انتشار نیافت و مجمع ما نیز بهم خورد.

فقط داور و من مقاله‌های خود را بعداً به‌صورت جزوه‌های مستقل در جراید مختلف سویس به چاپ رساندیم.

.... داور مردی بود وطن‌پرست، آزادیخواه، مطلع، ترقی‌طلب، اصلاح‌جو، با شرافت، و رفیق‌باز هم بود. می‌خواست به ایران خدمت بکند، اما متأسفانه معتقد بود که اگر هدف انسان پاك باشد استفاده از بعضی وسایل ناپاك برای رسیدن به آن هدف اشکال ندارد. بعد که هر دومان به ایران بازگشتیم به‌علت همین اختلاف نظر که با هم داشتیم آبمان به یك جوی نرفت و نتوانستیم به همکاری سیاسی خود که شالودهٔ آن را در سویس ریخته بودیم ادامه دهیم.

.... راه سیاسی ما در تهران از همان اول سوا شد چون دیدم که مرحوم داور کم و بیش همان روش ماکیاول را پیش گرفته و مفهوم شعر معروف معتمدالدوله (میرزا عبدالوهاب‌خان نشاط) را چراغ رهنمای خود قرار داده است که می‌گوید:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد!

اختلاف من و داور وقتی از پرده برون افتاد که من از یزد (زادگاه خودم) کاندیدای وکالت شدم دولت در امر انتخابات دخالت نامشروع می‌کرد. در این تاریخ داور برای خود وزنه‌ای مؤثر و مقتدر در دستگاه حکومت شده بود. از او خواستم از مقامات دولتی بخواهد که در امر انتخابات یزد مداخله نکنند و مردم آن شهر را در انتخاب وکیلشان آزاد بگذارند. داور مخالفت خود را با نظر من به صراحت ابراز کرد و گفت اگر شما وکیل شدید با «جنت‌مکانی»تان چه‌کنیم! مقصودش از «جنت‌مکانی» اشاره به همان عقاید بنیانی من بود که‌می‌گفتم برای رسیدن به هدفهای پاك حتماً باید وسایل پاك و پاکیزه بکار برد. با وجود این، دوستی شخصی ما تا آخر عمر حزن‌آور وی ادامه داشت. ولی در امور سیاسی و حزبی دیگر مطلقاً همکاری نداشتیم.

داور موقعی که وزیر تجارت شد مدرسهٔ عالی تجارت را (که بعداً دانشکدهٔ اقتصاد نام یافت) تأسیس کرد و مرا به‌عنوان اولین رئیس آن برگزید. بعدها هم که وزیر دادگستری شد مرا به‌عنوان مستشار استیناف وارد دادگستری جدید ایران کرد.

اما در دادگستری نیز با هم نساختیم. من طرفدار عدم مداخلهٔ دولت در امر دادگستری بودم ولی مرحوم داور، به پیروی از همان مسلك

ماکیاولیزم که داشت، (به این معنی که برای رسیدن به هدفهای پاك می‌توان از وسایل ناپاك استفاده کرد) اعمال‌نظر در بعضی کارهای دادگستری را مجاز می‌شمرد. سرانجام، در قضیه‌ای که شرح آن را در پائین می‌دهم روابط اداری‌مان سخت بهم خورد و من ناچار به ترك دستگاه دادگستری شدم. خلاصه قضیه از این قرار بود:

در شعبه‌ای که من عضو آن بودم دعوائی مطرح بود که مقامات بالاتر نظر خاصی دربارهٔ صدور حکم داشتند. چون احساس کردند که رأی من قابل نفوذ نیست تصمیم گرفتند شغلم را عوض کنند و از شعبه‌ای به شعبهٔ دیگر منتقلم سازند. اما چون نمی‌خواستند که با تغییر دادن یك قاضی، قضیه را علنی کنند، مقامهای یك‌عده از مستشاران استیناف را میان خود آنها تغییر و تبدیل دادند. همه زیر بار این تغییرات رفتند منجمله دکتر احمدخان متین‌دفتری که بعدها وزیر دادگستری هم شد. متأسفانه جز من کسی اعتراض‌نکرد. من، علی‌رغم حکمی‌که برای تعویض شغلم صادر شده بود، به استناد مادهٔ ۸۲ قانون اساسی، خود را هنوز مستشار شعبه‌ای می‌دانستم که در آن بودم و به شعبهٔ جدید که ابلاغ آن صارد شده بود نرفتم. داور از من رنجید ولی بوسیلهٔ دوستان مشترك سعی کرد که مرا رام و آرام نماید. چون مطلب به نظرم حائز اهمیت اساسی بود قبول نکردم و ترجیح دادم که از وزارت دادگستری بکلی کناره‌گیری کنم. داور برای اینکه عمل خلاف قانون اساسی خود را موجه قلمداد کند و بعدها هم دستش برای تغییر قضات باز باشد، اصل ۸۲ قانون اساسی را بوسیلهٔ مجلس تغییر داد و با همین عمل استقلال قضات را از بین برد و دستگاه دادگستری را هم متزلزل ساخت....» (سیاست اروپا در ایران ـ بخش ضمایم ـ ص ۴۶۴ـ۴۵۴)

جهانگرد وارسته ـ سفرهای دور و دراز

دکتر افشار از آن گروه مردانی بود که همیشه می‌خواهنه دائرهٔ معلومات و تجربیات خود را وسعت بخشند و به فرهنگ و آداب و رسوم سایر ملل جهان نیز آشنا گردند. به همین دلیل، در طول حیاتش سفرهای گوناگون به نقاط مختلف گیتی انجام داد بی‌آنکه مسحور زرق و برق حیات در مغرب‌زمین گردد یا اینکه سکونت در خاك بیگانگان را بر زندگی

در کشور خود ترجیح دهد. او خود در این‌باره چنین می‌نویسد (گفتار ادبی ــ جلد دوم ــ ص‌ص ۲۹ــ۲۸):

«... گرچه در مدت تحصیل در اروپا، سفرهای گردشی بسیار در سویس و آلمان انجام داده بودم، اما سفرهای طولانی‌ام به دور جهان، به حقیقت پس از پایان دورهٔ تحصیلی شروع شد.

چون به ایران بازگشتم در طهران اقامت گزیدم. آن موقع راههای زمینی به اروپا باز یا آسان نبود. مسافری که عازم اروپا بود یا می‌بایست پهنای روسیه و لهستان و آلمان را با راه‌آهن درنوردد تا قدم به خاک بلژیك و فرانسه و سویس بگذارد یا اینکه با کشتی از راه بمبئی، اقیانوس هند، کانال سوئز، و مدیترانه، به اروپای غربی برسد. علاوه‌بر سفرهای مکرر به هند و اروپا که بیشتر برای گردش یا معالجه بوده‌است، چندین سفر درازمدت، به‌طول چند سال برای سیاحت در پنج قارهٔ دنیا کرده‌ام که مسیر آنها را اجمالا شرح می‌دهم.

۱ــ خط‌سیر سفر نخستین به‌سوی اروپا: ایران ــ قفقاز ــ روسیه ــ اطریش ــ مجارستان ــ سویس ــ آلمان ــ هلند ــ انگلستان ــ فرانسه ــ عدن ــ هندوستان ــ عمان ــ مسقط ــ بحرین ــ ایران.

۲ــ خط‌سیر طولانی دوم (مقصد اصلی: آمریکای شمالی): ایران ــ هندوستان ــ سنگاپور ــ چین ــ شانگهای ــ ژاپن ــ جزایر هاوائی ــ آمریکای شمالی ــ آلاسکا ــ کانادا ــ انگلستان ــ هندوستان ــ ایران.

۳ــ خط‌سیر سفر طولانی سوم (به‌سوی آسیا، افریقا، اروپا، و آمریکای شمالی): ایران ــ هند ــ مصر ــ جزیرهٔ سیسیل ــ ایطالیا ــ سویس ــ آمریکای شمالی ــ کانادا ــ سوئد ــ نروژ ــ فنلاند ــ دانمارك ــ آلمان ــ هلند ــ لوکزامبورگ ــ بلژیك ــ فرانسه ــ اسپانیا ــ جزایر باله‌آر (ماژوکار ــ مینورکا) ــ پرتغال ــ طنجه ــ مراکش ــ الجزایر ــ تونس ــ یونان ــ قبرس ــ لبنان ــ سوریه ــ اردن ــ عراق ــ کویت ــ ایران.

۴ــ خط‌سیر سفر طولانی چهارم (مقصد اصلی: مکزیك و آمریکای مرکزی و جنوبی): ایران ــ سویس ــ فرانسه ــ جزیرهٔ کرس ــ اسپانیا ــ جبل‌الطارق ــ پرتغال ــ جزایر کاناری ــ ونزوئلا ــ مکزیك ــ گواتمالا ــ هندوراس ــ السالوادور ــ نیکاراگوئه ــ کوستاریکا ــ پاناما ــ کلمبیا ــ اکوادور ــ پرو ــ بولیویا ــ شیلی ــ آرژانتین ــ اوروگوئه ــ پاراگوئه ــ

برزیل ـ سویس ـ ایطالیا ـ یوگسلاوی ـ یونان ـ ترکیه ـ اسرائیل ـ قبرس ـ لبنان ـ ایران.

۵ـ خطسیر سفر پنجم (به‌سوی دریای کارائیب و جزایر آنطیل): آنطیل‌های بزرگ (کوبا ـ جامائیکا ـ هائیتی ـ پورتوریکو)، آنطیل‌های کوچك (بارابادوس ـ تنباکو ـ تری‌نی‌داد ـ مارتینینگ ـ گوادلوپ).

۶ـ خطسیر سفر ششم (اروپای مرکزی و غربی) که قسمتی از آن را به‌اتفاق دو تن از فرزندانم سیاحت کرده‌ام: سویس ـ فرانسه ـ موناکو ـ انگلستان ـ نروژ ـ مناطق چسبیده به قطب شمال ـ اسپانیا ـ ایطالیا ـ سان‌مارینو ـ اطریش ـ لیشتن‌اشتاین.

۷ـ خطسیر سفر طولانی هفتم (مقصد اصلی: آسیای جنوب شرقی و خاوردور): ایران ـ سویس ـ مصر ـ پاکستان ـ سیلان ـ سیام (تایلند) ـ ژاپن ـ جزیرهٔ فرمز ـ جزایر فیلیپین ـ استرالیا ـ نیوزیلند ـ اندونزی ـ ویتنام ـ کامبوج ـ برمه ـ هند ـ نپال ـ کشمیر ـ راجه‌نشین‌های واقع در دامنهٔ هیمالیا ـ افغانستان ـ ایران.

۸ـ خطسیر سفر طولانی هشتم (مقصد اصلی: قارهٔافریقای‌سیاه): سویس ـ افریقای جنوبی ـ زامبیا ـ رودیزیا ـ تانگانیا ـ کنیا ـ اوگاندا ـ حبشه ـ عربستان سعودی (مکه) ـ عراق ـ کویت ـ ایران.

از این قرار اگر بگوئیم که مرحوم دکتر افشار یکی از مجرب‌ترین و جهاندیده‌ترین فضلای ایران در عرض‌قرنهای اخیر بوده است، بیگمان سخنی به اغراق نگفته‌ایم.

* * *

وصف خصوصیات، مکارم، و اعمال محمود مرحوم دکترمحمودافشار را می‌توان تا حد یك کتاب قطور ادامه داد ولی چنین‌کاری از عهدهٔ این مقاله که بیشتر به‌منظور برشمردن خدمات فکری و قلمی و سیاسی و فرهنگی آن مرحوم نوشته شده ساخته نیست و قلمی بهتر و فرصتی وسیعتر لازم دارد. کوتاه کنیم سخن را:

در ۲۸ آذرماه امسال (۱۳۶۲) مردی از میان ما رفت که قدرش، در زمان حیاتش، آنچنان که باید و شاید شناخته نشد و این شاید معلول روحیات و خصایص فطری خودش بود که از تظاهر و خودنمائی سخت اکراه داشت.

مردی بود که به ایران و فرهنگ ایرانی عشق می‌ورزید و حفظ

و گسترش زبان فارسی را که نشانهٔ والای قومیت ایرانی است فریضهٔ خود و هموطنانش می‌دانست. مردی بود که تقریباً تمام اموال و دارائی خود را که از برکت این آب و خاك به دست آورده بود، به حکم آن شعر معروف که می‌گوید:

چو ابر مایه ز دریای بیکران گیرم   دوباره عرضه به دریای بیکران دارم

برای فرزندان این آب و خاك و حفظ مفاخر فرهنگی کشورش وقف‌کرد.

مردی‌بودکه به‌اصول و عقایدبنیانی‌خود ایمان‌داشت و شهرت‌ومقام را تا آنجا که مخل این اصول نبودند می‌پذیرفت ولی در اولین اصطکاکی که میان «پرنسیپ» و «مقام» بروز می‌کرد، مقام را دور می‌انداخت و پرنسیپ را نگاه می‌داشت. (و این صفت بارز خود را دوبار ــ یك‌بار در اختلاف‌نظر با دوست قدیمی‌اش مرحوم داور، به‌قیمت از دست دادن‌مقامی مهم در وزارت دادگستری ــ و بار دیگر در مبارزه با دوست و همکلاس قدیمی‌اش در لوزان، جمال حسنو تارای، که منجر به کناره‌گیری‌اش از مقام معاونت وزارت فرهنگ شد ــ عملا نشان داد.)

مردی بود آزادیخواه که به اصل آزادی بیان و قلم احترام‌می‌گذاشت و تشویق گویندگان و نویسندگانی را که پیرو همین اصل بودند فرض ذمهٔ خود می‌دانست.

مردی بود روشنفکر که‌برای نویسندگان، روشنفکران، و فرهنگ‌ــ دوستان این کشور، «آینده»‌ای تأمین کرد بی‌آنکه دیناری اجر مادی از این رهگذر انتظار داشته باشد. دریك‌کلام: مردی‌بود بزرگوار، بلندهمت، بخشنده، باایمان، صاحبنظر، وطن‌پرست، از آن‌گونه مردانی که نام نیکشان، و ارزش آثارشان، به احتمال قریب به یقین از گزند حوادث روزگار مصون خواهد ماند. چه خوش‌گفته مرحوم دولت‌آبادی (حاج‌میرزا یحیی):

ما می‌رویم و کس نتواند دگر به دهر   ما را به چشم خویش بیند مگر به خواب
ما می‌رویم و در پی ما آید این جهان   باهرچه خیروشر که‌مراوراست، باشتاب
تا روزگار هست همین ماجرا بود   یك قوم در ذهاب و دگر قوم در ایاب
باید چو می‌رویم بماند به روزگار   از ما به یادگار کتابی علی‌الحساب
باشد که در کشاکش ایام بهره‌ای   صاحبدلان دهر بگیرند از آن کتاب

روان بنیادگذار آینده شاد باد.

* * *

به مناسبت انتشار این مقاله در «آینده» شارل فوشه‌کور استاد زبان فارسی در دانشگاه پاریس در نشریهٔ **Abstracta Iranica** شمارهٔ ۷ که پیوستی است از مجلهٔ **Studia Iranica** یادداشتی منتشر کرده است که عیناً به چاپ می‌رسد.

38. Šeyxoleslami, Javâd. «Be yâd-e bonyâd-gozâr-e *Âyande*» (notice nécrologique de Maḥmud Afšâr-e Yazdi). *Âyande*, 9, 10-11 (1362/1983), pp. 717-734.

Décédé le 28 âẕar 1362 (19 décembre 1893) à l'âge de 90 ans, Maḥmud Afšâr appartenait à une importante famille de commerçants de Yazd, connue depuis l'époque du Safavide Šâh Ṭahmâsp. Études à Bombay et en Europe, principalement en Suisse, où il connut les intellectuels de sa génération, Taqi Zâdeh, Djamâlzâdeh, etc. C'est à Lausanne qu'il se fit remarquer par ses prises de position énergiques contre le traité anglo-iranien de 1919. Fondateur de la Revue *Âyande*, il exerça plusieurs fonctions administratives importantes en Iran, mais préféra silences et démissions de fonctions aux compromissions avec son idéal de liberté. Fervent défenseur de l'union culturelle des populations de langues iraniennes, esprit ouvert, grâce en particulier à de nombreux voyages à travers le monde, le regretté Docteur Maḥmud Afšâr laisse une œuvre écrite très significative de sa génération courageuse. A son fils tout spécialement, Iraj Afšâr, vont nos condoléances.

C. F.

از خاطرات مدیر مجلهٔ یغما

حبیب یغمائی

دیگر از نویسندگان مجله مرحوم دکتر محمود افشار رحمةالله علیه است. در سال ۱۳۰۴ شمسی که دکتر افشار مجلهٔ آینده را ایجاد کرد جوانی بود سی و چند ساله. تحصیل‌کرده و از اروپا آمده، خوش‌قواره و بلنداندام. منزلی داشت در اوایل خیابان پهلوی سابق که محلی بسیار با بها و مرغوب بود. نویسندگان معروف آن‌دوره از قبیل علی دشتی و یحیی‌دولت‌آبادی و نصرالله‌فلسفی و سعید نفیسی و دیگران سرشب‌های سه‌شنبه در خانه‌اش اجتماع می‌کردند و از هر در سخن می‌راندند.

مجلهٔ آینده سخت مورد توجه بود چون اوایل سلطنت رضاشاه بود و مطالبی سیاسی را که آینده چاپ می‌کرد دیگران جسارت نداشتند که بنویسند. از مخالفین جدی انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی مصدق بود و علاء و دولت‌آبادی که در مجلس برخلاف پهلوی نطق کردند و دکتر افشار نطق و خطابهٔ آنان را تمام و کمال در مجلهٔ آینده نقل کرد و یك نوع دریچهٔ آزادی بود که در آن زمان بسیار اهمیت داشت و کس باور نمی‌کرد که روزنامه یا مجله‌ای بتواند آن خطابه‌ها را در معرض مطالعهٔ عموم بگذارد و از این روی مجلهٔ آینده اهمیت بسیار یافت.

باید گفت که دکتر افشار به نویسندگی بیشتر شهرت داشت تا به شاعری اما چند قطعه شعر از او که در مجلهٔ آینده و بیشتر در مجلهٔ یغما چاپ شده یك نوع لطف و تازگی دارد که خاص خود او است. قطعه‌ای دارد در مجلهٔ یغما به‌عنوان دختر گل‌فروش که از حیث وزن و مطلب تازه و نو است نه چون اشعار نوپردازان. باید خواند و لذت برد.

***

در یکی از این مجامع ادبی منزل دکتر افشار که بنده هم بودم از همگان سؤال کرد که سال وفات قطران تبریزی چه تاریخی است. همه گفتند که نمی‌دانیم. با تلفون از مرحوم سعید نفیسی سؤال کرد و فوری جواب شنید روی به حاضرین کرد نگه‌کردن عالم اندر سفیه که چه دعوی بی‌جا در ادب دارید. ادیب نفیسی است که حاضرالذهن است. فلسفی به مطایبه گفت اکنون اطمینان دارید که نفیسی درست گفته و حاضران از این مطایبه خندیدند.

یکی از مندرجات مجله که دکتر افشار گویا به‌مسابقه گذاشته بود بهترین شاعر عصر قاجار بود که حاج‌میرزا یحیی دولت‌آبادی قاآنی را برتر از دیگران شمرده بود و دشتی سخت به‌او حمله‌کرد. دیگر مسابقه‌ای که دکتر افشار در آینده طرح کرد فتح دهلی بوسیلهٔ نادرشاه بود که ملك‌الشعراء بهار قصیده‌ای معروف ساخت.

من که جوان بودم و سری پرشور داشتم تمام مندرجات مجلهٔ آینده را در آن عصر با لذت مکرر می‌خواندم اما اکنون امان از پیری که فراموشم شده.

یك‌وقت هم دکتر افشار بنده را دعوت فرمود که با آن جناب در انتشار مجلهٔ آینده همکاری کنم و چون یکی از شرایط او این بود که مجلهٔ یغما را تعطیل کنم و نپذیرفتم آن همکاری عملی نشد. دکتر افشار با سیدحسن تقی‌زاده دوست بود و در طول عمر با مرحوم تقی‌زاده آمیزش و حشر داشت. عکس‌هایی از او با تقی‌زاده در مجلهٔ یغما چاپ کرده‌ام که یادگاری از آن روزگاران است و نمی‌دانم چه شماره است.

***

دکتر افشار به ترویج‌زبان‌فارسی سخت‌علاقمند بود و با افغانستان دوستی می‌ورزید که زبان رسمی‌شان فارسی باشد و هرکس تالیفات دکتر را در این اواخر دیده باشد شور و شوق او را که به نظم و نثر ادا کرده است درك می‌تواند کرد.

من حق ندارم در موضوعی که نمی‌دانم خبری به‌هم اما شنیده‌هایم از این قرار است: پدر دکتر محمود افشار در یزد و عمویش در هند تجارتی عظیم داشته‌اند. محمود هم در پی علم و ادب گام برداشت و هم

ثروت موروثی را نگاهبانی کرد و بر آن افزود. از جمله املاکش اراضی وسیعی است در جنوب حضرت عبدالعظیم که من خود در سی چهل سال پیش روزی که رعایا شخم می‌زدند و زراعت می‌کردند با مرحوم اللهیار صالح به آنجا رفته بودم.

دکتر افشار جز آثار ادبی از نظم و نثر، املاك خود را وقف دانشگاه و کتابخانه کرده که همگان می‌دانند و روزی که دربارهٔ موقوفهٔ خود با بنده مشورت می‌فرمود موافق نبودم و اکنون هم با این‌که هیچ مربوط به من نیست موافقت ندارم و معتقد بودم که دکتر افشار خدمات اوقافی خود را می‌باید در حدود یزد تعهد فرماید. چون در مرکز ایران دولت باید امور خیریه را از هر نوع متعهد باشد.

در این که دکتر افشار مردی خیر و فکور و نیك‌فطرت بود جای هیچ شك و شبهه نیست اختیار اموال خود را داشته و هرگونه به مصلحت دنیا و آخرت خود دانسته صرف فرموده است و مرا و غیر را که هیچ بلکه فرزندان او را هم حق چون و چرا نیست. عاش سعیدا و مات سعیدا.

* * *

داستانی کوتاه از مرحوم علی‌محمد عامری استاد دانشگاه به یاد دارم که شکسته بسته می‌آورم که از نجابت و بخشش و انسانیت دکتر افشار حکایت می‌کند. عامری گفت: ما معلمین در سال ۱۳۲۳ چند ماه حقوق نگرفته بودیم و سخت در مضیقه بودیم. رئیس حسابداری به حرف ما گوش نمی‌داد. یك روز به هیأت اجتماع به دفتر معاون‌وزارت که دکتر محمود افشار بود رفتیم و شکایت کردیم. معاون رئیس حسابداری را احضار فرمود و با ملایمت بـه او گفت چرا بدهی خود را بـه معلمین نمی‌دهید. رئیس حسابداری با دفتر و اوراقی که با خود آورده بود به عرض رسانید که پولی موجود نیست. آقای معاون چکی از خود به مبلغی بیش از یکصد هزار تومان به رئیس حسابداری داد که وصول کند و به ما معلمین بدهد و بعد که پول دولت آماده شد مسترد دارد و معلمین خوشحال و دعاگو از دفتر معاون بیرون شدیم. این هم داستانی بود از رادمردی و بزرگواری مرحوم دکتر افشار که از قول مرحوم عامری که از ثقاة قوم است یاد کردم.

خداوند تبارك و تعالی این بزرگان را که نظیرشان کم خواهد بود در اعلی‌علیین جای دهاد.

دوره‌های قدیم آینده

رحیم صفاری

هشت ساله بودم که با مجلهٔ آینده آشنا شدم. تازه دو سالی از آشنائی من با الفبای فارسی میگذشت اما ذوق مطالعه در من قوی بود، زیرا پدرم از توانگران زمان و خود اهل مطالعه بود و بهمین دلیل اکثر جراید و مجلات زبان فارسی برای او فرستاده میشد و او نیز برای کمك به مطبوعات و تشویق نویسندگان هیچ نشریه‌ای را چون نودولتان پس‌نمی‌فرستاد. از آن مجلات آنچه بیاد دارم بجز مجلهٔ آینده، تقدم، ارمغان، فرهنگ، فروغ و دانشکده بود؛ اما الحق آینده چیز دیگری بود. در آن دوران سیاه که کابوس کاپیتولاسیون دست از سر ملت نکشیده‌بود، در آن روزگار که باسوادان کشور اندك و خردمندان جامعه انگشت‌شمار بودند مجلهٔ آینده با هدفهائی بسیار مقدس که از ایمان پاك بنیادگذار و از معرفت عمیق صاحب‌امتیاز و نویسنده‌اش مایه میگرفت شروع به انتشار کرد. نویسندهٔ آینده چون نویسندگان دیگر زمان کم‌مایه نبود، تحصیلات عالیهٔ خود را در سویس بپایان رسانده، شور وطن‌دوستی و اصلاح‌طلبی او را وادار کرده بود که برای بیداری فرزندان وطن معرفت سرشار خود را که با کوشش و زحمت بدست آورده بود به جوانان وطن منتقل کند و در جامعهٔ درس‌خوانده آن‌روزها یك بینش سیاسی-اجتماعی بوجود آورد.

شیفتگان اصلاحات و میهن‌دوستان و تجددطلبان برای نخستین‌بار

نشریه‌ای دیدند که در آن از چاپلوسی و تملق خبری نبود. بد و بیراه نثار مخالفین نمی‌کرد. از جادهٔ اعتدال و منطق خارج نمیشد. در آن روزگار که بر اثر فقدان راههای مواصلاتی اقوام ایرانی از احوال برادران وطنی خود بی‌خبر بودند، یك مجلهٔ ایرانی برای همین اقوام از وحدت ملی سخن میگفت، زیرا دکترافشار دریافته بود که اگر وحدت ملت ایران قدرت نگیرد لاشخوران استعمار به‌سراغ گوشه‌های دیگری از این سرزمین خواهند آمد و آن را قطعه قطعه خواهند کرد. اگر شمشیر شاه اسماعیل و جنگهای شاه‌عباس و دلیریهای آقامحمدخان قاجار خاك وطن را ازدستبرد بیگانگان در چند مرتبه حفظ کرده بود در روزگار تازه قلم می‌رفت جای شمشیر را بگیرد و وحدت ملی ایران را قوام بخشد. در آن روزگاران از هواپیما و راه‌آهن خبری نبود. در همین تهران شاید بیش از ده پانزده اتومبیل سواری دیده نمیشد، آنکه از شیراز به گیلان می‌رفت آنقدر دوری و بیگانگی احساس می‌کرد که چون مرحوم نایب‌الصدر شیرازی سفرنامه می‌نوشت. برادران «لر» ما را از برادران «بلوچ» خبری نبود. برادران رشت و گرگان برادران کرد خود را بدرستی نمی‌شناختند. استعمار به خوزستان عربستان لقب داده بود. گیلانی نه‌تنها از کرمان و کرمانیان چیزی نمی‌دانست بلکه بمناسبت فقدان طرق ارتباطی از احوال همسایهٔ دیوار بدیوار خویش مازندران هم بی‌خبر بود. نفوذ استعمار از طریق کاپیتولاسیون یعنی حق قضاوت قنسولی، میرفت تا شخصیت ایرانی را خرد کند و بهمین دلیل ملت ایران بی‌خبر از دسیسه‌های بیگانگان در لاك خود فرو رفته و خواب خرگوشی او را فرا گرفته‌بود.

در سراسر ایران بجز مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی و مدرسهٔ عالی پزشکی هیچ مؤسسهٔ عالی وجود نداشت. در تهران آنروز پنج شش دبیرستان وجود داشت که دو سه‌تای آن حاصل همت ینگه‌دنیائیها و فرانسویها بود.

اما ریشه‌های وطن‌دوستی و یگانگی ملی در قلبها و ذهنها نمرده بود، هر ایرانی بیسواد میدانست که رستم و یعقوب لیث اگرچه از سیستان برخاستند اما فرزندان ایران‌زمین بودند. حافظ و سعدی را اقوام ایرانی از خود میدانستند. خاقانی شروانی و نظامی گنجوی و رودکی و فردوسی و عطار و خیام و هاتف و خواجو و مولانا رشته‌هایی بودند که بمناسبت وحدت زبان و نفوذ کلام اقوام ایرانی را بیکدیگر

می‌پیوستند. با وجود آنکه از انقلاب مشروطیت و فداکاریهای ملت در راه آزادی بیست‌سالی می‌گذشت ستارخان و باقرخان را همهٔ افراد ملت از خود می‌دانستند.

جنگ جهانی اول در سراسر جهان اثر گذاشته بود و مهمترین اثر آن پیدایش انقلاب سرخ در شمال ایران بود. همزمان این انقلاب بزرگ، انقلاب دیگری در شمال غرب وطن ما روی داده بود و این انقلاب جدید می‌رفت بنام پان‌تورکیسم قد علم کند. اما بدبختانه نه‌تنهادرسراسر ایران یك مکتب سیاسی و یك حـزب ملی فراگیر وجـود نداشت بلکه مطبوعات هم نمی‌توانستند وظایف میهنی و انسانی خود را در قرن بیستم درك کنند. صلاحیت اخلاقی و اهلیت نویسندگی صاحبان روزنامه‌ها واقعاً مورد تردید بود.

در آن روزها رژیم بازمانده از کودتا تـازه می‌رفت قوام یابد و ریشه بدواند. هرج‌ومرج گذشته میخواست جای خودرا به نظم و ضابطه‌ای بسپارد. تملقات و چاپلوسی‌ها هنوز حکومت نسبتاً مقتدر وقت را به بیراهه نکشانده بود. در آن اوضاع و احوال جامعهٔ ایرانی واقعاً نیازمند یك بیداری معنوی بود. همان بیداری که شادروان صوراسرافیل سرلوحهٔ روزنامهٔ خود را بدان مضمون نقاشی کرده بود تا مردگان را بیدار کند و موفق نشد.

دکتر محمود افشار این بیداری را نه با تحریکات انقلابی بلکه با یك‌روش اعتدالی با انتشار مجلهٔ آینده به جامعهٔ ایرانی تقدیم کرد.

اگر به دورهٔ نخستین دوسالهٔ مجلهٔ آینده نگاه کنید هرچه در آن نوشته شد بر اساس مرام و مقصد و هدفی بود. در آن روزگار بی‌خبری آینده از «وحدت ملی» ایران دم زد. ایجاد راه‌آهن. لزوم تعلیمات اجباری و توسعهٔ صنعت و کشاورزی را توصیه کرد و راه تحقق این آرزوها را هم نشان داد. از سیاستهای موذیانهٔ دول بزرگ انتقاد کرد. از ارزش و اعتبار و نفوذ فرهنگ فارسی و زبان فارسی نه‌تنها در قلمروجغرافیائی امروز، بلکه‌درقلمرو نفوذ این‌فرهنگ‌وزبان در گذشته‌سخنهاگفت. مباحث اقتصادی‌وکشاورزی‌را براساس‌علم‌وتجربه‌مطرح‌ساخت. ترجمهٔ‌بهترین‌آثار کلاسیك زبانهای خارجی را منتشر کرد. برای نخستین‌بار لزوم تجلیل از مقام فردوسی را که مهمترین پایه‌گذار وحدت تاریخی ملت ایران است آغاز نمود و بر این اساس مسئلهٔ ایجاد آرامگاهی شایسته را برای آن

خدمتگزار استقلال و وحدت ملی ایران مطرح ساخت.

حکومت پارلمانی و پارلمانتاریسم کشورهای پیشرفتهٔ اروپائی را با بمیان کشیدن مباحث بودجه‌ای آن کشورها در سرزمینی که به حساب و کتاب اهمیتی نمیدادند آغاز نمود. متن برخی از عهدنامه‌های ننگین گذشته را منتشر کرد. مذاکرات تاریخی مربوط به تغییر سلطنت را چاپ کرد. در مسائل مربوط به انتخابات که مهمترین رکن حکومتهای دموکراتیك است بحثهای مفیدی منتشر ساخت. حق نادرشاه افشار را در فتح دهلی با طرح یك مسابقهٔ ادبی بمنظور ایجاد غرور ملی ادا کرد. ایرانیان را متوجه برادران اصیل خود یعنی پارسیان هندوستان و آنان را هم متوجه سرزمین اجدادی خویش یعنی ایران‌ساخت. خطرپان‌تورکیسم را با قدرت قلم و منطق از ایران دور کرد. بسیاری از نویسندگان واقعی، بسیاری از دولتمردان بعدی و برخی از سیاست‌پیشگان ملی را مجلهٔ آینده به ملت ایران شناساند. هر شعری در آینده چاپ شد بخاطر هدف اخلاقی و ملی و اجتماعی بود تا خواننده از آن پندی گیرد و تنبهی یابد.

مجلهٔ آینده در زمان خود و در حد امکانات خود اثر یك دانشگاه را در جامعهٔ آن‌روز ایران داشته است. دانشگاهی بود که به جامعه بینش سیاسی و اجتماعی و معرفت اقتصادی داد.

شادروان دکتر محمود افشار در این راه مقدس تا آنجا پیش رفت که آلوده به چاپلوسی و مداحی و دروغ نشود و آن‌روز که موانع پیشرفت مجلهٔ خود را قوی‌تر از خویش دید سکوت را بر چاپلوسی و مداحی و خدمت بدون تظاهر به جامعه را در پیش گرفت و مجلهٔ آینده را تعطیل کرد.

بعدها بنیاد موقوفات خود را پایه گذاشت و به انتشار کتابهای تاریخی پرداخت و باز همان هدف مقدس خدمت‌به‌ایران‌را از طریق بیدار ساختن هموطنان آغاز کرد و نشان داد که طی شصت‌سال از هدفهای مقدس خویش بخاطر مال و مقام دست نکشیده است.

روانش شاد و یادش پاینده باد.

برگزیده از میان نامه‌ها

بعد از درگذشت دکتر محمود افشار گروهی از دوستان آن مرحوم و دوستداران فرهنگ و زبان فارسی با نامه‌های پرمهر خود بازماندگان را تسلیت گفته و نکته‌هایی دربارهٔ خدمات و عقاید آن شادروان ابراز کرده‌اند. برگزیده‌ای از آن نامه‌ها بتدریج در دوره‌های نهم و دهم و یازدهم آینده چاپ شد. اینك مجموعهٔ آنها به همراه چند نامهٔ تازه به‌ترتیب الفبایی درین صفحات به یادگار چاپ می‌شود.

... وقتی من بستهٔ پستی را که ظاهرش بخوبی نشان می‌داد که از ایران و از جانب جنابعالی است به‌دست گرفتم و با اشتیاق تمام بازش کردم چشمم در روی صفحهٔ جلد مجلهٔ آینده به چهارگوشهٔ سیاه و کلمهٔ سیاه‌تر «دریغ» افتاد مضطرب و نگران شدم. یا رب چه اتفاقی رخ داده است که بجای عکس رجال نامی یا تصویرها و عنوانهای مرغوب دیگر که بر حسب معمول زینت‌بخش صفحهٔ مزبور بوده است کلمهٔ سیاه دریغ دیده می‌شود. با عجله چند سطر زیر آن را خواندم، معلوم شد که مصیبت از چه قرار است. راستی دریغ که شخص عزیز و کم‌مانند و دانشمند و نویسنده و شاعر جهاندیده و سیر آفاق و انفس کرده و دلدادهٔ زبان و ادب و فرهنگ‌ایران، شخصی‌که با استطاعت‌مالی از تعیش و خوشگذرانی و تجمل صرف‌نظر کرده و یك زندگی ساده و معمولی اختیار نموده و در زمان حیات خود تمام دارائیش را وقف ترویج ادب و فرهنگ و زبان دری و تشویق نویسندگان و اهل فضل و هنر و کارهای خیر دیگر کرده است و با پندار نیك و گفتار نیك و کردار نیك بوده است چشم از این جهان پوشیده و «بسوی جهان دیگر رهسپر» گردیده است. من از این

خبر ملالت‌اثر و حسرت‌آور و از این که برای همیشه از مسرت دیدار و لذت مصاحبه با او محروم شده‌ام سخت افسرده و قرین افسوس و تأثر شدم.

دکتر مهدی آذر

* * *

... مطمئن باشید یاد آن بزرگوار همواره در نظر اهـل علم و وطنداران گرامی است...

عبدالحسین آذرنگ

* * *

... تنها موضوع جدی زندگی پس از صدور منشور بازگشت و دریافت فرمان عزل پیوستن به درگذشتگان است...

دکتر احمد آژیر

* * *

...استماع خبر درگذشت پدرتان که عمر پربرکتشان را در راه اعتلای فرهنگ و ادب ایران‌زمین گذرانید قلب دوستداران و ارادتمندان را افسرده و ملول ساخت. فرهنگ ایران‌زمین یکی دیگر از خدمتگزاران صدیق خود را از دست داد...

یوسف محسن اردبیلی (زنجان)

* * *

... جامعهٔ ادبی ایران یکی از ارزنده‌ترین و گرانمایه‌ترین اعضاء خود را از دست داد...

داود ارفعی (مراغه)

* * *

... درگذشت او را که فقدانش ضایعه‌ای است بس بزرگ و غیر قابل جبران برای جامعهٔ فرهنگی ایران تسلیت عرض نموده...

دکتر اکبر اصغری تبریزی (اصفهان)

* * *

... خدایش رحمت کند که عمری به فرهنگ این کشور خدمت کرد... یکی از کتابهای خود را برای جناب ایشان ارسال داشته بودم و در پاسخ نامه‌ای برای من فرستادند که به یادگار ضبط کردم. اینک فوتوکپی مرقومهٔ ایشان را... می‌فرستم. یقین دارم با دیدن خط ایشان شاد خواهید شد. زندگی جز خاطره‌ای بیش نیست...

دکتر شمس‌الدین امیرعلائی

* * *

از خواندن مقالات و اشعاری کـه در شمارهٔ دی و بهمن ۱۳۶۲ «آینده» به‌مناسبت درگذشت دانشمند بزرگوار دکتر محمد افشار انتشار یافته است در عین‌افسردگی لذت بردم. سالها بود که آرزوی دیدارش را داشتم. دریغا که توفیق نشد و دیدار به قیامت افتاد. به عقیدهٔ من از مهمترین نکته‌های ناگفته دربارهٔ زندگانی وی این است که دکتر افشار مردی بود بسیار خوشبخت. توانگری را با دانشوری جمع کرده بود و سرانجام آنچه داشت وقف کرد و برای مردم باقی گذاشت. در دیـار و روزگاری که «درمداران» را کرم نیست چنین نثار و ایثاری رنگ‌افسانه به خود می‌گیرد.

دکتر منوچهر امیری

* * *

... رحلت مرحوم والد از ضایعات علمی و فرهنگی ایرانی و از ثلمات خیرات و مبرات اسلامی بود. خداوند متعال آن بزرگوار را به پاداش اعمال خیر جزای خیر دهاد...

کریم امیری فیروزکوهی

* * *

...دکتر افشار از خادمان ایران بود.- خادمی بی‌هیاهو که با عشقی بزرگ به خدمت این آب و خاك پرداخته بود. او برخلاف مدعیان‌دروغین، وطن‌پرستی نمونه بود و این را نه در اشعار که در عمل و در سراسر عمر پربار چون درسی به شاگردان بسیار خود آمـوخت. دکتر افشار سبب تیره‌روزی ملت ما را پراکندگی و تجزیه، و وحدت و یگانگی را پادزهر آن می‌دانست و خود سخت برای التیام این جراحتها و درمان این دردها می‌کوشید. اگر روزی قرار باشد پیوندهای گسسته را استوار کنیم که به نظر من برای ادامهٔ حیات چاره‌ای جز این نداریم و وحدت طبیعی و تاریخی بین دوستان را در این منطقهٔ پرآشوب جهان برقرار کنیم باید به راه آن مرد بزرگ برویم. روانش شاد و یادش گرامی‌باد...

فضل‌الله امینی (اراك)

* * *

... مرگ پدر بسیار دردناك است و اگر پدر، پدری چون دکتر افشار باشد باید فریاد دریغ به آسمان رسانید که ایران می‌رود از نسلی

برگزیده، انسانهایی که فرهنگ ملی را حراست و وراثت و نمایندگی می‌کردند تهی شود. نمی‌دانم این غم و مصیبت بزرگ را چگونه توجیه کنم.

احمد انواری

* * *

... امروز صبح اتفاقاً مجلهٔ آینده دورهٔ چهارم (بهمن ـ اسفند ۱۳۳۸) را مطالعه می‌کردم. آن شادروان در سوك دوست عزیز چندسطری در آن شماره در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹ نگاشته بودند که عیناً یادداشت‌می‌کنم.

«آری زندگانی سراسر مبارزه با مرگ است، عارضه‌های گوناگون، حادثه‌های جوانان و بیماریهای پیران، همه مراحل این جنگ و گریز است. در پایان هم فیروزی‌بااوست و مرگ آخرین‌شکست‌برگشت‌ناپذیری است که به انسان می‌رسد.

«اندر بلای سخت پدید آید   فر و بزرگواری و سالاری»

علی باقرزاده ـ بقا (مشهد)

* * *

میهن ما یك دوست بزرگ خود را از دست داد. مردی که عاشق ایران‌و فرهنگ ایران بود و به هرچه که به ایـران تعلق داشت عشق می‌ورزید. برادران افغانی ما را هم به‌خاطر همزبانی و فرهنگ و سنن دیرین و مشترك عاشقانه دوست داشت و از هرچه بوی بیگانگی می‌داد بری و بیزار بود.

متأسفانه ما یزدیها همشهریان او کمتر او را شناختیم. او تمام قلم و زبان و ادب ایرانی از مقدونیه تا اقصای هند را در قلب خود داشت. بنابراین یزد که فقط نقطه‌ای در این پهنه است نمی‌توانست خودی بنماید....

حسین بشارت (یزد)

* * *

از درگذشت... بسیار متأثر شدم. این خسرانهای پیاپی چیست که برای جامعهٔ ادب و فرهنگ ما پیش می‌آید. دریغ از آن‌همه بزرگواری و رادی و روشن‌بینی. نظیرش را کجا بیابیم و دانش و بینش او را در چه کسی بجوئیم؟...

یدالله بهزاد (کرمانشاه)

* * *

... شگفت‌انگیزست که در سالهای اخیر می‌باید شاهد رخت‌بربستن بسیاری از درهای فرهنگ و زبان و ادب فارسی باشیم درحالی که کشور ما شاید نتوانسته باشد جانشینهای شایسته‌ای برای آنها تربیت کند...

سرووش تجلی‌بخش (آلمان)

* * *

... نویسندهٔ پرقـدرت «افغان‌نامـه» و «گفتار ادبی» بـر همهٔ فرهنگیان و دانش‌پژوهان فارسی‌زبان حق پدری و استادی دارند. ماتم آن بزرگمرد ادیب و مورخ فاضل دوستان و علاقه‌مندان افغانی دیار را نیز سوکوار نموده است. «مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد».

عبدالکریم تمنا (افغانی)

* * *

... یکی از مفاخر ادب کشور که متعلق به شهر ما بود رخت از جهان بربست...

دکتر عبدالحسین جلالیان (یزد)

* * *

... پیش خود گفتم که حتی دانشمندترین و عاقل‌ترین و عاقبت‌اندیش‌ترین آدمیان که صدها بار و گاهی شاید هزارها بار از مردن و رفتن و عدم و پوسیدن و فراموش شدن و خـاك شدن و از میان رفتن سخنان بسیار بامعنی شنیده و خوانده است و چه‌بسا خودش هم دربارهٔ همین موضوع حرفهای بامعنی زده است و سخنان بامغز و حکیمانه نوشته است و حتی گاهی اشعار شیوا دربارهٔ بی‌معنی‌بودن دنیا و عمر و کارهای سست و ابلهانهٔ آدمیان ساخته است و به چاپ رسانیده و با ولع و شوق منتشر ساخته است نـاگهان تب عـارضش می‌شود و بستری می‌شود و چشمهایش نیمه‌بسته می‌شود و قوهٔ تشخیص ضعیف می‌شود و چند روزی کسان و اطرافیانش به معالجه و مداوای او می‌پردازند و وعده‌های دروغ به او می‌دهند و به او می‌گویند الحمدلله امروز حالتان خیلی خیلی بهتر است و ناگهان تمام آثار رفتن در بیمار آشکار می‌گردد و تا اطرافیانش بفهمند که کار تمام شده است و مریض از مرض و درد و فکر و آن‌همه جمع و تفریق‌ها و دخل و خرجها و امیدها و حسابها و تبعیض و حب‌ها و پیش‌بینی‌های گوناگون و اندیشه‌های خوب و به (و مخصوصاً بد)

بکلی و بکلی برای ابد رهائی یافته است و تمام حسابهایش غلط درآمده است. این است سرنوشت اولاد آدم و عجبا چندین هزار سال است که همین نوع زیستن و غصه و محاسبات و کشیدن و واکشیدن با ترازوی سنجش و آنچه عقل و خرد می‌نامند کرورها و میلیونها و میلیاردها بار تکرار شده است و انسان که خود را عاقل و بافهم و شعور و کاردان تصور می‌کند و عمری را با همین حسابهای بکلی بی‌اساس می‌گذراند متوجه قانون اساسی لایتغیر ابدی و ازلی بی‌حاصلی آن‌همه حساب و پشت‌هم‌اندازی و کوشش بیهوده و حسابهای بسیار دقیق و عمیق نمی‌شود و از هیچ درسی درس عبرت نمی‌گیرد. این است قانون اساسی آمدن و زیستن و رفتن ما آدمیان بیچاره و واقعاً بیچاره. در هر صورت پدرت عمری کرد و دردسرهای بسیار داشت و رفت و آمدهای فراوان و آری و نه‌های هزاری به یك پول چه‌بسا خاطر عاطرش را مشغول و گاهی تلخ و معذب ساخت و اکنون مزهٔ راحت را می‌چشد...

سید محمدعلی جمالزاده (ژنو)

* * *

... درگذشت بنیانگذار مجلهٔ آینده را که ضایعه‌ای بزرگ برای زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران به‌شمار می‌رود... تسلیت‌می‌گویم.

جلال خالقی مطلق (آلمان)

* * *

... آن‌بزرگمرد عمری‌به‌نیکنامی به‌سر برد و یادگارهای‌گرانبهایی از خود به یادگار گذاشت. خداوند او را غریق رحمت کند...

دکتر پرویز ناتل خانلری

* * *

من پس از چهارماه و سالی از مهجر آوارگان هموطن مظلومم یعنی اسلام‌آباد دو هفته است به امریکا آمده‌ام شماره‌های مجلهٔ مبارکهٔ آینده و مجموعهٔ اشعار پدر نامور بزرگوار شما مرحوم دکتورمحمودافشار را زیارت کردم و تأسف نمودم که نامهٔ تعزیت خود را در اظهار تأسف از ارتحال آن مرحوم در زمرهٔ پیامهای تعزیت نخواندم.

پدر مرحوم شما دوست من و دوست ملت قهرمان مسلمان افغانستان بود. دوستی ما با هیچ‌گونه آلایش سیاسی مشوب نبود و پدر بزرگوار مبارز شما ملت افغان را چنان دوست داشت که هموطنان ایرانیِ خود را.

روانش شاد و آرامگاهش پرنور باد. شاید نامهٔ من به شما نرسیده باشد.

[خلیل‌الله] خلیلی (امریکا)

• • •

... ارادت مخلص به ایشان ارادت مرید و مراد بود، مرادی که یك عمر مظهر وطن‌پرستی و صداقت و صفای محض و عاشقی خستگی‌ناپذیر به فرهنگ و تمدن ایران‌زمین بود...

دکتر حسین داودی (پاریس)

• • •

سنت بر این جاری شده‌است که جهت بزرگداشت خدمات رجال علم و ادب کتبی منتشر و نویسندگان دانشمند مقالاتی در موضوعات مختلف نوشته و در کتاب درج میشود ولی دربارهٔ مرحوم دکتر محمود افشار این عمل شایسته نیست زیرا آن مرحوم خود از نویسندگان و شعرای نامدار و رجال سیاست بود و آثار ارزشمند آن روانشاد می‌تواند بهترین سرمشق نویسندگی و شاعری جهت جوانان باشد. آن مرحوم شعررا بغایت‌روان و شیرین میسرودند و با وجود حفظ سنت‌های کهن افکار جدید را وارد ادبیات ایران نمودند. شعر را ساده و بلسان ملت میسرودند و از ذکر لغات و تعبیرات مشکل و دور از ذهن اجتناب می‌نمودند و اینها مسائلی است که بعقیدهٔ من باید مورد توجه هر شاعر جوانی باشد یعنی سادگی بیان ــ حفظ سنت‌های گذشتهٔ ادب ــ افکار جدید و ابتکاری.

مقالات ادبی و سیاسی آن مرحوم بسیار جامع و فصیح و بلیغ است و مقالات مرحوم محمدعلی‌فروغی‌را می‌توان‌باآنها مقایسه‌کرد و از لحاظ سبك سخن بیکدیگر شبیه‌اند و بنا بفرمودهٔ استادم مرحوم همائی اصفهانی نوشته‌های مرحوم فروغی نمونهٔ اعلای سخن فارسی معاصر است بطوری‌که از جملات آنها هیچ کلمه‌ای را نمی‌توان حذف کرد یا بجای آنها کلمات دیگری که همان تعبیرات و معانی را ادا نماید گذاشت.

پس در یادنامهٔ مرحوم دکتر افشار باید منتخبی از اشعار و مقالات آن مرحوم را در موضوعات مختلفه هریك در فصل جداگانه درج کرد.

برای معرفی مرحوم دکتر افشار باید اوضاع جغرافیائی و تاریخی شهر یزد خاصه عصر جدید را که چنین مردی را! در دامن خود پرورش داده و شرح‌حال بزرگان شعرا و دانشمندان و استادان و دوستان آن مرحوم و نمونه‌ای از آثارشان و بناهای تاریخی شهر با تصویر هر یك را درج نمود.

خاندان و اصل و تبار آن مرحوم با گراورهای مربوط بافراد خانـدان باید درج شود ــ شرح‌حال و وقایع زندگی و مدارج ترقی و خدمات آن مرحوم مفصل شرح داده شود. استادان ــ دوستان آن مرحوم را با تصویر هریك معرفی نمود. تاریخ عصر جدید یزد و خدماتی که اهالی آن شهر و بزرگان آنها بمشروطیت و اقتصاد کشور کرده‌اند درج شود. لزوم درج این قسمت بیشتر حس می‌شود وقتی ملاحظه می‌کنیم که شهر یزد معرفی چندانی نشده و دربارهٔ تاریخ و اوضاع مختلف آن کتاب زیادی نوشته نشده است.

غلامحسین دولتشاهی (محتشم)

• • •

... او مرد دانش و سیاست و سرمایهٔ ملی و اجتماعی بود. فقدانش به‌راستی مایهٔ حسرت و ملال است...

دکتر منوچهر رفیعی

• • •

... آن شادروان و امثال ایشان گوهرهای گرانبهایی هستند که زینتده اجتماع و کشور ما می‌بـاشند لذا در جمع دوستان انجمن ادبی کمال صحبت از آن بزرگوار به میان آمد... آقای دکتر سیدضیاءالدین سجادی... به این نکتهٔ مهم اشاره کردند که هم‌اکنون در محل موقوفهٔ آن مرحوم مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا قرار دارد... سپس آقای ابراهیم صهبا شعری را که به مناسبت درگذشت آن استاد سروده بودند خواندند...

کمال زین‌الدین

• • •

... بهتر می‌دانید همهٔ کسانی که در این شصت و چند سال اخیر قلم به دست گرفته‌اند شاگرد آن بزرگ‌مرد بودند و بحق استاد بر گردن همهٔ آنها حق پدری و استادی دارند. پس هر کس که خواندن و نوشتن می‌داند در این مصیبت بزرگ با شما شریك است...

احمد سمیعی (شنوا)

• • •

... به همه کسانی که با تحقیق و کاوشگری سروکار دارند این ضایعهٔ اندوهبار را تسلیت باید گفت... در سوك بنیادگذار این مؤسسهٔ گستردهٔ فرهنگی رساله‌ها باید نوشت و یادنامه‌ها منتشر ساخت...

دکتر احمد شفیعی (اصفهان)

• • •

در طول نیم قرن از زندگیم، با چند شخصیت روبرو شدم و دریغ خوردم چرا آشنائی و همنشینی با آنان زودتر نصیبم نشد، یکی از ایشان شادروان دکتر محمود افشار است. هفت سال پیش توفیق نخستین دیدار با این رادمرد بزرگ نصیب گردید، سپس چند ملاقات کوتاه دیگر. دکتر افشار را مردی دانشمند، موقر، خوشخوی، نیك‌محضر و مقید به نظم و ترتیب دیدم. و بارزترین خصیصه که همگان از زبان او شنیده‌اند و در قلم او دیده‌اند و می‌بینند، دلبستگی و بلکه شیفتگی وی بزبان و ادب فارسی است. برای نشان دادن مرتبهٔ اعلی از این عشق، چه دلیلی روشن‌تر که عمری را در کار نشر و تألیف صرف کرد، سرانجام هم هرچه در سالیان دراز اندوخته بود در طبق اخلاص نهاد و به دانشگاه‌تهران و برای ترویج فرهنگ فارسی تقدیم داشت.

امید آنکه متولیان موقوفات او در اجرای نیت خیر آن مرحوم توفیق کامل یابند. و دیگر مردان متمکن نیز در کارهای خیر بدو تأسی کنند. رحمةالله علیه رحمة واسعة.

دکتر سیدجعفر شهیدی

• • •

... افتخار زیارت آن فقیه سعید برای حقیر نصیب نشده بود ولی از سال ۱۳۱۵ که محصل دبیرستان بودم از نوشته‌ها و افکار عالـی و مترقی آن مرحوم... استفاده کرده‌ام. برای عالم علم و ادب بخصوص زبان فارسی ضایعهٔ عظیمی بود که پیش آمد...

موسی صادقی (اردبیل)

• • •

...«می‌نماند در جهان یك تار مو   کـل شیء هـالك الا وجهه

ضایعه‌ایست بزرگ و زبان حال در این مرحله لال است! پدری مهربان از میان خاندان شما و از این جهان فانی رخت بربسته و دوستی بسیار گرامی از دست ما رفته، از عالم خاك جسته و به عالم پاك پیوسته است، و نمی‌دانم چگونه به جنابعالی و عموم افراد آن خانوادهٔ ماتم‌زده تسلیت عرض کنم که خود نیز شریك این غم بوده و هستم...

نه آن دریغ که هرگز بهدر رود از دل   نه آن‌حدیث که‌هرگز برون‌شود از یاد

پدر شما شیفتهٔ زبان دری و فریفتهٔ پیرایش و گسترش آن بود.

هزار شکر که از آن دانشمند سخندان آثاری جاویدان به‌جای مانده است مانند کتاب سیاست اروپا در ایران و مقالات و موقوفات و منظومات و مجلدات افغان‌نامه و مجلهٔ ارزندهٔ آینده... همه و همه گواهی صادق و روشن بر عشق‌ورزی آن مرحوم به آزادی و آزادگی و استقلال و پیوستگی کشور کهن‌سال ما از دست‌اندازیهای دول بیگانه بود...

علی‌پاشا صالح

* * *

... عمری را با بزرگی و مناعت و شخصیت گذراند و نیز خدمات ذیقیمتی به ادب و فرهنگ و تاریخ این کشور نمود که باعث افتخار خانوادهٔ خود و ایرانیان و ایران خواهد بود.

منوچهر صانعی (فرانسه)

* * *

... می‌گویند هرکس به اندازهٔ سی ثانیه مطالعه به‌صفحات‌کتابهای کتابخانه بیفزاید نامش تا ابد به یادگار خواهد ماند. نام دکتر افشار همواره جاودان خواهد بود.

جمشید صداقت‌کیش (شیراز)

* * *

در مجلهٔ آینده خبر درگذشت جناب محمود افشار را خواندم. هم برادرم محمدحسین تسبیحی نامه به من نوشت. ولی چه جای تسلیت‌گفتن است. محمود نمرده است و نخواهد مرد. محمود که «آینده» را آیندهٔ تابانی داد، محمود که کارهای علمی و ادبیش بصورت کتاب و بصورت مردم تربیت و آموزش‌دیده باقی است، محمود که تفسیر بیت حافظ شیرازی «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق/ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما» است و دلش به عشق زنده شده است و عشق به دلش تپش حیات یافته چگونه می‌تواند بمیرد. او زنده است و زندگی‌بخش. فقط باید آرزو کنیم که خدا توفیق بدهاد که از این مایهٔ حیات ما هم زندگی بگیریم و ازین کانون عشق، شعر و ادب و زبان و تاریخ و تحقیق شرری به دلمان بزنیم تا بر جریدهٔ عالم دوام ما نیز ثبت بشود.... هزاران رحمت بر روح پرفتوح آن عاشق عشق‌آموز باد. آمین.

دکتر زبیده صدیقی (مولتان پاکستان)

• • •

... درگذشت مرحوم... برای فرهنگ این مرز و بوم که آن‌مرحوم یکی از خدمتگزاران باارزشش بود یك فاجعهٔاسف‌انگیز است که جای خالی او به این زودی پر نخواهد شد. از شمار دوچشم یك تن کم ـ وز شمار خرد هزاران بیش... نام نیکش بر تارك فرهنگ و خاندانش تا ابد خواهد درخشید...

محسن صدیقی

• • •

... این هم شمع فروزان دیگری در عالم ادب و فرهنگ ایران بود که به خاموشی گرائید...

دکتر عیسی ضیاء ابراهیمی (کرمان)

• • •

... درگذشت... آن فرهیخته مردی را که با پرتو اندیشهٔ والای خود در احیای مآثر فرهنگی این مرز و بوم تا واپسین دقایق حیات دمی از پای ننشست و پرتوافشانی کرد... تسلیت می‌گوید...

حسن عاطفی (کاشان)

• • •

... درگذشت صوری و مادی چنین وجودهای‌گرانمایه از بعد معنوی و بقای نام نیك و روح شاد و جاوید آنها چیزی نمی‌کاهد زیرا آثار نظم و نثر و کتابهای گرانقدر تاریخی و ادبی و موقوفات آن مرد بزرگ در جریدهٔ عالم جاودانه است. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق/ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام «او».

یدالله عاطفی کرمانشاهی (کرمانشاه)

• • •

... آن بزرگوار چهره‌ساز آینده بـود. او همواره در ضمیر آینه آینده‌اش تابناك و تابنده است..

رمضان عطائی

• • •

... پدر شما یك عمر به فرهنگ کشور ما خدمت کـرده و آثار بسیاری از خود باقی گذاشته است و هر ایرانی فرهنگ‌دوست مدیـون ایشان است...

بزرگ علوی (برلین)

* * *

... اما من باور ندارم که دکتر محمود افشار از بین ما رفته باشد حقا که «مرگ چنین مرد نه کاری است خرد». بلی او زنده به دولت جاوید عشق است. عشق خدمت بی‌ریا و عاشقانه و نشر و اشاعهٔ علم و ادب و معارف این آب و خاك و عشق به ایجاد تأسیسات خیریهٔ فرهنگی و اجرای موقوفات و صدقات جاریه... پس نمرده است و «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»...

دکتر علی فاضل

* * *

... فقدان صاحبان قلم و اندیشه که عمر و زندگی خود را وقف خدمت به جامعه نموده‌اند ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر و مصداقی است بر مفهوم این بیت که از شمار دو چشم یك‌تن کم ــ وز شمار خرد هزاران بیش...

محمدزمان فراست (بابل)

* * *

... این مرد خدا، وطن‌پرست، مردم‌دوست و مظهر انسانیت که تمام عمر خود را وقف خدمت به جامعهٔ فرهنگی ایران کرده یادگارهای پربهایی گذاشته است که فراموش‌شدنی نیست. چه از لحاظ تأسیسات فرهنگی بنیاد و نگارش مجلهٔ آینده و ایجاد موقوفات، چه از بابت انتشارات ادبی، سیاسی، تاریخی و اخیراً تألیف افغان‌نامه که با چه ذوق و اشتیاقی بـه نگارش آن بذل توجه نشان داد و صبر نداشت که هرچه زودتر از طبع بیرون بیایه.

دکتر فرشادی (نیون ـ سویس)

* * *

... از خبر درگذشت فقید سعید و عالم محقق کم‌نظیر... متأثر و اندوهناك شدم... نیکبخت زیست و نیکبخت رفت. با عمری پر برکت و یادگارهایی ماندنی و گرانقدر، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة...

علی‌اصغر فقیهی

* * *

برای اینجانب که افتخار داشتم که در آخرین سالهای عمر پر بار مرحوم دکتر افشار در ادارهٔ امور موقوفات ایشان خدمت کنم فرصتی‌است

که شمه‌ای از خصوصیات اخلاقی این مرد را قلمی کنم. بحث‌دربارهٔ‌خدماتی که آن مرحوم چه از جهت مادی و چه از نظر معنوی به فرهنگ این‌کشور و تمامی رشته‌هائی که به ایران و ایرانی مربوط می‌شود انجام دادند نه در حد من است و نه در توانم.

آن مرحوم ثروت عظیم خود را کلا در خدمت موقوفاتی قرار داد که زمینهٔ اصلی و اساسی آن تحقیق دربارهٔ ایران، ایرانشناسی، ایرانی، تربیت کادر علمی برای پویائی در تاریخ ایران و قدردانی از پژوهندگانی است که در رابطه با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی فعالیت‌می‌کنند. اعطای جایزه به نویسندگانی که زمینهٔ اصلی کار آنها زبان فارسی و تحکیم آن است، چاپ و انتشار کتبی که در جهت تحکیم وحدت ملی باشد و ایجاد بهبودستان و تفرجگاه برای آنها که عمر خود را در خدمت به ایران و ایرانی سپری کرده‌اند از نیات و مقاصد واقف است.

دکتر افشار در زندگی مردی منضبط، با اراده و سخت‌کوش بود و تا آخرین روزهای عمر از مطالعه و تألیف بازنایستاد و با وجود داشتن ثروتی فراوان که همه را به وقف داده بود (ولی قانوناً هیچ مقامی از ایشان حساب نمی‌خواست) بسیارصرفه‌جو و گریزان‌از اسراف و زیاده‌روی و کاملا مقید و معتقد به حفظ نام نیای خود بود و جهد می‌کرد که دیناری از درآمد موقوفات به مصرف شخصی رسانده نشود.

به‌خاطر دارم که در بدو استخدام اینجانب مقرر داشتند که جهت استرداد ودیعه از شرکت برق بابت انشعاب برق که سابقاً پرداخته بودند اقدام نمایم. پس از طی تشریفات بالاخره در روز آخر باتفاق آن مرحوم به شرکت برق مراجعه و چکی بمبلغ هشتاد هزار ریال از آن بابت دریافت و نقد کردیم. هنگام برگشت متوجه شدم که ایشان در تردید هستند که پول از آن کیست و در مقابل سؤال من گفتند کـه چندین سال بعد از دریافت این انشعاب منزل را وقف کرده‌ام و اینك مرددم که این ودیعه متعلق به من است یا به وقف، و چون در تردید هستم ترجیح می‌دهم به حساب وقف‌واریز گردد که بهمین ترتیب هم عمل گردید.

با وجود کهولت سن و کسالت مزاج در ادارهٔ امور موقوفات بسیار دقیق، باحوصله، و علاقه‌مند بودند و با احساس مسئولیت کامل در هـر مورد راهنمائی و دلسوزی می‌کردند.

بزرگترین مشغلهٔ فکری ایشان آیندهٔ موقوفات و وصول به هدفهای

آن بود و همه توانائیها و امکانات خود را در جهت تعالی و پیشرفت این موقوفات و جلوگیری از ضرر و زیان آن بکار می‌بردند، چنانچه در مورد جلوگیری از تصرف قطعه‌زمینی به مساحت نزدیك به پنج هزار متر در نبش انحنای خیابان افریقا که از رقبات موقوفات بود و اشتباهاً از طرف یکی از سازمانهای دولتی در آن عملیات ساختمانی شروع شده بود مجدانه مقاومت کردند و مانع ادامهٔ تصرفات شدند.

نعمت‌الله فیض‌بخش

• • •

... نظیر او مردی با آن جامعیت ذوقی و علمی و فضائل و سجایای انسانی در کرم و گذشت و فتوت و وطن‌خواهی و مردم‌دوستی در زمانهٔ ما چنان کم‌افتد که‌گویی کبریت‌احمراست... هرچه‌کرد بجا کرد. خوب کتاب نوشت و کتاب خوب نوشت. مجله‌اش در بین اهل فضل محل رفیع و مقام منیع یافت چنانکه از مآخذ تاریخ و ادب به‌شمارآمد... و از امکانات مادی که داشت هم خود بهره گرفت و هم به مملکت بخشید، صاحب دولت خسیس‌طبع به فترت گدا نبود که مصداق این سخن سعدی قرار گیرد که در گلستان فرمود: سیم بخیل وقتی از خاك به در آید که خود وی در خاك رود و آن‌همه که گفتیم هم عقل و خرد می‌خواهد و هم توفیق و تأیید... من بنده از آثار آن بزرگوار در مراحل مختلفهٔ عمر سود بسیار جسته و بهره‌مندی تمام یافته‌ام و این قطعهٔ ناقابل که در تاریخ وفات اوساخته‌ام چیزی در حد و حکم ادای دین است و سپاسگزاری از آن بهره‌مندیها و سودجستنها...

منوچهر قدسی (اصفهان)

• • •

... چون رسیم و مجله را از لفاف بیرون کردم کلمهٔ «دریغ» درد نهانم را شعله‌ور ساخت. تا هنگامی که فقید سعید نادیده و ناشناخته رسالهٔ مرا در سرمقالهٔ آینده چاپ کرد احساس خلاء در محیط می‌کردم. زیرا پس از گرفتاریهای بسیار که از چاپ این رساله بر من رو نمود... نخستین‌بار پی بردم که درخت کرامت و فضیلت هنوز بارور است و مردان بزرگ در هر جائی بزرگی خود را نشان می‌دهند و دلهای رمیده را به حریم انس بازپس می‌آورند. از آن پس دربارهٔ تاریخ ایران جز زبان ایران و آذربایجان و فرهنگ و مدنیت ایران باستان شروع به‌کار

کردم و حتی پیش خود به آموختن زبان پهلوی پرداختم... یادداشتهای فراوان در مسیری که فقید سعید یک‌عمر راهسپر بود فراهم کردم.

دکتر حسینقلی کاتبی

• • •

... در بستر نقاهت عارضهٔ بیماری، از رحلت پدر ارجمند شما و استاد دانشمند خود باخبر شدم!... نیازی به تأیید و تأکید نیست که از این خبر محنت‌اثر، تا چه پایه و مایه، افسرده‌دل و آزرده‌خاطر شدم... بهتر از هر کس، از روابط معنوی و سوابق روحانی ما وقوف داشتید و از میزان لطف و محبت و مرحمت و مکرمت او بمن و درجهٔ ارادت و اخلاص و اعزاز و احترام من به او آگاه و باخبر بودید. او بر من حق تعلم داشت و من به او دین تلمذ داشتم و ریشهٔ محکم این سابقهٔ کهن، با مرور زمان و گردش روزان و شبان، قوی و محکم و کشن و ستبر شده و از تندباد خزان و سردی زمستان فتور و سستی نیافته بود...

اما، آنچه این مصیبت را هائل‌تر و دردناک‌تر سازد این است که در چنین عصر و زمانی که حرمت و حراست فرهنگ بزرگ و سترگ ایرانی اسلامی و زبان نغز و بامغز دری و شعر و ادب قدیم و قویم پارسی به نگهبانی و پاسداری مؤکد و مستمر نیازی مبرم دارد، چنین حارسی غیور و چنین حامئی جسور از میدان مبارزه به‌کنار رفت و پهنهٔ نبرد را تهی و خالی گذاشت! دردا و فسوسا! گنجور پهلوانی که این خزانهٔ ممتلی از سیم و زر و این گنج آکنده به در و گوهر را، با دل و جال و از بن دندان، همواره پاس می‌داشت و دمی تنها و رها نمی‌گذاشت و به‌یاری آنچه در دل و دماغ زور و نیرو داشت برای ترویج و تبلیغ فر و شکوه و رونق و آبروی فرهنگ و شعر و ادب و دانش و هنر و فلسفه و تاریخ میهن گرامند خود می‌کوشید، دیگر در میان ما نیست تا با «آینده»نگری و گذشته‌نوازی و طرفه‌کاری و هنرپردازی خود، به هر ماه و به هر سال، به این گنجینهٔ گرانبار گوهری شاهوار بیفزاید!!

آن چراغ فروزان هدایت که به دور و نزدیک نور می‌پراگند و روشنی و گرمی می‌داد و گمگشتگان را راه می‌گشود و مقصد می‌نمود، خاموش شد!!

آن درخت همایون‌مکرمت که خستگان و ماندگان را در سایهٔ جان‌پرور و آرامش‌بخش خود جای می‌داد، از دل خاک ریشه بگسلانید!!

آن چشمهٔ جوشان و خروشان معرفت که با زلال خود تشنگان را سیراب می‌ساخت، از فیضان بازماند و بخوشید!!....

دیگر چه بنویسم که بیش از اینم یارای نوشتن نیست!... عاش سعیدا و مات سعیدا.

تمام حاصل‌ما زین دوروزعمر این است که آفرین ببریم از زمانه یا نفرین!....

دکتر نصرةالله کاسمی

• • •

بیش از چهل سال از زمانی میگذرد که گاه بگاه بدفتر مجلهٔ آینده واقع در دربند دکتر محمود افشار و گاهی هم به اطاق معاونت وزارت فرهنگ بقصد زیارت پدر بزرگوارتان دکتر محمود افشار میآمدم.

آشنایی نزدیك با شخصیتی دانشمند، خوشنام، درستکار، وطنخواه، عاشق زبان و ادبیات فارسی، شیفتهٔ پیشرفت و تعالی ایران و خیرخواه ابناءوطن مایهٔ افتخار و سعادت من بود و اکنون از فقدان چنان نیکمردی که هیچیك از این اوصاف دربارہ‌اش مبالغه نبود براستی متأثر و متأسف هستم.

اشخاصی نظیر مرحوم دکتر محمود افشار نه‌تنها در زمان ما بلکه در هر زمان و در هر جامعه بسیار کم بوده‌اند اما خوشبختانه همین تعداد اندك توانسته‌اند زحمات شبانروزی خود زنگ جهل و خرافات را از لوح دلهای مردمان بزدایند و با نور اندیشه‌های تابناك فضای افکار جامعه‌ها را منور سازند.

اگرچه بنده مراتب تأثر و تأسف خود را از درگذشت آن‌مرد بزرگ قبلا بطور شفاهی ابراز داشته و خدمتتان تعزیت و تسلیت عرض کرده بودم ولی چون دیشب فرصت یافتم که قسمتهایی از وقفنامه‌های پنجگانهٔ فقید سعید را بخوانم و بیش از پیش بر علاقهٔ شدید ایشان به پیشرفت فرهنگ ایرانی و ادب فارسی آگاه گردم لازم دانستم تجدید یادش کرده کتباً هم تعزیت خود را معروض داشته بار دیگر تأثر و تأسفم را از فقدان دانشمندی کاردیده و آگاه ابراز دارم.

امتیاز عمده و نمایان شادروان دکتر محمود افشار علاقهٔ شدیدش به ترقی و تعالی ایران، حفظ سنن و آداب و فرهنگ مردم این مرز و بوم، حراست گنجینهٔ گرانبهای ادب فارسی و کوشش در راه تنویر افکار فارسی‌زبانان، بخصوص نسل جوان ایران بود که در طول عمر نودسالهٔ

خود هیچگاه از آنها غفلت نداشت.

مطالعهٔ عبارات وقفنامه‌ها و دقت در آثار فکری و قلمی مرحوم‌دکتر افشار بروشنی بر خواننده آشکار میسازد که نه‌تنها املاك و مستغلات و رقبات قابل‌توجهی وقف تعمیم زبان فارسی و تحکیم مبانی وحدت ملی نموده بلکه عمر درازش را با شور و نشاط فوق‌الوصف صرف ترقی و تعالی ایران و ایرانی کرده است. امیدوارم کشور عزیز ما هیچگاه از وجود اینگونه خدمتگزاران صدیق و بصیر خالی نماند.

اقبال خاندان شریف و برادران جاوید باد اگر که سر خاندان برفت

کیوان سمیعی

• • •

... درگذشت بزرگوار و استاد نامدار... را تسلیت می‌گویم...

احمد گلچین معانی (مشهد)

• • •

... راه آن بزرگمرد تازه‌گذشته و خادم علم و ادب و انسانیت را ادامه دهید...

سیامك گیلك

... خبر درگذشت... بسیار اندوهگینم ساخت نه‌تنها از آن حیث که آن که از میان‌رفته است پدر شماست بلکه از این لحاظ که آن‌مرحوم منت بسیار بزرگی بر همهٔ مردمان کتابخوان کشور ما دارد و کسانی که با دورهٔ اول «آینده» مأنوس بوده‌اند بیگمان فراموش نکرده‌اند که با چه اشتیاقی چشم‌به‌راه هر شمارهٔ آینده بودند و با چه شوق و ذوقی مجله را می‌خواندند...

دکتر محمدحسن لطفی (آلمان)

• • •

... عبارات پشت‌جلد شماره‌های ۸ و ۹ آینده بنده را تکان داد زیرا قریب به یك ماه قبل در خدمت روانشاد گرانقدر آقای دکتر افشار بودم و از مهربانیهای ایشان سپاسگزاری کردم. باری درگذشت آن استاد بزرگوار مایهٔ تأثر و رنجوری بنده شد. خدایشان بیامرزاد...

نجیب مایل هروی (مشهد)

• • •

... هفتهٔ پیش از فوت این مرد بزرگوار که به جامعهٔ مطبوعات

ایران و فرهنگ ایران حق بزرگی دارد به توسط دخترم وفا آگاه شدم. خدایش بیامرزاد که پیوسته منشأ خدمات مفید بوده است. مگر نه این است که در روزگار... امروز «آیندهٔ» اوست که... چراغ فرهنگ ایران و زبان فارسی را در ایران روشن نگاه داشته است...

دکتر جلال متینی

* * *

... مرگ برای همه هست، اما دلخوشی من این است که آن شادروان... با وجود کارنامهٔ درخشان و بی لکهٔ زندگانی خویش و مراتب فضل و کمال و دانش‌دوستی و دانش‌پروری که داشت زندهٔ جاوید است و یاد او نزد همهٔ دوستداران و علاقه‌مندان به فرهنگ ایران پیوسته گرامی خواهد بود.

آخرین یادگاری که از وی (بدون آشنایی رویاروی) دارم این است که آن شادروان پس از ملاحظهٔ جلد نهم یادداشتهای مرحوم دکتر غنی و کار ناچیزی که مخلص بر روی آن انجام داده بودم محبت فرموده یك جلد کتاب تاریخ و زبان در افغانستان را برای بنده... فرستاده بود... و متأسفانه فرصتی نشد که مراتب سپاسگزاری خود را به شخص ایشان ابراز دارم...

دکتر محمدجعفر محجوب (استراسبورگ)

* * *

... با چاپ و نشر نوشته‌های باارزش ایشان که یادگاری گرانبهاست اندیشه‌های والای ایشان را پیوسته زنده و آموزنده نگه دارید.

دکتر محمد محمدی

* * *

هفتهٔ گذشته مجلهٔ آینده به دستم رسید (شمارهٔ آبان و آذر ۱۳۶۲) و با خواندن سطور زیر عنوان «دریغ» بر خود لرزیدم و متوجه شدم که بار دیگر «بر حال ادب باید گریست». نمی‌دانم چه بنویسم و چه بگویم و چگونه تأثرات و احساساتم را در سوك بزرگی که برای شما و برای همهٔ ما پیش آمده شرح دهم. مصیبت از دست دادن پدر مصیبتی است دردناك و جبران‌ناپذیر و اگر این پدر از نظر اجتماعی و معنوی مایهٔ افتخار و سربلندی و سرافرازی باشد دردناکتر و جبران‌ناپذیرتر و هرگاه پدری باشد که نام و آثارش متعلق بـه تاریخ و فرهنگ مملکت و ملت بـاشد

مرزهای مصیبت فراتر از حد تحمل فرزندان و با زماندگان و تسلی‌ناپذیر خواهد بود. ولی شاید همین عام بودن مصیبت که طبعاً سوکی را از درجهٔ خصوصی به مرتبهٔ عمومی می‌رساند و موجب تقسیم و توزیع و تعمیم درد و تأثر می‌شود تا حدی از سنگینی و تحمل‌ناپذیری بار اندوه و رنج بکاهد. این مصیبت نیز که پیش آمده است از همین‌قبیل مصائب محسوب می‌گردد. شما پدری بزرگوار و مهربان‌را از دست داده‌اید و بنده و امثال بنده از سایهٔ دوستی بزرگ و مرشدی گرانمایه و مشفق محروم شده‌ایم و فرهنگ و تاریخ و ادب ایران مدافعی تستوه و وطن‌پرستی عاشق و رهروی خستگی‌ناپذیر را از دست داده است.

شاید شما... نتوانید و نخواهید چنانکه باید و شاید بـه ابعاد شخصیت آن بـزرگ بخصوص در زمینهٔ اخیر یعنی حقی که بـه گردن فرهنگ و ادب ایران از جنبه‌های اساسی و بنیادی (نه قیل و قال لفظی و تفاضلات تحلیلی) دارند توجه نشان دهید، ولی بنده که از دیرباز بطور غیرمستقیم و در سنوات اخیر زندگی ایشان مستقیماً با آثار و فعالیت و کوشایی و پویایی باورنکردنی و خصال اخلاقی و معنوی مردانه و ستایش‌انگیزشان در حد حوصلهٔ بینش و تشخیص خود آشنایی داشتم می‌توانم عرض بکنم که چنان صفاتی، یعنی ثبات و عدم انحراف عقیدتی و شهامت وجسارت و «یک‌دندگی در اشاعه و پاسداری فرهنگ و ادب و تاریخ ایران و وحدت این مرز و بوم تاریخی و کهنسال، کمتر سراغ دارم یا اصلا در روزگار خودمان (جز موارد بسیار معدوه و انگشت‌شمار) سراغ ندارم. سنجش و مقایسهٔ این خصلت نادر و نایاب با شیوهٔ بسیاری از نامداران دانش و ادب و تحقیق که با همهٔ ثبات قدم و استواری عقیده و اندیشه بهرحال، در نشیب و فراز راه زندگی و خدمت فرهنگی و اجتماعی به‌اقتضای شرایط متفاوت و متنوع روزگار، از تغییر و تجدید و تخلیط روش و سلیقه و انحراف (البته با زیرکی و ابهامی که زیبندهٔ عالمان و از هنرهای شناختهٔ اهل قلم و اندیشه است و «همگامی بـا اوضاع زمان» را با «پیش‌بینی مصالح‌آمیز و آینده‌های مفروض» جمع دارد) مصون نمانده‌اند وادارم می‌سازد که در این سطور که به یادشان... می‌نویسم مراتب تعظیم و احترام قلبی خود را به‌عنوان یك دوست کوچك بی‌غرض و یك ایرانی ساده در برابر نام و یاد و روان آن دوست بزرگ ازدست‌رفته تأکید نمایم. یاد آن ذوفنون رهنمون که در تاریخ و سیاست

و ادب و فرهنگ صاحب‌نظری کم‌نظیر و در استواری قدم و قلم و اندیشه بی‌بدیل بود خجسته و روانش شاد باد...

دکتر منوچهر مرتضوی (تبریز)

* * *

با اندوه فراوان و غمی بی‌پایان از درگذشت جانگداز والد بزرگوارتان که نامی بزرگ در احیای زبان‌فارسی‌و ادب کشور ما گذاشت و قدیمی‌ترین دوست دلبند من بود اطلاع حاصل کردم. خدای بزرگ می‌داند که چه سوز و گدازی در تمام وجودم به‌وجود آمد... ما هفتاد سال با هم دوست بودیم و کوچکترین غباری این دوستی را مکدر نکرد... و احترام عمیقی نسبت به ایشان احساس می‌کردم و از گنجینهٔ اطلاعات و معلومات آن مرحوم استفاده‌ها کردم و ایام کوتاهی که از عمر من باقی است همیشه به یاد ایشان خواهم بود...

عبدالحسین مسعود انصاری

* * *

... درگذشت شادروان دکتر محمود افشار که عمری را در راه خدمت به فرهنگ ایران سپری نمود باعث نهایت تأسف و تأثر اینجانب گردید.

علی مشار

* * *

«سفرنامه و دفتر اشعار» اثر گرانبهای استاد فقید دکتر افشار تغمده‌الله بغفرانه عز وصول بخشید و موجب استفاده و مزید امتنان گردید.

این اشعار پربار که بر نهج غرر قصاید و غزلیات فارسی‌سروده شده علاوه‌بر فواید بسیار ادبی و تاریخی و جغرافیایی، نمونهٔ کامل یکدستی و روانی، و عاری از هر شائبهٔ تصنع و تکلف است. نشانی از خودخواهی و تزکیهٔ نفس ندارد و بوی مزاج‌گویی و تملق نمی‌دهد. گرچه مثل اشعار سایر عالمان و محققان بزرگ، که شغل شاغلشان شاعری‌نبوده، از روی تفنن سروده شده معذلك هر قطعهٔ آن نمونه‌یی از فصاحت زبان دریست. مضامین و تعبیرات نو و دل‌انگیز را در کنار افکار و قالبهای اصیل ایرانی جای داده و مباحث مهم سیاسی و وطنی را در جنب دقایق اصلاحی و عرفانی نشانده است. در عین‌حال که از شش‌گوشهٔ جهان سخن

می‌گوید چشمش نگران ایران و مردم ایرانست و حماسه‌های ملی و مفاخر کشور خویش را فراموش نمی‌کند. هر قطعه ازین اشعار مظهری از احساس پاك یك شاعر دانشمند و اصیل ایرانیست و هر قصیده و غزل نکتهٔ تازه‌یی از عشق به ایران و زبان و سنن ملی به‌یاد می‌آورد که تا آخرین نفس شعار و دثار مرحوم دکتر افشار بود.

محمدحسین مشایخ فریدنی

* * *

... دو روز پیش خبر بسیار اسف‌انگیزی را در پشت مجلهٔ آینده خواندم و آن از دست رفتن گنجی از علم و دانش بود... و ازدست رفتن چنین کسانی برای اهل معرفت بسیار غم‌انگیز و ناگوار است زیرا در این روزگاری که هیچ‌کس یا لااقل کمتر کسی جز به گرد کردن دارائیها نمی‌نگرد پس به قول مرحوم مجتبی مینوی کسی نمی‌تواند حتی یك لغت هم بیاموزد زیرا شمارهٔ تلفنها جائی در مغزها خالی نگذاشته است...

دکتر عبدالمحسن مشکوةالدینی

* * *

... دکتر محمود افشار از جمله کسانی بود که به واقع زاده شد زیرا کارنامهٔ زندگی او چیزهای بسیاری باخود دارد... همهٔ ایرانپرستان ایرانپرستی سترگ و همهٔ ایرانیان پژوهنده‌ای راستین‌را از دست دادند.

هوشنگ معمارزادهٔ یزدی

* * *

... نه سرو ماند در این گلستان نه آب روان/دریغ و درد که پاکان و راستان رفتند. حقا درگذشت این مرد بزرگ ثلمه‌ای عظیم بر ایران عزیز بود. بنده سالها با آن مرحوم دوست بوده به او ارادت داشتم. او دارای فضائل و صفات عالیهٔ انسانی بود.... آثار خیر و تالیفات و تأسیسات و افکار بلند پدر بزرگوارتان طوری است که او را زندهٔ جاویه داشته است و در دل صفحات تاریخ عظیم ایران به نیکی و نیکنامی ثبت است....

دکتر محمدتقی مقتدری

* * *

... همین شمارهٔ پیش بود که مقالت شیوای ایشان دربارهٔ زبان دری و افغانستان را خوانده بودم. خوشا به سعادت آن کسانی که در

سخنان به‌حق خود پا بر جای مانند و آخرین حرفشان همان است که پیش از آن می‌گفته‌اند و نظریاتشان تابع قانون عرضه و تقاضای بازار نمی‌گردد. خبر دردناکی بود و من چیزی ندارم که بتواند اندوه شما را بکاهد...

احمد منزوی (پاکستان)

* * *

... از شنیدن خبر تأسف‌آور فوت... بنیادگذار مجلهٔ آینده که عمری را در خدمتگزاری به کشور و مطبوعات‌گذرانده‌اند بی‌اندازه متأثر گردیدم و خود را از هر لحاظ شریك غم و اندوه... می‌دانم...

دکتر محمدعلی مولوی

* * *

... با دریافت شمارهٔ اخیر مجله از فوت ناگوار مرحوم دکترافشار مستحضر شدم و بی‌نهایت متأثر گردیدم. بدون تردید فرهنگ ایران ازین فقدان دچار ضایعهٔ بزرگی شد. ایشان در عالم خود یك شخص استثنائی بودند. به فرهنگ و ادب ایران کمال عشق و علاقه را داشته و در تمام عمر خود همین هدف را در نظر داشتند و حتی بعد از مرگ هم با بذل مال و ایجاد موقوفهٔ افشار این هدف را مستدام ساختند.

مرحوم دکتر افشار در ایجاد نهضت فرهنگی ایران که از شصت سال پیش شروع شده بود سهم بزرگی داشته و خود از پایه‌گذاران‌اصلی این نهضت بودند. بنده در پنجاه سال پیش یا بیشتر برای‌اولین‌بار ایشان را زیارت کردم. تازه از مشهد برای مدت کوتاهی به طهران آمده بودم و در آن موقع همه‌چیز در نظر من که در محیط افسردهٔ شهر خود بزرگ شده بودم یك جلا و روشنی خاصی داشت و همه‌چیز جلب توجه می‌کرد. در آن موقع مرحوم کلنل علینقی‌خان وزیری یك کلوپ موسیقی ایجاد کرده بود. دیدن هیئت ارکستر او با لباسهای یك‌رنگ چقدر برای من اعجاب‌انگیز بود. مرحوم صبا شخص مقدم آن هیئت‌و رئیس ارکستر کلنل وزیری بود. شبی را به‌خاطر دارم که برنامهٔ آن شب به نام قالیچهٔ عبدالله و موضوع آن قالیچهٔ بزرگی بود که در بالای «سن» آویخته بودند و این قالیچه دارای تصویر دو عاشق و معشوق بود. در وسط سن رختخوابی گسترده بودند و مرحوم رضا هنری که آنجا رل حافظ را داشت در آن رختخواب خوابیده و لحظه به لحظه بیدار می‌شد و این غزل معروف حافظ

«زلف‌آشفته و خوی‌کرده و خندان لب و مست...» را با تطبیق تصویر قالیچهٔ عبدالله که همین سوژه را داشت در دستگاه ماهور با صدای بم می‌خواند و موزیك به‌آن آهنگ می‌نواخت آن شب را هرگز فراموش نمی‌کنم. در همان شب بود که با یك عده از ادبا و شعرا و نویسندگان آشنا شدم. آنچه در نظر دارم اسامی آنها از این قرار بود: سعید نفیسی، رشید یاسمی، علی دشتی، ذبیح بهروز، نصرالله فلسفی، محمود عرفان و در آنجا به دیدار مرحوم دکتر افشار نائل گردیدم.

در آن روزها جوانهای ادیب و فرهنگ‌دوست به‌تحرك درآمده‌بودند و با عشق فراوان برای ایران هرکدام سعی داشتند که از خود اثر علمی و ادبی بگذارند. جلوه‌گاه این آثار مجلهٔ «آینده» بود که در نزد فضلا و ادبا بسیار احترام داشت.

مجلهٔ آینده با اقتراحها و انتقادها و مسابقه‌ها طرح نوی افکند و نویسندگان را تشویق کرده که هرکدام استعداد خود را در آن مجله به نمایش گذارند و به این ترتیب هر ماه شعری تازه و مطلبی تازه در مجلهٔ آینده عنوان می‌شد.

آن روزها در نظر من دنیا جوان بود و همهٔ افراد جامعهٔ ما جوان بودند. مثل اینکه ایران در آن زمان تولدی تازه یافته بود و دانش و هنر وسیلهٔ ارزش‌یابی جامعهٔ جوان ما بود. حالا وقتی به‌آن‌زمانها فکر می‌کنم غرق تأسف و اندوه می‌شوم.

... مرحوم دکتر افشار خود یکی از بقایای آن روشنائیها بود که میدان فضل و دانش از وجود او تهی گردیده...

علی مؤید ثابتی (فرانسه)

* * *

... به‌بدیهی است نام نیك چنین شخصیت ارزنده و گرانقدر با آن همه آثار جاودانه در جامعه و خاطر دوستدارانش همیشه زنده و باقی خواهد ماند...

سیدعلی میرنیا (مشهد)

* * *

... من با آثار ارزندهٔ پدرتان از نوجوانی آشنا شدم و هیچگاه و در هیچ مورد و مرحله‌ای از مراحل چهل سال خدمت ناچیز مطبوعاتی خود از ذکر جمیل خدمات ارزندهٔ آن مرحوم که خدایش بیامرزاد غافل نبودم. بهر

تقدیر این هم یکی دیگر از ضایعه‌های ادبی است که بر فرهنگ ایران‌زمین وارد می‌شود که به تلخی می‌توان گفت جبران آن بهیچوجه میسور نبوده و نیست...

ناصر نجمی

* * *

... درگذشت دانشمند نیکوکار و مرد خدای... که عمری را به نیکنامی گذرانید مایهٔ تأسف و تأثر عمیق گردید و من نیز مانند هزاران هزار دیگر خود را در غم بزرگ شما شریك می‌دانم...

دکتر حسین نخعی

* * *

... در سالهای اواخر خدمات دانشگاهی که بر سبیل حوادث اوقات بیشتر در مؤسسهٔ باستانشناسی که از برکات وجود مرحوم دکتر افشار در باغ موقوفهٔ ایشان جایگزین گردیده بود می‌گذشت، فیض حضور مرحوم دکتر افشار بیشتر نصیب می‌گردید. خلوص نیت، صفای باطن و علاقه و توجه ایشان به امور موقوفه و بخصوص نسبت به پیشرفت امور مؤسسه همواره باعث تشویق و دلگرمی بود. درست بخاطر دارم در آن روزگاران که بقا و دوام مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه تهران بعلت عدم وجود محل و مکان در ساختمان دانشکدهٔ ادبیات دستخوش اضطراب و بلاتکلیفی قرار گرفته بود و با وجود تلاش فراوان در اثر عدم امکانات مالی دانشگاه تهران راه‌حلی برای این مشکل وجود نداشت و هر لحظه خطر اضمحلال این مؤسسه پیش‌بینی می‌گردید «دستی از غیب برون آمد و کاری کرد». مرحوم دکتر افشار با سعهٔ‌صدر و سخاوتمندی خاص قسمتی از محوطهٔ باغ مسکونی خود را در زعفرانیه (باغ‌فردوس) بانضمام دو دستگاه ساختمان بزرگ آن که در جبههٔ خیابان شمیران قرار داشت به‌دانشگاه‌تهران سپرد که یکی اختصاص به لغت‌نامهٔ دهخدا و دیگری جایگاه مؤسسهٔ باستانشناسی گردید و مشکل بزرگی که برای این دو سازمان وجود داشت با این دهش ارجمند برطرف گردید. باشد تا مددکاری و احسان این بزرگ رادمرد فرهنگ‌دوست که صمیمانه به ایران عشق می‌ورزید برای آیندگان سرمشق و نمونه گردد.

دکتر عزت‌الله نگهبان (پنسیلوانیا)

* * *

... درگذشت بنیانگزار مجلهٔ آینده برای‌ایران و آن‌که ایرانی‌بودن

را مایهٔ فخر می‌شناسد سوکی دردناك و جبران‌ناپذیر است. روانش از بخشایش ایزدی شاد و پرفروغ و یادش جاودانه باد...

فریدون نوزاد (بابلسر)

* * *

... شما تنها پدر بزرگوار خود را از دست نداده‌اید بلکه سایهٔ یك دانشمند و مورخ نیز از بالای سر شما برداشته شد و اندوه دوگونه و دو برابر نصیب شما شد. اما به نظر من این اندوهی نیست که تنها به شخص شما و به دیگر متعلقین آن مرحوم رسیده است بلکه همهٔ افراد که از آن درخت دانش و آن چشمهٔ فضل بهره‌مند بوده‌اند در این غم شما شریك و سهیم‌اند و این ضایعه را ضایعهٔ علمی می‌دانند. هرچند من آن مرحوم را بالمشافهه نمی‌شناختم اما از روی آثار علمی ایشان ربط و تعلق غایبانه در میان ما استوار بوده است. در این مورد کافی‌است اشاره به ترجمه و نشر مکاتبه و شعر مابین آن مرحوم و علامـه محمد اقبال لاهوری شود که نخست من آن را در یك مجلهٔ پاکستانی چاپ کردم و بعداً ایشان عین آن مقاله را در آخر «افغان‌نامه» (جلد سوم) کلیشه کردند...

عارف نوشاهی (راولپندی ـ پاکستان)

* * *

ضمن وصول دو شمارهٔ اخیر مجلهٔ آینده با کمال تأسف دریافتم که دکتر محمود افشار از غوغای زندگی رهیده و به آرامش و عافیت ابدی پیوسته است. سعادتمند کسانی که چون او با سربلندی بزیند و با آرامش درگذرند. خدایش رحمت کناد که خوش زیست و خوش رفت...

شاپور والی‌پور

* * *

در روزنامه‌ها خبر درگذشت استاد حبیب یغمائی را شنیدم و در غم از دست رفتن او متأسف بودم که شمارهٔ دی و بهمن رسید منتظر سوك‌نامهٔ استاد حبیب بودم و بی‌خبر از کادر سیاه و عکس مرحوم افشار بخواندن نامهٔ استاد مهدی آذر بودم که دیدم ای وای چه مصیبتی بر ما رفته در تهران زندگی می‌کنیم و دانشمندی چون دکتر افشار از دار دنیا می‌رود و من و امثال من خبر نمی‌شویم. آخر این درد را بکجا باید برد!

عبدالعلی همایون

نامۀ پرفسور کورویاناگی ژاپنی

نامه‌ای از کورویاناگی ژاپونی

東京外国語大学
TOKYO UNIVERSITY OF FOREIGN STUDIES

東京都北区西ヶ原4丁目51番21号
郵便番号 114
電話 917 − 6111
電報宛名 TOGAIDAI TOKYO

51-21, Nishigahara 4-chome
Kita-ku, Tokyo, JAPAN
(ZIP NO. 114)
Tel. 917-6111
Cables TOGAIDAI TOKYO

۲۹ فوریه ۱۹۸٤ برابر با
۱۰ اسفند ۱۳۶۲

دوست گرامی و محترم جناب آقای ایرج افشار

پس از عرض سلام و ارادت، امیدوارم که شما سالم و موفق باشید-
امروز مجله آینده (شماره‌های ۷، ۸ و ۹ سال نهم) بدستم رسید. از لطف
و عنایت شما صمیمانه سپاسگزارم.

از مطالعهٔ نامهٔ شما به آقای رجبزاده و آگهی سرصفحهٔ مجله آینده معلوم
شدکه پدر بزرگوار شما برحمت ایزدی پیوستند - فقدان اسفناک
پدر محترم و ارجمند شما مرا فوق‌العاده متأثر ساخت - در حقیقت
مرحوم پدر شما دانشمند بزرگ بودند و همهٔ عمرشان را وقف مطالعات
و تحقیقات نمودند و من تاکنون از آثار گرانقدر ایشان مانند
دورهٔ مجله آینده، "گفتار ادبی"، "سیاست اروپا در ایران" وغیره
خیلی استفاده میکرده‌ام- من با کمال تأسف از صمیم قلب
تسلیت و دلسوزی خود را به شما تقدیم دارم و درعین حال امیدوارم
که غم و اندوه طبیعی شما و خانوادهٔ شما هرچه زودتر سبک شود و
شادی روح آن مرحوم و بقای شما و سایر بازماندگان را از
خداوند مسألت می‌نمایم. زنم در اظهار تسلیت و دلسوزی با من
شریک می باشد.

تقاضا دارم احساسات پر از تأسف و دلسوزی مرا بپذیرید

ارادتمند

T. Kuroyanagi

چون نامۀ آقای پرفسور کورویاناگی (از توکیو) شیوۀ فارسی‌نگاری و خط خوانای ایشان را به دوستداران زبان فارسی و ایراندوستان می‌نمایاند عکس آن را چاپ می‌کنیم.

سوگنامه‌های منظوم

شنیدم دکتر افشار از جهان رفت   جهان فضل را فخر زمان رفت
ادیبی، رادمردی، نکته‌سنجی   کریمی، پاکخوئی، نکته‌دان رفت
دریغا، حسرتا، کآن دانشی مرد   ز صدر محفل دانشوران رفت
ز خاکی آشیان مرغی بهشتی   پرافشان سوی گلزار جنان رفت
دلم در ماتم محمود افشار   بغربتگاه غم، «جامه‌دران» رفت
سراپا آتشم در سینه افروخت   چنان کز سر بر افلاکم دخان رفت
چرا از دیدگان گوهر نبارم؟   کنون کز دست، گنجی شایگان رفت
«زبان پارسی» را پاسبان بود   ز جمع پاسبانان زبان رفت
به دور زندگی، جان و تن و مال   درین ره وقف کرد و شادمان رفت
قلم‌فرسای بود و نامه‌پرداز   به نشر معرفت، فرسوده جان رفت
بجان کوشنده در راه هدف بود   خمیده پشت، زینرو چون کمان رفت
به مینو، با نکویان همنشین باد   که خوش با نام نیکو از جهان رفت

عبدالعلی ادیب برومند

* * *

ای دریغا زین سرای عاریت   فاضل محمود ما افشار رفت
از زیان و سود گیتی دل برید   فارغ از سودای این بازار رفت
در بیانش بود «گفتار ادب»   گفته ماند و صاحب گفتار رفت
سال‌ها کوشید در راه صلاح   کرد چون این راه را هموار رفت
با جهالت بود عمری در ستیز   تا شود فارغ از این پیکار رفت
گرد گیتی گشت روز و شب چومهر   با دلی روشن سوی دلدار رفت
وقف دانش‌داشت مال و خامه را   آنچه بودش کرد چون ایثار رفت
خرم و آزاد و برخوردار زیست   خرم و آزاد و برخوردار رفت

از جحیم گردش ایام رست — زی نعیم جنت دادار رفت
چون نود شد عمر او زین خاکدان — سوی تجری تحتهاالانهار رفت
ناظم آن شعرهای ناب مرد — صاحب آن کلك گوهربار رفت
با دلی روشن سوی دار بقا — زین خراب‌آباد بیمقدار رفت
قاصدی سر کرد در جمع و بگفت — بهر سال فوت او: «افشار رفت»

علی باقرزاده (بقا)

* * *

جناب دکتر افشار نام او محمود — که بهر نشر معارف به عمر خود نغنود
کسیکه در ره احیای علم و نشر ادب — کشید رنج فراوان و جان او فرسود
کسیکه در همهٔ دور زندگانی خویش — به افتخار ره دانش و شرف پیمود
دریغ و درد کسی را ز دست داد سخن — که با سخن نتوانش ثنای گفت و ستود
ز کان دانش ما آن یگانه گوهر رفت — که زین سپس بجهان تالیش نخواهدبود
امید رفته و بنیانگذار «آینده» — که بر روان شریفش درود باد درود
برای طایرروحش چو این قفس بد تنگ — به اوج لایتناهی پرید و بال گشود
غرض چو پاك‌روانش از این سرای دو در — بسوی جنت فردوس رفت و جای نمود
بقائی از پی تاریخ رحلت او گفت — بروح پاك و بزرگش هزار بار درود
(۱۴۰۴)

جلال بقائی نائینی (نائین)

* * *

اگرچه مرگ گوارا بود بر اهل خرد — ولیك مرگ خردمند ناگوار بود
به رهروان ره عشق عمر بخشد مرگ — خوش‌آن‌کسی‌که دراین‌راه جان‌سپار بود
کسی که خاص مرامش بود رضای خدا — به حکم عقل ز خاصان کردگار بود
کسی که ملك معانی شد استوار از وی — بنای معنویش نیز استوار بود
اگر ز پیش نظر رفت حضرت افشار — همیشه زنده و همواره نامدار بود
به مرگ و ماتم بنیان‌گذار «آینده» — بهرکه می‌نگری سخت سوکوار بود
به نام نامی او افتخار باید کرد — چو نام او سبب مجد و افتخار بود
کسی‌که وقف‌نمود آنچه‌داشت در ره علم — کرامتش به همه خلق آشکار بود
ز عشق وحدت فرهنگ و ارتقای زبان — بسان او دگری کی درین دیار بود
بیادگار گذارند دیگران ز مال — ازو فضیلت و فرهنگ یادگار بود

ز ملك و مال گذشتن نه کار آسان‌است مگـر کسی که چو محمود هوشیار بـود
چو از شمار الف کاست سال فوتش را نوشت پیر خـرد «خیر بی‌شمـار» بـود
۱۳۶۲

عبدالکریم تمنا افغانستانی

• • •

باز خشکید از جفای‌چرخ‌دون بحری‌عمیق بزم دانش رنجه‌شد از فقد استادی‌صدیق
ریخت از کاخ ادب ناگه ستونی استوار معرفت محروم‌ماند ازصحبت یاری لصیق
مجمع دانشوران را هم عنان و هم امین دانشی مردی سخنور نکته‌پردازی دقیق
سال‌خورشیدی هزاروسیصدوشصت‌ودوبود عاقبت محمود نوشید از کف ساقی رحیق
با ندای ارجعی لبیك گفت و جان سپرد رخت‌تن‌افکند و در دریای‌رحمت‌شدغریق
رفت اگر افشار خواهدماند آثارش‌بجای رحمت کل الینا راجعون بـادش شفیق

محمدتقی جامع‌نائینی (نائین)

• • •

دریغـا کـه محمود افشار مـرد جهانـدیـده مـرد هشیوار مـرد
تن و مـال او وقف علـم و ادب همـی بـود زانـرو سبکبار مـرد
به پندار و کـردار و گفتار نیك به‌سر برد و با خوی احرار مـرد
کسادی گـرفته است بازار فضل متـاع ادب را خـریـدار مـرد
سرانجـام بـاشد بناچـار مـرگ چـو عمرش سرآمد بناچار مـرد
به‌سر بـرد عمری به فضل و هنر به خوشنامی و عمـر بسیار مـرد
به نام و به‌جان نیك و جاوید ماند به تن گر به آذر مه پـار مـرد
ز هجرت هـزار از پس چـارصد چوبگذشت و زان‌پس‌همی‌چار مـرد

جلیل حقیر (مشهد)

• • •

مجلهٔ آینـده در شمارهٔ دی و بهمن ۶۲ نوشت: «آقـای محمدحسن رجائی زفره‌ای ضمن نامهٔ محبت‌آمیز خود ماده‌تاریخ وفات دکتر محمود افشار را که «محمودخان افشار یزدی» (۱۳۶۲) یافته‌اند در هفتهٔ‌اول وفات مرقوم داشتند» و من بنده ذکائی بیضائی این نوشته را بصورت ذیل تکمیل کردم:

فـرخنـده بـود آنکه بگیتی مـآل او او خاصهٔ حق است و سعید است حال او

همچـون جناب دکتر افشار آنکه بـود محمود نام و حال و خصال و مآل او
رفت از جهان و ماند اثرهای نیك ازو باقی است پس همیشه نشان کمال او
سال وفـات شمسی او جستم از خـرد گفت ایکـه وقت میسپری در خیال او
باشد چنانکـه یافت رجـائـی زفـره‌ای
(محمودخان یزدی افشار) سال او (۱۳۶۴ شمسی)

ذکائی بیضائی

* * *

سرآمد به فرزانـه مـردی جهان
فـرازنـدهٔ کـاخ سازنـدگـی
ز کف رفت آزادمردی که داشت
مـر آزادگـی را، بـرازنـدگی
وطنخواه و دانا و فرهنگـدوست
نوردیده در این مه ره، زندگی
چو دانست کز راه دانش رسد
وطن را، بـزرگی و فـرخندگی
و بـا نشر فرهنگ ملی، تـوان
رهـا گشتن از حلقهٔ بنـدگی
ضیاع و عقاری کش آمد به دست
بـه خـوشنامی و سرفـرازندگی
همـه وقف احیاء فرهنگ کـرد
کـه زایـد ازو فـر و بـالندگی
پـژوهندگـان گـرانمایـه را
کند سهل، راه پژوهندگی

* * *

بـه دل داشت، امید بـرخـاستن
ز ایـران و افغـان پـراکندگـی
که‌فاحش‌گناهی‌است،ازدست‌خویش
بـه بیگانـه جستن پناهندگـی
کهن‌رشته را، خـواست یك‌پارچه
ز نـو، تاروپـودش، به بافندگـی
درختی، کـه از ریشه مانـد جدا
بـه شاخش نبینی شکوفندگـی
نیابـد درخت بـه بیـخ استـوار
ز طوفان شکست و سرافکندگـی
بـرادر ز تـرك بـرادر نـدیـد
مگر خندهٔ خصم و شرمندگـی!
ز «آینده» هم چشمه‌ای برگشود
چو رود صفاهان، به زاینـدگـی
ستایشگـر زورمنـدان نشد
نگه‌داشت، ارج نـویسندگـی!
چنین شیوه‌هـایـی پسندیده است
کـه بر زندگی بخشد ارزندگـی!
دریغ است مرگ چنین پیشرو
به سرگشتگان در عقب‌ماندگـی!
رقم، سال مـرگش زده «تابناك»
چو خورشید، بینی به تابندگـی
بـود روح افشار جاویـد و شاد
کـز او دیـد آینـده پایندگـی

حبیب‌الله ذوالقدر (تابناك)

* * *

تفو بر آسمان زشت کردار   دو صد آوخ زجور چرخ غدار
چه گوهرهای تابان و درخشان   ربوده از کف اقوام بسیار
ببستان فضیلت کنده از بن   هزاران‌شاخسارو غصن‌و اشجار
کسی کو بود کانون فضایل   پسندیده همه کردار و رفتار
برای نسل آینده بپا کرد   یکی «آینده» نامه نامبردار
بمنظور ثباتش وقفها کرد   که ماند تا ابد پاینده ستوار
بدی محمود نام و شهرت افشار   بدانش دکتر و فرخنده آثار
محمدصادقش نام پدر بود   که پرورده نهالی از گهربار
پی تحصیل دانش بس سفر کرد   بکشورهای گوناگون و امصار
بهر فنی گوی نام‌آوری بود   بهر خدمت ثنا دادی سزاوار
ادیبی بد دبیر و چامه‌پرداز   گواه صادقش دیوان اشعار
زعمرش چون‌بشد سه‌با نودسال   ز اعلی خواندمشد از بهر دیدار
دوشنبه‌بیست‌وهشت از ماه آذر   گذشته از ربیع‌اول ده و چار
ز باغ و خالهٔ فردوس دنیا   بره شد جانب فردوس آن دار
سوی عقبی روان شد با دل شاد   چه زادنش بد وداد آل اطهار
ز نزهت‌سال‌رحلت‌راکسی‌جست   بقمری و ز خورشیدی ز ادوار
بماهی‌شد«مهی» درجمع و گفتا: «بمینو شد روان محمود افشار»
(۵۵)   ۱۴۰۴=۱۳۴۹
بشمسی«پای»درصف بردو بسرود: «بمینو شد روان محمود افشار»
(۱۳)   (۱۶۰۲=۱۴۳۹)

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی

* * *

اگر محمود افشار از جهان رفت   گرامی یاد او پاینده اینجاست
چو جانش زنده از مهر وطن بود   بدلها مهرش افزاینده اینجاست
تسلی‌بخش یارانش همین بس   که‌او اینجاست تا «آینده»اینجاست

حسینعلی سلطانزادهٔ پسیان

* * *

ناگهان محمود افشار از جهان ما برفت   حیف کان استاد، با آن همت والا برفت
اوکه عمری در ره علم‌و ادب کوشیده‌بود   ای دریغا، ای دریغا، کز میان ما برفت

عالمی با آنهمه تحقیق پرارزش، نماند   شاعری باآن‌همه شعر خوش شیوا برفت
وقف‌دانش کرد عمر و ثروت‌بسیار خویش   جمله را بنهاد و با آسودگی، تنها برفت
سالها مـانـد بجا آثـار و موقوفـات او   روح پاکش گر بسوی عالم بالا برفت
چون بدور زندگی «آینده»را بنیاد کرد   نام‌اوپاینده‌شد گر خویش‌ازاین‌دنیا برفت
هست«افغان‌نامه» و «گفتار» او گنج‌ادب   ای فغان کان مرد دانش‌پرور دانا برفت
هیچکس در پهنـهٔ گیتی نماند پایـدار   ای‌خوشاآن کس که بانام‌نکو، زینجا برفت
در مسلمانی چو او را بود ایمانی قوی   بـر بهشت جـاودان و جنت‌المأوا برفت
بس‌محبت‌داشت‌او برهمسرو اولادخویش   ای دریغا سایـهٔ او از سر آنها برفت
مرد و زن در مـاتـم استاد دانشمند ما   یکزبان‌گویند،حیف. آن‌مردبی‌همتابرفت

ابراهیم صهبا

• • •

راد بلنـد همت استـاد نغـز گفتـار   آراسته به عمری گفتار او بـه کردار
ایـران ستای نامی در نظم و نثر شیوا   محمـود پـاك فطـرت فخـر تبار افشار
در اعتـلای میهن عمری بـه رادمـردی   از مال‌وجان‌گذشته با جد و جهد بسیار
گاهی به سیر آفاق بر تجربت فزوده   گاهی به فیض انفس بنموده کشف‌اسرار
او غرق‌کار و تحقیق کآمدپیامش ازغیب   برخیز و عزم ما کن اینك بهشت دیدار
او رفت و در فراقش نامه درید جامه   او خفت و درعزایش گردیدخامه خونبار
آن مرد کامل عشق جاوید زنده ماند   آری نمیرد آنکس کز وی بماند آثار
تاریخ رحلتش‌را قدسی چوخواست گفتم   «دایم مقام محمود باشد مقام افشار»

منوچهر قدسی (اصفهان)

• • •

«آینده» در آخـریـن شماره   زد بر دل دوستان شراره
گفتنـد افـول کـرد نـاگـه   مـاهـی ز جهـان پـر ستـاره
با دیدن یك «دریغ» گردید   دل در بـر مـن هـزار پـاره
ناچار به صبر رو نمودم   زیـرا کـه ز مرگ نیست چاره
دریـای وجـود میـزنـد مـوج   تـا جملـه رسنـد بـر کنـاره
چون جام تهی شود در این بزم   هـرگـز نـدهند مـی دوبـاره
آواز رسـد بگـوش از گـور   تـا پـای نهی بـه گـاهواره
خـود زادن آدمی است بیشك   بـر مـردن آدمـی امـاره

در ماتم مرگ آن یگانه
اندوه من است بی‌کرانه
استاد بزرگ دکتر افشار
محمود، بنام، جاودانه
این آتش یك «دریغ» باشد
کز سینهٔ من کشد زبانه
این زندگی جهان فانی
خواب است و خیال یا فسانه
آن نام بروزگار ماند
کز نیکی باشدش نشانه
افسوس که رو ز ما نهان کرد
استاد سخنور زمانه
باقی مانده است از وی اینك
آثار بزرگ فاضلانه
بر جای نهاده وقف بسیار
از ملك و زر و منال و خانه
او مرغ بلندآشیان بود
بگرفته به عرش آشیانه

دکتر حسینقلی کاتبی

• • •

مرگ تلخ نیکمردان هر زمانی زود بود
این‌سخن از دیربازان درجهان معهودبود
لیك افرازد سر خود بر فراز آسمان
هر که‌چون محمودافشار عاقبت محمود بود
عمر وی با نیکی و پاکی بسر شد لاجرم
منشاء خیر و سعادت بود و کان جود بود
بود در ایرانپرستی بیهمال آن رادمرد
زین‌گذر نیز عمر وی پرمایه‌و پرسود بود
هم‌خودو هم‌خان‌ومان‌راکرد وقف‌علم‌وفضل
فکر و ذکر وی سراسر در پی مقصودبود
در تمنای دوام کارهای نیك وی
با دریغ‌ودردگویم مرگ‌تلخش زود بود

دکتر حسینقلی کاتبی

• • •

گفته‌اند که عرصهٔ «شعر» تنگ است و بر این گفته گواه آورده‌اند که حتی سخنور چیره‌دست و بی‌نظیری چون فردوسی در تنگنای وزن، «آذربایجان» را آذرآبادگان کرده و خورشید به‌ضرورت قافیه «خور» شده است... بی‌گفتگو شعر الزاماتی دارد که از رعایت آن گریز و گزیر نیست. وزن، قافیه، واژه‌ها، ترکیبات و اسلوب ویژهٔ شعر شاعر را در چارچوبی محدود می‌سازد. ازینرو برای ترسیم سیمای ملی و میهنی شخصیت بزرگی چون دکتر محمود افشار بحق باید در فراخنای «نثر» جولان کرد تا حق سخن اداکرده آید. ولی برعایت سنت دیرین و پیروی از استادان سخن، احساس عمیق خود را در راه ارجشناسی و قدردانی از فقید سعید در قطعه‌شعری جای دادم تا باشد که اندکی از بسیار و قطره‌ای از دریای گهربار خدمات آن انسان والا به زبان قلم جاری و بدست تاریخ

سپرده شود.

اینرا نیز بگویم که در این زمینه با زبان دل به ندای وجدان جواب می‌دهم و بر اثر جاذبهٔ معنوی سخن می‌گویم تا شاید در مقام ارادت و احترام و بزرگداشت خدمتگزاران جامعه که موجب پیدایش و افزایش این بزرگواران و استحکام مبانی ملیت و فضیلت است خرسندی خاطر بدست آورم.

همچنین از آنجا که کوشش‌هـای بیدریغ و ثمربخش آن روانشاد نیک‌نهاد در مورد «وحدت ملی ایران»، بویژه «موضوع آذربایجان» در خور ستایش خاص است و حق‌شناسی در این مورد تکلیف وجدانی همهٔ‌ایرانیان، خصوصاً آذربایجانیان است سپاس‌های فراوان تراویده از ژرفای جان را به روان پاك آن ستارهٔ تابناك افول کـرده، که روشنائی آن بـا زمان همعنان خواهد بـود، تقدیم می‌دارم و امیـدوارم همهٔ پوینـدگـان راه آرمانخواهی و ایراندوستی و جویندگان یگانگی و یکپارچگی همهٔ اقوام ایرانی و خواستاران وحدت و همکاری فرهنگی و معنوی همهٔ پارسی‌زبانان ایران و انیران پرچم برافراشتهٔ دکتر محمود افشار را بدوش کشند و مکتب آن بزرگوار را پربار و پایدار سازنه.

اینك شعری که بیاد آن مرحوم، بدنبال قطعات پیشین، سروده‌ام:

هزارو سیصدوشصت‌ودو، سال‌خورشیدی — به مـاه پـارسی بیست و هشتم آذر
چو خفت خورشید اندر افق به شامگهان — غروب کرد چو خورشید، ماه کیوانفر
سخن به‌خاطر محمود دکتر افشار است — که ماه ملك سخن بود آن بلند اختر
چـه ماه، مـاه درخشان به آسمان ادب — چه ماه، ماه فـروزنـده در جهان هنر
هنر چه، رهبری کاروان فضل و کمال — هنر چـه، پـرورش رهـروان دانشـور
هـوای ایـران بودش همیشه انـدر دل — کیای ملت بـودش همـاره انـدر سر
تمام عمر گـرانمایه صرف ایـران کرد — به دانش و خرد و مهر و عشق بیحد و مر
برای خاطر ایران و پـاس حرمت وی — نکرد واهمه هرگز ز بس شرار و شرر
پی بلندی نام وطـن بـه عرصهٔ دهـر — هزار کار گـران کرد از گهـر برتر
بـراه وحـدت ملـی چنان تلاشی کرد — که گوئیا، جز آن نداشت کـار دگر
سخن ز «آذریـان» و مسائـل آنـان — چنان بگفت که نبود سخن از آن بهتر
ز «وحدتی» سخن‌آورد در میان که‌درآن — «زبان» چو اهرمسنگین برآن‌بود محور
ز شصت سال فـزونتر به پایگـاه قلم — نمود روشن اندیشه‌ها چه خیر و چه شر

بـراه عـرضهٔ تـاریـخ بـاستانـی مـا — جهان‌نـورد شد از باختر سوی خـاور
زبـان پـارسی و ارزش جهـانـی آن — یمن همت وی چیره شد به بحر و به بر
براه خـدمت قـانـون و عدل و آزادی — هزار خاطره زو مانده در زمانـه سمر
بـه اوستادی در «دانش» سیاست فـرد — گشاد راز سیاست به «بینشی» پر بر
نبود بهر وی امپریالیسم هیچ «خطیر» — ولیك بود سرآغاز اصل پنج «خطر»
پـی مـبـارزه بـا بتگـران استعمـار — ستاده بـود بـپـا همچـو زادهٔ آزر
کمـر نکـرد خم انـدر فشار بیگانـه — برای خدمت ایران چـو بسته‌بود کمر
نفـوذ و سیطـرهٔ جـانگـزای استبداد — نـداشت در دل وی ذره‌ای نفوذ و اثر
بـروی دشمن بیگانـه بست راه ورود — بـه نیزهٔ قلـم و جوشن «حقوق بشر»
بسختی، از آئین مـاکیاول بیزار — اگـرچـه باشد در راه خـدمت کشور
بکوشش انـدر در راه آرمان بلنـد — بجان پذیره‌شد، آسان، بسی‌زیان‌و ضرر
وفـا و سختی پیمان و عهـد و ایمانش — سزاست آنکـه نویسند بر صحیفهٔ زر
بروح وی همه بوده است مردمی مدغم — بجای وی همه بوده است نیکوئی مضمر
برای دسترسی، بـر فزون، زمان و منال — نکرد عمر گرانمایه را به خیره هدر
به اعتدال عمل کرد و یافت گنج حیات — به زنـدگانی نیك و حیات پر ز ثمر
بـراز زنـدگـی خوب و مـردن زیبا — بحکـم عقل بـد آگـاه از زمان پدر
بلی چنین بـود آثـار نیك و عقل‌و کمال — چنین کنند بزرگان پـاك و نیك‌گهـر

تهران ـ فروردین‌ماه ۱۳۶۳

دکتر حسینقلی کاتبی

* * *

هنوز طنین
کلام آن آزاده جان
در گوش محرمی که جای پیغام سروش است
آوایی زمانمند و بیدارکننده را
فریاد می‌کند
گوئی که همان آوای خروشندهٔ آشناست از
کهنسال سرزمین «ایران»
که از گلوی دردآگخی چون فردوسی برآمد
و در دهلیزهای پیچ‌واپیچ تاریخ‌مان
دمید و همچنان می‌پیچد و می‌توفد!

هنوز اندیشهٔ تابندهٔ سفته از
خرد والاتبارانهٔ
آن فرزانگان راستین

آن نمیرندگان راهبر فرهیخته
جای بجای، در تاریک‌ترین شب‌ها
و در ماندگارترین روزهای دیرپا
که بغض تلخ فرو ماندن
گلوگاه آن شکوهمندان ایران را
می‌فشارد

همچون جرقه‌های آذرخشی است که پس از مرگشان نیز
توان درنوردیدن را
به انسان خلاق

در سفر به گذشته‌های دور و نیز آیندهٔ پر نور
می‌بخشه

و اما حقیقت آیا این نیست که:
تنها سرزمین و تاریخ نیست که جایگاه رویش است
و محمل رشد

بل
مردانی از این دست که شخصیت درهم بافته‌شان
با تار و پود عشق و وطن و اندیشه تاب خورده
می‌توانند گاه
زوبین تیزپرتابی باشند که
بسوی روشنای آن سوی مرز ماندگاریها
راه می‌گشاینه
و آتش به جان می‌افکنند

و او...
از نادره شیفتگان تاریخ‌مان
و ایران‌مان بود.

م. کاویانی (شیوا)

* * *

آن مرد شریف و نیک‌محضر   تا بود، عزیز و محترم بود
اکنون تو و راه صعب خدمت   او رفت و ز چون‌وچند، آسود
پیداست که در تمام احوال   جز صدق وصیتت نفرمود
امید، به فضل دوست یابد   «محمود» از او «مقام محمود»

محمدجواد محبت (کرمانشاه)

* * *

دکتر افشار آنکه در همه عمر   زیست ایرانی تمام عیار
زی فلك رفت خرم و «محمود»   بر سرش حمد ایزد دادار
خامه در مرگ او ببارد اشگ   قلم از سوگ او بنالد زار
سالها بود عدل را یاور   سالها بود علم را غمخوار
داشت با جهل و با خرافه ستیز   داشت با ظلم و با ستم پیکار
خویش را کرده بود وقف ادب   دانشی مرد بود و دانشیار
در ره اعتلای نام وطن   رفت با گام محکم و ستوار
جز به تقوی نبود مستظهر   جز بپاکی نداشت استظهار
وقف‌فرهنگ‌ساخت، هستی خویش   اینچنین است شیوهٔ اخیار
نه که روزی ازین سرای سپنج   باید آخر برون شدن ناچار؟
خنك آنکس که همچنان پدرت   باشد از علم و معرفت سرشار
تا دم مرگ باز ننشیند   دستش از کار و پایش از رفتار
روزهامان نمیشود تجدید   لحظه‌هامان نمیشود تکرار
چون گذشته چراغ آینده است   لیست پروا ز راه ناهموار

آه از این جهان پر نیرنگ   وای از این زمانهٔ غدار
هست تاریخ مرگ آن استاد   سیصد و شصت و دو ز بعد هزار

اسمعیل نواب صفا

* * *

سرنوشت نهائی همگان   مرگ، باشد درین سرای جهان
همه فانی شوند آخر کار   غیر آن ذات قادر منان
تا بدانی حدیث عمر بخوان   آیهٔ «کل من علیها فان»
با همه محنت و غم ایام   از اجل کس نیافت خط امان

یاد «افشار» بس گرامی باد — آنکه «محمود» زیست در دوران
پرفشان رفت جانب مینو — باد بر او درود بی‌پایان
قفس تنگ این جهان بگشود — کرد پرواز جان او به جنان
زیست محمود در جهان افشار — سرمدی کس نشد به دور زمان
هر کسی کرد خدمت مردم — هست نامش همیشه جاویدان
پاسدار زبان و وحدت بود — هست «آینده» بهترین برهان
کرد ایثار مال و مکنت خویش — از پی پاس دانش و عرفان
با چراغی ز نور «آینده» — بست با اهل معرفت پیمان
بهر نشر معارف و فرهنگ — شد بناهای خیر ازو بنیان
خادم راستین مردم بود — پاس انعام و لطف او نتوان
خدمت اوست در خور تقدیر — از طریق فتوت و وجدان

احمد نیکوهمت

* * *

دریغا که محمود افشار رفت — نویسندهٔ خوبگفتار رفت
نهادش چو نیکو بد از باب و مام — نکونام آن مرد پرکار رفت
به فرهنگ خدمت نمود و ادب — به آرامش آن نیکپندار رفت
چو املاک خود وقف دانش نمود — ز دنیا به جنت سبکبار رفت

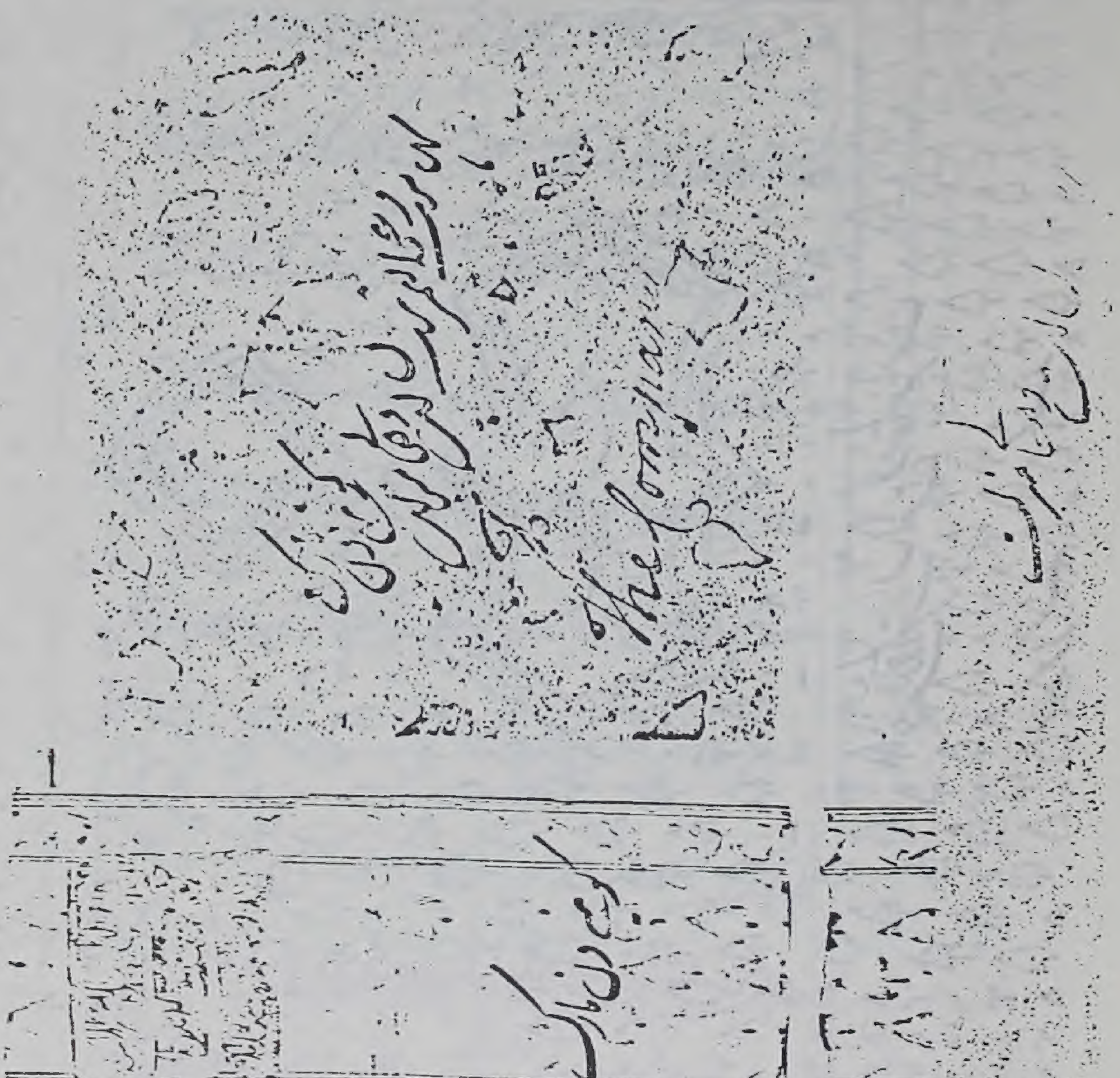
محمدکاظم آقابخشی (رشت)

ماتم گرفت اهل قلم در عزای تو   آری عزاست رفتن ماتم‌فزای تو
دردا و حسرتا که ندانست روزگار   ای در شاهوار فضیلت بهای تو
ایران ز ارتحال تو گردید سوکوار   افغان[1] درید جامهٔ ماتم برای تو
از رود سند تا لب دریای مرمره   افسرده گشت یکسره اندر عزای تو
هرکس که‌بود عاشق لفظ دری گریست   بیگانه بود با تو، و گر آشنای تو
شب گریه کرد تا بسحر ابر آذری[2]   گوئی که بود باخبر از ماجرای تو
ای باغبان پیر که صد باغ دلپذیر   غرق گل و شکوفه شد از رنجهای تو
منهاج سالکان ادب گشت غرق نور   تا قله‌های دور، ز خورشید رای تو
تنها نه من ثنای تو گویم که گفته‌اند   بسیار شاعران زمانه ثنای تو
در گوش ما هنوز طنین صدای تست   کی می‌رود ز خاطر یاران صدای تو
تا جای پای تو نرود از میان، نسیم   پا را به احتیاط نهد در سرای تو
از بذل و از سخای تو دارد فسانه‌ها   آن سرکشیده تا به ثریا بنای تو
آثار باقیات تو دارد نشانه‌ها   از وسعت کرامت طبع و سخای تو
آثار جاودان تو اعجاز قرن ماست   ای آفرین به خامهٔ معجزنمای تو
چشم غزال شعر و ادب روشنی گرفت   در روزگار، از قلم سرمه‌سای تو
فرهنگ ما ز همت تو سرفراز شد   عز و علا گرفت، ز عز و علای تو
ای پاسدار حق و حقیقت که غیر حق   جاری نگشت از قلم حق‌گرای تو
گسترده‌اند فرش گل و صف کشیده‌اند   کروبیان عالم بالا برای تو
افرشتگان گرفته بکف «وقف‌نامه» را   یعنی درا، درا که بهشت است جای تو
خون می‌گریست تا بسحر خامهٔ کریم   تا با دل شکسته نویسد رثای تو

کریم اصفهانیان

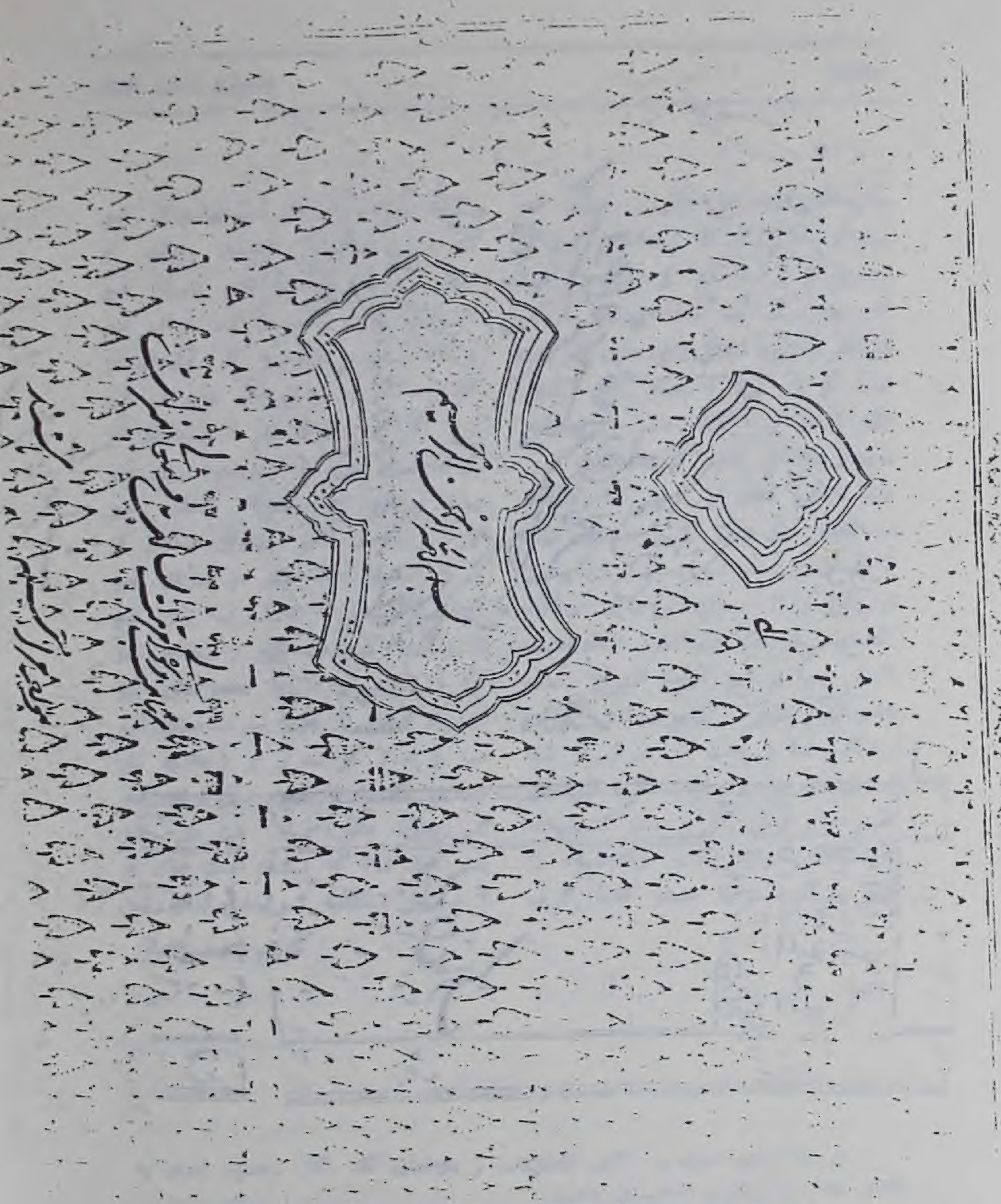
۱ـ اشاره‌ای است به کتاب افغان‌نامه و علاقه‌ای که دکتر محمود افشار به علائق مشترك ایران و افغانستان داشت.

۲ـ ایهامی است به ماه آذر که دکتر افشار در گذشته است و علاقه‌ای که آن مرحوم به آذربایجان داشت.



تصویر ۱

تصویرهای ۱ تا ۵ - مربوط به مقاله اسناد فارسی در دانمارك


بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب محبت اسلوب آنجناب [illegible] بوصول مسرت [illegible] و از [illegible] در [illegible]

المهام ما در گوشهای مدرسه [illegible] بمباران هستند [illegible] یکی از نواب [illegible] نوکر را [illegible]

المعالی مرقوم [illegible] از ترقیم مبارک [illegible] مبارک [illegible] تا [illegible] انگلیس [illegible]

[illegible] از [illegible] انجناب [illegible] انگلیس [illegible] از [illegible]

[illegible] مساعی [illegible] خاطر انجناب [illegible]

باعث [illegible] پادشاه را [illegible]

نامه پادشاه رفیعه [illegible] بار [illegible] که [illegible]

باید [illegible] انجناب [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

اگر [illegible] در کارهای [illegible] بمباران [illegible] از [illegible]

توجه [illegible] از نوشته [illegible] معلوم [illegible]

از راه اخلاص [illegible] خاطر [illegible]

1275.

Translation of the accompanying Persian letter –

Titles not translated —

Your Joyful letter (every sentence whereof is replete with Love and friendship) which was sent address'd for our presence to your Repre=sentatives at Tranquebar, was presented by Mr. Bee, one of your Servants, and a Member of your Council at that Settlement –

Your Congratulations on the Conquest of Tanjore, which belongs to our Dominions, your Acknowledgments for our Civilities to your Governor and Council at Tranquebar, and the present we observe you have sent us, particularly the King of Denmark's Picture, and the Guns, gladdened

تصویر ۴

beyond measure, our Heart, and the Instance will serve to strengthen our Mutual friendship.

His Majesty's picture is always in our View –

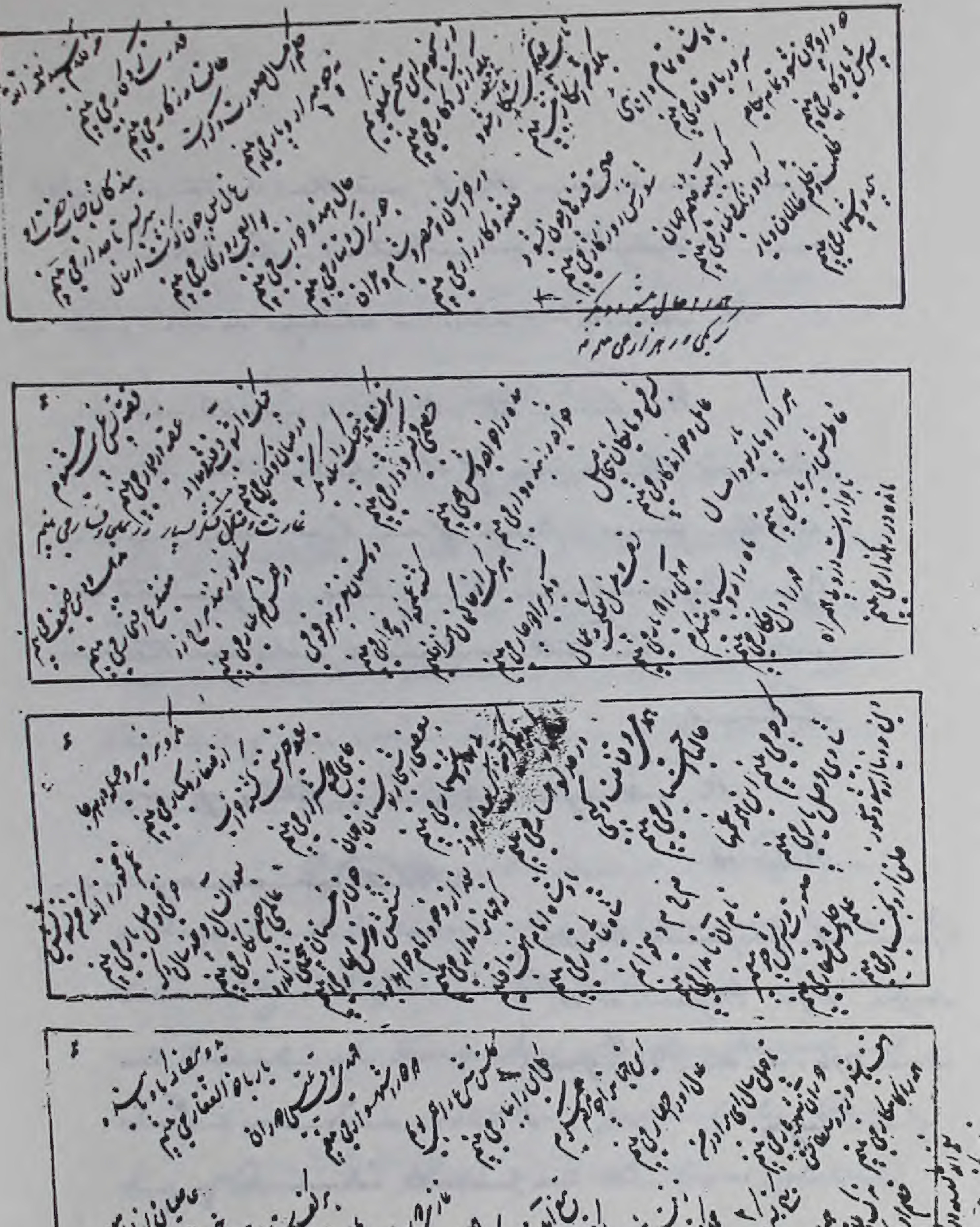
We have at all times assisted, and Coun-tenanced the affairs of the Settlement at Tranq...and the former proofs of our favor, we presume Your Representatives there have acquainted you with. We still continue to entertain the same Sentiments.

We will rejoice to receive letters of your Welfare –

What can we say more. –

Given at Chepauk the 22^{d} Souffer 1190 Hegira, or 10th April 1776 – in the 31st year of our Reign – –

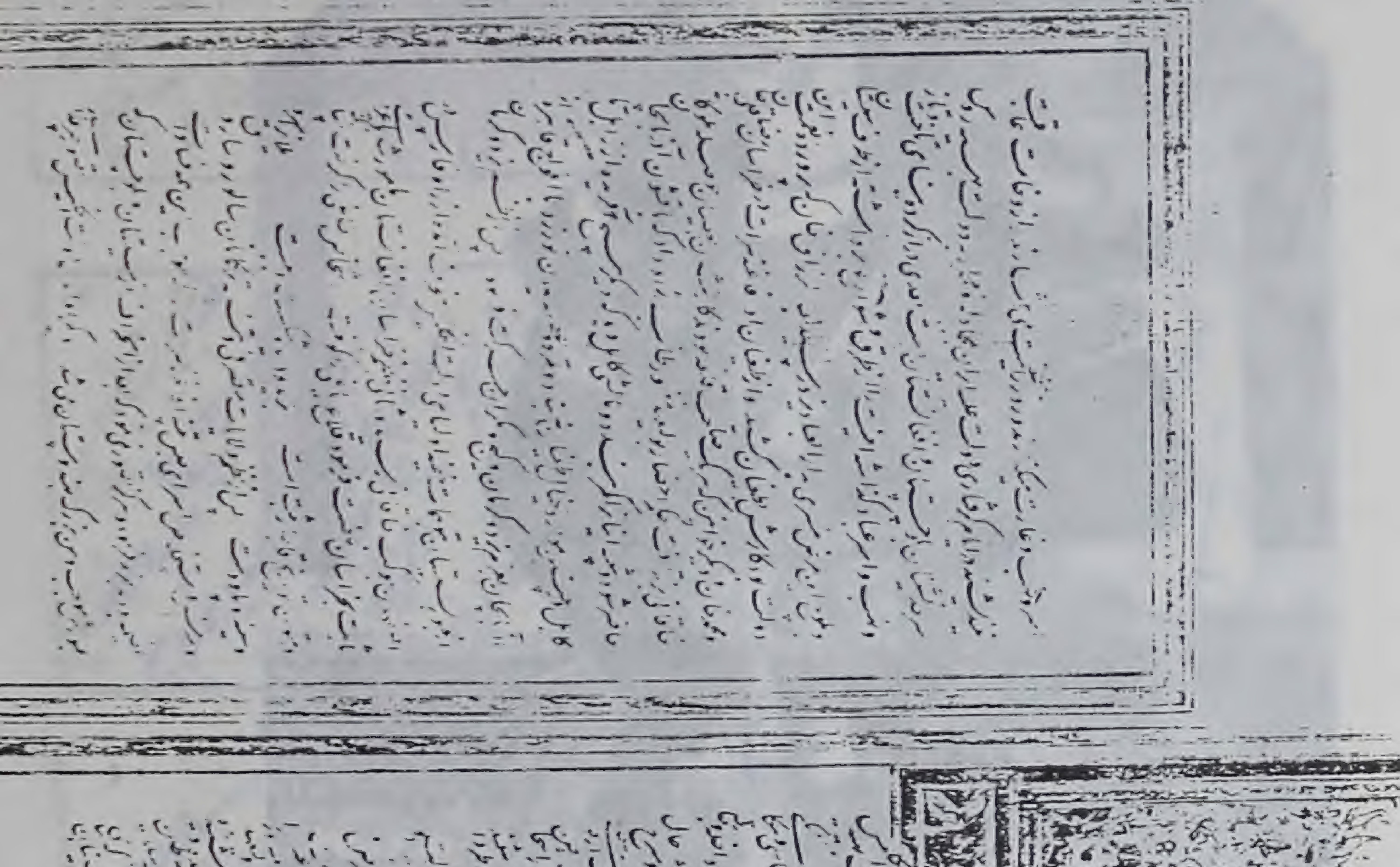
تصویر ۵



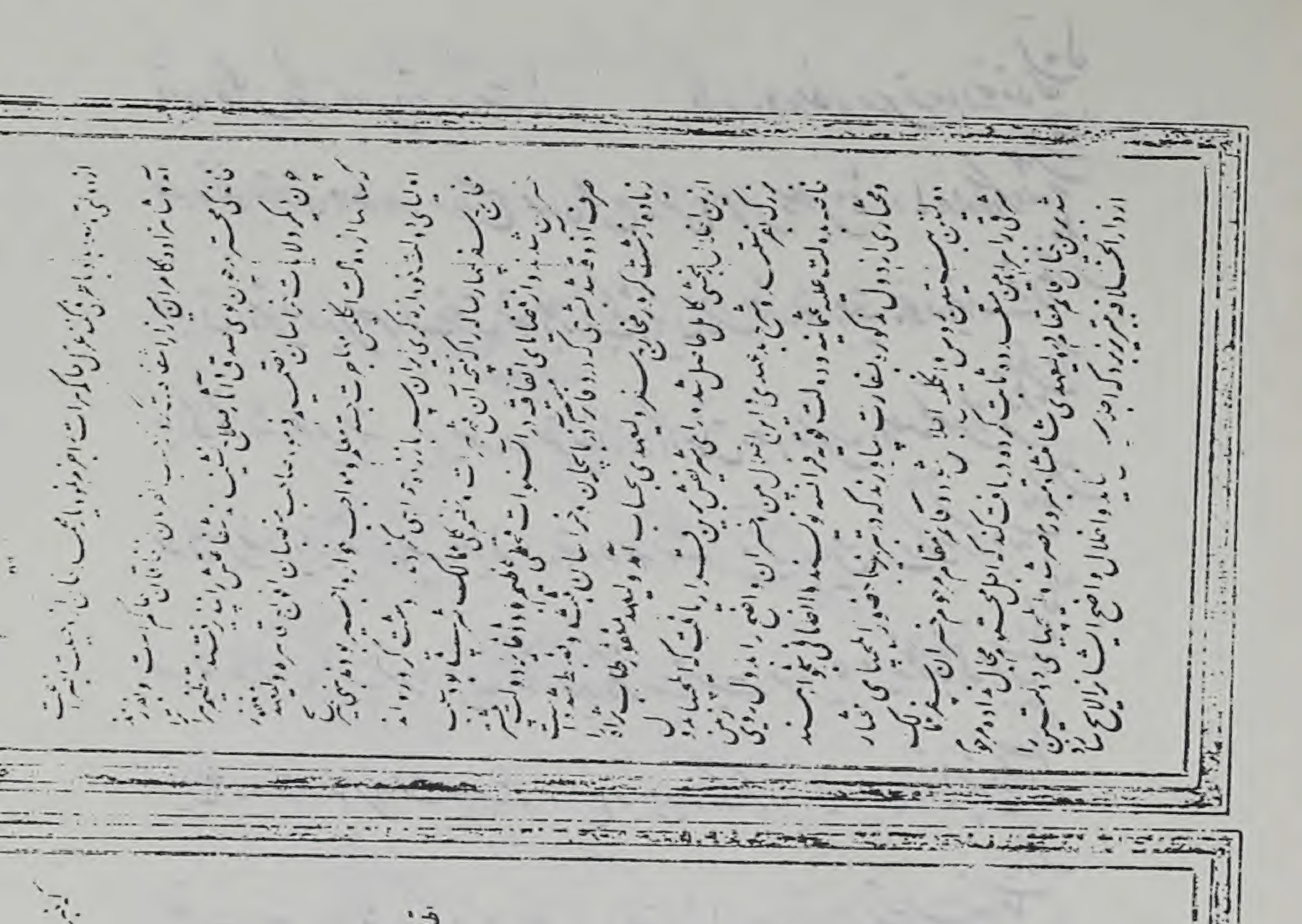
تصویر ۶ – مربوط به مقالهٔ اینده گوئی شاه نعمة الله ولی



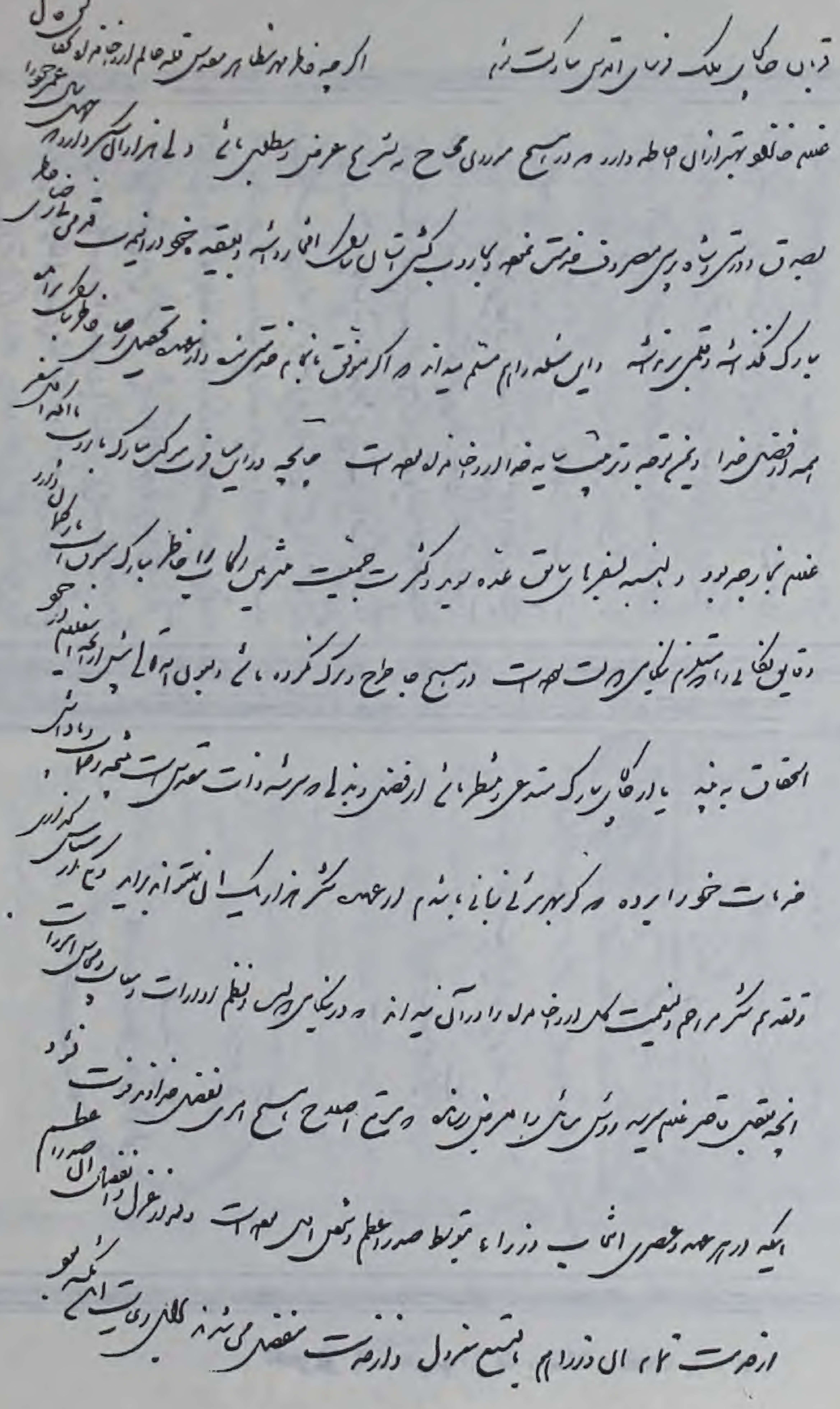
تصویر ۷ و ۸ – مربوط به مقاله عکس نایب السلطنه عباس میرزا



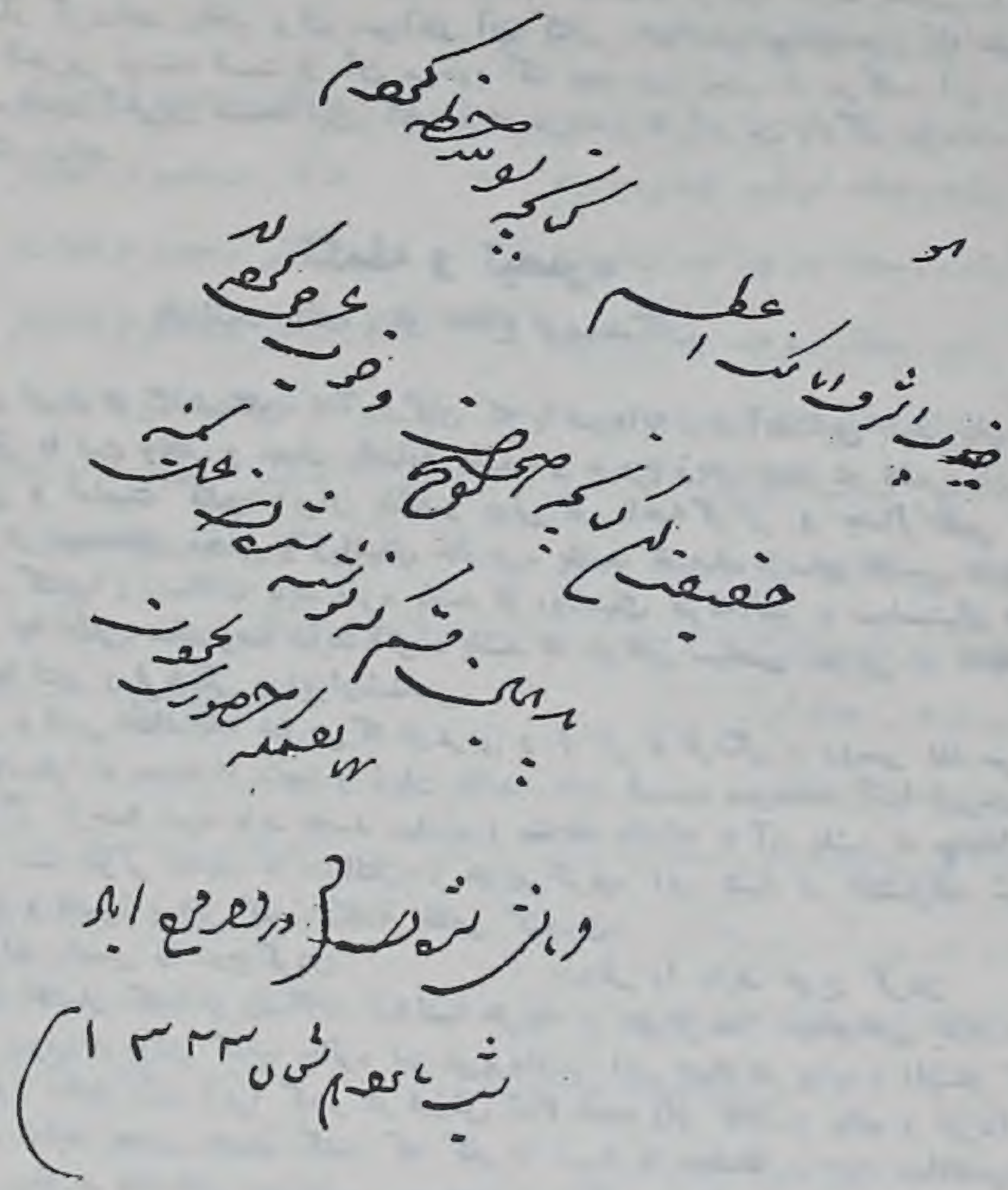
تصویر ۸



تصویر ۹- مربوط به مقالهٔ صفحهٔ ۱۲۰۸



تصویر ۱۰-۱- گزارش عین‌الدوله (صفحه ۱۱۲۸)



تصویر ۱۱- یادداشت مظفرالدین شاه (صفحهٔ ۱۱۳۵)

واپسین نوشتهٔ واقف

در سال ۱۳۶۲، واقف نیت کرده بود کتاب «کرد و پیوستگی تاریخی نژادی او» تألیف مرحوم غلامرضا رشیدیاسمی را که با منظورها و افکار او متناسب‌بود و ضمناً یاد دوست‌دیرینه‌اش را زنده می‌ساخت تجدید طبع کند. با یکی از فرزندان محترم آن مرحوم هم مذاکره شده بود که این کار انجام شود. اما معلوم شد که وراث انتشار کتابهای مرحوم رشید یاسمی را به یکی از مؤسسه‌ها واگذار کرده‌اند. واقف برای سرآغاز آن کتاب یادداشتی نوشته بود که طبعاً به چاپ نرسید و چون آخرین نوشته است از آن مرحوم که چند روز پیش از مرگ آن را به رشتهٔ نگارش درآورده است آخرین صفحهٔ این کتاب قرار می‌دهیم تا آخرین یادگار بازمانده ازو درین ناموارهٔ به یادگار بماند.

تکمله و تبصره

یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع میشود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشدو بوئی از ناحیه‌گرائی و جدائی‌طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان فارسی دری، نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهای فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که ازعربی و ترکی و فرنگی و روسی بفارسی ترجمه میشود، اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود. قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. بگفتهٔ نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج‌کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه‌تنها هزینه و حق‌الزحمه نمیخواهیم بلکه بسبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جائزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد زیرا کمتر از ارزش تمام شده (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم‌مرغ میخرید دانه‌ای دوشاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و میفروخت یکشاهی! عقیدهٔ ما بر اینست که اگر در این سودا ضرر مادی و مالی می‌کنیم، سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن این که عقیدهٔ خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زیان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده‌آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌های منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهائی هم دارد توجه فرمائید.

آذرماه ۱۳۶۲ هـ. ش.

واقف و متولی

دکتر محمود افشار

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات
دکتر محمود افشار یزدی

شماره انتشار	تالیف
۱ـ سیاست اروپا درایران (به زبان فرانسه) چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۲ـ مجلهٔ آینده، جلد اول ـ چاپ سوم	دکتر محمود افشار
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد دوم ـ چاپ سوم	دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم ـ چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم ـ چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۶ـ گفتار ادبی کتاب اول	دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی کتاب دوم	دکتر محمود افشار
۸ـ سیاست اروپا در ایران (ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری)	دکتر محمود افشار
۹ ـ افغان‌نامه ـ جلد اول	دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه ـ جلد دوم	دکتر محمود افشار
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان	دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه ـ جلد سوم	دکتر محمود افشار
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان	نجیب مایل هروی
۱۵ـ دفتر اشعار ـ چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۱۶ـ پنج وقفنامه (این کتاب بتقاضای کتبی برایگان ارسال خواهد شد).	دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو (زیر چاپ)	مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر افشار ـ جلد اول	بکوشش ایرج افشار
۱۹ـ « « ـ جلد دوم	«
۲۰ـ « « ـ جلد سوم (زیر چاپ)	«

مندرجات جلد اول

یادداشتهائی دربارهٔ فارسی دری: از **دکتر مهدی آذر**
ارزش آثار گذشته: از **مهندس ناصح ناطق**
سرود فارسی از ابونواس اهوازی: از **عبدالرحمن عمادی**
نگاهی به بافت کهن شهر یزد: از **دکتر پرویز ورجاوند**
حافظ و نوائی: از **دکتر میراحمد طباطبائی**
مشوش‌نامه: از **احمد اقتداری**
فضل‌بن سهل سرخسی: از **عبدالرفیع حقیقت**
امیرخسرو دهلوی، سرتاج شعرای فارسیگوی هند: از **دکتر سیدکلیم‌الله حسینی**
ایرانشناسی در شوروی: از **دکتر عنایت‌الله رضا**
کتابهای آموزش فارسی در عثمانی: از **علی گنجلی**
ایرانشناسی در توبینگن (از فان اس): به‌ترجمهٔ **کاووس جهانداری**

جلد سوم

(که سال آینده منتشر خواهد شد)

شعر فارسی در سجع سکه‌های ایرانی	عبدالله عقیلی
افشارها در تاریخ و سیاست کرمان	دکترمحمدابراهیم‌باستانی‌پاریزی
اسناد یزد در اوراق امین‌الضرب	دکتر اصغر مهدوی
عهد اردشیر	دکتر غلامحسین صدیقی
اشعار معروف	دکتر ضیاءالدین سجادی
مهرگان	محمدجواد بهروزی
منشآت قائمقام فراهانی	دکتر عباس زریاب خویی
قواعد تبدیل تاریخ	محمدحسین اسلام‌پناه
تازیان یزد و تازیان حافظ	احمد سهیلی خوانساری
عدد هفت	علی‌پاشا صالح
واژه‌های کشاورزی اردستان	احسان‌الله هاشمی
کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های ایران	نوشین انصاری (محقق)
هشت ماده تاریخ نقاشان شیرازی	کرامت رعناحسینی
فارسی سرکوهی	دکتر محمد دبیرسیاقی
روزنامه‌نگاری بهار	دکتر محمداسماعیل رضوانی
دکتر محمد مصدق و مبارک‌آباد بهشتی	ایرج افشار

بانضمام مقالاتی از دکتر علی‌اکبر سیاسی ـ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ـ سفرنامهٔ حاج‌محمدجواد افشار ـ دکتر پرویز ناتل خانلری ـ دکتر احمد تفضلی و مقالاتی دیگر که در دست نگارش است.

فهرست مندرجات
جلددوم

دنبالهٔ بخش اول: مقالات ادبی و تاریخی

---

۱. دکتر عطاکریم‌برق استاد و رئیس بخش زبان فارسی دانشگاه کلکته و از مدیران مجلهٔ ایندوایرانیکا و انجمن بزم ایران در آن شهرست.

۲. دکتر شمس‌الدین احمد استاد و رئیس بخش زبان فارسی دانشگاه کشمیر در شهر سری‌نگرست.

۳. دکتر نذیراحمد استاد بازنشستهٔ زبان فارسی در دانشگاه علیگره (هند) و چاپ‌کنندهٔ چندین متن ادبی زبان فارسی.

بخش دوم: یادنامه

* * *

منوچهر صانعی ـ جمشید صداقت کشیش ـ دکتر زبیده صدیقی ـ محسن صدیقی ـ دکتر عیسی ضیاء ابراهیمی ـ حسن عاطفی ـ یدالله عاطفی کرمانشاهی ـ رمضان عطائی ـ بزرگ علوی ـ دکتر علی فاضل ـ محمدزمان فراست ـ دکتر فرشادی ـ علی‌اصغر فقیهی ـ نعمت‌الله فیض‌بخش ـ منوچهر قدسی ـ دکتر حسینقلی کاتبی ـ دکتر نصرةالله کاسمی ـ کیوان سمیعی ـ احمدگلچین‌معانی ـ سیامك گیلك ـ دکتر محمدحسن لطفی ـ نجیب مایل هروی ـ دکتر جلال متینی ـ دکتر محمدجعفر محجوب ـ دکتر محمد محمدی ـ دکتر منوچهر مرتضوی ـ عبدالحسین مسعود انصاری ـ علی مشار ـ دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی ـ دکتر عبدالمحسن مشکوةالدینی ـ هوشنگ معمارزادهٔ تبریزی ـ دکترمحمدتقی مقتدری ـ احمد منزوی ـ دکتر محمدعلی مولوی ـ علی مؤید ثابتی ـ سیدعلی میرنیا ـ ناصر نجمی ـ دکتر حسین نخعی ـ دکتر عزت‌الله نگهبان ـ فریدون نوزاد ـ عارف نوشاهی ـ عبدالعلی همایون ـ کورویاناگی.

۱۳۰۸: **سوکنامه‌های منظوم:** ادیب برومند ـ علی باقرزاده ـ جلال بقائی نائینی ـ عبدالکریم تمنا افغانستانی ـ محمدتقی‌جامع‌نائینی ـ جلیل حقیر ـ ذکائی بیضائی ـ ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی ـ حسینعلی سلطانزادهٔ پسیان ـ ابراهیم صهبا ـ منوچهر قدسی ـ دکتر حسینقلی کاتبی ـ م. کاویانی ـ محمدجواد محبت ـ اسمعیل نواب صفا ـ احمد نیکوهمت ـ محمدکاظم آقابنشی.

جلد سوم

حاوی مقاله‌های دیگری است که پس از پایان‌یافتن جلد دوم رسیده است. این جلد در سال ۱۳۶۶ منتشر خواهد شد. فهرست احتمالی آن در پایان همین مجلد آمده است.

بنیاد موقوفات دکتر
محمود افشار